حامداً للہ و مصلیاً علی نبیہ کہ رسالۂ رائعہ و عجالۂ نافعہ مسمی بہ

حسب الحکم مہتمم مطبع کثیر

طعن الرماح

المنابع المسمی بسلطان المطابع

باہتمام کپتان مقبول الدولہ بہادر مرزا محمد مہدی علیخان قبول لقائب طبع در آمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خص اولیائه بمناقب شهدت بها الاعداء و اعدائه بمثالب ملأت الافاق و الارجاء و الصلوة علی من ختم به سجل الرسالة و حباه فصل الخطاب و حصر منطقه فی الوحی فلا یغره الی البحر المرتاب و علی آله الذین ضاقت عن مدایحهم سعة القرطاس و نطق بها کتاب الله فلا یحیطها النعط الناس سیما علی صنوه و صفیه و خلیفته بالنص و وصیه قسیم الجنة و النار الدائر معه الحق حیثما دار و علی بضعة الرسول الحوراء البتول المظلومة الممنوعة عن حقها فدک التی التی علی جنبها مصراع الباب فدک ام الائمة الاطهار فاطمة شیعتها من النار صلوة مرغمة لاناف الجاحدین موسمة لنا مرضاة الله یوم الدین اما بعد این رساله رائقه و عجالهٔ شائقه المحتوی ساختم بر ذکر ما جرای منع دوات و قرطاس و غصب فدک که ازضمی قریش المتخلفین عن الجیش در حال حیات و بعد از وفات سید کائنات علیه و علی ذریته النجوم الزاهرات آلاف الصلوات و التحیات بوقوع پیوسته و از عمدهٔ مطاعن معاب اول و ثانی و مغیظم و مسکت بیزاران این هر دو عجول بیابانی است بادلهٔ قاهره و حجج باهره که در رجم بالمیت بمثابه شهب ثاقبه علویه و در تبکیت سامری طبعان که ساله پرست بمنزله ید بیضای موسویه تواند بود و چون با خود اندیشیدم

اندیشیدم که اگر روی سخن و خطاب درین رساله و جواب با یکی از افاضل و ذوی الالباب باشد و در باب تبکیت اهل شقاق
و الجام اهل خلاف و نفاق اوجل و در خصوص تفضیح و کشف معایبشان انفع خواهد بود و چون درین
بلاد فضلای بلاد اهل سنت توغل و تدرب در فنون کلامیه علوم دینیه خود ندارند و اقتصار و جمود بر لوازم
برخی از مسائل فقه حنفیه که در جلب منصب عدالت دیار هندیه سنگ آهن ربا و درباره وصل عشاق
زخارف دنیویه و دنیه مشاطه شاهد تمناست نموده خود شانرا در لباس فضلا جلوه میدهند و دستار فضیلت
را بانتحال بر سر می نهند بلکه در علوم عقلیه و فنون حکمیه نیز با وصف صرف اوقات کثیره از دائره تقلید پا
بساحت تحقیق ننهاده اند پس ابطال عقائد کسبیه از جمله اکفاء علمیه نمی توانند بود و از فاضل معاصر شاه عبد العزیز
محدث دهلوی که فی الجمله اطلاعی بر کتب طرفین دارند و علم اشتهار درین اقطار برافراشته طرف مقابل نموده
هر چند نظر بآنکه جل مضامین تحفه او سند ایشان لتعصبات خواجه نصر الله کابلیست و از دکانش که صواقع محرقه
نام دارد مسروق گردیده و تحفه قدری خیانت بصاحب تحفه وراثة عن خلفائه رسیده کما لا یستطیع علیه
عما فیه بر حقیقت صلاحیت مخاطبه ندارند اما بنسبت دیگر علمای اهل سنت چیزفهم اند لهذا عنان بیان را
بسوی نقض کلام نافرجام شان منعطف ساختم و در وقت استعجال و تشتت بال بترتیب این رساله
رائعه پرداختم و این عجاله نافعه را که مسمی به طعن الرماح و ملقب به فوائد حیدریه است مرتب
بر دو مقصد و خاتمه ساختم و من الله الاستعانة **مقصد اول** دربیان عمده مطاعن
اول خلفای جور که عبارت از غصب فدک و آزرده ساختن بضعه سید المرسلین است که منجر
بآنحضرت مستلزم ایذای خدا و رسول است و مرتکبه علی حد الشرک بالله و این مقصد مشتمل بر دو مرصد
است **مرصد اول** دربیان آنکه جناب سیدة نساء العالمین دعوی نحله و هبه فدک فرمود و ابوبکر
بمقتضای المریب یقیس علی نفسه آن معصومه را درین دعوی متهم بکذب دانسته طلب شهود نمود و بعد از آنکه باوصف شهادت
علی بن ابیطالب و حسنین علیهم السلام و ام ایمن بر آن دعوی اصغا نکرد و شهادت این بزرگواران

مردود درگاه باری شده گردد و هر چند بظاهر اظهار تبعیت قوانین شریعت مقدسه درین امور نمود اما در
حقیقت مخالفت خدا و رسول و شریعت مطهره کرده است و تفصیل این اجمال و توضیح این مقال در دو مقام
بیان میشود **مقام اول** آنکه شهادت اهل نحله یعنی جناب سیده در دعوی هبه و نحله فدک فرموده ابوبکر
دعوی مذکور را و شهادت بزرگواران را رد نمود چنانچه صاحب مواقف و شارح آن گفته فان قیل ادعت فاطمة انه
نحلها ای اعطاها فدکا هبة و نحلة و شهد علیه علی و الحسن و الحسین و ام کلثوم و الصحیح ام ایمن فرد ابوبکر
شهادتهم قلنا اما الحسن و الحسین فللفرعیة و اما علی و ام ایمن فلقصورهما عن نصاب البینة و هو رجلان
او رجل و امرأتان انتهی محصل این کلام آنکه اگر اعتراض نموده شود باینکه فاطمه دعوی هبه فدک نمود و
حضرت امیر و حسنین و ام ایمن گواهی بحقیت دعوی آنحضرت دادند پس ابوبکر رد شهادت ایشان
نمود در جواب خواهیم گفت سبب رد شهادت حسن و حسین اینست که گواهی اولاد برای ابوین مقبول نیست
و اما رد شهادت علی و ام ایمن پس جهتش اینست که نصاب بینه دو مرد یا یک مرد و دو زن است پس
گواهی یک مرد و یک زن مقبول نبوده باشد و فخر رازی در نهایة العقول نیز این دعوی را مسلم داشته من شاء
فلیرجع الیه و ابن حجر در باب ثانی از صواعق محرقه و سمهودی در جواهر العقدین از حافظ ابن ابی شیبه
روایت کرده و اللفظ للاخیر عن النمیر بن حسان قال قلت لزید بن علی و انا ارید ان اهجن
ابابکر ان ابابکر انتزع من فاطمة فدک فقال ان ابابکر کان رجلا رحیما و کان یکره ان یغیر شیئا
ترکه رسول الله فاتته فاطمة فقالت ان رسول الله اعطانی فدک فقال هل لک علی ذلک
بینة فجاءت بعلی فشهد لها ثم جاءت بام ایمن فقالت الست تشهد انی من اهل الجنة
قال بلی قالت فاشهد ان النبی اعطاها فدک فقال ابوبکر فبرجل و امرأة تستحقینها و این روایت
صریح است در اینکه جناب سیده نزد ابوبکر آمده دعوی هبه فدک فرموده و او شاهد و گواه طلب نمود
و جناب باب مدینه علم و نفس رسول و ام ایمن که بنا بر حدیث متفق علیه مبشر ببهشت بود و ابوبکر نیز

نیز بآن اقرار نمود ادای شهادت کرد و نذیرا و قبول کرد و گفت از گواهی یک مرد و یک زن تمام حق نمیشود

وایضا ابن حجر در فصل خامس از باب اول صواعق محرقه گفته و دعویها انه نحلها فدکا لم تأت علیها

الا بعلی و ام ایمن فلم یکمل نصاب البینة علی ان فی قبول شهادة الزوج لزوجته خلافا بین العلماء و

عدم حکمه بشاهد و یمین اما لعله لکونه ممن لا یراه ککثیرین من العلماء او انها لم تطلب الحلف مع من شهد لها

و زعمهم ان الحسن و الحسین و ام کلثوم شهدوا لها باطل علی ان شهادة الفرع و الصغیر غیر مقبولة انتهی

محصلش آنکه فاطمه در دعوی که رسول خدا فدک را بوی هبه فرموده بود گواهی نیاورد سوای علی

و ام ایمن و باین دو کس نصاب شهادت کامل نمیشود علاوه آنکه میان علما خلاف است در آنکه گواهی

شوهر در حق زوجه در دعوی زن قابلیت قبول دارد یا نه و بیک گواه و سوگند شاید ابو بکر از جهت حکم ننموده

باشد که این معنی خلاف رای او بوده مثل بسیاری از علما یا نوبت باحلاف نرسید و شهادت

حسنین و ام کلثوم که مزعوم ایشانست ثابت نشده علاوه بران گواهی اولاد و صغار بر

دعوی والدین غیر مقبول است و شهرستانی در ملل و نحل گفته الخلاف السادس فی امر فدک و

التوارث عن النبی و دعوی فاطمة فدکا علی تبعا و علیها السلام تارة وراثة و تملیکا اخری حتی دفعت

عن ذلک بالروایة المشهورة عن النبی نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة انتهی یعنی اختلاف

ششم در امر فدک و وراثت گرفتن است از نبی و دعوی فاطمه در باب فدک گاهی بهبه و گاهی

بوراثت تا آنکه او را بموجب روایت مشهوره که رسول خدا فرموده ما گروه انبیا از کسی میراث

نمی ستانیم و آنچه میگذاریم صدقه است از فدک باز داشتند و منع کردند و علی بن برهان حلبی شافعی نیز

در سیره خود بدعوی هبه اعتراف کرده و سیاتیک کلامه فیما یاتی و ایضا در حاشیه شرح

عقائد نسفی که از مصنفات صلاح الدین رومیست مذکور است که من منع الارث و فدک

بالجملة وقع بین فاطمة و بین ابی بکر بعض مشاجرة و لم تتکلم معه مدة حیاتها انتهی یعنی بسبب منع میراث

5

می کارند خود را در نظر عوام کالانعام در لباس محبان اهل بیت جلوه گری می سازند و الکفار ان نبوده بقتضای الکفر ...

ومنع فدک که بتملیک بحضرت فاطمه رسیده بود واقع شد در میان فاطمه و ابوبکر بحث و نزاع و فاطمه
تا دم واپسین از ابوبکر کلام نکرد و یاقوت حموی شافعی در کتاب معجم البلدان گفته ان فدک قریة بالحجاز
بینها و بین المدینة یومان وقیل ثلث افاءها الله علی رسوله فی سنة سبع صلحاً و ذلک ان النبی لما نزل
خیبر و فتح حصونها و لم یبق الا ثلث و اشتد بهم الحصار و ارسلوا الی رسول الله یسألونه ان ینزلهم علی
الجلاء و فعل و بلغ ذلک اهل فدک فارسلوا الی رسول الله ان یصالحهم علی النصف من ثمارها
و اموالهم فاجابهم الی ذلک فهی مما لم یوجف علیه بخیل و لا رکاب فکان خالصة لرسول الله و
فیها عین فوارة و نخیل کثیرة و هی التی قالت فاطمة ان رسول الله صلعم نحلنیها فقال ابوبکر ارید
بذلک شهودا و لها قصة انتهی یعنی فدک قریه ایست در حجاز از مدینه دور و دو راه دارد و گفته اند
که سه منزل راه دارد و حق تعالی بر رسول خود بازگردانید آنرا بصلح و حکایتش چنین است که رسول خدا
هرگاه به خیبر رسید و قلاع خیبر را فتح کرد و سه قلعه که باقی بود اهالی آن بسبب شدت محاصره تنگ آمدند
کس فرستادند و سوال کردند که رسول خدا ایشان را واگذارد تا جلاء وطن شوند آنحضرت قبول فرمود از
خیبر باهل فدک رسید پس کس فرستادند تا رسول خدا با ایشان بر نصف مصالحه فرماید پس رسول خدا
قبول فرمود پس فدک منجمله آن مال است که بر آن لشکرکشی نشده بود و لیکن آن خالصه برای آنحضرت
بود و در آن عین فواره و نخلستان بسیار بود و همین فدک را فاطمه دعوی میکرد که رسول خدا
بمن بخشیده است پس ابوبکر گفت که برین دعوی گواهی باید و آن قصه دارد و از اینهم صریح
ست مد تصدیق دعوی مذکوره و ایضاً ابوبکر جوهری که کینه تعصبش شاهد عدل بر تعصب
وی است روایت کرده قالت فاطمة لابی بکر ان ام ایمن تشهد ان رسول الله اعطانی فدک
فقال لها یا بنت رسول الله و الله ما خلق الله خلقا احب الی من رسول الله ابیک و لوددت
ان السماء تقع علی الارض یوم مات ابوک الی ان قال ان هذا المال لم یکن للنبی و انما کان مالا

من اموال المسلمين يحمل به الرجال وينفقه في سبيل الله فلما توفي رسول الله وليته كما كان
يليه قالت والله لا كلمتك ابدا قال لا اهجرك ابدا قالت والله لادعون الله عليك قال والله
لادعون الله لك فلما حضرتها الوفاة اوصت ان لا يصلي عليها فدفنت ليلا انتهى على ما نقله ابن ابي الحديد
يعني فاطمه با ابوبكر فرمود كه ام ايمن گواهی ميدهد بانكه رسول خدا فدك را بمن عطا فرموده است ابوبكر
گفت ای دختر رسول خدا قسم بخدا هيچ مخلوقی از مخلوقات خدا محبوب تر نيست نزد من از پدر تو رسول خدا
و هر آينه دوست ميداشتم آنكه آسمان مي افتاد بر زمين روز وفات پدر تو و اين مال از آن پيغمبر بود
و جز اين نيست كه اين مال از اموال مسلمانانست و آن حضرت آنرا در مصارف جهاد و غيره قربات صرف
ميفرمود و پس از آنگاه وفات يافت رسول خدا چنانكه آن حضرت بران عمل مي نمود من هم عمل كردم حضرت
فاطمه فرمود قسم بخدا هر آينه گاهی از تو كلام نخواهم كرد ابوبكر گفت هر آينه ملازم تو دوری و جدائی نخواهم ورزيد
فاطمه فرمود قسم بخدا اگر هر آينه نفرين خواهم كرد بر تو ابوبكر گفت قسم بخدا من در حق تو دعای خير خواهم
كرد پس هر گاه زمان وفات فاطمه نزديك شد وصيت فرمود آنكه ابوبكر نماز نگذارد بر جنازه او پس
دفن كرده شد در شب و ايضا در كتاب مفتاح الفتوح كه كامل تراجم رجال مصابيح البغوی ست
مذكورست ان فاطمة ادعت ان رسول الله اباها نحلها فدكا فطلب منها البينة فجاءت بعلي
والحسن والحسين وام ايمن فرد بعضهم لتوهم جر النفع وبعضهم لعدم بلوغ نصاب الشهادة انتهى
موضع الحاجة من كلامه على ما نقل عنه يعني فاطمه ادعای آنمعنی كرد كه رسول خدا فدك را
بآن حضرت هبه نمود پس ابوبكر از فاطمه برين دعوی گواه طلب نمود پس علي بن ابيطالب
و حسنين و ام ايمن گواهی دادند پس ابوبكر رد شهادت بعضی از ايشان بتوهم جر نفع نمود و گواهی
بعضی را بعذر عدم بلوغ نصاب شهادت مقبول نداشت و نيز واقدی و ابن ابي الحديد و صاحب
تاريخ آل عباس اين جواب را نوشته اند و ايضا در روضة الصفا و هم در كتاب معارج النبوة كه مشهور بسير

ملا معین هروی است از مقصد اقصی نقل کرده که بعضی میگویند که حضرت رسول صلعم چون بسوی خیبر امیر المؤمنین
علی را فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بر آن نهج که حضرت امیر قصد خون ایشان نکند و حوائط
خواص از آن رسول باشد پس جبرئیل فرود آمد و گفت که حق تعالی میفرماید که حق خویشان را بده رسول گفت
خویش من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوائط فدک را باو بده و آنچه از
خدا و رسول است در فدک هم باو بده پیغمبر فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از
وفات رسول پیش ابو بکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست برای من و حسن و حسین انتهی و نیز در فصل
الخطاب پارسا گوید که هبه و نحله فدک مرویست و سایر اصحاب کیاست و انصاف و یاران سبیل عدل و عفاف که
کرعنتا و عصبیت دیده بصیرت شان را از ابصار محجوب نساخته مخفی و مستور نیست که ادعای جناب فاطمه زهرا در
باب نحله و هبه فدک و اتمام حجت خود بر غاصبین حق خود و احتجاج را بنهادن مجمع مهاجرین و انصار و مکالمه
با ایشان و شهادت جناب امیر و حسنین و ام ایمن و اهتمام آنحضرت در طلب آن بدعواء نه از جهت طمع ملک
و رغبت بسوی متاع دنیای بدل بود بلکه مقصد اصلی از آن اظهار حق و مجوز اثبات ظلم و جور و شقاوت و عداوت
غاصبان خلافت بود تا بر همگنان ظاهر شود که این قوم مستحق لعن و لوم از دین و دنیا بهره ندارند و لقد
بیحیائی با کند که نه از خدا می ترسند و نه از رسول شرم دارند و نه از خلق حیا و آزرم که بمجرد رحلت جناب
سید المرسلین اولاد آنحضرت و پاره جگر آن جناب بد سلوکی می نمایند و بیمروتی و بیحمیتی از کار بند میشوند و کتاب
خدا را پس پشت انداخته و وصیت پیغمبر خدا را درباره عترت طاهره که احد الثقلین است و تا روز محشر از قرآن مجید
جدائی ایشان محال فراموش ساخته اند امید هند و بحکمهٔ خود می آرند و تکذیب آنجناب مینمایند پس چگونه خلعت
خلافت بر قامت ایشان راست تواند شد و چگونه چتر ریاست دینیه و دنیویه بر سر ایشان سایه گستر تواند گشت

مقام ثانی در بیان آنکه طلب هبه و وراثت و شهادت ایشان بنا بر قواعد شریعت غراست می آید نظر بوجوه عدیده
و ما درین مقام بنا بر اختصار ذکر دو وجه از آن اقتصار می نمائیم وجه اول آنکه فدک در قبض و تصرف حضرت سیده

سیدة النساء بود و قبض دلیل ملک ست پس بر مدعی وقوع قبض بدون الملک اقامة بینه لازم ست
نه بر قابض و متصرف و دلیل بر آنکه آن حضرت قابض بر آن بود قطع نظر از اجماع علمای امامیه احادیث
متواتره ماثوره از اهل بیت طاهرین علیهم السلام و اهل البیت ادری بما فی البیت امنیت که جناب رسالت مآب از قبیل سهام جناب
نحله فدک و هبه نمودن آن بجناب سیده ماموربود و پس تخلیه آن و رفع ید از آن بر جناب رسالت مآب واجب باشد
لان الهبة بلا قبض کلاهبة پس لامحاله هبه مع القبض بوقوع آمده و الا عدم برات ذمه آنجناب از امتثال امر الهی
لازم آید و العیاذ بالله من ذلک روی السیوطی فی تفسیر الدر المنثور فی ذیل تفسیر قوله تعالی و آت ذا القربی
حقه اخرج البزار و ابو یعلی و ابن ابی حاتم و ابن مردویه عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت هذه الآیة
و آت ذا القربی حقه دعا رسول الله صلعم فاطمة علیها السلام فاعطاها فدک و این روایت صریح ست در آنکه هرگاه
آیه و آت ذا القربی حقه یعنی عطا نما صاحب قرابت را حق او نازل گردید آنجناب حضرت فاطمه علیها السلام را طلب
فرموده فدک را بآن حضرت عطا فرمود و شیخ علی متقی در کتاب کنز العمال در باب صله رحم از ابو سعید
روایت کرده قال لما نزلت و آت ذا القربی حقه قال النبی یا فاطمة لک فدک و سید الحفاظ
ابن مردویه در کتاب خود مسنداً از ابو سعید روایت سابقه را نقل کرده و نیز صاحب روضة الصفا
و معارج النبوة از مقصد اقصی روایت اعطای فدک و نوشتن وثیقه را نقل کرده چنانچه انشاء الله
عبارت آن بمعرض بیان در آید و عقل هیچ عاقل باور نمیکند که با وصف اعطای فدک
هبه آن و نوشتن وثیقه برای آن از زمان فتح خیبر تا هنگام وفات سرور کائنات اقباض
آن بوقوع نه پیوسته باشد بلکه لفظ اعطا نیز بر آن دلالت دارد کما لا یخفی و صاحب تاریخ آل عباس
که از معتمدین اهل سنت ست در تاریخ مذکور علی ما نقل عنه نوشته که بعد از آنکه جماعتی از اولاد حسنین علیهما السلام
نزد مامون دعوی فدک کردند مامون جمع نمود دو صد کس از علمای حجاز و عراق و غیر ایشان را
و تاکید کرد که کتمان صواب ننموده از متابعت حق و راستی سر نه پیچند پس ایشان روایت و اقدی و بشیر

بن ولید و غیره نقل کرده‌اند که بعد از فتح خیبر جبرئیل با آیهٔ وآت ذا القربی حقه نازل شد پس رسول خدا گفت کیست ذا القربی و چیست حق او جبرئیل گفت فاطمه است و فدک حق اوست پس رسول خدا فدک را بآن حضرت داده و وقتیکه ابوبکر فاطمه را از تصرف در فدک مانع شد آنحضرت فرمود پدرم بمن داده است و ابوبکر اول قبول نمود و خواست تا درین باب کتابی نوشته بآنحضرت فدک را باز دهد عمر بن الخطاب گفت از فاطمه بینه طلب کن پس ابوبکر از آن حضرت بینه طلبید و آن حضرت امیر المؤمنین ع و ام ایمن و اسماء بنت عمیس را گواه آورد پس ابوبکر بر طبق این کاغذی نوشت تا فاطمه ع در حق خود تصرف نماید آنگاه عمر شنید نزد ابوبکر آمد و صحیفه را گرفته آن نوشته را محو ساخت و گفت فاطمه ع زنی است و علی بن ابیطالب شوهر اوست و غرضش جلب نفع است از برای خود و مجرد شهادت دو زن اعتبار ندارد و ابوبکر نیز قول او را قبول نموده حضرت فاطمه را از آن اعلام نمود آنگاه حضرت فاطمه ع قسم یاد کرد که ایشان گواهی براستی داده اند و بایشان گفت شما شنیده اید از رسول خدا که فرمود اسماء بنت عمیس و ام ایمن از اهل جنت اند ایشان اعتراف کردند که شنیده ایم و معهذا حق آنحضرت را ندادند پس از ایشان آزرده شد و قسم یاد کرد که شکایت هر دو را نزد رسول خدا خواهم کرد و چون بیمار شد وصیت نمود امیر المؤمنین ع که نگذارد ابوبکر و عمر را که بر آن حضرت نماز کنند پس احدی از علماء مجلس مأمون نتوانستند که عذر موجه بیان سازند پس آن صحبت منقضی شد و روز دیگر مأمون هزار کس از علما و فقها جمع کرد و بعد از مناظره بر استحقاق فاطمه اتفاق نمودند باین طریق که حضار مجلس دو فریق شدند بعضی گفتند الزوج عندنا جار الی نفسه فلا شهادة له و لکنا نری یمین فاطمة قد اوجبت لها ما ادعت مع شهادة الرائین و بعضی گفتند الیمین مع الشهادة لا توجب حکما و لکن شهادة الزوج عندنا جائزة فقد وجب بشهادته مع الرائین لفاطمة ما ادعت فکان اختلاف الطائفتین اجماعا منهما علی استحقاق فاطمة فدک و العوالی بعد

10

بعد از آن مامون از ایشان فضائل علی بن ابیطالب پرسید ایشان برخی از فضائل آنحضرت را ذکر کردند
چنانکه مذکورست در رساله مامون همچنین از فضائل حضرت فاطمه پرسید و همه فضائل جلیله روایت
کردند و از ام ایمن و اسما پرسید گفتند رسول خدا فرموده که این هر دو از اهل جنت اند پس مامون
گفت چگونه تجویز میکنید که علی با این فضائل و نهایت زهد و ورع بغیر حق شهادت دهد یا آنکه با آن مرتبه
علم نداشت که شهادتش در حق زوجه اعتبار ندارد و همچنین کدام عاقل تجویز میکند که فاطمه با طهارت و
عصمت خود و سیده نسای عالمیان بودن چنانکه شما روایت کردید طلب غیر حق خود کند و خواسته
باشد که مال جمیع مسلمین را بظلم متصرف شود و بعد از بسیاری ازین قسم سخنان مامون حکم کرد که تا فدک
را باولاد فاطمه رد نمودند و فرمود تا درین باب رساله نوشتند و امر کرد که موسم حج آن را بر مردم بخوانند
و آن رساله را اصحاب تاریخ در تالیفات خود ذکر کرده اند انتهی مجملا ملخصا پس ازین روایات
کتب معتمده اهل سنت که معاضد بروایات متواتره فرقه امامیه و اجماع ایشانست قبض و تصرف
جناب فاطمه در فدک کالنور علی شاهق الطور متجلی و روشن گشت و برین تقدیر طلب شهود از آن حضرت
خلاف قوانین شریعت غرا بوده باشد مخفی نماند که در روایات فرقه حقه ماثور گردیده که جناب امیر
ابوبکر را برین مسئله متنبه ساخت لیکن چون محض حیله و بهانه برای محروم ساختن اهل بیت از حقوق
شان میجست جناب سیده را مضطر و بطالب گواه اقامت بینه نمود و بعد استشهاد رد شهادت شاهدان
کرد چنانچه مولانا علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایتی طولانی مشتمل بر کیفیت غصب فدک و اخراج
ابوبکر عامل آنحضرت را از آنجا نقل فرموده و فی آخرها کذا قال امیر المؤمنین یا ابابکر تحکم فینا
بخلاف حکم الله فی المسلمین قال لا قال فان کان فی ید المسلمین شیء یملکونه ثم ادعیت انا فیه من تسأل
البینة قال ایاک کنت اسأل البینة علی ما تدعیه علی المسلمین قال واذا کان فی یدی شیء و ادعی
فیه المسلمون فتسألنی البینة علی ما فی یدی وقد ملکته فی حیوة رسول الله و بعده و لا تسأل المسلمین

علی یا ادعوا علی شهودا کما سالتنی علی ما ادعیت علیهم فسکت ابوبکر ثم قال عمر دعنا یا علی من کلامک
فانا لا نقوی علی حجتک فان اتیت بشهود عدول والا فهو للمسلمین لا حق لک و لا لفاطمة فیه الحدیث یعنی
جناب امیر فرمود که ای ابوبکر تو حکم می نمائی در بارهٔ ما بر خلاف حکم خدا که در حق مسلمین قرار داده است
ابوبکر گفت که چنین نیست آنحضرت فرمود که پس اگر چیزی در دست مسلمانان باشد که آنرا در قبضهٔ مالکانه
خود داشته باشند و من دعوی آن نمایم بینه و گواه از که خواهی طلبید ابوبکر گفت که از تو سوال میکردم
که گواه بیار برانچه دعوی آن میکنی بر مسلمانان باز آنحضرت فرمود که وقتیکه چیزی در دست من باشد
پس مسلمانان در ان خصومت نمایند آیا پس سوال میکنی از من که گواه بیارم برانچه در قبضهٔ من است
حال آنکه مالک و قابض آن بوده ام در حیات رسول خدا و بعد او و سوال نمیکنی از مسلمانان که
گواه بیارند برانچه دعوی آن کرده اند چنانچه طلب بینه از من میکردی بر دعوی که بر آنها میکردم
پس ابوبکر ملزم و ساکت گردید و عمر گفت که بگذار این کلمات را بدرستیکه ما قدرت مقاومت
حجج و ادلهٔ تو نداریم لیکن اگر شهود عدول می آری حق تو بتو میدهیم و الا میدانیم که اینها مال
مسلمانانست و ترا و فاطمه را حقی در ان نیست و قطع نظر ازین در باب اقامت شهود احتمال تبرع
و مماشات نیز جاریست پس تسلیم نشود که چرا آنحضرت ابوبکر را در مسئلهٔ فقهیه متنبه نفرموده و اقامت شهود
نمود مع عدم لزوم اقامتها علیها شرعا وجه ثانی آنکه عدم قبول ابوبکر دعوی حضرت فاطمه زهرا
و طلب شهود کردن و باز رد شهادت ایشان نمودن بنا بر مذهب هیچیک از شیعه و سنی موافق شرع انور
نمی تواند شد اما نزد فرقهٔ امامیهٔ اثنا عشریه پس خود ظاهر است که جناب خیر النسا و حضرت امیر
المومنین و حسنین علیهم السلام بنص آیهٔ تطهیر و آیهٔ مباهله و دیگر براهین باهره و حجج قاهره از صغائر و کبائر
معصوم بوده اند و چون مقام مستطرد الیست بذکر دلائل عصمت انجنابات در ینجا مبادرت نمودیم
و در کتب کلامیهٔ امامیه بنهایت بسط و توضیح مبین گشته من شاء فلیرجع الیها لیکن مبتدی ازان در خاطر

۱۳

این مقام بمعرض بیان خواهد آمد و هرگاه مدعی معصوم باشد احتیاج طلب شهود از و نیست و همچنین
هرگاه شهود معصوم شدند و شهادت ایشان جایز نه و اما بنا بر مذهب اهل السنه پس میگوییم که از دو
حال بیرون نیست یا ابوبکر را علم و یقین بصدق و راستی حضرت فاطمه ع و امیر المؤمنین ع حاصل بود
یا نه بر تقدیر اول می بایست که مطابق علم خود عمل نماید چه حاکم را بر طبق علم خود عمل نمودن لازم است
چنانچه در باب روایت نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث که خود متفرد بروایت آن بود مطابق
علم خود عمل فرمودند و قد صرح التفتازانی فی شرح المقاصد و الجرجانی فی شرح المواقف
و القوشجی فی شرح التجرید و الرازی فی نهایة العقول و الفضل بن روزبهان و غیرهم بان ابابکر
عمل بمقتضی علمه بحسب ما سمعه عن النبی ص و ان لم یحصل للغیر العلم به و این مقدمه مسلم الثبوت من الفریقین
و معمول به سلفا و خلفا من البحر این ست کیف لا و حمیدی از صحیح بخاری در مسند عبدالله
بن عمر نقل کرده ان بنی صهیب مولی ابن جدعان ادعوا ان رسول الله ص اعطی صهیبا بیتین و حجرة
فقال مروان بن الحکم من یشهد بذلک قالوا عبدالله بن عمر فشهد لهم بذلک فقضی مروان بشهادته
وحده لهم چه این صریح ست در آنکه مروان بمجرد گواهی خلیفه زاده خود اعنی عبدالله بن عمر
دعوی بنی صهیب را قبول کرد و چون علم بصدق او داشت لا محاله بمقتضای علم خود عمل نمود سبحان
الله ما بین کم گواهی خلیفه زاده با مرتبه مدعی وارد و قول بضعه رسول و شهادت او فلاذ کبد البتول
ابن عم الرسول را از درجه اعتبار ساقط دانند فاعتبروا یا اولی الابصار بالجمله چون برین تقدیر
تصدیق دعوی لازم بود و تصدیق سیناراحی بایست که چون و چرا نکرده بدون طلب شهود تصدیق
می نمود بلکه اگر نصیبی از صدیقیت میداشت خود گواهی بر صدق دعوی جناب سیده ع مثل خزیمه
بن ثابت میداد و تصدیق لقب صدیق درباره خود میکرد در کنز العمال آورده ان اعرابیا باع من
النبی ص فرسا ثم ذهب فرار علی النبی ص ثم جاحد ان یکون باعها فرسا فخرجه فسمع النبی ع یقول قد ابتعتها منک فشهد

خزیمة علی ذلک فلما ذهب الاعرابی قال النبی احضرتنا قال لا ولکن سمعتک تقول ابتعتها منک
علمت انه قد باعک وانک لا تقول الا حقا فقال فشهادتک شهادة رجلین محصلش آنکه اعرابی اسپی
بدست جناب رسالت مآب فروخته باز منکر بیع شد و با آن حضرت آغاز منازعه نهاد پس خزیمه آن وقت
در رسید و از زبان معجز بیان آنجناب ابتیاع و خریدن آن اسپ شنید گفت که من گواه این بیع
هستم اعرابی نادم گشته برگشت پس حضرت از خزیمه فرمود که آیا تو آن وقت حاضر بودی گفت نه لیکن
چون فرمودی که من خریده ام یقین بیع مرا حاصل شد و تو نمی فرمائی مگر حق وصدق را آن جناب
فرمود که گواهی تو برابر گواهی دو کس است پس خزیمه با وجود آنکه در وقت بیع حاضر نبود بمجرد علم خود گواهی او
مقبول گردید و جناب رسالت مآب آن گواهی را برابر شهادت دو کس قرار داد کاش خلافت دستگاه
نیز تاسی خزیمه می نمودند اما بنا بر شق ثانی پس میگوئیم که اگر ابوبکر را علم و قطع بصدق ایشان حاصل
نبود پس علم بصدق جناب رسالت مآب و نبوت آن حضرت نیز حاصل نباشد و چون رد شهادت حضرات
نمود در حقیقت رد شهادت پیغمبر خدا نموده بلکه لازم می آید که یقین بصدق کتاب الله نداشته باشد
و بیان این اجمال آنکه جناب حق سبحانه و تعالی میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا و کدام رجس زیاده از آنست که العیاذ بالله اهلبیت آن حضرت که منصوص بطهارت
باشند کذب و دروغ گویند و تهمت و افترا بر پیغمبر خدا نمایند و حق مسلمین را خواهند که خود
بخورند این کار از شرفا و نجبا نمی آید چه جای اهلبیت طاهرین و بالفرض اگر این حضرات
معصوم نباشند لا اقل کاذب و مدعی اخذ حق غیر نخواهند بود بالاجماع من اهل الاسلام چه بنا بر تصحیح
اجله علمای اهل سنت همه صحابه عادل بودند فضلا عن اهل البیت که قطع نظر از شرف صحابیت
بشرف طهارت از رجس من قبل الله مشرف اند و جناب رسالت مآب ایشان را سهیم و نظیر
قرآن کریم ساخته امت را بانقیاد و امتثال ایشان امر فرموده حیث قال انی تارک فیکم الثقلین

15

انی تارک فیکم ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض پس تکذیب
انحضرت تکذیب قرآن است لعدم الافتراق و نیز فرموده مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها
غرق بر تقدیر یکه اهل بیت معاذ الله کاذب باشند و خلیفه بحق را غاصب حق خود دانند و بدروغ
دعوی هبه بر پیغمبر بندند پس خدا و پیغمبر این همه مدائح و مناقب ایشان را بدروغ گفته باشند العیاذ بالله
من ذلک و نیز جناب رسالت مآب در حق حضرت سیده فرموده فاطمة بضعة منی فمن اغضبها
فقد اغضبنی رواه البخاری فی صحیحه و نیز فرموده ان فاطمة بضعة منی یوذینی ما اذاها
کما فی صحیح المسلم و نیز فرموده فاطمة سیدة نساء اهل الجنة و انها عدیل مریم بنت عمران پس چگونه پاره
جگر پیغمبر که مصداق یوذینی ما اذاها باشد و سیده زنان بهشت و نظیر مریم بنت عمران احتمال کذب
و بهتان متطرق میتوان ساخت نسبت بر کرم باور نمی آید زروی اعتقاد بحق زهرا خوردن و دین
بهم برداشتن شد و نیز جناب امیر المومنین را حق تعالی در آیه مباهله نفس رسول خوانده پس تکذیب آن جناب
تکذیب پیغمبر باشد و ایضا حق تعالی پیغمبر را امر باستعانت در دعا از اهل بیت در مباهله فرموده
حیث قال قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم الخ و هرگاه کسی کاذب و مدعی حق غیر باشد و باوصف
آن خلیفه وقت را غاصب و کاذب داند و بدروغ برای جر نفع گواهی دهد چگونه قابل استعانت در
دعا و لائق مصاحبت در مقام مباهله باشد و ایضا چگونه جائز باشد که پیغمبر خدا در حق حضرت امیر المومنین
فرماید علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه الحق حیثما دار و اقضاکم علی و انا مدینة العلم و علی بابها
و در حدیث خیبر فرماید یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار و در حدیث طیر فرماید اللهم
ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی و نیز فرماید انت منی بمنزلة هارون من موسی الی
غیر ذلک مما لا یحصی کثرة و همه این احادیث در صحاح سته و مسند احمد بن حنبل و مشکوة و کتب
معتمده دیگر موجود است با اینهمه آنحضرت معاذ الله در ادای شهادت ارتکاب کذب نماید حق دیگری

را برای خود خواهد آیا بیعت حق و دوران آن با آنحضرت بر همین نهج میتواند شد آیا قضیه واقعه
در باب مدینه علم بودن با دعوی غیر حق مجتمع می تواند شد آیا محب و محبوب خدا و رسول بودن با کذب
و تکذیب خلیفه جمع می تواند گشت آیا حبیب الی الله با شهادت زور جمع میشود آیا منزلت حضرت هارون
همین بود که بدروغ نسبت هبه نحله بحضرت موسی میداد و او ادای شهادت بدروغ میکرد معاذ الله من ذلک
پس ابوبکر لامحاله این احادیث را شنیده رد شهادت نمود در حقیقت رد شهادت پیغمبر در حق آنحضرت نموده
علی حد الکفر و الشرک باشد مگر آنکه گفته شود که حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث با بی بکر رسیده بود و
پس و حدیثی از فضائل اهل بیت سامعه خراش او نشده بود و لا یخفی بعاقل منصف کما لا یخفی و نیز
حق تعالی شهادت حضرت امیر را تنها قبول فرموده حیث قال افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه
شاهد منه حافظ ابونعیم و ثعلبی و ابن جریر طبری روایت کرده اند ان من کان علی بینة من ربه رسول الله صلعم
و یتلوه شاهد منه علی و نطنزی در خصائص علویه آورده عن ابن الحنفیة فی قوله تعالی قل کفی بالله شهیدا
بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب ان المراد به علی پس هر که مقبول الشهادة نزد خدا باشد ابوبکر
چه کاره بود که رد شهادتش نماید و بر خدا و رسول رد نماید آیا ابوبکر نمی دانست که درباره حسنین
فرموده که الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة آیا سید و سرور جوانان اهل بهشت گواهی بدروغ
میدهند و آیا ابوبکر نمیدانست که جناب رسالتمآب شهادت باهل بهشت بودن ام ایمن
داده چنانچه در اکثر کتب اهل سنت مذکور است پس با اینهمه چگونه او را علم و قطع بصدق این
بزرگواران حاصل نشد کاش نفس رسول اکرم از خزیمه ذو الشهادتین نمی انگاشتند و متهم بجر نفع
نمی ساختند و کاش مثل مروان که اکتفا بگواهی عمر زاده کرد عمل می نمودند فائده جلیله مخفی نماند که
عدم قبول ابوبکر دعوی جناب فاطمه را و رد کردن شهادت جناب امیر و حسنین محض از عناد و با اهل بیت بود و بعضی [illegible]
که ایشان در دعوی خود صادقند لیکن دیده و دانسته با وصف حصول علم و قطع بصدق ایشان [illegible]

بوسیله از حق کرده اتلاف حقوق اهل بیت نمود و بهانه تمسک بظاهر شرع جست نه آنکه در حقیقت
او را پاس شرع در همین حیله ها منظور بوده و دلیل واضح و شاهد عدل این مدعا آنست که خودش دعاوی
اکثر صحابه را بغیر طلب شاهد و گواه قبول کرد و عذر و حیله ظاهر شرع و سنت را بمیان نیاورد چنانچه
از آن جمله است دعوی جابر بن عبدالله که آنرا بدون گواه قبول نمود و بسمع رضا اصغا کرد و در
صحیح بخاری از جابر بن عبدالله روایت کرده قال قال وعدنی النبی لو قد جاء مال البحرین قد اعطیتک هکذا
وهکذا فلم یجیء مال البحرین حتی قبض النبی فلما جاء مال البحرین امر ابوبکر فنادی من کان له عند النبی
عدة او دین فلیأتنا فاتیته فقلت ان النبی قال لی کذا وکذا فحثی لی حثیة فعددتها فاذا هی خمسمائة
وقال خذ مثلیها انتهی ملخصاً یعنی جابر گفت که پیغمبر خدا بمن وعده فرموده بود که چون مال البحرین آید کذا
مال بتو عطا خواهم کرد پس تا وقت وفات آن حضرت مال البحرین نیامد پس چون آن مال نزد ابوبکر
رسید منادی را امر کرد تا ندا درداد که هر کسیکه پیغمبر با او وعده نموده باشد یا قرضی بر آنحضرت
داشته باشد بیاید پس من رفتم و گفتم که بمن آنحضرت فرموده بود که اینقدر مال بتو خواهم داد پس
از آن مال یک کف دست بمن داد چون شمار کردم بقدر پانصد بود باز ابوبکر گفت دو برابر این دیگر
بگیر قال الکرمانی فی شرحه واما تصدیق ابی بکر جابراً فی دعواه فلقوله من کذب علی متعمداً فلیتبوء مقعده
من النار فهو وعید ولا یظن بان مثله یقدم علیه یعنی ابوبکر از جهت تصدیق دعوی جابر نمود
که آنحضرت فرموده بود که هر کسیکه بر من دروغ بندد و تهمت نهد پس جای خود را در جهنم مهیا
سازد و گمان نیست که مثل جابر صحابی جلیل القدر دروغ بر پیغمبر بگوید و خود را مستحق وعید نبوی
نماید و قریب باین است کلام عینی حیث قال وقال بعضهم فیه قبول خبر الواحد العدل من الصحابة
ولو جر ذلک نفعاً لنفسه لان ابابکر لم یلتمس من جابر شاهداً علی صحة دعواه ثم قال انما لم یلتمس شاهداً
منه لانه عمل بالکتاب والسنة اما الکتاب فلقوله تعالی کنتم خیر امة وکذلک جعلناکم امة

وسطا فمثل جابر ان لم یکن خیر امة فمن یکون و اما السنة فلقوله من کذب علی متعمدا الحدیث و لا یظن الکسب المسلم فضلا عن صحابی و لو وقت هذه المسئلة الیوم فلا یقبل الا ببینة انتهی محصلش آنکه قبول ابوبکر دعوی جابر را دلالت دارد بر آنکه خبر یک کس که از جمله صحابه باشد و عادل مقبول است اگرچه دران احتمال جر نفع برای آنکس باشد زیرا که ابوبکر طلب شاهدی از جابر نفرمود بعد از ان گفته که وجه عدم طلب بینه آنست که ابوبکر موافق کتاب و سنت عمل نموده اما کتاب پس حق تعالی میفرماید کنتم خیر امة و جعلناکم امة وسطا پس مثل جابر اگر از خیر امت نباشد کدام کس خواهد بود و اما سنت پس آنحضرت فرموده که هرکه دروغ بندد بر من عمدا پس نشستگاه خود را در جهنم مهیا سازد و بگمان دخول درین وعید بمسلمانی نمی توان کرد چه جای صحابی رسول خدا لکن چنین ماجرا اگر امروز در پیش شود بدون بینه حکم نتوان کرد سبحان الله صاحبان انصاف رای جمیع اهل سنت بنظر اعتبار و انصاف درین کلام نگاه باید فرمود با وجود اینهمه عدم قبول دعوی حضرت فاطمه و رد شهادت حضرت امیر المؤمنین و دو زنان یا یک زن میشود بالجمله چگونه بادین و با جمع تو اند شد آیا حضرت فاطمه از جمله صحابه نبود آیا داخل در آیه کنتم خیر امة نبود آیا جلالت قدر و رفعت شان او مثل جابر نبود حال آنکه حق تعالی بطهارتش شهادت داده و خود عائشه میگوید ما رایت احدا کان اصدق لهجة من فاطمة الا ان یکون الذی ولدها ذکره فی الاستیعاب عجب که ابوبکر اگر شهادت خدا و رسول را قبول نکرد چرا شهادت دختر عزیزه خود را قبول نفرمود ان هذا لشیء عجاب بالجمله احادیث مناقب آن جناب از حد حصر و احصا متجاوز گشته که اگر منصفی انصاف نماید از ان احادیث میداند که جابر یا آن جلالت قدر و علو منزلت جاکری از جاکران و غلامی از غلامانش هیچ نبوده اما علی بن ابیطالب نفس رسول خدا و زوج بتول با کثرت مناقب و فضائل که دوست و دشمن بآن معترفند مثل جابر نبوده مع کونه سید اهل البیت الذین طهرهم الله تطهیرا و مع کونه مع الحق و الحق معه الی غیر

۱۸

غیر ذلک من المناقب التی لو کان البحر مداداً و الاشجار اقلاما لم یمکن احصائها و عدها و آیا آن
مرد و زن که اسلام امین شدند از صحابیات بوده اند و ایضا در کنز العمال آورده که چون مال بحرین
نزد ابوبکر رسید ابو بشیر مازنی آمد و گفت که پیغمبر خدا بمن فرموده بود که هرگاه نزد ما چیزی از اموال بیاید تو پیش ما حاضر
شو فاعطاه ابوبکر حثیتین او ثلثا پس چون شمار کرد یکهزار و چهار صد بود و همین نقد بعینه همین کتاب و ترجمه مگر از
شدایح المبین و هم در مدارج النبوة شیخ عبدالحق دهلوی در ترجمه او مسطور است و همچنین در کتاب اصابه ابن حجر
عسقلانی در ترجمه احقت الانصار و لفظ فقط کنز العمال و هم از آنجمله ثابت بن قیس است چنانچه ابن عبدالبر
در استیعاب نوشته که چون ثابت بن قیس در جنگ یمامه کشته شد درع نفیسی بر بدن او بود شخصی از مسلمانان
آنرا گرفت پس در این حال شخصی دیگر در خواب دید که ثابت میگوید که من ترا وصیتی می نمایم پس زنهار که آنرا از
اضغاث احلام تصور ننمائی چون دیروز من کشته شدم شخصی زره مرا گرفت که خانه اش در منتهای آبادی است و اسپ
نزد وی یک سنگین و از دهان دیگ دوست پس هرگاه بخالد برخوری بگو که کس فرستاده آن زره را طلب نماید و هرگاه بمدینه
برسی نزد خلیفه رسول یعنی ابابکر پس بگو باو که اینقدر من مقروض قوم و فلان و فلان از غلامان من آزاد
پس آن شخص آمده نزد خالد رفت و آن زره را طلب داشت و ابوبکر را از خواب ثابت مطلع ساخت پس ابوبکر
وصیت او را انفاذ داد و لا نعلم احدا اجیزت وصیته بعد موته الا ثابت بن قیس انتهی سبحان الله ظاهر
شرع و سنت را در این مقام از دست داده بخواب عمل نمود و دعوی جناب سیدة شهادت اهل بیت را
قبول نکرده برابر خواب هم خیال آن ننمود و با وجود انتباه و تنبیه از خواب غفلت بیدار نشد و از لطائف
امور این است که بعائشه دختر خود حجره او را تسلیم کرد و دعوای او را در تملیک جناب رسالتمآب آن حجره را
بار تصدیق نمود ظاهرا اهل سنت بهمین جهت او را صدیق می نامند عجب که اینجا احتمال جر نفع متصور
نشد اما آنچه نواصب تمسک باین آیه نمایند که قول حق تعالی و قرن فی بیوتکن و بآیه لا تدخلوا بیوت النبی خود در این از وجه حجره ها
نساء ولیست چه اضافت بادنی ملابست در کلام عرب شایع است کما یقال بیوت النبی و بیوت الله و آ

19

قال الله تعالی یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم و نیز فرموده لا تخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجن الا ان یاتین
بفاحشة مبینة چه معلوم است که زوجات در بیوت ازواج سکونت می نمایند و اضافت بیوت بسوی ایشان بسبب
سکنای ایشانست در آن معلوم انه لو کانت البیوت للمطلقات لما جاز اخراجهن من بیوتهن اتین بفاحشة
ام لم یاتین و ایضا تقریر دیگر میگوییم که معلوم است که عائشه و دیگر زنان و اقوام او در مدینه خانه
نداشتند و اقامت شان در مکه بود و باز احدی از رواة فریقین روایت نکرده که عائشه برای خود خانه ساخته باشد
پس دعوی عائشه ملکیت آن حجره مبارکه را که مملوک جناب رسول خدا بوده بعد وفات آنحضرت از اعظم و ابعد
جای فتن است پس ابوبکر و عمر مقصر هستند از دو حال بیرون نیست یا از جهت نحله و هبه بوده یا از جهت
میراث بر تقدیر اول محروم داشتن حضرت فاطمه از آنچه ادعای هبه آن فرموده بود و در دست داشته باشند و بر تقدیر
ثانی محروم کردن آنحضرت از میراث پیغمبر ناشی از محض عناد با وصف لزوم تکذیب حدیثی که آن را وضع ساخته
بودند یعنی نحن معاشر الانبیاء الخ و تفصیل انتقام عنقریب بوجوه عدیده اخری بیین خواهد گردید حکایت لطیفه
در کتب امامیه رحمهم الله مذکور است که فضال بن حسن روزی با ابوحنیفه در گذشت دید که او در میان
جمع کثیر نشسته حدیث خود را تقریر و بیان می نماید پس فضال گفت بشخصی از شیعیان که همراه او بود من انجا
نمی روم تا ابوحنیفه را خجل و شرمنده کنم پس آن شیعی گفت که ابوحنیفه در علم نام برآورده است
و بر مردم غلبه او ... تو چگونه می توانی که او را شرمنده کنی فضال گفت حجت کسی مومن غلبه نتوانند پس فضال
نزد ابوحنیفه رفت و سلام کرد و حضار مجلس جواب سلام گفتند پس گفت ای ابوحنیفه من برادری دارم که میگوید
علی بن ابیطالب بعد رسول خدا بهترین مردم است و من میگویم که بهترین ناس بعد رسول خدا ابوبکر است و بعد از وی
عمر تو درین باب چه میگویی پس ابوحنیفه زمانی سر خود را فرو انداخت بعد از آن گفت در باب فخر و بزرگی ابوبکر
و عمر کفایت میکند اینکه در جنب رسول خدا مدفون شده و نخواستند با رسول خدا در قبر آنحضرت واضح تر ازین حجتی
نمی باشد فضال گفت من بهمین برادر خود این حجت را بیان کرده بودم او در جواب گفت بخدا که اگر آن زمین از مملوکات

٢٠

رسول خدا بوده ابوبکر و عمر را در آن حق نبوده پس ظلم کردند که حکم بدفن خود در آنجا نمودند و حال آنکه حق ایشان
نبود و اگر آن مکان از آن هر دو بوده و هبه نموده بودند رسول خدا مرتکب گناه شدند که از هبه رجوع کردند
عهد شکنی نمودند پس ابوحنیفه ساعتی سر فرو انداخت بعد از آن گفت که آن مکان از رسول خدا بود و از ابوبکر
و عمر بلکه ابوبکر و عمر در حق عائشه و حفصه که از جهت میراث زوجیت از رسول خدا داشتند مدفون شدند فضال گفت
من این جواب را به برادرم گفته بودم او میگوید که هرگاه رسول خدا وفات نمود نه زوجه داشت و ثمن متروکات حق ازواج
بود پس بعائشه حصه نهم از ثمن خواهد رسید و علی هذا القیاس بحفصه و اگر بر نه زوجه حجره مقدسه آنحضرت
تقسیم نموده شود بهر یکی از عائشه و حفصه بموجب تکیم از آن خواهد رسید و ما نمیدانیم که گنجایش دفن دو مرد
طویل و عریض دارد و قطع نظر از آن هرگاه عائشه و حفصه از رسول خدا میراث برده باشند پس فاطمه
بنت رسول خدا از چه سبب ممنوع از میراث شد و چون ابوحنیفه این حرف را از فضال شنید و جواب این کلمه
حق نتوانست داد گفت این کس را از نزد من دور کنید که نیز در رافضی است تذییل جمیل چون از بیان
تندی از کیفیت غصب فدک و رد دعوی هبه و شهادت مشهود لهم بالجنة که از خلیفه سنیان بوقوع آمده
فارغ شدیم اکنون بنقل بعض شبهات ذوی الاذناب با جواب باصواب که مادهٔ بنیان شبهه آنها توانند بود
مبادرت می نمائیم و چون درین آوان اعتقاد اکثر سنیان بر تحفه شاه عبدالعزیز دهلوی است و عمده
مضامین آن از کتاب خواجه نصر الله کابلی مسروق لازم گردید که نقل آن نمایم و باز عنان بیان را بسوی
نقض و جرح آن منعطف سازم و بنابر اثبات سرقه شاه صاحب اولا کلام خواجه نصر الله را بحرفه نقل می
آرم تا بر همگنان ظاهر شود که اکثر مطالب تحفه ایشان مسروق از آنست اگرچه در بعض مقامات زیاده و نقصانی
و توضیح و بیانی در آن نموده چنانچه دأب مترجمین عادت ایشانست و نیز آنچه بعد تتبع دریافت شود اینست که
مضامین برآنده که صاحب تحفه در بعض مقامات بیان می سازد نیز ماخوذ از همان کتاب است لیکن در ترتیب تقدیم
و تاخیر در آن بعمل آورده باشد که از شرح صواقع مضمونی مقتبس کرده باشد و آن شرح موسوم بالطح

مشترک است و از عادات احدی از علمای باوریات فریقین دیده نشده که کلام یکی از علمای سابقین را از اول کتاب
تا آخر آن در مواضع متعدده منتشره بیان سازد بلکه کتاب خود را از مضامین دیگری مملو و مشحون کرده اند و در نظم و سلوک
وی کلام خود را ایهام بدهد من دون اشعار بانه من غیره تا حقیقت حال بر عوام کالانعام ملتبس گردد و بدانند که
این مضامین عالیه و مطالب انیقه از جامع کتاب است نه غیر او و این هالاسرقه لکلام الغیر و زیاده بر این در
بعض مقامات قادح در باب اسراق نمی تواند بود کما لا یخفی و آنچه از عبارت صواقع در اینمقام نوشته
میشود مشتی نمونه از خروار است سایر مطالب تحفه را بر این قیاس باید نمود پس میگوئیم قال خواجه نصر الله
الکابلی فی الصواقع السابع انه منع فاطمة فدکا و قد ادعت انه وهبها ایاها فلم یصدقها مع عصمتها فجاءت
بعلی و ام ایمن فرد شهادتها فغضبت عند ذلک و قد قال صلعم فاطمة بضعة منی من اغضبها فقد اغضبنی
و هو باطل لان الموهوب لا یصیر ملکا للموهوب له الا بعد التصرف و کان فی یده یتصرف فیه کما یشاء
الی ان قضی نحبه و لم یرد شهادتها بل طلب امراة اخری لیتم نصاب الشهادة فلو حکم یخالف النص و عصمة المدعی
لا یوجب الحکم علی وفق دعواه من غیر بینة لعموم النص و اعتراء عدم التصدیق الی الصدیق
کذب و التصدیق لا یوجب الحکم من غیر نکیر و لا یقدح فیه غضبها ان صح فان الوعید انما ورد فی
اغضابها و الضابط فی الاغضاب ان یقول الانسان قولا او یفعل فعلا یقصد بذلک اذی شخص فیغضب
به و لم یقصد ابوبکر اذیها حاشاه ثم حاشاه عن ذلک لکنه حکم حکما شرعیا فغضبت به و فاطمة مع نزاهة
باطنها و طهارة قلبها کانت بشرا و کان لها نفس و للنفس صفات تظهر و قد غضب موسی غضبا شدیدا علی
اخیه حتی اخذ برأسه یجره الیه و القی الالواح التی فیها کلام الله و کان رسولا من اولی العزم و کان
هارون اکبر منه و من انکر غضب موسی حین اخذ برأس اخیه و القی الالواح فقد انکر النص قال عز من قائل
فلما سکت عن موسی الغضب اخذ الالواح و قال سبحانه فرجع موسی الی قومه غضبان اسفا و القول
بانه لم یغضب و لکنه اظهر الغضب رجم بالغیب و دعوی بلا حجة و الکتاب ناص علی صدوره منه و لان

۲۲

لان ابا بکر لما رأى ان فاطمة انقبضت عنه و هجرته ولم تتکلم بعده فی امر فدک کبر ذلک عنده فاراد استرضاها
فاتاها فقال لها صدقت یا بنت رسول الله فیما ادعیت ولکنی رأیت رسول الله یقسمها فیعطی الفقراء
والمساکین وابن السبیل بعد ان یعطیکم منها قوتکم والصانعین بها فقالت افعل فیها کما کان یفعل ابی رسول الله
فقال ذلک الله علی ان افعل فیها ما کان یفعل ابوک فقالت والله لتفعلن فقال والله لافعلن
فقالت اللهم اشهد فرضیت بذلک واخذت العهد علیه وکان ابوبکر یعطیهم منها قوتهم ویقسم الباقی
فیعطی الفقراء والمساکین وابن السبیل هکذا ذکره غیر واحد من علماء الامامیة کصاحب مجمع التساکیر
وغیره وعلماء الزیدیة انتهی موضع الحاجة من کلامه قال الفاضل المعاصر الدهلوی طعن
سیزدهم ابوبکر فدک را بفاطمه نداد حال آنکه پیغمبر برای او هبه نموده بود و دعوی فاطمه رضی
الله عنها استماع ننمود و از وی گواه و شاهد طلبید پس چون حضرت علی و ام ایمن را برای
شهادت آورد در شهادت ایشان گفت که یک زن و یک مرد در شهادت کفایت نمیکنند بلکه
یک زن دیگر هم می باید پس فاطمه علیها السلام در غضب شد و ترک کلام کرد با ابوبکر صدیق حال
آنکه پیغمبر در حق فاطمه فرموده است من اغضبها فقد اغضبنی جواب ازین طعن آنکه دعوی هبه از حضرت زهرا
و شهادت دادن حضرت علی و ام ایمن یا حسنین علی اختلاف الروایات در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست محض از مفتریات
شیعه است در مقام اهل سنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاهت است بلکه در کتب اهل سنت
برخلاف آن موجود است در مشکوة از روایت ابو داود از مغیره آورده که چون عمر بن عبد العزیز که پسر
عبد العزیز بن مروان بود خلیفه شد بنو مروان را جمع کرده گفت ان رسول الله کانت له فدک وکان
ینفق منها و یعود منها علی صغیر بنی هاشم ویزوج منها ایمهم وان فاطمة سالته ان یجعلها لها فابی
فکانت کذلک فی حیات رسول الله حتی مضی لسبیله فلما ان ولی ابوبکر عمل فیها بما عمل رسول الله
فی حیاته حتی مضی لسبیله فلما ان ولی عمر بن الخطاب عمل فیها بمثل ما عملا حتی مضی لسبیله ثم اقطعها مروان ثم صارت

لعمر بن عبد العزیز قال فرایت امراً منعه رسول الله فاطمة لیس لی بحق وانی اشهدکم انی رددتها
علی ما کانت یعنی علی عهد رسول الله وابی بکر وعمر پس چون هبه واقع تحقق نداشته باشد صدور
دعوی و وقوع شهادت ازین اشخاص که نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظ اند امکان و گنجایش ندارد جواب
دیگر که نزد شیعه این روایت را قبول کردیم لیکن این مسئله مجمع علیه شیعه وسنی است که موهوب ملک موهوب له
نمی شود تا وقتیکه در قبض و تصرف او نرود و فدک بالاجماع در حین حیات پیغمبر در تصرف زهرا نیامده بود
بلکه در دست آن جناب بود و در تصرف مالکانه پیغمبر بود پس ابوبکر فاطمه زهرا را در دعوی هبه تکذیب نکرد
بلکه تصدیق نمود لیکن مسئله فقهیه را بیان کرد که مجرد هبه موجب ملک نمی شود تا وقتیکه قبض متحقق نگردد
بدین صورت حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلا نبود اگر بالفرض حضرت علی و ام ایمن رض بطریق اتفاق
محض این هبه را اظهار فرموده باشند این را از شهادت گفتن عجب جهل است اینجا حکم نکردن است بشهادت
یک مرد و یک زن نه رد شهادت و انکار و شهادت آنست که شاهد را تهمت دروغ دهند و دروغ گوی پندارند
و تصدیق شاهد چیزی دیگر است و حکم کردن موافق شهادت او چیزی دیگر و هر که درمیان این هر دو چیز فرق
نکند و عدم حکم را تکذیب شاهد پندارد نزد علما قابل خطاب نمی ماند و چون مسئله شرع که منصوص قرآنیست
همین است که تا وقتی یک مرد و دو زن نباشند حکم کردن نمی رسد ابوبکر در حکم نکردن مجبور حکم شرع بود و آنچه گفته
اند که پیغمبر فرموده است من اغضبها اغضبنی پس کمال نادانیست بلغت عرب زیرا که اغضاب آنست که
شخصی بقول یا بفعل در غضب آوردن شخصی قصد نماید پیداست که ابوبکر هرگز قصد ایذای فاطمه نداشت
و بارها در مقام عذر گفت که والله یا بنت رسول الله ان قرابة رسول الله احب الی ان اصل من
قرابتی پس چون اغضاب از جانب او متحقق نشود در وعید چه متهم و داخل گردد آری حضرت زهرا بنابر حکم شرع
در غضب شده باشند لیکن چون وعید بلفظ اغضاب است نه غضب ابوبکر را ازین چه باک اگر بلفظ وعید
واقع می شد که من غضبت علیه غضبت علیه البته ابوبکر را خوف می بود و غضب حضرت فاطمه زهرا حضرت امیر

۲۴

٢٥

در مقدمات خانگی بارها بوقوع آمده از آن جمله وقتی که خطبه بنت ابی جهل برای خود نمود حضرت زهرا گریان
پیش پدر خود رفت و بهمین تقریب آنجناب این خطبه فرمود الا ان فاطمة بضعة منی یؤذینی من اذاها
و یریبنی ما رابها من اغضبها فقد اغضبنی و از آن جمله آنکه حضرت امیر با حضرت زهرا رنجش فرموده از
خانه بر آمده بمسجد رفت و بر زمین مسجد بغیر فرش خواب فرمود و جناب پیغمبر از این ماجرا اطلاع یافت
داد و نزد زهرا آمد و پرسید که این ابن عمک زهرا عرض کرد که غاضبنی فخرج و لم یقل عندی و این
روایت متفق علیه و صحیح است و از اجلی بدیهیات است که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بحکم تشریف بر
حضرت هارون که برادر کلان و مقرب خدا بود غضب نموده دست بگیسو و ریش مبارکش گرفت و کشید و
یقین است که حضرت هارون قصد غضب حضرت موسی نفرموده بود زیرا که اغضاب نبی کفر است اما در
غضب حضرت موسی هیچ شبهه نیست پس اگر این معامله اغضاب می بود لابد حضرت هارون در آن وقت متصف بکفر
میگردید معاذ الله من ذلک جواب دیگر سلمنا که حضرت زهرا بنابر منع میراث یا بنابر نشنیدن دعوی هبه
غضب فرمود و ترک کلام با ابوبکر نمود و لیکن در روایات شیعه و سنی صحیح و ثابت است که این امر خیلی بر ابوبکر
شاق آمد و خود را بدر سرای زهرا حاضر آورده و امیر المؤمنین علی را شفیع خود ساخت تا آنکه حضرت زهرا ازو
خوشنود شد اما روایت اهل سنت پس در مدارج النبوة و کتاب الوفا بیهقی و شروح مشکوة موجود است
بلکه در شرح مشکوة شیخ عبد الحق دهلوی نوشته است که ابوبکر صدیق بعد از این قضیه بخانه فاطمه رفت
و در گرمی آفتاب بر در ایستاد و عذر خواهی کرد و حضرت زهرا ازو راضی شد و در ریاض النضرة نیز این
قصه بتفصیل مذکور است و در فصل الخطاب بروایت بیهقی از شعبی نیز همین قصه مرویست و ابن السمان در
کتاب الموافقة از اوزاعی روایت کرده که گفت برون آمد ابوبکر بر در فاطمه در روز گرم و گفت
نمیروم از اینجا تا راضی نگردد از من بنت پیغمبر خدا پس درآمد بروی علی پس سوگند داد بر فاطمه که
راضی شو پس راضی شد فاطمه اما روایات شیعه پس در مدیه خود بعینه موافق روایت اهل سنت در زمان

روایت کرده اند و آنا امامیه پس صاحب مجاج السالکین و غیر او از علمای ایشان روایت کرده اند ان ابا بکر
لما رای ان فاطمة انقبضت عنه و هجرته و لم تتکلم بعد ذلک فی امر فدک کبر ذلک عنده فاراد استرضائها فاتاها
فقال لها صدقت یا بنت رسول الله فیما ادعیت و لکنی رأیت رسول الله یقسمها فیعطی الفقراء و المساکین
و ابن السبیل بعد ان یؤتی منها قوتکم و الصانعین بها فقالت افعل فیها کما کان ابی رسول الله یفعل فیها
فقال و لک الله علی ان افعل فیها ما کان یفعل ابوک فقالت و الله لتفعلن فقال و الله لافعلن ذلک
فقالت اللهم اشهد فرضیت بذلک و اخذت العهد علیه و کان ابو بکر یعطیهم منها قوتهم و یقسم
الباقی فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل انتهت عبارت مرویه در مجاج السالکین
و دیگر کتب معتبره امامیه از این عبارت صریح مستفاد میشود که ابو بکر دعوی زهرا را تصدیق
نمود لیکن بعدم قبض او و تصرف پیغمبر را تا حین وفات مانع تملک دانسته بود و کما هو المقرر عند جمیع الائمة
و چون ابو بکر زهرا را در دعوی تصدیق نموده باشد باز حاجت اشهاد ام ایمن و حضرت امیر چه بود
الحمد لله از روایات امامیه اظهار حق شد و طوفان و تهمتی که بر ابو بکر بسته بودند که دعوی را مسموع
نمود و شهادت را رد کرد دروغ بر آمد و الله یحق الحق و یبطل الباطل اقول بر منصف خبیر مخفی نیست
که حل این غلط که بعبارت فارسی بیان کرده ماخوذ از عبارت عربی خواجه مذکور است چون خواجه
سنیان انکه نسبت شان صاحب قلیل الانصاف بوده لاجرم انکار دعوی هبه و رد شهادت را اسناد
نموده و ایشان نظر بکثرت اعوجاج و عدم انصاف بر سکوت راضی نگشته و در صدد انکار
این ماجرا بر آمده و این دلیل جهل ایشانست بکتب اهل نحله خود دیده بنا بقاعده در صدد کلام متکلمین گشته
که ابن حجر مکی در صواعق محرقه در دو مقام و شریف جرجانی در شرح مواقف و ماتن در مواقف و فخر رازی
در نهایة العقول و یاقوت حموی در معجم البلدان و ملا معین در سیر خود و صاحب روضة الصفا
و غیر ایشان اعتراف باین ماجرا نموده انکار آن نتوانسته اند و در فصل الخطاب مذکور است جاء

26

فاطمة الی ابی بکر فقال اعطنی فدک فان رسول الله وهبها لی قال ابو بکر صدقت یا بنت رسول الله ولکنی رأیت رسول الله یقسمها فیعطی الفقراء والمساکین وابن السبیل بعد ان یعطیکم منها قوتکم الحدیث پس این کذب و غدر شاه صاحب را باید دید که چشم از حق و انصاف پوشیده انکار صاف می نمایند و میگویند که در کتب اهل سنت دعوی هبه فدک اصلا موجود نیست محض از نفتراهای شیعه است ظاهرا ابن حجر و فخر رازی و شارح مواقف و دیگر علمای اعلام اهل تسنن نزد ایشان از اهل سنت معدود نبودند عجب وقاحت و بی شرمیست که در اکثر مقامات با وجود آنکه مرقد [illegible] خواجه خود می نماید چرا او در اینجا بمقتضای لا خیر فی العبید از متابعت خواجه خود استنکاف نموده در صدد انکار بر آمده حاصل آنکه او را مجال انکار نیست قوله بلکه در کتب اهل سنت برخلاف آن موجود است اکثر از جمله سفاهتهای ناصبی اینست که یک روایت از کتاب مشکوة بر آورده میخواهد که نفی روایات مخالفه آن نماید و معلوم است که از موجود بودن روایتی بر خلاف مضمون دیگر روایات نفی آن لازم نمی آید پس تمسک او بآن در نفی آن [illegible] روایات کردن محض جهل و نادانیست عجب که شهادت عمر بن عبد العزیز که سمی عدیل عمر بن الخطاب و از اولاد مادری او بود بر نفی اعطای پیمبر خدا فدک را بحضرت فاطمه مقبول باشد مع کونها شهادة النفی بنفسه و شهادت حضرت امیر و حسنین علیهم السلام و ام ایمن غیر مقبول علاوه آنکه دانستی که اجله علمای اهل سنت با دعای نحله و در شهادت اعتراف نموده اند و این روایت عمر خود معارض است بروایتی که ابن حجر و غیره در باب ادعای نحله نوشته و هم بروایات سابقه که ابن مردویه و ثعلبی و سیوطی در تفسیر آیه و آت ذا القربی حقه نوشته و انفا بقید قلم آمد فلا بعید که این موضوع و مفتری باشد و طرفه آنکه رد کردن عمر بن عبد العزیز فدک را بسوی جناب امام محمد باقر علیه السلام چنانچه ناصبی هم بآن اعتراف نموده و بیاید بعد ذا انشاء الله تعالی صریح است در تکذیب این روایت و صاحب معجم البلدان گفته فلما ولی عمر بن عبد العزیز الخلافة کتب الی عامله بالمدینة یأمره برد فدک الی ولد فاطمة فکانت فی ایدیهم ایام عمر بن عبد العزیز فلما ولی

یزید بن عبد الملک فقبضها فلم تزل فی ایدی بنی امیة حتی ولی ابو العباس السفاح الخلافة فدفعها

الی الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب فکان هو القیم علیها یفرقها فی بنی علی بن ابی طالب فلما ولی منصور

وخرج علیه بنو الحسن قبضها عنهم فلما ولی المهدی بن منصور الخلافة اعادها الیهم ثم قبضها موسی الهادی

ومن بعده الی ایام المأمون فجاءه رسول بنی علی فطالبها فامر ان یسجل لهم بها فکتب السجل وقرئ علیه

المأمون فقام دعبل فانشد شعر صح وجه الزمان قد ضحکا برد مأمون هاشم فدکا وفی فدک

اختلاف کثیر فی امرها بعد النبی من رواة خبرها بحسب الاهواء وشدة المراء انتهی محصلش آنکه عمر بن عبد العزیز

در عهد خلافت خود فدک را بفرزندان فاطمه داد و در قبضه ایشان بوده تا آنکه یزید بن عبد الملک

خلیفه گردید پس گرفت فدک را از ایشان پس در قبضه بنی امیه بود تا آنکه خلافت با بو العباس سفاح رسید

پس او فدک را به حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب واگذاشت و ایشان آنرا در میان فرزندان علی بن ابی طالب

قسمت میفرمودند تا آنکه منصور خلیفه شد و از ایشان باز گرفت پس مهدی بن منصور بعد او خلیفه شد و واگذاشت

آنرا بر ایشان پس گرفت آنرا موسی هادی و دیگر خلفا که بعد او بودند در فدک متصرف می شدند تا نوبت

خلافت به مأمون رسید پس آمد نزد او وکیل فرزندان علی و طلب نمود آنرا پس مأمون سجلی بر ایشان نوشت پس دعبل

بر پا ایستاد و شعری خواند که مضمونش اینست که روی زمانه خوشحال و خندان شد بسبب باز دادن مأمون فدک را بهاشم

و در امر فدک بعد از پیغمبر اختلاف بسیار است بسبب خواهشهای نفسانی و شدت مجادله و مرحوم ابو هلال عسکری در کتاب

اخبار الاوائل نوشته ان اول من رد فدک علی ذریة فاطمة عمر بن عبد العزیز وکان معویة قد اقطعها مروان

بن الحکم و عمرو بن عثمان و یزید بن معویة وجعل بینهم اثلاثا ثم قبضت من ذریة فاطمة فردها علیهم السفاح ثم قبضت

فردها علیهم المهدی الخلیفة ثم قبضت فردها علیهم المأمون یعنی بدرستیکه اول کسیکه فدک را رد کرد باولاد فاطمه

عمر بن عبد العزیز بود و معویه فدک را سه حصه قرار داده بود یکی برای مروان بن الحکم و دیگری برای عمرو بن عثمان

و سومی برای یزید پسر خود و بعد از عمر بن عبد العزیز باز گرفته شد از ذریه فاطمه پس رد کرد بر ایشان سفاح پس

۲۸

باز گرفته شد از ورثهٔ فاطمه پس ذکر در ایشان مهدی خلیفه پس باز گرفتند آنرا تا آنکه مامون به بنی فاطمه
باز داد و ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه و فدک نوشته که فلما ولی عمر بن عبد العزیز الخلافة کانت اول ظلامة
ردها دعا الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب وقیل بل دعا محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب فدفعها الیه
فکانت بید اولاد فاطمة ولایة عمر بن عبد العزیز بعد ازین کلام احوال فدک که از قبل سفاح و مهدی
مسیر بن لظهور رسیده ثم قال حدثنی مهدی بن سابق قال جلس المامون للمظالم فاول رقعة وقعت فی
یده نظر فیها وبکی وقال للذی علی راسه ناد وکیل فاطمة فقام شیخ علیه دراعة وعمامة وخف تعزی فتقدم
فجعل یناظره فی فدک والمامون یحتج علیه وهو یحتج علی المامون ثم امر ان یسجل لهم بها فکتب السجل وقرئ
علیه فانفذه فقام دعبل الی المامون فانشده الابیات التی اولها اصبح وجه الزمان قد ضحکا برد مامون
هاشما فدکا فلم تزل فی ایدیهم حتی کان فی ایام المتوکل فاقطعها عبد الله بن عمر البازیار وکان فیها احد
عشرة نخلة غرسها رسول الله بیده فکان بنو فاطمة یاخذون ثمرها فاذا قدم الحجاج اهدوا لهم من ذلک
التمر فیصلونهم فیصیر الیهم من ذلک مال جلیل فصرم عبد الله بن عمر البازیار ذلک التمر ووجه رجلا یقال له
بشران بن امیة الثقفی الی المدینة فصرمه ثم عاد الی البصرة ففلج و این عبارت صریح است در رد عمر بن عبد العزیز
فدک را باولاد فاطمه و دیگر خلفا و بر عاقل منصف پوشیده نیست که اعطای خلفا آنرا به بنی فاطمه و غرس
فرمودن جناب رسالت مآب یازده درخت خرما دران بدست مبارک که قاطع آن درختها مفلوج
گشت دلالت تمام دارد بر اختصاص فدک بحضرت فاطمه و بر انکه حال آن مثل حال صدقات دیگر
نبوده و انکه ادعای هبه فدک بانکار و رد شیخین موقوف نشده بلکه سلفا و خلفا این دعاوی در اولاد آنحضرت
مستمر مانده و نزد خلفای مابعد مسموع و مقبول هم گشت و هکذا دعوی المیراث و بحدیث موضوع ابوبکر
اعتنا نکرده اند سیوطی در تاریخ الخلفاء در بیان احوال مهدی بن منصور خلیفه سفیان نوشته روی
انه قطع عطاء بنی تیم و بنی عدی لما بلغه ان ابابکر و عمر کانا منعا فاطمة و العباس میراثهما عن النبی و ارجع ال

منتصر بالله نوشته و کان المنتصر بالله افر القتل راغبا فی الخیر فقیل الظلم محسنا الی العلویین وصولاً
بهم ازال عن آل ابیطالب ما کانوا فیه من الخوف و المحنة بمنعهم من زیارة قبر الحسین ورد علی آل الحسین
فدک انتهی موضع الحاجة من کلامه قوله نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظ اند الخ الحمد لله الذی اجری
الحق علی لسان لناصب ظاهر است که صاحب ابن حجر و شارح مواقف و فخر رازی و دیگر علمای اجله خود را
از اهل سنت خارج می شمارند چه اینها تصریح کرده اند بوقوع شهادت زور و آن بسبب عدم بلوغ نصاب
بینه و یا فرعیت کما مر سابقا و هر گاه جناب فاطمه و حضرت امیر نزد اهل سنت محفوظ نباشند چگونه احتمال
شهادت زور در حق ایشان امکان و گنجائش داشته باشد کما اعترف به و ایضا بنا بر شهادت
فاروق سنیان حضرت امیر و عباس عم پیغمبر ابوبکر و عمر را کاذب و غادر و خائن میدانستند چنانچه قول
او مخاطبا لهما فرأیتماه کاذبا غادرا خائنا و قول او فرأیتمانی کاذبا غادرا که در صحیح مسلم موجود است و سیاتی و ضمیمهٔ
سکوت آنحضرت و عباس شاهدین عادلین است بر عادی و چون نزد سنیان آنحضرت محفوظ اند البته شهادت ایشان
بکذب و غدر و خیانت شیخین مقرون براستی خواهد بود و احتمال کذب را دران امکان و گنجائش نخواهد بود
کما اقر به بلسانه اللهم الا ان یقال حضرت عمر محفوظ نبود و شاید این اسناد بدروغ نموده باشد در صورت
باز همان آش در کاسه است چه صفت کذب دست و گریبان فاروق ایشانست بلی برین تقدیر عمر را از
شرف غدر و خیانت محفوظ میتوان شمرد و همچنین ابوبکر را از اوصاف ثلثه محروم لکن چون خرق اجماع مرکب
نمیتوان نمود نجات شیخین ازین اوصاف ثلثه غیر ممکن لفقدان القائل بالتفرقة بین اتصاف عمر باحد الاوصاف
و دون نظیره بود لا بالتفرقة بین ما بین الشیخین اولهما و ایضا قول حقتعالی و آت ذا القربی حقه شهادت و اعطای
فدک دارد و لیس بسبب شهادت عمر بن عبد العزیز بر تقدیر تسلیم و شهادت الهی انکار نتوان نمود و در مقابله
شهادت عمر بن الخطاب بسبب غدر و کذب و خیانت مردود باشد عمر بن عبد العزیز چه عرضه دارد که شهادت او
مقبول تواند شد قوله جواب دیگر الخ سابقا بخیر بیان آمد که از تصریح علمای اهل سنت و شهادت کتب تواریخ

ایشان فدک در قبضهٔ حضرت فاطمه علیها السلام بود پس دعوی اجماع بر عدم قبض کذب محض است چه
اجماع شیعه خود ظاهر است که بر تحقق قبض است نه بر نفی آن کما اومانا الیه اما اجماع اهل سنت پس آن نیز
ممنوع است و بر مدعی اقامت بینه لازم و سند منع همان کلام علمای اهل سنت است که سابقاً بمعرض بیان آمد و آنچه
از غایت شقاوت و حق پوشی گفته که ابوبکر تکذیب دعوی هبه نکرده بلکه تصدیق آن نمود و مسئلهٔ هبه بیان کرده
عجب کذب صریح و دروغ فضیح است چه احدی از علمای سابقین ایشان چنین کلام واهی و دروغ نگفته بلکه تصریح بطلب شهادت
و رد آن نموده در مقام اعتذار از رد شهادت توجیهات بارده و تاویلات فاسده کرده اند آیا نمی بینی که ابن حجر در
عبارت سابقه گفته است و دعواها انه نحلها فدکا فلم تأت علیها الا بعلی وام ایمن فلم یکمل نصاب البینة علی
ان فی قبول شهادة الزوج لزوجته خلافا بین العلماء و فخر رازی در نهایة العقول نوشته اند لو وجب
علی ابی بکر تصدیقها فی هذه الدعوی لکان ذلک لما ذکروه من وجوب عصمتها فقد سبق الکلام
علیه او للبینة لکن البینة الشرعیة ما کانت حاصلة و این کلام صریح است در آنکه صدیق ایشان
تصدیق دعوی جناب سیده نمود و هو المطلوب و نیز در شرح مواقف در بیان رد شهادت علی و الحسن و الحسین
فللفرعیة و اما علی و ام ایمن فلقصورهما عن نصاب البینة و همچنین اکثر از علمای ایشان در کتب معتمدهٔ خود بیان
ساخته اند پس حیف است که ناصبی بدبین چشم از کلام علمای اعلام خود پوشیده نقاب حجاب از رخ برداشته
بکذب و دروغ میگوید که ابوبکر تصدیق دعوی هبه نمود سبحان الله اگر آن صدیق نصاب تصدیق پیغمبر خدا
و بضعهٔ آنحضرت میکرد چرا نوبت بآنجا میرسید که غضبت فاطمة ولم تتکلم حتی ماتت طرفه آنکه کسیکه حال او
بمعنی کلاله و ابّا و قاطع ید یسار سارق و محرق فجاءة سلمی بنار باشد و برادر بزرگ قائل کل الناس
افقه منه حتی المخدرات فی الحجال و هو الذی کان یعلو علیه فی الخلوات الرجال بوده باشد چگونه مسئلهٔ هبه را بجناب
سیدهٔ نساء عالمیان و حضرت امیر مومنان که بمقتضای اقضاکم علی و انا مدینة العلم و علی بابها باب مدینهٔ علم و اقضی
و اعلم صحابه باشد تعلیم تواند کرد آیا نمی بینی که خلیفهٔ ثانی با آن همه دانائی که تو میدانی بصدق جنانی و عجز

نسائی بکرات و مرات کلام صدق نظام مولا علی لهلک عمر بزبان آورده است مسائل غریبه و عجیبه که
سائر صحابه از بیان آن عاجز و حیران بوده اند و آن جناب ولایت مآب بیان فرموده در کتب معتمده سنیان
مذکور است پس چگونه می توانند شد که العیاذ بالله جناب سیده ادعای امری که مخالف شریعت مدینه بزرگوارش
باشد نمایند و حضرت امیر علیه السلام معاذ الله جاهل باشند یا دیده و دانسته کتمان آن فرموده تعلیم
مسائل آن جناب سیده نفرموده باشند تا اینکه احتیاج بتعلیم ابوبکر شده باشد ان هذا الشیء عجاب **قوله** و در خصوص
حاجت طلبیدن گواه شاهد خود و الخ الحمد لله که جهل ابوبکر از خود ثابت نمود پس می باید که این مسئله فقهیه را
به پیران خود تعلیم می نمود چرا بسبب جهل مسئله که شاه صاحب بران اطلاع دارند طلب شهادت کرد چنانکه در
صواعق محرقه از حافظ ابن شیبه روایت کرده قد مرّ سابقاً فقال ابوبکر لک علی ذلک بینة فجاءت بعلی فشهد
لها ثم جاءت بام ایمن فقالت الست تشهد انی من اهل الجنة قال بلی قالت فاشهد ان النبی اعطاها
فدک فقال ابوبکر فبرجل و امرأة تستحقینها و در عبارت معجم البلدان سابقاً گذشت و هی التی قالت فاطمة
ان رسول الله نحلنیها فقال ابوبکر ارید بذلک شهوداً و لها قصة پس جهل ابوبکر باعتراف صاحب ثابت
شد و حق بر زبانش جاری گشت و لله الحمد و کفی الله المؤمنین القتال **قوله** و اگر بالفرض الی قوله عجب
جهل است **اقول** بلی عجب جهل است که علمای شما بآن متصف اند چنانچه سابقاً مذکور شد که شارح مواقف
گفته که وجه رد شهادت حسنین فرعیت است و اما علی و ام ایمن فلقصورهما عن نصاب البینة و ابن حجر
و دیگر علمای اعلام شما همین توجیهات رکیکه برای عدم قبول شهادت ذکر کرده اند و مراد از رد شهادت زاند بر عدم
قبول که عبارت از عدم عمل بمقتضای آنست نیست و معلوم است که شهادت فرع که در شرع مقبول نیست
بنابر احتمال جر نفع است کما فی الهدایة و غیرها و ایضا در مفتاح الفتوح مذکور است فرد بعضهم بتوهم
جر النفع و بعضهم بعدم بلوغ النصاب الشهادة و این احتمال را متطرق ساختن در ساحت فیه عین تجویز کذب
برین حضرات است و هذا القدر فی الطعن کاف کما هو لیس بخاف و از جمله جهالات ناصبی اینست که در اینجا

دربنجا گفته که اگر بالفرض حضرت علی و ام ایمن بطریق اخبار محض اظهار فرموده باشند الخ و باید بدانی جمیله
میگوید که اینجا حکم نکرد نسبت بشهادت یکمرد و یکزن و درین هم کلام تناقض ست زیرا که اخبار محض اشعار
دارد برآنکه آن اظهار بطریق شهادت نبود و اخبار محض را قسیم شهادت قرار داده و کلام اخیر بر شهادت
بودن آن دلالت تمام دارد و اگر مراد او نوع محض ست و بسبب قصور بیان تعبیر از ان باخبار محض کرده
پس تکذیب آن باعتراف علمای اهل نحله و الطلب شهود آنها المعرض بیان آمد و آنچه گفته که رد شهادت آنست
که شاهد را تهمت دروغ دهند و دروغ گو نهند از بد عجب جهل ست زیرا که دروغگو دانستن شاهد تکذیب
شهادتست و رد شهادت اعم ست از ان چه رد شهادت بمعنی عدم قبولست بر خصوص فرق در میان
تکذیب و رد شهادت نمی نماید و زبان طعن بر دیگران میگشاید آیا نمی بینی که ابن حجر گفته ان فی قبول شهادة
الزوج خلافا بین العلماء پس نزد بعضی لامحاله مقبول خواهد بود و نزد بعضی مردود پس رد شهادت صادق آمد
و کلام ناصب مردود گشت بالجمله در میان عدم قبول شهادت که بمعنی رد شهادتست و در میان تکذیب شاهد البته
فرق ست لیکن عدم قبول با تجویز تکذیب احتمال اتهام لازم ست چه اگر احتمال کذب نبوده باشد قطع بصدق
حاصل خواهد بود و قطعا حصول قطع بحاکم موجب حکم ست پس عدم حکم مستلزم تجویز کذب باشد و آن کافی ست
در باب طعن چه احتمال کذب بر بضعه پیغمبر که منصوص التطهیر باشد و بر نفس رسول مستلزم تجویز کذب العیاذ بالله
بر پیغمبر خود ست علاوه آنکه قرائن حالیه و اخبار مستفیضه سنیه و امامیه بر آن دلالت دارد که ابوبکر درین
دعوی اظهار تکذیب حضرات میکرد و متهم بجر نفع بسوی خود می نمود و موید این ست آنچه در کنز العمال مذکور
ست که ابوبکر اشاره بحدیث موضوع خود کرده گفت هو کذا و انت و الله تعلم مثل ما اعلم و این نص ست
در اینکه بزعم او آنحضرت دیده و دانسته عدول از حق میفرمود و در اینجا کلام در خصوص لفظ رد شهادت
از قبیل نزاع لفظی ست و العبرة بالمعنی و لا مشاحة فی الاصطلاح پس باصطلاح شما هم اگر عدم قبول شهادت آن
رد نباشد گو نباشد طعن مبنی بر معنی ست که اتهام بجر نفع و تجویز کذب شهود دیدن تکذیب انها ست نه بلفظ قوله چنانکه

الخ این کلام صریحست در اینکه بسبب عدم بلوغ شهادت بنصاب آن حکم بمقتضای آن نکرده و التصدیق ننمود از آن نیاورده و حال آنکه قبل ازین خود اعتراف کرده بانکه ابوبکر تصدیق دعوی هبه ننمود لیکن مسئله فقهیه اینکه هبه بدون قبض باعث تملیک نمیشود بیان کرده و بلغ الاتفاق صحیح بلی زهیر و غیر او را حافظی میباشند و معهذا دانستی که بنابر بعض روایات اسماء و ام ایمن هر دو گواهی داده بودند پس عدم بلوغ نصاب نیز ثابت نباشد علاوه آنکه مجبور شدن ابوبکر درین مسئله و هبه و نحلۀ ادعای آن حضرت را برابر یکی از صحابه بقصور نکرده و مثل جابر انصاری و اشعث و دیگران با آنحضرت سلوک نموده و در آن جا بسبب مسئله شرعیه مجبور نشده و اینجا مجبور گردید و اگر ازین همه درگذریم پس اگر بنا بر زعم باطل او هبه نزد حضرت فاطمه نبود که بران اعتمادی نمود پس آخر مروت و حمیت عرب کجا رفته بود که باستدعای مسلمانان فدک را با آنحضرت وا نگذاشت آیا احدی از اوساط ناس بعد فوت یکی از بزرگان یا دوستان خود چنین بی حمیتی و بی مروتی با اولاد آن شخص مینماید خصوصا هرگاه در باره رعایت حرمت اهل و عیال خود و رضاجوئی و خوشنودی ایشان بکرات و مرات وصیت کرده باشد با وجود اینکه ابوبکر دعوی نیابت و خلافت پیغمبر داشت و حضرت فاطمه پاره جگر آنحضرت بود و اینهمه ریاست و حکومت دنیویه و تصرف در ممالک عظیمه و نفاذ حکم بر اقطار بلاد و آثار جیوش مسلمین و اخذ اموال زکوة و صدقات و غنائم موفوره و همگی ثروت و عظمت و جاه و جلال دنیوی بتصدیق نام نیابت آنحضرت یافته بود اگر با بضعه آنحضرت و جگرگوشه آنجناب بقدر سر موئی مروت و مکرمت میکرد چه آفتی بر سرش میرسید و چه خللی در دین راه می یافت و نقص کامل حاصل میشد که اهل اسلام باین رضا میدادند و بطوع و رغبت تسلیم با آنحضرت می نمودند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که ابو العاص بن ربیع شوهر زینب که بزعم اهل سنت دختر رسول خدا است از بطن خدیجه در جنگ بدر اسیر شد و چون اهل مکه فدای اسیران خود را فرستادند زینب نیز فدای ابو العاص را فرستاد و از جمله آنچه زینب فرستاد قلاده بود که خدیجه بان در وقت زفاف ابو العاص با او داده بود پس چون رسول خدا آنرا دید رقت بسیار کرد و از مسلمانان درخواست نمود تا ابو العاص را سر دادند

زینب فرستاده بود و باز پس فرستاد پس بعد ازین ابن ابی الحدید گفته که خواندم این روایت
را بر ابوجعفر نقیب یحیی بن زید بصری پس نقیب گفت و دید که ابوبکر و عمر باین مقام رسیدند آیا اقتضا
نمیکرد شرع و کرم و احسان نمودن خوشدل ساختن فاطمه باعطای فدک بر تقدیریکه فدک از فاطمه نبود
چه میشد اگر ایشان آنرا از مسلمین برای او بطریق هبه میگرفتند آیا کمتر بود مرتبه فاطمه نزد رسول خدا
از مرتبه زینب و حال آنکه سیدة نساء عالمیانست و قاضی عبد الجبار در مغنی از جانب سنیان
اینمعنی را ذکر کرده و باز نتوانسته که جواب آنرا بنویسد چنانچه ابن ابی الحدید گفته قد اخل قاضی
القضاة بلفظة حکاها عن الشیعة فلم یتکلم علیها وهی لفظة جیدة قال قد کان الاجل ان یمنعهم التکرم
مما ارتکبوا منها فضلا عن الدین وهذا الکلام لا جواب عنه ولقد کان التکرم ورعایة حق الرسول
وحفظ عهده یقتضی ان تعوض ابنته بشیء یرضیها ان لم یترک المسلمون عن الفدک او تسلم الیها تطییبا
لقلبها وقد یسوغ للامام ان یفعل ذلک من غیر مشاورة المسلمین اذا رای المصلحة فیه وقد بعد العهد
الان بیننا وبینهم ولا نعلم حقیقة ما کان والی الله ترجع الامور پس این منع فدک ناشی نشده مگر از جهت
عناد ابو بکر با اهل بیت و ارادهٔ اهانت و تضعیف ساختن ایشان و انصاف کرده است
درین مقام علی بن علی فارقی سنی چنانچه ابن ابی الحدید گفته سالت علی بن علی
الفارقی الشافعی مدرس المدرسة الغربیة ببغداد فقلت اکانت فاطمة صادقة قال نعم
قلت فلم لم یدفع الیها ابو بکر فدک وهی عنده صادقة فتبسم ثم قال کلاما لطیفا مستحسنا مع ناموسه
وحرمته وقلة دعابته قال لو اعطاها الیوم فدک بمجرد دعواها لجاءت الیه غدا وادعت
لزوجها الخلافة وزحزحته عن مقامه ولم یمکنه الاعتذار والمدافعة بشیء لانه یکون قد سجل علی
نفسه بانها صادقة فیما تدعیه کائنا ما کان من غیر حاجة الی بینة ولا شهود وهذا الکلام صحیح وان کان اخرجه
مخرج الدعابة والهزل انتهی محصلش آنکه ابن ابی الحدید میگوید که سوال نمودم از علی بن علی شافعی مدرس

مدرسه عربیه بغداد که آیا فاطمه صادق بود یا نه گفت بلی صادق بود گفتم لیس چرا ابوبکر فدک را باو نداد و
حال آنکه مسید است که آنحضرت صادقه است پس آن شافعی متبسم نمود و کلام لطیف خوب گفت و در مزاح او
مزاح و تمسخر نبود و بیباشد دین صاحب ناموس بوده و آن کلام لطیف اینست که اگر امروز فدک را باو میداد
فردا او بجهة خلافت ابرای شوهرش میکرد و ابوبکر را از منزل می جنبانید و در دستش عذری باقی نمی ماند زیرا که
اگر دعوی او را در باب فدک بدون گواه قبول میکرد پس در حقیقت اعتراف بصادق بودن آنجناب در
همه دعاوی می نمود کائنا ما کان باز بمقام طلب شهود نمی بود و این کلام صحیح و حق است اگر چه
در مقام مزاح و خوش طبعی بود انتهی قوله و آنچه گفته اند که پیغمبر فرموده است الخ این بلند پروازیهای
شاهصاحب که در باب تحذلق در عربیت داده و مهارت در معرفت محاورات عرب تا سی خواجه خود
اظهار میفرمایند تماشا کردنیست چه این کلام مورد ملام مردود است بچند وجه اما اولا پس از
باد انی بلغت عرب که اسناد آن بسوی شیعیان می نمایند در حقیقت اسناد آن بجناب
افصح من نطق بالضاد نموده چه عنقریب این ناصب اهل از غایت جهل بوده کلام نبوی را خطبه
بنت ابی جهل قرار داده و اسناد آن بکذب و افترا بسیدا وصیا نموده بنا بر روایت موضوعه مفتعله
اهل نحله خود و معلوم است که حضرت امیر قصد اغضاب جناب سیده نفرموده اجماعا من اهل الاسلام
پس پیغمبر خدا از محاورات عرب واقف نبوده باشند و این خواجه و غلام مطلع از آن ان هذا
لشئ عجاب علاوه آنکه برین تقدیر نهی از خطبه بنت ابی جهل علی الاطلاق بوقوع نیامده باشد
بل بقصد الاغضاب فقط و هذا مما لا یرتضیه احد من العقلاء و ثانیا آنکه غضب از قبیل مطاوع و معلول
اغضاب است فعند تحقق الغضب تحقق الاغضاب و معنی اغضاب در غضب آوردن و آزرده ساختن است
فعلا کان او قولا او غیرهما پس هر کسیکه عامدا عالما مرتکب امری شود که باعث غضب دیگری بوده باشد
لامحاله اغضاب از جانب او متحقق خواهد شد و از تحریرات مستفادی شود که در معنی اغضاب قصد اغضاب

٣٧

اغصاب اخص است و هو باطل قطعاً چه اگر اغصاب که مضاف الیه قصد است خالی از معنی قصد باشد ثبت المطلوب
و الا لزم الفساد فی المعنی کما لا یخفی چه قصد اغصاب در این صورت بمعنی قصد قصد اغصاب خواهد بود و لکون الاغصاب
المضاف الیه القصد ایضا مشتملا علی معنی القصد و چون اغصاب مذکور مشتمل بر معنی قصد است حاصل معنی چنین خواهد بود و قصد
قصد و قصد اغصاب و هکذا فیتسلسل او یلزم خلو الاغصاب عن معنی القصد و ثالثاً آنکه مراد از قصد اگر اراده ایقاع فعل
است که جمیع افعال اختیاریه مسبوق بآن می باشد پس اعتبار آن در افعال کذائیه که مستند بفاعل مختار بوده باشد
ظاهر است و هو بهذا المعنی متحقق فیما نحن فیه لکون المخالفة عامداً الا ذریگا و اگر مراد قصد غایت است یعنی مغضب از
بد و امر حصول غضب بشخص آخر پیش نظر دارد و این فعل را وسیله آن قرار داده واقع سازد فهو مما لا وجه له
ظاهرا بسبب غایت بلاد فرق در میان هر دو معنی قصد نکرده و رابعاً آنکه دلالت نماید بر تحقق اغصاب الخ
این قضیه بر روایت آتیه ذکر کرده که عمر با ابوبکر گفت انطلق بنا الی فاطمة فانا قد اغضبناها الی ان قال قالت فاطمة انشدکما الله
و ملائکته انکما اسخطتمانی و ما ارضیتمانی و لئن لقیت النبی لاشکونکما الیه این روایت بتمامها عنقریب خواهد آمد پس اغصاب که
مدعی است گواه چیست شاهد شیخین میگویند که غضب نکرده بودند حال آنکه خود شیخین بزبان اقرار نمودند و خامساً آنکه
خود شیخ بعد سه چهار سطر حدیثی نقل کرده که متضمن فقره یوذینی ما اذاها و یریبنی ما اریبها است و آن متضمن دو فائده
است یکی آنکه اسناد اذا و اذیه بسوی غیر ذوی العقول لیس هناک قصد لا اراده زیرا که لفظ ما موضوع است برای
غیر ذوی العقول فارقی در میان ایذا و اغصاب نیست فان اخذ القصد اخذ فیهما و الا فلا علاوه آنکه تعریض بهر دو
بر جمله یوذینی ما اذاها قرینه صریح است بر آنکه در اغصاب نیز قصد معتبر نیست دوم آنکه دلالت دارد بر عدم جواز فعلی که
اذیت و ملال بآنحضرت رساند خواه فاعل آن قاصد اذیت رسانی باشد و خواه نه چه معلوم است که هر امری که باعث
اذیت آنحضرت باشد باعث اذیت من است پس لامحاله آن فعل حرام خواهد بود و هو المطلوب و سادساً آنکه
که آزرده ساختن پیغمبر خدا مطلقا جائز نیست با مع القصد الکذائی علی الاول اول در حکم اغصاب خواهد بود و حرام
است و در اصطلاح شان هم اغصاب باشد پس آزرده ساختن جناب سیده نیز مطلقا حرام خواهد بود و چه آنحضرت در مقام

وعطوفت فرموده که فاطمه پارهٔ جگر من است هر که غضب آورد ویرا باعث غضبناک ساختن منست پس این قدر
که غضبناک ساختن بضعهٔ من بقصد جائز نیست و غضبناک ساختن من مطلقاً حرام است نزد احدی از
عقلا قابل منع نیست و بر تقدیر ثانی مخالفت اجماع جمیع مسلمین لازم می آید چه اغضاب جناب رسالتمآب مطلقا
جائز نیست و الشاهد علیه ما فی المشکوة و محصلش آنکه روزی عمر توریت را میخواند و رنگ رخسار مبارک
آنحضرت متغیر میشد پس ابوبکر گفت ثکلتک الثواکل اما تری ما بوجه رسول الله فنظر عمر الی وجه رسول الله
فقال اعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله رضینا بالله ربا و بمحمد نبیا الحدیث و غالب که نزد سنیان
عمر قصد اغضاب نکرده باشد و الا لازم کفره پس بدون قصد چرا استعاذه از غضب خدا و رسول نموده
و چرا مثل شما حب اصحاب نگفت که یا رسول الله در محاورات عرب قصد شرط اغضاب است و من قصد آن نکرده ام
اگر مقتضای بشریت جناب رسالتمآب را غضب لاحق شده باشد قصور من چیست پس معلوم شد آنچه گفته که ابوبکر
قصد آن نداشته پس جواب آن میگوئیم که اگر شیعیان گویند ما از لعن و تبری ثلثه قصد اغضاب و
ایذای آنها نداریم محض قربة الی الله موافق مسائل اصولیه شرعیه تبری از ایشان میجوئیم پس شما حب اصحاب
بحال طلب که این عذر را قبول نخواهند فرمود پس شیعیان نیز اعتذار شما حب اصحاب را قبول نخواهند فرمود و سیما
آنکه قصد از امور قلبیه است شما را بآن چگونه علم حاصل شد مهما اشهادت بر نفی است پس چگونه شهادت
شما حب اصحاب مقبول باشد خصوصاً بر کاسه شهادت حضرت امیر و حسنین علیهم السلام مقبول نباشد اما قول لسانی
که از ابوبکر نقل کرده پس ممکن و بحال قلب او منبئ و لسانا که قول لسانی مخالف عقیده جنانی هم باشد لا سیما که
قول مطابق فعل نباشد و آثار بران مترتب نبوده باشد بل آنکه بسبب کشف که کاشف از کشف عورات است
اطلاع بر حال نفس ابوبکر بهم رسانیده باشد و هو عطر مرادها و الفعل فلا مفر له عند العقلاء و قاطعاً
اگر ابوبکر قصد ایذا نداشت و از جهت فقاهت محض بیان مسئله فقهیه نموده پس غضبناک شدن حضرت فاطمه
و هجران از خلیفه سنیان بحیثیت لم تتکلم حتی ماتت معصیت بوده باشد پس آنحضرت معصومه نباشد و اعتقاد بر عصمت آنها

بشریت در امور غیر اختیاریه ممکن است و امریکه اختیاری باشد و تا دم وفات بران اصرار نماید پس معاذ الله
آنجناب خاطئه و عاصیه شوند پس تکذیب آیه تطهیر لازم آید و عاشرا پس وعید منحصر در لفظ اغضاب نیست
و ناصب خود اعتراف نموده بانکه اگر وعید بلفظ اغضاب نمی بود محض استلزام غضب جناب سیده غضب جناب
رسالتمآب را بثبوت میرسید مطلوب شیعیان ثابت می شد پس بحمد الله علی رغم انف الناصب دعوی ما ثابت بوده
شد فی صواعق ابن الحجر عن النبی انه قال یا فاطمة ان الله یغضب لغضبک و یرضی لرضاک فمن آذی احدا
من ولدها فقد تعرض لهذا الخطر العظیم لانه اغضبها و من احبهم فقد تعرض لرضاها و در کتاب معارج النبوة
آورده ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی برضاها انتهی تلک عشرة کاملة قوله ازان جمله وقتیکه خطبه
بنت ابی جهل الخ این روایت مزخرفه از موضوعات و مفتریات سنیانست و احدی از علمای شیعه آنرا روایت
نکرده پس در مقام احتجاج چنین خبر پوچ و اهی را آوردن کمال سفاهت است و مستلزم نکث عهدیکه در صدر
تحفه خود التزام بان فرموده اند یعنی هرچه در کتاب خود نقل نمایند از کتب شیعیان نقل نمایند لکن چرا
ابلیس اول قارورة کسرت فی الاسلام چون نکث عهد و بیعت شکنی از پیشوایان و بزرگان شان بایشان
بوراثت رسیده عجب نباشد و سید مرتضی علم الهدی نهایت مبالغه در بیان موضوع بودن این خبر واهی در تنزیه
الانبیا فرموده حیث قال هذا الخبر باطل موضوع غیر معروف و لا ثابت عند اهل النقل و انما ذکره الکرابیسی
طاعنا به علی امیر المؤمنین و معارضا بذکره لبعض شیعته من الاخبار فی اعدائه و هیهات ان یشبه الحق بالباطل
بعد ازان کلامیکه فرموده است محصل آن اینست که اگر امری بگردن راویان نموده باشد پس همین که
راوی آن کرابیسی است و او معین بعداوت اهل بیت و ناصبی شقی بوده کافیست در توهین و تکذیب
آن علاوه انکه مضمون آن گواهی ببطلان و کذب آن میدهد زیرا که آن متضمن اینمعنی است که پیغمبر خدا
مذمت این فعل نموده انکار بران فرموده حال آنکه بالفرض اگر حضرت امیر قصد نکاح دیگر میکردند امر مباحی
حرام نمی شد لان نکاح الاربع حلال علی لسان نبینا محمد و المباح لا ینکره الرسول و یصرح بذمه و آنحضرت

بیاذی به و قدر فعه الله عن هذه المنزلة و اعلاه عن کل منقصة مذمة و احیانا اگر این امر بنابر مقتضای
بشریت بر آنحضرت ناگوار هم می بود جائز نبود که بزبان آن را بیان فرماید و مبالغه در انکار آن نماید و اعلان
بآن بالای منبر و علی رؤس الاشهاد فرماید اگرچه در دل خود دیها تألم داشته باشد و حلم و کظم غیظ و خلق عظیم آنحضرت
که حق تعالی بآن توصیف فرموده منافات باین امر دارد و دلیل بر استحاله آنست و نهایت کار همین است
که بر تقدیریکه این امر بر دل آنحضرت ناگوار می آمد بطور اخفا عتاب بر آن می فرمود و امر بعدول از آن بوشیده
و مخفی می نمود بر وجه جمیل و قول لطیف نه اینکه امر غیر مشروع را باعلان بیان میفرمود و این مامون
خلیفه که نسبتی با رسول خدا و امور شرع نداشت دختر خود را بحضرت امام محمد تقی علیه السلام نکاح کرده
با آنحضرت بسمت مدینه رسول روانه نمود و او از انجا کتابتی بپدر خود مامون خلیفه نوشت متضمن اینکه آنحضرت
نکاح با زن دیگری نموده یا تسری فرموده پس مامون در جواب نوشت که ما انکحناه لنحظر علیه ما اباحه الله له یعنی
ما نکاح ترا با آنحضرت نکرده ایم تا که حرام نمائیم بر او آنچه خدا حلال ساخته است برای آنحضرت حال آنکه
مامون در باب منع و انکار مزید اقتدار داشت و والله ان الطعن علی النبی بما تضمنه هذا الخبر الخبیث اعظم
من الطعن علی امیر المومنین و ما وضع هذا الخبر الا ملحد قاصد الی الطعن علیهما او ناصب معاند لا یبالی ان
تبعی غیظه بما یرجع الی اصوله بالقدح والهدم علاوه آنکه خلافی نیست در میان نقله اخبار در این که
حق سبحانه و تعالی اختیار کرده بود حضرت امیر را برای جناب سیده و پیغمبر خدا اکثر صحابه را که
خطبه حضرت سیده نموده بودند از آن باز داشت و فرمود که من نکاح فاطمه با علی بن ابیطالب
نکرده ام بلکه حق تعالی تزویج کرد او را با علی بالای آسمان و معلوم است که حق تعالی اختیار نخواهد فرمود
کسی را که ایذا او آزار بحضرت فاطمه العیاذ بالله رساند و این اول دلیل است بر کذب این روایت و بعد از آن میگوئیم
حال هر چیز از امثال و نظائر آن معلوم میشود و هر که بر اخبار و روایات اطلاعی دارد میداند که
طریقه آنحضرت مخالف رسول نبوده و لا کان قط بحیث یکره علی اختلاف الاحوال و انقلاب الازمان حلول الصحبة

ونه کاهی عتاب بر حضرت امیر ع فرموده و بر هیچ فعلی از افعال آنحضرت با وجود آنکه احدی از صحابه نبود که خالی
از عتاب جناب رسالت مآب باشد بر خطائی محفوظ باشد از انکار آنحضرت بر زلت و لغزشی فکیف صرف بنهایة
الثقل عادته وفارق سجیته وسنته لولا تحرص الاعداء و باز میگوئیم که اعدا و دشمنان آنحضرت که بنی امیه
و اعیان آنها باشند چرا این طعن را از دست میدادند وکیف لم یجعلوها عنوانا لما یتحرصونه من العیوب [illegible]
وکیف یحلو الکذب و یغلو اعن الحق و فی علمنا بان احدا من الاعداء المتقدمین لم یتذکر ذلک دلیل علی
انه باطل موضوع انتهی کلامه اعلی الله مقامه و ابن ابی الحدید با وجود دشمنی خود میگوید نقلا عن شیخه
ابی جعفر ان معویة وضع قوما من الصحابة و قوما من التابعین علی روایة اخبار قبیحة فی علی ع تقتضی الطعن
فیه والبراءة منه وجعل لهم جعلا یرغب فی مثله فاختلقوا ما ارضاه منهم ابوهریرة و عمرو بن العاص و المغیرة بن
شعبة ومن التابعین عروة بن الزبیر ثم ذکر عن کل منهم بعض الروایات التی وضعها فذکر عن ابی هریرة الحدیث
الذی معناه ان علیا ع خطب ابنة ابی جهل فی حیوة رسول الله ص فاسخطه فخطب علی المنبر و قال لاها الله ۴۱
لا تجتمع ابنة ولی الله و ابنة عدو الله ابی جهل ان فاطمة بضعة منی یؤذینی ما یؤذیها فان کان علی یرید
ابنة ابی جهل فلیفارق ابنتی و لیفعل ما یرید او کلاما هذا معناه ثم قال ابن ابی الحدید و عندی ان هذا الخبر لو صح
لم یکن فیه لامیر المؤمنین ع غضاضة ولا قدح لان الامة مجتمعة علی انه لو نکح ابنة ابی جهل مضافا الی
نکاح فاطمة لجاز لانه داخل تحت عموم الآیة المبیحة للنساء الاربع و ابنة ابی جهل المشار الیها کانت
مسلمة لان هذه القصة کانت بعد فتح مکة و اسلام اهلها طوعا و کرها و رواة الخبر موافقون علی ذلک فلم یبق
الا انه ان کان هذا الخبر صحیحا فان رسول الله لما رای فاطمة قد غارت و ادرکها ما یدرک النساء
عاتب علیا ع عتاب الاهل و کما یستتب الوالد الولد لیعطفه الی رضا اهله و صلح زوجته و لعل الواضع
کان بعض هذا الکلام فحرف و زید فیه و لو تاملت احوال رسول الله ص مع زوجاته و ما یجری بینه
و بینهن من الغضب تارة و الصلح اخری و السخط تارة و الرضا اخری حتی بلغ الامر الی الطلاق

مرة والی الایلاء مرة والی الهجر والقطیعة مرة تهدد بن بامه ردت فی الروایات الصحیحة مما کن بلغت
وتسمیته ایاه لعلمت ان الذعاب الحسدة والشامتون علیاً به بالنسبة الی تلک الاحوال قطرة من
البحر المحیط ولو لم یکن الا قصة ماریة وما جری بین رسول الله وبین تینک الامرأتین من الاحوال
والاقوال حتی انزل فیهما قرآن یتلی فی المحاریب ویکتب فی المصاحف وقبل لهما ما لا یقال
للاسکندر ملک الدنیا لو کان حیا منابذا لرسول الله وان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و
جبرئیل وصالح المؤمنین والملائکة بعد ذلک ظهیر ثم اردف ذلک بالوعید والتخویف عسی
ربه ان طلقکن الآیات بتمامها ثم ضرب لهما مثل امرأة نوح وامرأة لوط اللتان خانتا بعلیهما فلم یغنیا
عنهما من الله شیئاً وتمام الآیة معلوم فهل ما روی من الخبر فی تعصب فاطمة علی علی وغیرتها من تعریض
بنی المغیرة له بنکاح عقیلتهم الی قریش الی هذه الاحوال وغیرها مما کان یجری لا کنسبة التفیف الی
ضرب البسوس ولکن حب الهوی والعصبیة لا علاج له حاصل معنی آنکه معویه مقرر کرد قومی را از
صحابه وتابعین برای آنکه اخبار قبیحه درباره علی بن ابیطالب که مقتضی طعن وسب آنحضرت باشد
موجب بیزاری از آنحضرت روایت نمایند ومزد عظیم که سبب رغبت خلق باشد بسوی روایت
کردن چنین اخبار برای آنها قرار داده پس آنها وضع واختلاق چنین اخبار بعمل آوردند بآن
مرتبه که او راضی شد از جمله این کسان بود ابوهریره و عمرو بن عاص و مغیرة بن شعبة و از
تابعین عروة بن الزبیر بعد از آن گرفته شیخ مذکور ازهر یکی از آن جماعت بعضی از روایات را که
آنها وضع کرده بودند و ذکر کرد از ابوهریره روایتی را که مضمون آن چنین بود بدرستیکه علی
خطبه نمود بنت ابی جهل را در حیات جناب رسالتمآب پس بغضب آورد او را پس آنحضرت خطبه خواند بر منبر و گفت
هرگز مجتمع نمی تواند شد دختر دوست خدا و دختر دشمن خدا که ابی جهل است در یک خانه بدرستیکه فاطمه پاره ایست
از من اذیت میدهد مرا چیزیکه اذیت میدهد او را پس اگر علی میخواهد دختر ابی جهل را پس باید که مفارقت

نماید از دختر من و بهجه خواسته باشد کمند ابن ابی الحدید میگوید نزد من این خبر بر تقدیر صحت مشتمل است
بر امری که سبب مذلت و قدح آنحضرت باشد زیرا که امت اجماع کرده اند بر آنکه آنحضرت اگر دختر ابی جهل را
با وصف بودن جناب سیده در نکاح آنحضرت در حباله خود می آورد هر آینه این امر برای آنحضرت جایز می بود
زیرا که عموم آیت که دلالت بر اباحت چهار زن برای هر مرد دارد شامل آنحضرت است و دختر ابی جهل از
جمله زنان مسلمه بود چه انقضه بعد فتح مکه و اسلام اهل آن وارد و در اوبان خبر اتفاق و از دیر الحجه
گفته شد پس نماند محملی برای این روایت بر تقدیر صحت آن مگر آنکه رسول خدا هر گاه جناب فاطمه را
دید که بغیرت آمد و دریافت او را حالتی که زنان را رو میدهد عتاب کرد علی را مثل عتاب اهل و عیال جناب
پدر پیر را از راه شفقت و لطف مائل میکردند بطرف ارضای اهل و مصالحه زوجه او و شاید در حقیقت بعض این کلام
مقرون بصدق باشد پس دمان دران تحریف و زیادتی کرده شده و تو اگر تامل نمائی در آنچه جاری شده
است در میان رسول خدا و در میان ازواج آنحضرت که گاهی غضبناک میشد و گاهی صلح میفرمود و گاه بانها خوش
میشد و گاه در سختی میگذشت تا آنکه گاهی نوبت بطلاق رسید و گاه کار بایلا کشید و گاه بمغاضبت و قطیعه انجامید
و اگر جمع کنی امور را که در صحاح آن آمده است از آن چیزها که نسبت به جناب سید المرسلین فعل می آوردند
و بسمع مبارک آنحضرت میرسانیدند هر آینه میدانی چیز را که حاسدان و دشمنان علی بطرف جناب او نسبت
میکنند قطره ایست از دریای بی کنار و اگر نبود دیگر قصه ماریه و ماجرای عائشه و حفصه با رسول خدا از قبیل
حالات و اقوال تا آنکه در باره آنها قرآن نازل شد و در مساجد بر زبان ها آمد و در مصاحف نوشته
شد و گفته شد در حق آنها کلمه که در حق سکندر پادشاه هفت اقلیم نمیتوان گفت بالفرض اگر او بنده
عبد رسول خدا می بود و آن کلمه اینست وان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح المؤمنین
والملائکة بعد ذلک ظهیر یعنی ای عائشه و حفصه اگر شما هر دو با هم شده بر عداوت او کمر بندید پس تحقیق
که خدا مالک بنده و کار اوست و جبرئیل و علی بن ابیطالب و کاران او و فرشتگان بعد آن ظهیر اند و انگریزه

دلالت میکند که اینها در رخنه اتم در صدد ایلام حضرت سید المرسلین بودند و ازینجاست که او تعالی بعد از
کریمهٔ آیهٔ وعید و تخویف اینها نازل فرمود و هو عسی ربه ان طلقکن الآیات بعد از ان حق تعالی مثل آورده برای
اینها مثل زن نوح و زن لوط که بخیانت شوهران خود کردند پس آن دو پیغمبر بکار اینها نیامدند یعنی باز آتش دوزخ
نجات داون نتوانستند قوله و از الجمله آنکه الخ مردودست اولا باینکه چون ناصب متهم بکذبست
می بایست که حواله نقل بکتابی از کتب مشهورهٔ شیعیان نماید یا مراجعت بآن نموده تصحیح نقل کرده شود
و این نصرانی که درین روایت نقل کرده تا حال در کتب معتمدهٔ امامیه بنظر نرسیده بلی این روایت را
اخطب خوارزمی که از علمای اهل سنت نوشته است و نقل او صلاحیت احتجاج بر شیعیان اهل البیت ندارد
و ابن بابویه رحمه الله روایتی مستندا عن ابی هریرة باین عبارت در علل الشرائع آورده قال
صلی بنا رسول الله ثم قام بوجه کئیب فقمنا معه حتی صار الی منزل فاطمة فابصر علیا نائما بین یدی الباب
علی الدقعاء فجلس النبی وجعل یمسح التراب عن ظهره ویقول قم فداک ابی و امی یا ابا تراب ثم اخذ
بیده ودخل منزل فاطمة فمکثنا هنیئة ثم سمعنا ضحکا عالیا ثم خرج الینا رسول الله بوجه مشرق فقلنا
یا رسول الله دخلت بوجه کئیب وخرجت بخلافه فقال کیف لا افرح وقد اصلحت بین اثنین احب اهل الارض
الی اهل السماء و قریب باین روایتی از حبیب بن ثابت نقل کرده بعد از ان چنین فرموده است
قال محمد بن علی بن الحسین مصنف هذا الکتاب لیس هذا الخبر عندی بمعتمد ولا هو لی بمعتقد فی هذه العلة
لان علیا وفاطمة ما کان لیقع بینهما کلام یحتاج رسول الله الی الاصلاح بینهما لانه سید الوصیین وهی
سیدة نساء العالمین مقتدیا بنبی الله فی حسن الخلق و بعد ازین کلام ابن بابویه فرموده که
اعتماد من بروایتی است که ابو العباس باسناد خود از عبایة بن ربعی آورده قال قلت لعبد الله
بن عباس لم کنی رسول الله علیا ابا تراب قال لانه صاحب الارض وحجة الله علی اهلها
بعده وبه بقاؤها والیه سکونها الحدیث پس انچه ناصبی ذکر کرده محتاج به تصحیح نقل است و ثانیا

باآنکه بر تقدیر تسلیم میگوئیم که غاضبنی بمعنی اغضبته و اغضبنی ست کما هو مصرح فی القاموس پس در حکم
اغضاب متحقق بوده باشد و تقریب باتمام چه فاضل ناصب درصدد اثبات تفرقه ست میان غضب و
اغضاب و مدعی جواز اول و تحقق آن و ما نحن فیه دون الثانی مع ان المغاضبة اغضاب من الطرفین پس اول
رد و آنچه جواز اغضاب باشد وقوع آن هم هست لما اعترف به من عدم جواز الاغضاب و عدم تحققه بالجمله این خبر
بعد التسلیم چنانچه بظاهره منافات با مسلک امامیه که عصمت جناب ولایت مآبست دارد همچنین بنابر مذهب
نواصب نیز صحیح نمی تواند شد زیرا که بنابرین حدیث لازم می آید تکذیب پیغمبر خدا در قول فمن اغضبها فقد
اغضبنی چه آنحضرت مغضب گشتند درین ماجرا نشدند بلکه بنابر روایت ابوهریره خاک از روی مبارک آنحضرت
دور میکردند و میفرمودند قم فداک ابی و امی یا اباتراب این عجب اغضابی بود که مستحق این خطاب گشت پس لامحاله
فقره غاضبنی نزد ناصبی نیز واجب التاویل خواهد بود و ایضا لازم می آید که حضرت امیر داخل در وعید شدید باشند
العیاذ بالله من ذلک چون شان آن جناب بالاتفاق ارفع ست از اینکه در چنین خطاب داخل باشند و ناصبی نیز
اعتراف کرده که نزد ما محفوظ اند پس سفیان نزبان عبید در حق آنحضرت را نخواهند بود پس لامحاله
باجماع فریقین این خبر ماول خواهد بود و معلوم ست که هرگاه عصمت جناب امیر و حضرت فاطمه علیهما السلام
بنابر مذهب امامیه ثابت ست پس لابد روایتی که بظاهرها دلالت بر خلاف عصمت ایشان باشد مطروح باشد
یا ماول مثل آیات قرآنیه که بظاهرها دلالت دارد بر تجسیم و تشبیه نزد کافه اهل اسلام ماول ست و مثل آیات
داله بر صدور ذنوب از انبیا مانند قول حقتعالی و عصی آدم ربه فغوی و لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر نزد قائلین
بعصمة الانبیاء فی الجمله و چون ابوبکر نزد اهل سنت هم معصوم نیست پس روایتی که دلالت بر صدور عصیان از او
نماید محمول بر ظاهر خواهد بود نه ماول لعدم الصارف عن الظاهر و قیاس معصوم بر غیر معصوم قیاس مع الفارق
ست که تشیبا باول من فکاهی مرتکب آن گشته پس الزام بر شیعیان بآن است نمی آید و هرگاه این را
دانستی پس میگوئیم که بر تقدیر تنزل و اغماض عین از تطرق احتمال تقیه بموافقه روایات العامه ممکن ست تاویل

آن با آنکه این مغاضبه در حقیقت مغاضبه نبود بل مثل منازعه ملکین پیش حضرت داود بوده غرض
از آن محض تنبیه دیگران باشد لاسیما بعض [illegible] که متضمن این معنی است که بسبب وقوع ملال [illegible]
هر دو جناب حضرت جبرئیل از آسمان نازل گشته او جناب رسالتمآب را مامور به استرضا
و خاطرجوئی حضرت امیر المؤمنین ع فرمود پس عمده فائده تنبیه ابوبکر و دیگر غاصبان حقوق اهل بیت
نبوت باشد چه هرگاه در امر جزئی که متعلق باهل و عیال باشد این اهتمام در استرضای آنحضرت از جناب الهی عز
بوقوع آمد پس ما حال آن جماعت که غصب حقوق نموده مصداق [illegible] گشته و جناب
سیده تا دم وفات از ایشان آزرده شدند و مؤید این است آنچه ابن ابی الحدید نوشته که منازعه علی
و عباس بین عمر بن الخطاب منازعه حقیقی نبود بلکه برای افهام و انباه عمر بود و [illegible] عنقریب در صورت
اطلاق مغاضبه باعتبار ظاهر حال یا بطریق مسامحه و مجاز بوده باشد و هم محتمل است که این مغاضبه تنبیهی
باشد از مغاضبه محرمه و وقوع آن از حضرت امیر ممتنع است در باب [illegible] آن فان اهل البیت ادری
بما فی البیت و قرینه قطعیه بر آن رضای جناب رسالتمآب است از آن هر دو جناب و علاوه بر آن رضای
جناب ولایتمآب و قرینه دیگر آنست که مغاضباتی که بمقتضای طبایع بشریه از اهل و عیال با همدیگر
بهم میرسد موجب عناد و عداوت و باعث هجران و ترک مکالمه تا دم وفات نمی شود و از جمله
امور عادیه شایعه ذائعه است پس قیاس آن بر غضب آن حضرت که در باب فدک واقع شده ناشی
از کمال جهالت و بلادت است سبحان الله کجا غضب حق دیگری که قوت آن شخص و عیالش در آن ۴۶
باشد و او دعوی نحله یا میراث در آن نماید و آن دعوی را مقبول ننمایند و هم شهادت شهود او را نیز
احتمال جر نفع مردود سازند و او آزرده شود و هجران و ترک ملاقات مدة العمر نماید و تا دم واپسین
ترک مکالمه از او نماید بلکه بعد وفات خود راضی بحضور غاصبین برای نماز جنازه نباشد و کجا آزردگی
در امور جزئیه عادیه سهله اهل و عیال با همدیگر که محبت ایشان مثل بنیان مرصوص محکم و راسخ

باشد پس قیاس ناصبی از دو حیثیت قیاس مع الفارق باشد یکی قیاس معصوم بر غیر معصوم دیگر
قیاس امور عادیه سهله جزئیه بر امور عظیمه که مناط آن بر عناد محض است و این تفرقه نزد جمیع عقلا
مسلم الثبوت است آیا شاه صاحب ندیده اند که در صحیح بخاری ماجرای لکدکوبی ابوبکر عائشه را باین عبارت آورده
عن عائشة سقطت قلادة لی بالبیداء و نحن داخلون المدینة فاناخ النبی راحلته فنزل فثنی راسه فی حجری راقدا
فاقبل ابوبکر فلکزنی لکزة شدیدة وقال حبست الناس فی قلادة فبی الموت لمکان
رسول الله وقد اوجعنی سبحان الله باوجود اینقدر قرابت قریبه که عائشه هم دختر ابوبکر بود و هم مادر ایشان
چه هرگاه ام المؤمنین بودند و ابوبکر هم از جمله مؤمنین پس مادر ایشان هم شدند و همچنین ابوبکر پدر
و پسر هر دو بودند این جنگ و لکدزنی واقع شد با این همه گمان عداوت بر ایشان نخواهند برد و این
لکدزنی را که یاد از شجاعت که به شدید محاربه جمل قیاس نخواهند کرد و از نجاست کرد انتقام این لکدزنی
را خطا فی الاجتهاد هم نخواهند شد بخلاف جنگ جمل پس چگونه مناصبه بالحق فیه را قیاس بر غضب نمایند از غضب که توان نمود
علاوه آنکه ابوبکر تنها بی ادبی از ام المؤمنین نفرموده بلکه سوء ادب نسبت به پیغمبر خدا هم کرده بود که آنحضرت
بر زانوی او بخواب بود و ایشان پاس حضرت نکرده شروع کردند بلکدکوبی تا آنکه نوبت باینجا رسید که آن جناب
حیا و غیرت عائشه بر زبان مبارک میفرمودند که گویا در انوقت موت من نازل گشت و در شدید از حضرت
بن سید فاعتبروا یا اولی الابصار قوله و از اجل بدیهیات است بانکه احدی از علما و عقلا بل احدی از آحاد
فرق درمیان غضب خدا و رسول و غضب او حضرت رسالت پناهی گشتن نکرده در باب استلزام اول کفر و معصیت را
دون الثانی لیکن چون ناصبی بنفاق باطنی تایید کفار و مغضوبین الهی را در هر گونه کلامیکه در باب اعتذار
کفار انفع باشد در پرده آنرا بر زبان می آرد بالجمله حق تعالی حکایة عن کلیم الله میفرماید فرجع موسی الی قومه
غضبان اسفا پس بر آن قوم حضرت موسی نیز همین عذر اختراعی شاه صاحب کافیست چه آنها نیز در بعثت
تعلیم شاه صاحب در مقام اعتذار برآمده مثل ابوبکر میتوانند گفت که ما غضب آنحضرت نکرده بودیم خود

۴۷

آنحضرت بر او غضبناک شد و تصور با حیثیت هم برین تقدیر قول حقتعالی ومن یحلل علیه غضبی فقد هوی
قال و سبحانه فقد باء بغضب من الله ومأواه جهنم وبئس المصیر راست نمی آید زیرا که بنا بر زعم صاحب
اغضاب باعث استحقاق عذابست نه مورد غضب شدن بالجمله نکته ‌ایست که تاویل کریمه یابن ام لا تأخذ
بلحیتی ولا برأسی بر مذهب شیعه و اهل التسنن واجب لازم است و احدی در باب اعتذار دست بدامن تفرقه میان
عتاب و غضب نزده پس لابد گفته شود که این منازعه حقیقیه بوده و کریمه لا تأخذ بلحیتی ولا برأسی
دلالت بر تحقق غضب معاندت ندارد زیرا که از کجا که اخذ محاسن هارون بتقریب عتاب بوده چه در حال
رافت و استفسار احوال هم اخذ محاسن بدست متداولست همچنین در حال تفکر و تردد خاطر و غیر آن پس حمل آن
بر خصوص عتاب وجهی نداشته باشد قال الرازی فی التفسیر الکبیر فی تضاعیف اجوبة الاشکالات فی الآیه هکذا وثانیها
ان موسی اقبل وهو غضبان علی قومه فاخذ براس اخیه یجره الیه کما یفعل الانسان بنفسه مثل ذلک عند الغضب
فان الغضبان المتفکر قد یعض علی شفتیه واصابعه ویاخذ بلحیته فاجری موسی اخاه هارون مجری نفسه لانه
کان اخاه وشریکه فصنع به ما یصنع الرجل بنفسه فی حال التفکر والغضب اما قوله لا تاخذ بلحیتی ولا براسی فلا یمتنع
ان یکون هارون خاف من ان یتوهم بنو اسرائیل انه منکر علیه غیر معاون له ثم اخذ فی شرح القصة فقال
انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل وثالثها ان بنی اسرائیل کانوا علی نهایة
سوء الظن بموسی حتی ان هارون غاب عنهم غیبة فقالوا لموسی انت قتلته فلما وعد الله موسی وکتب له فی
الالواح من کل شیء ثم رجع فرای من قومه ما رای فاخذ براس اخیه لیدنیه فیتفحص عن کیفیة الواقعة فخاف
هارون ان یسبق الی قلوبهم ما لا اصل له فقال اشفاقا علی موسی لا تاخذ بلحیتی لئلا یظن القوم ما لا یلیق بک.
انتهی و نیز میتوان گفت که اکثر اوقات بنابر اظهار عظمت گناه یا برای اظهار مزید نصفت وعدالت
وعدم رعایت قرابت نسبت بعزیزان و قریبان اظهار عتاب نموده میشود اگرچه در حقیقت از دل آزرده نباشد و لله
امری که باعث عتاب حقیقی باشد از حضرت هارون بمنصهٔ ظهور نرسیده بود و شان نبوت ارفع است از آنکه مرتکب امری شوند

۴۸

شوند که مستحق عتاب باشند و از آنکه عتاب کنند بر کسیکه مستحق عتاب نباشد **قوله** جواب دیگر الخ اعتذار
ابوبکر در این باب عذر بدتر از گناه است چه با وجود اصرار بر غصب فدک باز عذر نمودن و شفاعت خواستن نفعی اگر او
اعلم بمسئله فقهیه بود و موافق شریعت مقدسه عمل مینمود و حضرت فاطمه و حضرت امیر خلاف شرع میکردند پس حاجت
اعتذار چه بود و این تصدیع چرا بلکه آن مستلزم اغراء بجهل است و چون امر بمعروف و نهی عن المنکر قلبا و لسانا و یدا
واجب است می بایست که حضرت شیخ لسانا و یدا و صیانا از اصرار بر فعل منکر و قبیح باز میداشتند نه آنکه عذر
فاسد نموده شفاعت جویند و چون غضب و عدم رضای حضرت فاطمه بنا بر اخبار متفق علیها بین الامامیه و اهل السنة
ثابت است پس ادعای رضا از حلیه صحت عاطل باشد زیرا که استصحاب مقتضی بقاء و دوام عدم رضاست و مؤکد
الاخبار الآتیه چنانچه عنقریب بوضوح می انجامد و نیز میگوئیم که اعتذار مبنی و مخبر از وقوع جرم است و اقرار العقلاء
علی انفسهم مقبول پس جرم و خطای ابوبکر ثابت باشد اما وقوع عفو بعد از آن پس محتاج باقامت بینه و
شواهد است و رنه خرط القتاد و لاصالة العدم مانند که لا یسمن و لا یغنی من جوع **قوله** اما روایات اهل السنة
صدد و بی انصافی این طائفه کسبیه را ملاحظه باید فرمود که هرگاه شیعیان اهل بیت حدیثی از کتب معتمد ایشان نقل نمایند
در صدد انکار آن می شوند و میگویند که در صحاح نیست و غیر صحاح قابل احتجاج نه اگرچه مسند امام حنبل باشد و اگر بالفرض آن حدیث
در صحاح پیدا شود گویند در صحیحین نیست و بازگاه مسلم را و گاهی بخاری را بر ترجیح دهند و اگر آنهم در صحیحین باشد و بیابند
در جواب الکم کرده گویند که الحاق و افتراست اکنون چون این ناصبی در صحاح حدیث عفو حضرت فاطمه جرم ابوبکر را نیافته
دست بدامن غیر صحاح از بیهقی و فلان و فلان خورده است حال آنکه این روایات مخالف صحاح ایشانست چنانچه در
صحیح بخاری موجود است فوجدت فاطمة فلم تکلم حتی ماتت و در جامع الاصول از صحیح مسلم و مسند ابی داود روایت
کرده فغضبت فاطمة فهجرته فلم تزل بذلک حتی توفیت هرگاه تا وقت وفات کلام نفرموده باشند پس عفو
کدام وقت فرموده باشند و همچنین منع از حضور تشییع جنازه که در صحاح ایشانست تکذیب این روایات
و در صحیح مسلم مسطور است فلما توفیت دفنها زوجها علی بن ابیطالب لیلا و لم یؤذن بها ابابکر و صلی علیها و باشند

روایات بسیارست و ایضاً ابوبکر جوهری روایت کرده قالت فاطمة والله لا کلّمتک ابداً قال
ابوبکر لا هجرتک ابداً قالت والله لادعونّ الله علیک قال والله لادعونّ الله لک فلما حضرتها الوفاة
اوصت ان لا یصلّی علیها فدفنت لیلاً وصلّی علیها العباس بن عبد المطلب وکان بین وفات ابیها ووفاتها
اثنتان وسبعون لیلة انتهی پس هرگاه بنابر این حدیث جناب سیده فرموده باشد که والله من با تو گاهی سخن
نخواهم گفت و والله برای تو نفرین و بد دعا خواهم نمود و هم وصیت فرموده باشد که ابوبکر بر جنازه من حاضر
نشود و نماز جنازه را بجا نیارد چگونه رضا و عفو آن جناب متوهم بوده باشد سبحانک هذا بهتان عظیم ابن قتیبه
در کتاب الامامة والسیاسة روایت کرده ان عمر قال لابی بکر انطلق بنا الی فاطمة فانا قد اغضبناها فانطلقا جمیعا
فاستأذنا علی فاطمة فلم تأذن لهما فاتیا علیاً فکلماه فادخلهما علیها فلما قعدا عندها حولت وجهها الی
الحائط فسلما علیها فلم ترد علیهما السلام فتکلم ابوبکر فقال یا حبیبة رسول الله والله ان قرابة رسول الله
احب الی ان اصل من قرابتی وانک احب الی من عائشة ابنتی ولوددت یوم مات ابوک انی مت ولا ابقی بعده
افترانی اعرفک واعرف فضلک وشرفک وامنعک حقک ومیراثک من رسول الله الا انی سمعت رسول الله
یقول لا نورث ما ترکناه هو صدقة فقالت ارأیتکما ان حدثتکما حدیثاً عن رسول الله تعرفانه وتفعلان به قالا نعم
فقالت نشدتکما بالله الم تسمعا من رسول الله یقول رضا فاطمة من رضای وسخطها من سخطی فمن احب
فاطمة ابنتی فقد احبنی ومن ارضی فاطمة فقد ارضانی ومن اسخط فاطمة فقد اسخطنی قالا نعم سمعناه من رسول الله
قالت انی اشهد الله وملائکته انکما اسخطتمانی وما ارضیتمانی ولئن لقیت النبی لاشکونکما الیه فقال ابوبکر
عائذاً بالله من سخطه وسخطک یا فاطمة ثم انتحب ابوبکر باکیاً تکاد نفسه ان تزهق وهی تقول والله لادعونّ
الله علیک فی کل صلوة یعنی عمر با ابوبکر گفت که بیا برویم نزد فاطمه پس بدرستیکه ما غضبناک کرده ایم
او را پس آن هر دو رفتند بسوی خانه فاطمه پس طلب اذن و اجازت کردند از فاطمه پس اذن نداد ایشان را
ناچار آمدند آن هر دو نزد علی بن ابیطالب و گفتگو نمودند با آنجناب [illegible] فاطمه پس آنحضرت همراه برد ایشان را

نزد آنحضرت پس هرگاه نشستند آن هر دو نزد آنحضرت برگردانید روی مبارک خود را از طرف ایشان
بسوی دیوار پس سلام کردند آن هر دو بر فاطمه آن جناب جواب سلام ایشان نداد پس ابوبکر گفت ای حبیبهٔ رسول
خدا قسم بخدا که قرابت رسول خدا دوست‌تر است نزد من از آنکه صلهٔ رحم بکنم با خویشان و اولاد خود و
بدرستیکه تو دوست‌تری نزد من از عائشه دختر من هر آینه دوست میداشتم روزیکه مرد پدر تو که می‌مردم و نبودم
بعد او آیا تو میدانی که با وجود آنکه می‌شناسم ترا و آگاهم از فضل و شرف تو منع کرده باشم حق ترا و محروم
ساختم ترا از میراث رسول خدا لیکن شنیده‌ام از رسول خدا که میگفت لا نورث ما ترکنا صدقة یعنی ما میراث
نمیدهیم آنچه گذاشته‌ایم صدقه است پس گفت فاطمه خبر دهید مرا که اگر بیان کنم حدیثی از رسول خدا آیا خواهید فهمید
و اعتراف بآن خواهید نمود یا نه گفتند آن هر دو آری پس فرمود قسم میدهم شما را بخدا آیا نشنیده‌اید از رسول خدا
که خوشنودی فاطمه خوشنودی من است و ناخوشی او ناخوشی من است و هر که دوست دارد فاطمه را پس دوست داشته است مرا
و هر که خوشنود گرداند فاطمه را مرا خوشنود گردانیده است و هر که ناخوش گرداند فاطمه را پس مرا ناخوش گردانیده گفتند
ابابکر و عمر که بلی شنیده‌ایم این حدیث را از رسول خدا فاطمه فرمود بدرستیکه من گواه میگیرم خدا و ملائکه را بر اینکه
شما هر دو ناخوش کردید مرا و اگر ملاقات کنم پیغمبر خدا را هر آینه شکایت شما خواهم کرد پس ابوبکر آواز بگریه
بلند نمود و قریب بود که روح از بدنش بدر رود و فاطمه میگفت هر آینه نفرین خواهم کرد در هرگاه خدای تعالی را بگزارم
نماز انتهی محصل ترجمه و ایضا ابوبکر جوهری از داود بن المبارک روایت کرده قال اتینا عبدالله بن موسی
بن عبدالله بن الحسن بن الحسن و نحن راجعون من الحج فی جماعة فسألناه عن مسائل و کنت احد من سأله فسألته
عن ابی بکر و عمر فقال سئل جدی عبدالله بن الحسن بن الحسن عن هذه المسئلة فقال کانت امی فاطمة صدیقة
بنت نبی مرسل و ماتت و هی غضبی علی انسان فنحن غضاب لغضبها فاذا رضیت رضینا انتهی محصلش آنکه
ما نزد عبدالله حسنی آمدیم در وقت مراجعت از حج پس مردمان استفسار مسائل از ایشان می‌نمودند و من
نیز از جملهٔ سائلین مسائل بودم پس سؤال کردم از حال شیخین را فرمود که مردمان از جد من عبدالله ابن الحسن

۵۱

الحسن [illegible] سؤال نموده بودند پس ایشان در جواب گفتند که مادر ما صدیقه دختر پیغمبر مرسل بوده او غضبناک

بر شخصی از دنیا رحلت فرمود پس ما غضبناکیم برای غضب او و پس او اگر راضی شود ما نیز راضی شویم پس روایت که در صحاح

غیر از صحاح نقل فرموده اند مقاومت این روایات که هم در صحاح و غیر صحاح است و معتضد با جماع ائمه و روایات متکثره

متواتره ایشان نمی تواند کرد پس از محل اعتماد ساقط باشد قوله اما روایات شیعه الخ آنچه از زیدیه نقل کرده چون

اکثری از آنها حسن ظن بشیخین داشته اند از محل قبول ساقط است علاوه آنکه در کتاب صوارم الهیات به بسط و توضیح تمام

مبین گشته که زیدیه شیعه امامیه اثنا عشریه از فرق دیگر بسبب تخلف از ائمه اثنا عشر شریک حال نواصب اند و بنام

شیعه باشند زیرا که ننگ [illegible] اشتغال است فافهم [illegible] اما فرقه حقه اثنا عشریه پس گاهی بنظر نرسیده که

احدی از علمای معتمدین ایشان روایتی در باب عفو حضرت فاطمه و رضای آنحضرت از ابوبکر در کتب معتمده خود

درج کرده باشند پس اسناد آن بطرف امامیه محض بهتان و افتراست و تا حال نام کتاب محاج السالکین بگوش

کسی از شیعیان نرسیده فضلا عن که مشهور او معولا علیه باشد بالجمله بکتاب مجهول که مصنف آن نیز مجهول است

احتجاج و استدلال نتوان نمود چه مستبعد است که نام کتاب را خود بدروغ ساخته باشد پس در مقابله

آن اگر کسی بگوید که در منهاج السالکین تصنیف [illegible] دیده ام که ابوبکر اعتراف بکفر خود کرده [illegible] گفت

[illegible] الغرض اگر کتابی مسمی بآن نام از کتب شیعه بوده باشد و این روایت در آن مندرج پس از کجا که نقل از کتب

اهلسنت نکرده باشد و این مصنف [illegible] خود دیده یا دیده و دانسته عذر [illegible] امامیه [illegible]

[illegible] ابن شیخین روایت نعیم الصدیق را اسناد بکتب شیعیان نموده از کتاب کشف الغمه نقل کرده ام

و چون [illegible] مراجعت بآن کتاب شد مصنف آن که مولانا الوزیر ابن عیسی اربلی است از ابن جوزی که از

علمای اهلسنت است روایت مذکوره را نقل کرده [illegible] نقل آن احتیاط بکار برده اند بالجمله چون ناقل محل اعتماد نیست

محل ما نقله [illegible] بلا مرتبه [illegible] پس محمول بر تقیه خواهد بود ولکن در کتب معتمده اصلا این روایت [illegible]

مذکور نیست و اخبار متضمنه عدم رضای آن حضرت تا دم وفات متفق علیه بین الفریقین است و در صحاح سنیان موجود است

موجود و شیعیان را بسیار تشکیک و مضطرب روایت عدم رضای آنحضرت را نوشته اند که بحد تواتر معنوی رسیده

و لنذکر شطرا من تلک الاخبار روی ابن بابویه فی علل الشرائع باسناده عن علی ابن ابی حمزة قال سألت

ابا عبد الله لای علة دفنت فاطمة باللیل و لم تدفن بالنهار قال لانها اوصت ان لا یصلی علیها الرجلان الاعرابیان

یعنی سبب مدفون شدن جناب فاطمه وقت شب این بود که وصیت فرموده بود باینکه آن هر دو مرد اعرابی نماز

او نماز نگذارند و روی مولانا المجلسی فی البحار نقلا عن دلائل الامامة باسناده عن ابی عبد الله قال ان الرجلان

من اصحاب النبی سألا امیر المؤمنین ان یشفع لهما الیها فسألها امیر المؤمنین فلما دخلا علیها قالا لها کیف

انت یا بنت رسول الله قالت بخیر بحمد الله ثم قالت لهما ما سمعتما رسول الله یقول فاطمة بضعة منی من اذاها فقد

اذانی و من اذانی فقد اذی الله قالا بلی قالت فو الله لقد اذیتمانی قال فخرجا من عندها و هی ساخطة علیهما و

این حدیث نص است در اینکه چون شیخین بشفاعت جناب ولایت مآب بخدمت جناب سیده حاضر شدند فرمود

آیا نشنیده اید که پیغمبر خدا فرموده است که فاطمه پاره از تن من است هر که او را اذیت رساند بمن اذیت رسانید

و هر که بمن اذیت رسانید پس حق سبحانه و تعالی را اذیت رسانیده آن هر دو بجنت گفتند بلی شنیده ایم فرمود

قسم بخدا که شما هر دو مرا اذیت رسانیده اید پس بیرون رفتند در حالیکه آنحضرت غضبناک برایشان بود و ایضا

فی البحار فی اثناء حدیث طویل ان فاطمة لما بلغها ان ابا بکر غصب فدک خرجت فی نساء بنی هاشم حتی دخلت

علی ابی بکر فقالت یا ابا بکر تریدان تاخذ منی ارضا جعلها لی رسول الله فدعا ابو بکر بدواة لیکتب لها

فدخل عمر فقال یا خلیفة رسول الله لا تکتب لها حتی تقیم البینة بما تدعی فقالت فاطمة علی و ام ایمن

یشهدان بذلک فقال عمر لا تقبل شهادة امرأة عجمیة لا تفصح و اما علی فیجر النار الی قرصه فرجعت

فاطمة متغاظة فمرضت و کان علی یصلی فی المسجد الصلوات الخمس فلما صلی قال له ابو بکر و عمر کیف

بنت رسول الله الی ان ثقلت فسألا عنها و قالا قد کان بیننا و بینها ما قد علمت فان رأیت ان

تأذن لنا لنعتذر الیها من ذنبنا قال ذاک الیکما فقاما فجلسا بالباب و دخل علی علی فاطمة فقال لها

اتیا الحجرة فلان و فلان بالباب یریدان ان یسلما علیک فما تریدین قالت البیت بیتک والحرة زوجتک
وافعل ما تشاء فقال سدّی قناعک فسدت قناعها وحولت وجهها الی الحائط فدخلا وسلما وقالا ارضی
عنا رضی الله عنک فقالت ما دعاکما الی هذا فقالا اعترفنا بالاساءة ورجونا ان تعفی عنا فقالت
ان کنتما صادقین فاخبرانی عما اسالکما عن امر الا وانا عارفة بانکما تعلمانه فان صدقتما علمت انکما صادقان
فی مجیئکما قالا سلی عما بدا لک قالت انشدتکما بالله هل سمعتما رسول الله یقول فاطمة بضعة منی فمن
اذاها فقد اذانی قالا نعم فرفعت یدها الی السماء فقالت اللهم انهما قد اذیانی فانا اشکوهما الیک والی
رسولک لا والله لا ارضی عنکما ابدا حتی القی ابی رسول الله واخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم فیکما
قال فعند ذلک دعا ابوبکر بالویل والثبور وجزع جزعا شدیدا فقال عمر تجزع یا خلیفة رسول الله
من قول امرأة یعنی بتحقیق که خبر غصب نمودن ابوبکر فدک را بحضرت فاطمه رسید پس با زنان بنی هاشم
متوجه بسوی ابوبکر گردید وباو فرمود ای ابوبکر میخواهی که بگیری از من زمینی را که پیغمبر خدا بمن
عطا فرموده بود پس ابوبکر دوات طلب نمود تا وثیقه در باب فدک برای آنحضرت بنویسد پس عمر آمد و گفت ای خلیفه
رسول منویس برای او تا اقامت بینه نماید فاطمه فرمود که علی وام ایمن گواه این امر هستند عمر گفت قبول
نمیکنم شهادت زن عجمیه را که فصاحتی ندارد واما علی پس غرض او جر نفع برای خود است پس حضرت فاطمه در غضب
وغیظ از نزد او بازگشت پس آنحضرت بیمار شد وجناب ولایت مآب در اوقات نماز پنجگانه بمسجد میرفت و ابوبکر و
عمر بعد از نماز پرسش حال سیده مینمودند تا اینکه بیماری آنحضرت سنگین شد آن هر دو ناکس گفتند ای علی میدانیم که
فاطمه رنجشی که واقع شد تو بهتر میدانی پس اگر ممکن باشد اجازت فرما تا عذری از تقصیر وگناه خود بیان نمائیم
فرمود شما میدانید اختیار دارید پس آن هر دو ملعون بر سر دروازه حجره مطهره حاضر شدند و آن جناب
اندرون رفت و دولت سرا را ولی الله فرا گرفت و فرمود که شیخین حاضرند و میخواهند که سلام نمایند بر شما پس مرضی
شما چیست آن حضرت فرمود که خانه خانه شماست و من زوجه مطیعه شما هر چه مرضی شریف باشد بجا آرید پس فرمود جامه در

بر سر گرفت پس مقنعه مطهره را بر سر کشید و روی خود را بجانب دیوار گردانید پس هر دو آمدند و گفتند که راضی شو از ما
خدا راضی شود از تو فرمود چه سبب داعی شد شما را بر آمدن نزد من آنها گفتند که اعتراف بگناه خود کردیم و رجای
عفو داریم فرمود اگر راست میگوئید پس خبر دهید مرا از امری که می پرسم و میدانم که شما میشناسید و میدانید آنرا پس اگر
اگر راست خواهید گفت خواهم دانست که شما در این آمدن بر اعتذار خود راست گو هستید گفتند هر چه خواهی بپرس فرمود
قسم میدهم شما را بخدا آیا شنیده اید از رسول خدا که فرمود فاطمه پاره جگر منست پس کسی که ایذا دهد او را ایذای من رسانیده
است گفتند بلی پس حضرت فاطمه هر دو دست خود را بسوی آسمان بلند کرد و فرمود خداوندا این هر دو کس بتحقیق مرا اذیت
رسانیده اند پس من شکایت ایشان می نمایم بسوی تو و بسوی رسول تو قسم بخدا که راضی نخواهم شد از شما تا ملاقات نمایم
پدر خود رسول خدا را و خبر دهم آنحضرت را از آنچه بمن سلوک نمودید پس آنحضرت حکم بحق خواهد کرد در شما پس ابوبکر از
راه مکر آغاز گریه نمود و جزع و بیتابی شدید فرمود پس عمر گفت ای خلیفه رسول خدا جزع و فزع می نمائی از سخن این زن احمق

مقصد ثانی در بیان آنکه جناب سیده هرگاه ملاحظه فرمود که ابوبکر دعوی هبه نحله و شهادت شهود را قبول نکند دعوای
آنرا نیز نماید متمسک بادعای میراث پیغمبر خدا نمود پس ابوبکر دعوی میراث را نیز قبول نکرد و فدک را با آنحضرت نداد و
آن جناب را از خود آزرده ساخت و بروایت موضوعه نحن معاشر الانبیاء که خودش منفرد بنقل آن شده متشبث گشت
با وجود آنکه او در روایت این حدیث متهم بکذب بود و قرآن مجید بتکذیب آن روایت ناطق است توضیح این مقال را
در دو فصل مبین میسازیم و قبل از شروع در آن میگوئیم اکثر نصاب لعنهم الله بر شیعیان نسبت میدهند که نزد ایشان
آنحضرت اول ادعای میراث فرموده بود و بعد از آن دعوی نحله حال آنکه این ادعا کذب محض است بل الامر بالعکس
و این اسناد ناشی است بسبب جهل نصاب دعوی الاولیات با قوال علماء اعلام فرقه حقه قال السید المرتضی علم الهدی فی
الشافی ثم ان الامر ان الکلام فی النحل کان المتقدم ظاهر و الروایات کلها به وارده و کیف یجوز ان تبتدئ بالمیراث
فیما تدعیه بعینه نحلا الیس هذا یوجب ان تکون قد طالبت بحقها من وجه لا تستحقه منه مع الاختیار و کیف
یجوز ذلک والمیراث یشرکها فیه غیرها و النحل تنفرد به و لا تنقلب مثل ذلک علینا من حیث طالبت

٥٥

بالمیراث بعد النحل لانها فی الابتداء طالبت بالنحل وهو الذی تستحق منه فدک فلما دفعت عنه طالبت ضرورة

بالمیراث لان للمدفوع عن حقه ان یتوصل الی تناوله بکل وجه وسبب انتهی موضع الحاجة من کلامه زید فی

الکرامه قال السید السند نور الله الشوشتری نور الله مرقده الظاهر انها ادعت النحلة اولا ثم المیراث انهم حکموا

بقضیة الشرع فی شانها وطلبوا منها البینة علی ان ما فی یدها منحولة ایاها قالت لهم ان لم تقبلوا البینة والنحلة

فالارث ثابت فدفعوا ذلک بما اخترعوه من قولهم نحن معاشر الانبیاء لا نورث انتهی وهمچنین اکثر علمای اعلام

باین معنی تصریح نموده اند پس انچه فاضل هلوی در تحفه مسروقه خود نوشته که شیعه در اول در باب مطاعن ابوبکر

منع میراث می نوشتند و میگفتند و چون از عمل ائمه معصومین و از روی روایات آنحضرت عدم توریث پیغمبر

ثابت شد ازین دعوی انتقال نموده دعوی دیگر تراشیدند وطعن دیگر بر او پیدا کردند یعنی دعوی هبه پس حرفی

بی اصل ست و هرگاه این را دانستی پس میگوئیم **فصل اول** در اثبات آنست که آنحضرت دعوی میراث

کرده و ابوبکر انرا بنا بر روایت مذکوره قبول نکرد پس آنحضرت غضبناک شد و ترک کلام با او نمود و این معنی از

روایات مشتهره کتب صحاح و غیر صحاح سنیان و تواریخ واضح میشود **و از انجمله** است انچه بخاری در

ذکر غزوه خیبر بسند خود از عقیل از ابن شهاب از عروه از عائشه روایت کرده ان فاطمة بنت النبی

ارسلت الی ابی بکر تسأله میراثها من رسول الله مما افاء الله علیه بالمدینة وفدک وما بقی من خمس خیبر فقال ابوبکر

ان رسول الله قال لا نورث ما ترکناه صدقة انما یاکل آل محمد من هذا المال و انی والله لا اغیر شیئا من صدقة

رسول الله عن حالها التی کانت علیها فی عهد رسول الله ولاعملن فیها بما عمل به رسول الله فابی ابوبکر

ان یدفع الی فاطمة منها شیئا فوجدت فاطمة علی ابی بکر فی ذلک فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت وعاشت

بعد النبی ستة اشهر فلما توفیت دفنها زوجها علی لیلا ولم یؤذن بها ابابکر وصلی علیها وکان لعلی

من الناس وجه حیاة فاطمة فلما توفیت استنکر علی وجوه الناس فالتمس مصالحة ابی بکر ومبایعته ولم یکن

بایع تلک الاشهر انتهی موضع الحاجة مخفی نماند که عائشه میگوید که فاطمه دختر پیغمبر کس او فرستاد نزد

56

نزد ابوبکر و سوال کرد از میراث آنحضرت از جمله آنچه عطا کرده بود حق تعالی آنحضرت را در مدینه و فدک و آنچه باقی بود از خمس خیبر پس ابوبکر گفت که آنحضرت فرموده که وارث ما کسی نمی شود آنچه بعد از خود میگذاریم صدقه است ولکن میخورند اهلبیت پیغمبر از همین مال و من تغییر نمیدهم چیزی را از صدقه رسول خدا از حالی که بران در عهد آنحضرت بوده والبته عمل خواهم کرد دران موافق آنچه پیغمبر عمل میکرد پس انکار کرد ابوبکر که بدهد فاطمه را چیزی از ان پس غضبناک شد بر ابوبکر در همین مقدمه و ترک ملاقات با او کرد پس کلام ننمود با او تا آنکه وفات یافت و حیات آنحضرت بعد از پیغمبر شش ماه بوده پس هرگاه وفات نمود حضرت امیر در وقت شب او را دفن کرد و ابوبکر را ازان مطلع نساخت و خود نماز جنازه را ادا فرمود و بود آنحضرت را در زندگانی فاطمه در میان مردمان سوداری پس هرگاه وفات یافت فاطمه برگشت روی مردمان از علی پس التماس صلح نمود از ابوبکر و تن به بیعت او درداد و بیعت نکرده بود علی در مدت مذکوره یعنی شش ماه **و از الجمله** آنچه در صحیح بخاری در باب فرض خمس از صالح از ابن شهاب از عروه بن الزبیر روایت کرده شده ان عائشة ام المؤمنین اخبرت ان فاطمة بنت رسول الله سألت ابا بکر بعد وفات رسول الله ان یقسم لها میراثها مما ترک رسول الله مما افاء الله علیه فقال لها ابوبکر ان رسول الله قال لا نورث ما ترکناه صدقة فغضبت فاطمة بنت رسول الله فهجرت ابا بکر فلم تزل مهاجرته حتی توفیت و عاشت بعد رسول الله ستة اشهر قالت وکانت فاطمة تسأل ابا بکر نصیبها مما ترک رسول الله من خیبر و فدک و صدقته بالمدینة فابی ابوبکر علیها ذلک وقال لست تارکا شیئا کان رسول الله یعمل به الا عملت به فانی اخشی ان ترکت شیئا من امره ان ازیغ فاما صدقته بالمدینة فدفعها عمر الی علی و عباس و اما خیبر و فدک فامسکهما عمر وقال هما صدقة رسول الله کانتا لحقوقه التی تعروه و نوائبه و امرهما الی من ولی الامر قال فهما علی ذلک الی الیوم انتهی **و از الجمله** است روایت صحیح مسلم و لفظه کلفظ البخاری و فی آخره فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمة و جدت فاطمة علی ابی بکر فی ذلک قال فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت و عاشت بعد رسول الله ستة اشهر فلما توفیت دفنها زوجها علی بن ابی طالب

لیلاً ولم یؤذن بها ابابکر وصلی علیها علی وکان لعلی من الناس وجاهة حیاة فاطمة فلما توفیت استنکر علی وجوه الناس

فالتمس مصالحة ابی بکر ومبایعته ولم یکن بایع تلک الاشهر و همین روایت را ابوبکر جوهری نیز بطریق دیگر روایت

کرده و از انجمله است آنچه در صحیح مسلم مذکورست در احوال منازعه عباس و حضرت امیر قال عمر فلما توفی رسول الله

قال ابوبکر انا ولی رسول الله فجئتما تطلب میراثک من ابن اخیک ویطلب هذا میراث امرأته من ابیها فقال ابوبکر قال رسول الله ما نورث

ما ترکناه صدقة فرأیتماه کاذباً آثماً غادراً خائناً والله یعلم انه صادق بار راشد تابع للحق فلما توفی ابوبکر قلت انا ولی رسول الله وولی

ابی بکر فرأیتمانی کاذباً آثماً غادراً خائناً والله یعلم انی لصادق بار تابع للحق فولیتها حتی جئتنی انت وهذا وانتما جمیع وامرکما واحد

الحدیث یعنی هرگاه پیغمبر خدا وفات نمود ابوبکر گفت منم ولی رسول خدا پس آمدید شما هر دو و طلب میکردی تو ای عباس میراث

خود را از برادرزاده خود و طلب میکرد این کس میراث زن خود را از پدرش پس ابوبکر گفت آنحضرت فرموده که ما میراث

نمیگذاریم آنچه ترک ماست صدقه است پس شما او را کاذب و آثم و غادر و خائن انگاشتید و خدا میداند که او راستگو و نیکوکار و راشد

و تابع حق بود پس هم مردم من بعد او نشستم پس مرا هم کاذب و آثم و غادر و خائن انگاشتید و خدای تعالی میداند که من صادق و نیکوکار

و تابع حقم پس شما هر دو نزد من آمده اظهار منازعت کردید و حال آنکه شما باهم متفق اید و امر شما هر دو یکیست این روایت مستلزم

چند فائده است **یکی** ثبوت ادعای حضرت امیر میراث پیغمبر را از جانب فاطمه **دوم** آنکه آنحضرت این و شیخین را کاذب و غادر

و خائن میدانست چه سکوت آنحضرت در مقابله کلام عمر دلیل تسلیم قول اوست علاوه آنکه اگر عمر درین امر صادق بود و ثبت

هذه الشنائع الثلث فی الشیخین بل فی الثلثة لان الفرق مستلزم للخرق للاجماع المرکب فکان کاذباً و ثبت هذه الثلثة فی

ثانی الثلثة فثبت فی کلیهما بالدلیل المذکور آنفاً **سوم** منشأ کفر قائل قول یطلب میراث امرأته من ابیها [illegible]

است بالسادات ادب بحضرت فاطمه که تعبیر از انجناب بلفظ زن کرده و هم بحضرت جناب رسالتمآب که تعبیر از آنحضرت بلفظ پدر او

نموده چهارم تجاوز از عادت ابی بکر کرده و جائیکه این روایت را نقل کرده بجای کاذباً آثماً غادراً خائناً لفظ کذا و کذا نوشته تا بشنیده

که بابی ما هم اثر بدی وی کلها دلیکن [illegible] الصحیح مسلم کاشف کذا و کذا گردید عسکو در ایجاد معاد داده اعلمای

اهل سنت حل اشکالات این خبر [illegible] اند و [illegible] کرده اند و فکر ایشان بجای نرسیده صاحب شرح [illegible] کرده

۵۸

فی هذه القصة اشکالات للعلماء من مثل فاطمة و علی و عباس الی ابی بکر و عمر قد سعوا فی دفعها و صارت تلک القصة منشأ ضلال
الناصبین و منشأ خروج الرفضة عن طریق الیقین و نحن لم نر مصلحة فی هذا المختصر فی التشبث علیه فان کنت ذا دین و فی
ذراعک قوة فارجع الی المبسوطات لمعرفتها و الا فاعرض عن سماعها و لقد احسن المصنف حیث ترکها و نحن علی
ساکتین عن امثالها لیصون الکل من ضرره و فی فتح الباری ما اورده لم یتعرض احد من الشراح لبیان ذلک و فی ذلک اشکال
شدید و هو ان اصل القصة صریح فی ان العباس و علیا قد علما بان النبی قال لا نورث فان کانا سمعاه من النبی فکیف یطلبانه
من ابی بکر و ان کانا انما سمعاه من ابی بکر فی زمنه بحیث افاد العلم عندهما بذلک فکیف یطلبانه بعد ذلک من عمر
و الذی یظهر و الله اعلم حمل الامر فی ذلک علی ما تقدم فی الحدیث الذی قبله فی حق فاطمة و ان کلا من علی
و فاطمة و العباس اعتقد ان عموم قوله لا نورث مخصوص ببعض ما خلفه دون بعض و لذلک نسب عمر
الی علی و عباس انهما کانا یعتقدان ظلم من خالفهما فی ذلک و قال فی شرح الحدیث المتقدم علیه اما سبب
غضبها مع احتجاج ابی بکر بالحدیث المذکور فلاعتقادها تأویل الحدیث علی خلاف ما تمسک به ابوبکر فکانها اعتقدت
تخصیص العموم فی قوله لا نورث و رأت ان منافع ما خلفه من ارض و عقار لا یمتنع ان یورث عنه و تمسک ابوبکر
بالعموم و اختلف فی امر محتمل للتأویل انتهی یعنی احدی از شراح حدیث متعرض شرح و بیان این حدیث کما ینبغی
نشده و درین مقام اشکال شدید است ازین جهت که حضرت امیر و عباس اگر حدیث لا نورث را از پیغمبر شنیده
بودند چرا دعوی میراث از ابوبکر نمودند و اگر این حدیث را از ابوبکر شنیده تصدیق او نمودند چرا در زمان عمر
باز دعوی میراث کردند و در مقام دفع این اعضال دست بدامن تأویل علیل زده این اختلاف را راجع باختلاف اجتهادی
و تأویل حدیث و تخصیص آن نموده و در جامع برابر شما فی خلاصه جوابش این عبارت مذکور ساخته ان سبب تکذیب امیر المؤمنین
ایاهما و نسبته الی الاثم و الغدر و الخیانة انهما و فاطمة علیها السلام غضبت علی ابی بکر لما احتج بهذا الحدیث انهم کانوا اعتقدوا تأویل الحدیث
علی خلاف ما تمسک ابوبکر و کانهم اعتقدوا تخصیص العموم فی قوله لا نورث بان منافع ما خلفه من ارض و عقار لا یمتنع ان یورث عنه
و تمسک ابوبکر بالعموم و اختلفوا فی امر محتمل للتأویل این کلام چنانچه می بینی دلالت دارد بر آنکه سبب تکذیب حضرت امیر ابوبکر و عمر را

اثم و غدر و خیانت بسوی آنها بهمان اختلاف اجتهادی بود که ناشی از تخصیص عموم لا نورث بما عدا انتفاع
غفار گشته و این توهم مردود است بانکه لا نورث ما ترکناه صدقة عام است و العام قبل ظهور المخصص
قطعی فی العموم پس چگونه جناب امیر و فاطمه و عباس ادعای تخصیص بلا مخصص میکردند و مخصص را بیان نمی نمودند
خطای اجتهادیکه مستلزم استحقاق یک اجر است بر تقدیر تحقق باعث بر تکذیب و تفسیق مجتهد نمی تواند شد
و اختلاف صحابه رحمة است منافات صریح با آن دارد و اشنع از آن این است که خود بر خطا بودند و ابوبکر بر صواب
و او را نسبت بکذب و غدر و خیانت می نمودند و ابن ابی الحدید گفته که اگر این حدیث در کتب صحاح اهل سنت
که اجماع بر صحت آن منعقد شده نمی بود هر آینه مرا تعجب شدید از مضمون آن دست میداد زیرا که اگر در صحاح مذکور
نمی گشت طعن در صحت سندان ممکن بود و اما الحدیث فی الصحاح لاریب فی ذلک انتهی و از آنجمله است
خطبه فاطمه علی صاحبها آلاف السلام و التحیة که اکثر علمای مخالفین آنرا روایت کرده و بصحت آن اعتراف
نموده اند مثل ابن اثیر صاحب جامع الاصول و نهایه و صاحب فائق و مسعودی در مروج الذهب و غیر ایشان
قال ابن الاثیر فی تحقیق لغة اللمة کذا فی حدیث فاطمة انها خرجت فی لمة من نسائها تتوطأ ذیلها الی
ابی بکر فعاتبته ای فی جماعة من نسائها قیل هی ما بین الثلثة الی العشرة و ایضا قال فی لغة الهنبثة ان
فاطمة قالت بعد موت النبی شعر قد کان بعدک انباء و هنبثة ؛ لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب
الهنبثة واحدة الهنابث وهی الامور الشداد المختلفة و ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه و فدک آنرا نقل کرده
و ابن ابی الحدید در حق او در شرح نهج البلاغة گفته و ابوبکر الجوهری هذا عالم محدث کثیر الادب ثقة
ورع اثنی علیه المحدثون و رووا عنه مصنفاته و غیر مصنفاته انتهی و هرگاه این را دانستی پس میگوییم روی
ابوبکر الجوهری بسنده لما بلغ فاطمة اجماع ابی بکر علی منعها فدک لاثت خمارها و اشتملت بجلبابها
و اقبلت فی لمة من حفدتها و نساء قومها تطأ ذیولها ما تخرم مشیتها مشیة رسول الله حتی دخلت علی
ابی بکر و قد حشد الناس من المهاجرین و الانصار فضربت بینها و بینهم ریطة بیضاء و قال بعضهم قبطیة بالکسر

چادر

٦٠

والهتم ثم انت انة اجهش لها القوم بالبكاء ثم امهلت طويلا حتى سكنوا من فورتهم ثم قالت ابتدء بحمد من هو اولى بالحمد
والطول والمجد الحمد لله على ما انعم وله الشكر بما الهم وذكر خطبة طويلة جدا قالت في آخرها فاتقوا الله حق تقاته و
اطيعوه فيما امركم به فانما يخشى الله من عباده العلماء واحمدوا الله الذي بعظمته ونوره يبتغي من في السموات ومن في الارض
اليه الوسيلة ونحن وسيلته في خلقه ونحن خاصته ومحل قدسه ونحن حجته في غيبه ونحن ورثة انبيائه ثم قالت انا فاطمة
ابنة محمد اقول عودا على بدء وما اقول ذلك سرفا ولا شططا فاسمعوا باسماع واعية وقلوب راعية ثم قالت
لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم فان تعزوه تجدوه ابي دون
آبائكم واخا ابن عمي دون رجالكم فبلغ الرسالة صادعا بالنذارة مائلا عن سنن المشركين ضاربا لثبجهم يدعو الى سبيل
ربه بالحكمة والموعظة الحسنة آخذا باكظام المشركين يهشم الاصنام ويفلق الهام حتى انهزم الجمع وولوا الدبر
وحتى تفرى الليل عن صبحه واسفر الحق عن محضه ونطق زعيم الدين وخرست شقاشق الشياطين وتمت كلمة
الاخلاص وكنتم على شفا حفرة من النار نهزة الطامع ومذقة الشارب وقبسة العجلان وموطئ الاقدام تشربون
الطرق وتقتاتون القد اذلة خاسئين تخطفكم الناس من حولكم حتى انقذكم الله برسوله بعد اللتيا والتي
وبعد ان منى ببهم الرجال وذؤبان العرب ومردة اهل الكتاب كلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله
او نجم قرن للشيطان او فغرت فاغرة من المشركين قذف اخاه في لهواتها فلا ينكفئ حتى يطأ
صماخها باخمصه ويطفئ عادية لهبها بسيفه او قالت ويخمد لهبها بحده مكدودا في ذات الله وانتم
في رفاهية فاكهون آمنون وادعون حتى اذا اختار الله لنبيه دار انبيائه ظهرت حسيكة النفاق
وسمل جلباب الدين ونطق كاظم الغاوين ونبغ خامل الآفكين وهدر فنيق المبطلين فخطر في عرصاتكم واطلع
الشيطان راسه صارخا بكم ودعاكم فالفاكم لدعوته مستجيبين وللعزة ملاحظين ثم استنهضكم فوجدكم خفافا
واحمشكم فالفاكم غضابا فوسمتم غير ابلكم واوردتموها غير شربكم هذا والعهد قريب والكلم رحيب والجرح
لما يندمل والرسول لما يقبر ابتدارا زعمتم خوف الفتنة الا في الفتنة سقطوا وان جهنم لمحيطة بالكافرين

فهيهات منكم وانى بكم وانى تؤفكون وكتاب الله بين اظهركم زواجره بينة وشواهده لائحة واوامره واضحة
ارغبة عنه تريدون ام بغيره تحكمون بئس للظالمين بدلا ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه وهو
في الآخرة من الخاسرين ثم لم تلبثوا الا ريث ان تسكن نفرتها وتسلس قيادها تسرون حسوا في ارتغاء ونحن
نصبر لكم على مثل حز المدى وانتم الان تزعمون ان لا ارث لنا افحكم الجاهلية تبغون ومن احسن من الله
حكما لقوم يوقنون ايها معاشر المسلمين ابتزارث ابيه الله اترث يا ابن ابي قحافة اباك ولا ارث
ابي لقد جئت شيئا فريا فدونكها مخطومة مرحولة تلقاك يوم حشرك فنعم الحكم الله والزعيم محمد والموعد القيمة
وعند الساعة يخسر المبطلون ولكل نبأ مستقر وسوف تعلمون من ياتيه عذاب يخزيه ويحل عليه عذاب
مقيم قال ثم التفت الى قبر ابيها باكية فتمثلت بقول هند بنت اثاثة شعر قد كان بعدك
انباء وهنبثة * لو كنت شاهدها لم تكثر الخطب * ابدت رجال لنا نجوى صدورهم * لما نأيت
وحالت دونك الكتب * تجهمنا رجال واستخف بنا * اذ غبت عنا فنحن اليوم نغتصب * قال
ولم ير الناس اكثر باكيا وباكية منهم يومئذ ثم عدلت الى مسجد الانصار فقالت يا معشر الفتية و
اعضاد الملة وحضنة الاسلام ما هذه الفترة عن نصرتي والونية عن معونتي والغمزة في حقي
والسنة عن ظلامتي اما كان رسول الله امر بحفظ المرء في ولده سرعان ما احدثتم وعجلان ما
اتيتم الان مات رسول الله امتم دينه ها ان موته لعمري خطب جليل استوسع وهيه واستبهم
واستهتر فتقه وفقد راتقه واظلمت الارض وخشعت الجبال واكدت الامال اضيع بعده الحريم
هتكت الحرمة وازيلت المصونة وتلك نازلة اعلن بها كتاب الله قبل موته وانبأكم بها قبل وفاته
فقال وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم ومن
ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا وسيجزي الله الشاكرين ايها بني قيلة اهتضم تراث
ابيه وانتم بمرأى مني ومسمع تبلغكم الدعوة ويشملكم الخبرة وفيكم العدة والعدد ولكم

الدار و الجنن و انتم نخبة الله التی انتخب و خیرته التی اختار بادیتم العرب و بادهتم الامور و کافحتم
البهم حتی دارت بکم رحی الاسلام و در حلبه و خبت نیران الحرب و سکنت فورة الشرک و هدأت دعوة الهرج
و استوسق نظام الدین فتأخرتم بعد الاقدام و نکصتم بعد الشدة و جبنتم بعد الشجاعة عن قوم نکثوا ایمانهم من
بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون الا و قد اری ان قد اخلدتم الی الخفض
و رکنتم الی الدعة فجحدتم الذی وعیتم و سغتم الذی تسوغتم و ان تکفروا انتم و من فی الارض جمیعا فان الله لغنی حمید
و قد قلت لکم ما قلت علی معرفة منی بالخذلة التی خامرتکم و خور القناة و ضعف الیقین فدونکموها فاحتقبوها دبرة
الظهر ناقبة الخف باقیة العار موسومة الشنار موصولة بنار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة فبعین الله ما
تعملون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و انا ابنة نذیر لکم بین یدی عذاب شدید فاعملوا انا عاملون و انتظروا
انا منتظرون و بعض از روایات چنانکه آنحضرت بآیات ثابته متمسک گشته این عبارت مذکورست افعلی
عمد ترکتم کتاب الله و نبذتموه وراء ظهورکم اذ یقول الله تعالی و ورث سلیمان داود و مع ما قص الله من خبر
یحیی اذ قال رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و قال و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی
کتاب الله و قال یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین ثم عطفت علی قبر ابیها و کتب و تمثلت بقول صفیة
بنت اثاثه شعر و کان جبریل بالآیات یونسنا ؛ فغاب عنا و کل الخیر محتجب ؛ و کنت بدرا و نورا یستضاء به علیک
تنزل من ذی العزة الکتب ؛ تجهمنا رجال و استخف بنا ؛ اذ غبت عنا فنحن الیوم نغتصب ؛ ابدت رجال لنا نجوی
صدورهم ؛ لما مضیت و حالت دونک الکتب ؛ فقد رزینا بما لم یرزه احد ؛ من البریة لا عجم و لا عرب ؛ فسوف نبکیک
ما عشنا و ما بقیت ؛ منا العیون بتهمال لها سکب ؛ باز ابن ابی الحدید از ابوبکر جوهری باسناد او روایت کرده لما
سمع ابوبکر خطبتها شق علیه مقالتها فصعد المنبر فقال ایها الناس ما هذه الرعة الی کل قالة این کانت
هذه الامانی فی عهد رسول الله الا من سمع فلیقل و من شهد فلیتکلم انما هو ثعالة شهیده ذنبه مرب لکل فتنة
هو الذی یقول کروها جذعة بعد ما هرمت یستعینون بالضعفة و یستنصرون بالنساء کام طحال احب اهلها الیها البغی

الا انی لو اشاء ان اقول لقلت ولو قلت لبحت انی ساکت ما ترکته ثم التفت الی الانصار فقال قد بلغنی
یا معشر الانصار مقالة سفهائکم واحق من لزم عهد رسول الله انتم فقد جاءکم فآویتم ونصرتم الا انی لست باسطاً
یداً ولا لساناً علی من لم یستحق ذلک منا ثم نزل فانصرفت الی منزلها قلت قرأت هذا الکلام علی النقیب
ابی جعفر یحیی بن ابی زید البصری وقلت له بمن یعرض فقال بل یصرح قلت لو صرح لم اسئلک فضحک وقال بعلی بن ابی طالب
قلت اهذا الکلام کله لعلی قال نعم انه الملک یا بنی قلت فما مقالة الانصار قال هتفوا بذکر علی فخاف من اضطراب
الامر علیه فنهاهم انتهی قال ابو بکر وحدثنا احمد بن زکریا قال حدثنا محمد بن عبد الرحمن المهلبی عن عبد الله بن حماد
بن سلیمان عن ابیه عن عبد الله بن الحسن بن الحسن عن امه فاطمة بنت الحسین قالت لما اشتد بفاطمة بنت رسول الله
الوجع وثقلت فی علتها اجتمع عندها نساء من نساء المهاجرین والانصار فقلن لها کیف اصبحت یا بنت
رسول الله قالت اصبحت والله عائفة لدنیاکم قالیة لرجالکم لفظتهم بعد ان عجمتهم وشنئتهم بعد
ان سبرتهم فقبحاً لفلول الحد وخور القناة وخطل الرأی وبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله
علیهم وفی العذاب هم خالدون لا جرم لقد قلدتهم ربقتها وشننت علیهم غاراتها فجدعاً وعقراً
وسحقاً للقوم الظالمین ویحهم این زحزحوها عن رواسی الرسالة وقواعد النبوة ومهبط الروح
الامین والطبین بامور الدنیا والدین الا ذلک هو الخسران المبین وما الذی نقموا من
ابی الحسن نقموا منه والله نکیر سیفه وشدة وطأته ونکال وقعته وتنمره فی ذات الله وتالله
لو تکافوا عن زمام نبذه الیه رسول الله لاعتلقه ولسار بهم سیراً سجحاً لا یکلم خشاشه ولا یتعتع راکبه ولاوردهم
منهلاً نمیراً فضفاضاً تطفح ضفتاه ولاصدرهم بطاناً قد تحیر بهم الری غیر متحل منه بطائل الا بغمر
الناهل وردعة سورة الساغب ولفتحت علیهم برکات من السماء والارض وسیأخذهم الله بما
کانوا یکسبون الا هلم فاسمع وما عشت اراک الدهر عجبه وان تعجب فقد اعجبک الحادث الی ای لجأ لجأوا
واستندوا وبای عروة تمسکوا لبئس المولی ولبئس العشیر وبئس للظالمین بدلاً استبدلوا والله الذنابی بالقوادم والعجز

بالکاهل فرغما لمعاطس قوم یحسبون انهم یحسنون صنعا الا انهم هم المفسدون ولکن لا یشعرون ویحهم افمن یهدی
الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون اما لعمر الله لقد لقحت فنظرة ریثما تنتج ثم احتلبوا
طلاع القعب دما عبیطا وذعافا ممقرا هنالک یخسر المبطلون ویعرف التالون غب ما اسس الاولون ثم
طیبوا عن انفسکم نفسا واطمأنوا للفتنة جاشا وابشروا بسیف صارم وهرج شامل واستبداد من الظالمین
یدع فیئکم زهیدا وجمعکم حصیدا فیا حسرة علیکم وانی بکم وقد عمیت علیکم انلزمکموها وانتم لها کارهون والحمد لله
رب العالمین والصلوة علی محمد خاتم النبیین وسید المرسلین ترجمه ملخص کلام آنکه هرگاه بحضرت فاطمه
علیها السلام خبر رسید که ابوبکر تصمیم عزم بر منع فدک نموده مقنعه مطهره را بر سر پیچیده و چادر عصمت
در بر کشید و با جماعتی از زنان خویشان و کنیزان روانه مسجد شد و از نهایت حیا چادرش در پایش می‌پیچید
و رفتار آنحضرت فرقی از رفتار حضرت رسالت مآب نداشت تا آنکه نزد ابوبکر آمد و او در میان گروهی از مهاجرین
و انصار نشسته بود پس پرده سفیدی در میان آنحضرت و آن گروه کشیدند و ناله جانسوزی کشید که
خروش از مردم برخاست و صدای گریه و زاری بلند شد پس زمانی دراز صبر نمود تا فریاد و بکای ایشان تسکین
یافت و صداها فرو نشست بعد از آن خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت انشا کرد و فرمود ابتدا
میکنم بحمد پروردگاری که سزاوار حمد و شکر و فضل و بزرگواری است و سپاس بیقیاس خدا راست بر
نعمتهائی که انتهائی ندارد و مر او راست شکر بر آنچه الهام کرده است و خطبه نهایت طولانی ادا کرده که
در آخر آن میفرماید پس بترسید از خدا بنحویکه حق ترسیدن است و فرمان برداری کنید او را در آنچه
امر فرموده است شما را پس بتحقیق که نمی‌ترسند خدا را از بندگان او مگر علما و حمد و شکر نمائید خدائی را
که بعظمت و نور او می‌جویند اهل آسمان و اهل زمین بسوی او وسیله را و مائیم وسیله او تعالی در میان
خلق او و مائیم از خاصگان او و محل قدس او و مائیم حجت او در میان بندگان او و مائیم وارثان پیغمبران
او و بعد از آن فرمود منم فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم میگویم سخنی را که اول و آخر

او یکی است یعنی از شما یا حق و صواب است و نمی گوییم این کلام را از روی خطا و تجاوز از حق پس بشنوید گفتهای
حق نیوشش و در گفتهای حق آگاه باز فرموده بتحقیق که رسولی بر شما مبعوث شد از قوم شما که دشوار بود بر او عذاب
و عصیان شما و راغب بود بر هدایت شما و بمومنان مهربان و رحیم بود اگر نسبت او را یاد آورید بیقین خواهید یافت
که او پدر من است نه پدر یکی از شما و من دختر اویم نه زنان شما و برادر ابن عم من است نه برادر یکی از مردان شما
پس رسالت خدا را بشما رسانید و شما را از عذابهای الهی ترسانید با مشرکان طریق مخالفت سلوک داشت و شمشیر ابدار
بر سر گروههای کفار ابدار البوار فرستاد و مردم را بخدا دعوت می نمود بحکمت بالغه و موعظه حسنه در حالیکه
راه چاره را بر کفار بسته بود و تنهای ایشان را درهم میشکست و سرهای سروران ایشان را بتیغ بیدریغ می شکافت
تا آنکه جماعت کفار رو بهزیمت و فرار آوردند و صبح صادق مبین از ظلمت شب کفر ساطع گردید و آفتاب حق
لامع و طالع گشت و اهل دین باظهار حق گویا شدند و زبان نعره های شیاطین لال گشت و کلمه اخلاص تمام و
دین اسلام عام گردید و شما بسبب کفر و شرک بر لب جهنم بودید و چنان خوار و ذلیل اهل عالم که هر کس بر شما
طمع استیلا داشت و هلاک و استیصال شما را آسان تر از آب خوردن و آتش بر بودن می پنداشت و بیابانهای
بر سر تکبر شما میگذشت آب ممزوج ببول و سرگین میخوردید و پوست بز را قوت میکردید و با نهایت ذلت و خواری
بسر می بردید و مردمان شما را از هر جانب می ربودند و بر شما تسلط و غلبه داشتند تا آنکه حق سبحانه عز شانه
شما را ازین مهالک بعد اللتیا و التی بنفس نفیسه جناب رسول خدا نجات داد و او بعد از آنکه باصناف
بلایا و محن جلیل و حقیر مبتلی بودید و بعد از آنکه گرفتار شجاعان و گرگان عرب و سرکشان اهل کتاب
شدید هرگاه آتش حرب را می افروختند حق تعالی بلطف خود آن را فرو می نشاند و هر مرتبه که شاخ شیطان
ظاهر میشد و طائفه مشرکین اژدها وار دهن ها خود را برای بلع شما میگشادند جناب رسول خدا برادر
خود علی بن ابیطالب را در کام ایشان می انداخت پس آنحضرت از جنگ و بر نمی تافت تا آنکه فرق جرأت کفار را
بپای مال قدم شجاعت خود می شکست و آتش فتنه ایشان را بآب ذوالفقار صاعقه کردار فرو می نشانید در حالیکه

خود را بتعب و مشقت در اعلای کلمهٔ دین افکنده بود و شما در رفاهیت و عیش و امن و امان اوقات خود را
بسر می بردید پس چون حق تعالی برای پیغمبرش خانهٔ پیغمبران خود را و آخرت اختیار کرد و آنحضرت را بآرامگاه
برگزید کاتش بر دل کینه های دیرینه از سینه های پر کینهٔ شما ظاهر شد و آثار عصبیت و نفاق شما هویدا گردید و جامهٔ رث
دین کهنه و مندرس شد و اهل ضلال و گمراهی که در حیات پیغمبر خدا از ترس شمشیر دهان بسته بودند بسخن در آمدند و پیدا
شدند گمنامی چند از اهل عصیان و طغیان که از همه کس ذلیل تر بودند و شتر اهل عصیان بصدا در آمد بجولان
آمد در عرصه های شما و شیطان سر خود را بلند کرد و شما را صدا زد و دعوت کرد و شما را اهل همه را مطیع و منقاد
خود یافت و چشم بر عزت دنیا دوختید پس گفت برخیزید پس یکبار برخاستید و شما را بغضب آورد و بر اهل حق
دید که غضبناک آمدید پس شتری دیگر داغ ملکیت گذاشتید یعنی خلافت که حق دیگری بود برای خود گرفتید
و او را بر آبشخور دیگری بردید و هنوز از عهد پیغمبر شما دیری نرفته بود و جراحت مصیبت او تازه و کاری بود و آن زخم
هنوز اصلاح نیافته و جسد مطهر او در قبر نپوسیده بود و بهانه کردید که از فتنه ترسیدیم و در عین فتنه افتادید
و جهنم محیط است بکافران هیهات چه دور است از شما تدبیر امور است و چگونه بر شما درست میشود امر ملت و شیطان
شما را بکدام جانب می برد و حال آنکه کتاب خدا در میان شما است و زواجر آن ظاهر است و احکام آن واضح
و نشانهای آن پیدا است و اوامر و نواهی آن لائح و هویدا آیا میخواهید که اعراض از قرآن مجید نمائید یا حکمی
بغیر آن میخواهید بدست بیاورید بد است برای ظالمان حکمی که مخالف آن باشد و حق تعالی میفرماید که هر که طلب کند غیر اسلام دینی
را پس از او قبول کرده نمیشود و او در آخرت از زیانکاران است پس صبر نکردید مگر آن قدر که خلافت باطل خود را بر او محکم
کنید و در پردهٔ مکر و حیله میخواهید که آثار دین را محو کنید و میخواهید در لباس تدارک انوار شریعت را پنهان
کنید و بدعتهای جاهلیت را شایع گردانید و کینه های رسول و اهل بیت او تدارک کنید و ما صبر میکنیم بر غصه های
که از شما میرسد مانند کسیکه کارد و نیزه او را پاره پاره کنند و چاره نداشته باشد
و از جملهٔ آنها آنست که گمان می کنید که من از پدر خود میراث نمی برم پس آیه را خواند که

67

مضمونش اینست آیا حکم جاهلیت را طلب میکنید و کیست نیکوتر از خدا در حکم کردن از برای گروهی که صاحب
یقین اند هیهات ای گروه مسلمانان آیا بغلبه و قهر غصب نموده شود حق من و شما اعانت من نکنید بیاد شما می آرم
خدا را آیا وارث باشی ای پسر ابو قحافه پدر خود را و من ارث ترکه پدر خود نبوده باشم لقد جئت شیئا
فریا هر آینه افترای عجیب بر خدای تعالی بستی پس بگیر فدک را امروز بی معارض و منازعی تا در روز حشر
بیابد ترا آن روز و در مقام حساب از تو سوال کنند پس نیکو حکم کننده ایست حق تعالی و طلب کننده حق
محمد مصطفی ست و وعده گاه قیامت ست و در آن روز زیان کار خواهند شد اهل بطلان و ترا
اقرار کاهی ست و عنقریب خواهید دانست که کیست آنکه می آید بسوی او عذاب خوار کننده و گرفتار شود
ابدی پس متوجه شد بسوی قبر منور جناب رسالت مآب و متمثل گشت باشعار هند بنت اثاثه که حاصلش اینست بعد
از رفتن تو فتنه و آشوب بسیار رو نمود که اگر تو می بودی آنها نمی بود وقتیکه تو از میان ما رفتی مردانیکه
سالها در کمین ما بودند و کینه ها در سینه ها مخفی داشتند اظهار نمودند و حائل شد در میان ما و تو
تل گران و مردمان بر ما غلظت و شدت کردند و استخفاف و سبکی با ما نمودند و امروز که بهانها حق ما
و ستم گرفته شد شعر رفتی و وداع ز دل بی غم گذاشتی ❊ ما را بروز تیره ماتم گذاشتی ❊ رفتی
چو آفتاب ازین تیره خاکدان ❊ روز سیه بمردم عالم گذاشتی ❊ رفتی ز بحر غصه دیرینه بر کنار
ما را غریق اشک دمادم گذاشتی ❊ ما را بدست این همه دشمن غریب و خوار ❊ بی غمگسار و مونس و
همدم گذاشتی ❊ پس مردم صدا بگریه و بکا بلند نمودند بنحوی که مانند آن دیده نشد پس خطاب با انصار
نموده فرمود که ای گروه شجاعان یاوران ملت و حافظت کنندگان اسلام این چه سستی ست
در باب نصرت من و این چه اهمال است در باب اعانت و آنچه تقصیر و تفریط است در حق من آیا آن
چه تغافل ست و ستمی که بر من میرود آیا رسول خدا که پدر من ست نگفت که حرمت کس در فرزندانش
رعایت کنند خوش زود در آمدید بعد عهدها شدید و دست از حمایت ملت پیغمبر برداشتید بهمین اکنون

٦٩

جناب رسالت مآب وفات یافت شما دین و شریعت آن حضرت را میراندید آگاه باشید که وفات
آنحضرت امر مصیبتی عظیم که دلهای خلائق را شکافته و مجروح ساخته است که هرگز آن جراحات التیام نپذیر
نیست مصیبتی است که زمین و آسمان را در نظر خلائق تیره و تاریک ساخته و از صدمه آن کوههای گران با خاک
یکسان گردیده و ازین مصیبت عظمی آرزوهای ما همه بباد فنا رفته و حقوق اهل بیت ضائع و باطل گشته
و هتک حرمت شان بوقوع آمده و حیات و حفاظت شان از نسیان و هم مرتفع گردیده و ازین عظیم تر مصیبتی
نمی باشد اما این سبب آن نمی شود که شما از دین برگردید زیرا که حق تعالی شما را ازین مصیبت آگاه ساخته
و پیش از وفات آنحضرت شما را بآن مخبر گردانیده جائیکه میفرماید که نیست پیغمبر بکر رسولی که گذشته است
پیش از او رسولان آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما از دین بر خواهید گشت و هر که از دین برگردد بخدا
هیچ ضرر نمی رساند و بزودی خدا جزا خواهد داد شکر کننده گان را پس از آن فرمود که ای فرزندان قیله یعنی اوس و
خزرج آیا مردمان بستم میراث پدر مرا از من بگیرند و شما ببینید و بشنوید و مجتمع باشید و عدد بسیار
و اسلحه کارزار و قوت و شوکت داشته باشید و شما را بنصرت خود دعوت کنم و اجابت نمائید و ناله مرا
بشنوید و فریادرسی نکنید و حال آنکه شما موصوف بودید بشجاعت و مردانگی و معروف بودید بصلاح و
فرزانگی با قبائل عرب مقاتله ها کردید و در معرکه ها تعبها کشیدید با امر که میکردیم اطاعت میکردید و قدم از
قدم ما بر نمیداشتید تا آنکه حق تعالی آسیای اسلام را بگردش آورد و خیرات و مبرات جاری شد و
آتش کفر فرو نشست و نائره حرب منطفی گشت و نظام دین محکم شد پس اکنون چرا اختیار کردید تاخیر را
بعد از اقدام و مشرک شدید بعد از ایمان و اسلام و بددل گشتید بعد شجاعت و در مقابله این اقوام که
عهد کردند و از دین برگشتند و طعن کردند بر دین شما پس جهاد نمائید سرکرده های کفر را که ایشان را
عهد و قسم و ثبات ندارند باشد که آنها از حرکات خود باز آیند چون دیدید که این سخنان در شما
اثری نکرد و فرمود که می بینم که بجانب تنعم و راحت میل کرده اید و از شدت بر رفاهیت رغبت گشته اید

نص خلافت را که بگوش خود شنیده بودید انکار نمودید و آنچه از علم دین در گلوی شما کرده بودند از دهان بیرون افکندید پس اگر کافر شوید شما و هر که در زمین است پس بدرستیکه خدای بی‌نیاز است از عالمیان و گفتم آنچه گفتم و میدانم غدر و مکر شما را و آنکه ما را یاری نخواهید کرد و لیکن بگیرید و ببرید حق مرا با عار ابدی و غضب خدا و عقاب روز جزا می‌بینید و میدانید آنچه میکنید و برودی خواهند دانست آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و عبارتیکه در بعضی از روایات در مقام متمثل شدن آنحضرت علیها السلام بابیات بنت اثاثه مرویست و سابق ازین بجز بیان در آمده محصلش اینست آیا عمداً ترک میکنید عمل کردن بکتاب خدا و آنرا پس پشت خود می اندازید زیرا که خدا میفرماید و ورث سلیمان داود یعنی میراث برد سلیمان از داود و در قصه یحیی بن زکریا فرموده رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب یعنی پروردگار ابخشش مرا ولیی که میراث برد از من و از آل یعقوب و فرموده است واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی خویشان رحمی بعضی اولی هستند به بعضی در کتاب خدا از بیگانها و فرموده است یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین یعنی حکم میفرماید خدا شما را در اولاد شما بآنکه برای مرد است دو برابر زن پس بجانب مرقد منور جناب خیر البشر رو گردانید و ابیات چند از صفیه بنت اثاثه خواند که مضمونش اینست که در عهد تو نزول آیات قرآنی مونس ما بوده پس وحی الهی از تو منقطع شد و همه نیکیها پوشیده شدند و بودی ماه تابان و نور درخشان بر تو نازل میشد از جانب پروردگار عزت کتابها و مردم بر ما غلظت و شدت نمودند و ما را سبک کردند و چون تو از میان ما پنهان شدی حق ما ستم و جور گرفته میشود و آنچه در سینه کینها داشتند چون تو از میان رفتی از کمینگاه برآمدند و آن کینه‌ها را ظاهر ساختند و در میان ما و تو حائل شد کوه تلها گران و مصیبت ما از مصیبت تمام خلائق عظیم تر است و ما همیشه بر تو گریه و بکا خواهیم کرد و اشک از دیده‌های ما روان خواهد ماند و ایضاً ابوبکر جوهری آورده هرگاه ابوبکر کلام حضرت فاطمه را در باب فدک شنید ناگوار بوش آمد پس بمنبر رفت و گفت

ایها الناس شما را چه شده است که سخن هر کس گوش میدهید این آرزوها در وقت رسول خدا کجا بوده و شما
هر کس که دیده و شنیده باشد درین باب باید که با من بگوید بدرستی که او بروباهی میماند که بر دعوی خود دم خود را
گواه آورده بود همواره فتنه و فساد را با خود دارد و میخواهد که فتنه و فساد گذشته را از سر نو برپا کند و
مدد و نصرت از ضعیفان و زنان میخواهد و حال او با حال ام طحال میماند که زنا کار را دوست میداشت
و بدانید که درین خصوص اگر خواهم حقیقت حال را اظهار کنم لیکن من حرف نمی زنم درین باب تا وقتیکه کار
بر من تنگ نشود بعد از آن رو بانصار کرد و گفت ای گروه انصار من شنیده ام آنچه بیخردان شما درین
باب میگویند با وصف آنکه شما در وفاداری عهد رسول خدا اولی هستید زیرا که رسول خدا بسوی شما آمد و شما
جا دادید آنحضرت را و مددکاری آنحضرت نمودید و بتحقیق که من دست و زبان خود را بر کسیکه مستحق آن
نباشد دراز نمی کنم بعد از آن از منبر فرود آمد و حضرت فاطمه بسوی خانه خود باز گشت ابن ابی الحدید میگوید
که من این کلام را بر ابو جعفر نقیب خواندم و پرسیدم از و که ابوبکر باین کلام تعریض و کنایه بکی نموده پس
ابو جعفر گفت که کنایه و تعریض نیست بلکه تصریح است من گفتم اگر تصریح میکرد از تو سوال نمیکردم پس ابو جعفر
خندید و گفت مرادش علی بن ابیطالب است من از روی تعجب گفتم که آیا تمام این کلام در باره علی بن ابیطالب
گفته است ابو جعفر گفت بلی ای فرزند ابوبکر پادشاه وقت بود و هیچ درشتیها از پادشاهان عجب نباشد
گفتم پس کلام انصار چه بود که ابوبکر را بغیظ آورد گفت که با هم در محافل ذکر علی بن ابیطالب میکردند پس
ابوبکر ترسید که مبادا در بنیان خلافتش رخنه افتد پس آنها را ازین حرفها باز داشت و نیز ابوبکر جوهری
باسناد خود از فاطمه دختر حضرت امام حسین ع روایت کرده که هرگاه بفاطمه دختر رسول خدا شدت درد
عارض شد و مرضش رو بازدیاد آورد زنان مهاجرین و انصار بتقریب عیادت در خانه آنحضرت جمع
شدند و پرسیدند از فاطمه چه حال داری ای دختر رسول خدا آنحضرت فرمود بخدا که شب را بروز آوردم
در حالیکه از دنیای شما کاره و بیزارم و مردان شما را دشمن میدارم امتحان آنها کرده ام و از صحبت ایشان انشامم

و بعد از اختیار و آزمایش از ایشان آزرده شدم پس مرا اجال شمشیرهای ایشان که و هم آن وقت نصرت
ناخنه پذیر کرد و نیزه‌های ایشان که بکار نیامد و عقل ایشان که از دریافتن حق ما عاجز گردیدست
آنچه نفوس اماره آنها پیش فرستاده است برای خود شان و آن اینست که حق تعالی غضبناک است بر ایشان
و در عذاب ابدی خواهند بود لاجرم ایشان را گذاشتم پس هیچ‌های این قوم ظلم نهاد بریده باد و دیدهای
ایشان آفت رسیده باد و هلاکت و دوری از رحمت الهی نصیب ایشان باد و وای بر ایشان که کجا افکندند
خلافت را و جدا ساختند آنرا از اهل بیت رسالت و از قواعد نبوت و مهبط جبرئیل امین و عالمان
احکام دنیا و دین که آگاه باشید که در بن ترک نصرت ما یکاریست ظاهر و چه قصور کرده بود ابوالحسن که
در عوضش این انتقام کشیدند بخدا که قصوری نبود از وی که باعث اینهمه انتقام و عتاب شود بجز خونریزی
شمشیر او و شدت حمله او و صدمه ضربت او و تشدد و تصلب او بر دشمنان در راه خدا و الله که اگر ایشان
امر خلافت را از دیگران باز میداشتند و حق را بمرکز خودش موافق وصیت پیغمبر میگذاشتند هر آینه علی
ابن ابیطالب علیه السلام رضی بامر خلافت متکفل شده و ایشان را در راه دین چنان بسهولت و ملایمت راه میبرد که
با سایش تمام بمنزل مقصود میرسیدند و راکب مرکوب آدمیت را ملالی نمیرسید هر آینه ایشان را بر سر چشمه
پاکیزه وسیع که لبریز است از آب معین هدایت میرسانید و هر آینه ایشان را سیراب میکرد و کام تشنه
عطش ایشان را بآب خوشگوار لبالب میساخت و آن حضرت خود از دنیای ایشان منتفع و متمتع نمیشد
مگر بیک جرعه آبی یا لقمه نانی که اشتعال نایره جوع و عطش را فرو نشاند و سد رمق نماید و هر آینه بر ایشان
برکات ارضین و سموات نازل و متواصل میشد و اکنون قریب است که حق تعالی ایشان را عوض
این اعمال قبیحه بعذاب خود فرا گیرد ای مخاطب و بشنو تا زنده زمانه عجایب خود را بتو می نماید و
عجیب‌تر از همه امر اینست که العجب ورده است ترا و آنچه حادث گردیده است می بینی این گروه را که
بکدام ملجا و ماوی پناه برده اند و بکدام مستمسک تمسک نموده اند هر آینه بدست پیشوای شان و بدست قضای او

۷۳

و بدست کسیکه ظالمان او را بعوض امام حق برای خود قرار داده اند بخدا که خسیس را بر شریف مقدم داشتند

و موخر را بر مقدم اختیار کردند پس ذلت و خواری نصیب آن قوم باد که می پندارند خود را از نیکوکاران

آگاه باشید که مفسدان همین ایشانند و لیکن نمیدانند حال خود را وای بر ایشان آیا پس کسیکه هدایت

میکند بسوی حق لایق تر است باینکه خلق تبعیت او کنند یا کسیکه خودش راه نمی یابد بحق مگر آنکه دیگری او را هدایت

کند پس چه حالست شما را و چگونه حکم میکنید قسم بخدا که ناقه آرزوهای شما آبستن فتنه و فساد است

پس انتظار نمائید اندکی تا نتیجه خود را بزاید و عوض شیر آن خون تازه و زهر تلخ در کاسه های شما آید در وقت

زیانکار خواهند شد باطل پرستان خواهند دانست بطالت کیشان انجام کار طریقه پیشینیان خود را

پس بطیب خاطر آماده هلاک باشید و با طمینان قلب مهیای عذاب شوید و بشارت باد شما را به شمشیران و زخمهای

فراگیرنده و استیلای ظالمان بر شما بر وجهیکه نقصان اموال و غنائم شما از آن حاصل شود و جمعیت شما معقول

مستاصل کرد و پس افسوس است بر حال شما آواره کدام دشت بلا گشته اید بدرستیکه حق بر شما ملتبس و مشتبه

شد آیا ما بزور بر شما حق را اثبات نمائیم و حال آنکه شما از آن کراهت دارید و الحمد لله رب العالمین

و صلوته علی محمد خاتم النبیین و سید المرسلین انتهی ملخص کلامها صلوات الله علیها بدانکه احمد بن ابی طاهر

روایت کرده که پرسیدم از ابو الحسین زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب که آیا خطبه مذکوره که

بسوی حضرت فاطمه نسبت آن می نمایند کلام آنحضرتست مردمان میگویند که آن خطبه مصنوع و

مجعول است و آن را ابو العینا تالیف کرده زیرا که آن کلام مشتمل بر کمال بلاغت و فصاحت است پس فرمود

که من مشایخ آل ابیطالب را دیده ام که آن را از آبا و اجداد خود روایت میکردند و باولاد و اطفال خود

تعلیم می نمودند و قد حدثنی به ابی عن جدی یبلغ به کلام فاطمة علی هذه الحکایة بدرستیکه روایت کرد

آن را مشایخ شیعه و مدارست آن نموده اند قبل از تولد جد ابو العینا و حدیث کرد حسین بن علوان از

عطیه عوفی که او این خطبه را از عبد الله بن حسن بن حسن شنیده و از پدر خود روایت کرده تا ابو الحسن زید

میگوید که چگونه مردمان انکار دارند ازان که این خطبه کلام حضرت فاطمه باشد حال آنکه روایت میکنند اتفاقا
که او در وقت موت پدرش ابوبکر کلامی گفته که مشتمل بر فصاحت و بلاغت است و عجیب تر ازین خطبه است
و آن را قبول دارند و ازین باعث برین انکار نشده مگر عداوت و عنادشان با اهل بیت انتهی موضع الحاجة
من کلامه فصل ثانی در بیان آنکه روایت اگر چه از درجه قبول و منزله صلوح احتجاج ساقط است نظر بوجوه عدیده
جناب کرمل انتساب والد علام نور الله مرقده در عماد الاسلام یازده وجه جهة توضیح و بسط تمام بتحریر بیان آورده
و ما بنا بر مراعات اجمال ببعضی ازان اکتفا می نمائیم وجه اول مخالفت آنست بظواهر آیات کتاب الله
قال عز من قائل یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و قال و ورث سلیمان داود
و قال ایضا رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب بعموم الآیة الاولی و خصوص
الاخیرتین فی الوراثة حقیقة فی وراثة المال و سیاتیک تفصیل ذلک عما قریب وجه ثانی آنکه حقیقت
امر از دو حال بیرون نیست یا آنکه جناب امیر علم باین روایت داشته باشد یا نه بر تقدیر اول آنحضرت را
واجب بود که حضرت فاطمه را منع از دعوی میراث میکردند بوجوب النهی عن المنکر سیما اذا کان مرتکبه
الزوجة و بر تقدیر ثانی عدم علم آنحضرت بمسئله که شدید الافتقار بطرف آن بود لازم می آید و هو محال
روی مسلم فی صحیحه و احمد فی مسنده انه لم یکن احد من اصحاب رسول الله یقول سلونی الا علی بن ابیطالب
و روی فی اخبار کثیرة بل متواترة انه قال انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات من الباب و انا
دار الحکمة و علی بابها و قال ایضا اقضاکم علی و شارح مقاصد و غیر او آورده اند ان النبی قال
من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی
عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب و ظاهر است نزد سنیان علم ابوبکر از علم حضرت آدم نیز زیاده
نبوده باشد و آنحضرت را نیز جاهل بمعنی کلاله و ابا می انگاشته باشند و در فصل الخطاب و حلیة الاولیاء و
فردوس دیلمی و غیر آن مرقوم است قال ابن عباس اعطی علی تسعة اعشار العلم و و الله لقد شارکهم فی

العشر الباقی ونیز بروایت متفق علیها بین الفریقین وارد گشته قال علی لو کسرت الوسادة ثم جلست علیها
لقضیت بین اهل التوریة بتوریتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم وبین اهل الزبور بزبورهم وبین اهل الفرقان
بفرقانهم وایضا جهل باین روایت بکریه مستلزم جهل باکثری از آیات کریمه است مثل ورث سلیمان داود
ورب هب لی من لدنک ولیا الآیة چه منکر روث آنحضرت یا جاهل باین حمل وراثت درین آیات بوراثت مالیه
خواهد نمود وبنا بر روایت مذکوره آن معنی راست نمی تواند آمد وبحد تواتر رسیده که آنحضرت منبر فرمود
والله ما من آیة نزلت فی بر او بحر او سهل او جبل او سماء او ارض او لیل او نهار الا انا اعلم فیمن نزلت او فی
ای شیء نزلت بالجملة قول عمر لولا علی لهلک عمر ومعضلة لا ابا حسن لها شاهد عدل غزارت علم
آنحضرت است وجه ثالث آنکه ابن ابی الحدید از ابوبکر جوهری باسناد او روایت کرده عن
ابی الطفیل قال ارسلت فاطمة الی ابی بکر انت ورثت رسول الله ام اهله قال بل اهله قالت
فما بال سهم رسول الله معک قال انی سمعت رسول الله یقول ان الله اطعم نبیا طعمة ثم قبضه
وجعله للذی یقوم بعده فرأیت انا بعده ان اردّه علی المسلمین قالت انت وما سمعت من رسول الله
پس این روایت صریح است در آنکه ابوبکر اعتراف داشته باینکه اهل بیت پیغمبر وارث او هستند ولکن
برای او طمع فدک راحت مسلمانان ساخته بود و از حدیث ان الله اطعم نبیا الخ استنباط کرده نه
آنکه نص پیغمبر درین باب باو رسیده باشد چنانچه ابن ابی الحدید انصاف کرده میگوید فی هذا الحدیث
عجب لانها قالت انت ورثت رسول الله ام اهله قال بل اهله وهذا تصریح بانه موروث یرثه اهله
وهو خلاف قوله لا نورث وایضا فانه یدل علی ان ابابکر استنبط من قول رسول الله ان الله
اطعم نبیا طعمة ان یجری رسول الله عند وفاته مجری ذلک النبی او یکون قد توهم انه عنی بذلک النبی المنکر
لفظا نفسه کما فهم من قوله فی خطبته ان عبدا خیره الله بین الدنیا وما عند ربه فاختار ما عند ربه فقال
ابوبکر بل نفدیک بانفسنا انتهی وهذه الروایة من اکبر الشواهد علی ان الروایة البکریة مخدولة

مخلقه وجه رابع آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام و عباس و حضرت فاطمه تکذیب این خبر نموده‌اند چنانچه
از خطبه فاطمیه و روایت کاذبین غادرین بوضوح انجامید و نیز دلالت دارد بر آن آنچه در لسان المیزان
عسقلانی در ترجمه محمد بن عبد الله بن عمر بن محمد بن حسن الفارسی نوشته ابو الحیاة الواعظ البلخی میل الی
علوی جمل کثیرا و طلب بنفسه فسمع اباشجاع البسطامی و طبقته بخوارزم و نسف و بسطام و همدان
و الجزیرة و الدمشق و مصر و اقام عند السلفی زمانا طویلا و کان السلفی یجله و یعظمه و یکرمه و استوطن بغداد
الی ان مات سمع منه الحافظ یوسف بن احمد الشیرازی و مات قبله بمدة اخبرنی اخی علی بن محمود
قال کان البلخی الواعظ کثیرا ما یذکر فی مجلسه طعن الصحابة فحضرت مرة مجلسه فقال بکت فاطمة یوما
من الایام فقال لها علی علیه السلام یا فاطمة لم تبکین علی اخذت منک فدک اغصبتک حقک فعلت افعلت
وعدد اشیاء مما یزعم الروافض ان الشیخین فعلاها فی حق فاطمة فضج الناس بالبکاء من الروافض الحاضرین
محصلش آنکه واعظ بلخی که عسقلانی در ترجمه او مدح نموده و از شیوخ حافظ یوسف شیرازی بوده روزی
در مجلس خود گفت که جناب فاطمه روزی گریه و بکا می‌نمود پس علی علیه السلام گفت ای فاطمه چرا گریه می‌کنی و در روبروی من اظهار
ملال از من می‌نمائی آیا من فدک را از دست تو گرفته‌ام آیا من غصب حق ترا نموده‌ام آیا من خیانت
و خیانت ترا اذیت رسانیده‌ام و بیان کرد آنحضرت آن اموری را که روافض از آن شیخین نسبت
می‌دهند چون واعظ مذکور این سخن را بر زبان آورد جماعت روافضیان که در صحبتش بودند صدا بگریه
و شیون بلند نمودند و ایضا سیوطی در کتاب جمع الجوامع از ابن جریر آورده که گفته ابن جلندی
نزد جناب رسول خدا هدیه صدقات بصحابه کس که ابو صفره و ابو المهلب کعب بن سوق از اولاد
از جمله ایشان بود فرستاد پس آمدند ایشان بمدینه و جناب رسول خدا وفات یافته بود و ابو بکر خلافت
آنحضرت را گرفته پس هدیه را بابوبکر داد پس جست جناب علی علیه السلام و گفت این هدیه ابن جلندی نیست که برای
رسول خدا فرستاده این فدک نیست چرا میگیری انتهی محصله پس اگر رد آن خبر معاذ الله شائبه از صحت

میداشت برلی حسب علی بن ابیطالب برای ابدا یا رسول صدّق العدل انکه آن روایت را از ابوبکر شنیده بود
وهم چنین تعریض آن حضرت باین کلمه که این فدک لیست صحیح ست در انکه آنرا الغصب کرده علیه نیز دلالت
میکند بران کلام جناب ولایت مآب بنامه که بعثمان بن حنیف الانصاری رقم فرموده وهو هذا بلی کانت فی
ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء فشحت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرین یعنی بلی در دست ما
همین فدک بود از تمام روی زمین پس قومی از آن بخل ورزیدند و مسامحه در گرفتن حق خود نمودیم وجه
خامس انکه ابوبکر منفرد در روایت آن خبر بوده چنانچه اکثر علمای اهلسنت باین اعتراف کرده اند و ابن
ابی الحدید تصریح باین نموده و در این روایت از حیثیت احتمال جر نفع متهم بود خصوصاً نظر بروایت ابوبکر جوهری
که سابق بمعرض بیان آمد و مشتمل برین ست که طعمه پیغمبر برای خلیفه او می باشد و هم جلال الدین سیوطی در تاریخ
الخلفا نوشته ان فدک جعلها ابوبکر خالصة لنفسه کذا نقل عنه پس از محل اعتماد ساقط باشد و چون دعوی
بلا بینه شرعیه مسموع و مقبول نیست پس بایستی که ابوبکر اقامت شهود و بینه بر دعوی خود داعی سماع حدیث
عدم توریث نماید و بدونه خرط القتاد و عجب که شهادت حضرت امیر نظر باحتمال جر نفع مقبول نباشد
و دعوی ابوبکر آن میراث النبی للمسلمین بغیر بینه مقبوله مقبول بوده باشد حال آنکه بزعم خود سنیان
داخل مسلمین بوده پس شریک و سهیم دران باشد و ایضا بتقریر آخر میگوئیم که ابوبکر چون خلیفه بود او
مدعی جواز تصرف دران بوده باشد پس چگونه دعوی او در باب جواز تصرف خودش بدون شاهد
با وجود جلب نفع مسموع شود و علاوه آنکه متهم بعداوت اهل بیت هم بوده و توهم نشود که حاکم را
بمقتضای علم خود حکم نمودن جائزست پس اقامت بینه بر او لازم نباشد زیرا که این وقتیست که منازع
با حاکم نباشد و الا رجوع بدیگری و اقامت بینه لازم و لهذا انجاست که پیغمبر صلعم با حکم بعلم خود نیز
محتاج شهادت خزیمه بن ثابت شد در منازعه یهودی با آنحضرت و همچنین علی بن ابیطالب بمنازعه
یهودی در باب درع محتاج باستشهاد شد و ایضا روی فی صحاحهم کالبخاری و غیره انه لا ینبغی للحاکم ان یحکم

بعلمه لموضع الشبهة و نیز متوهم نشود که روایت غیر دعوی و شهادت است فلا یفتقر الی الاشهاد زیرا که اگر روایت

متضمن دعوی برخصم باشد احتمال جلب نفع داشته باشد مفتقر باشهاد میشود نزد بعضی از علمای اهل سنت اما هرگاه متضمن نفع

و دعوی باشد لا محاله احتیاج باشهاد خواهد بود لو انکر الخصم الروایة کیف و اگر ابوهریره روایت میکرد

که دو ازار ابکر لابی هریرة نمیماندند آن البته نزد او مسموع نمیشد ما لم یقم علیه بینة معقولة و نیز متوهم نشود که چون

جمیع مسلمین شریک در فدک نبایستی موضوع عند کوره بودند و کثرت مسلمین تا الاف الوف رسیده و در اقطاع

و اکناف منتشر بودند و حاصل فدک نهایت قلیل بود پس حصه ابوبکر از ان بقدر ذره باضعف و زمر مثلا

میشد و هرگز عقل تجویز نمی نماید که برای چنین نفع قلیل آن خلافت پناه وضع حدیث می نمودند زیرا که این

توهم موهوم است بانکه حاکم و رباب تصرفات و چنین اموال اختیار دارد و هر قدر که خواهد خود بگیرد یا

بکسی از مسلمین بسبب التعیین تسلیم نماید و تسویه حصص و شریک ساختن جمیع مسلمین لازم نیست و الا تقسیم آن از قسم

محالات می بود لعدم حصول العلم باعیان المسلمین المنتشرین فی الاصقاع البعیدة الشقة ایا نمی بینی که

مال بحرین و دیگر اموال مسلمین را چگونه خلیفه وقت بهر کس که میخواست بمقتضای آنکه مال مفت دل بیرحم مردن

طلب شهود و بینه عطا فرمود علاوه و هانکه تصرف و تسلط بر مصارف آن فی نفسه نفع جلیل است و خذلان

اهل بیت برای ابوبکر نفعی دیگر بود که اهم از جمیع منافع بوده معهذا الحجه بحرام وسفها ناس توهم مینمایند

که فدک زیاده بر سه چهار درخت خرما نبود ولی اصل محض است بلکه حاصل آن قدر معتد به بوده ابن ابی الحدید

از ابوبکر جوهری نقل کرده که محمد بن اسحق روایت کرده که پیغمبر خدا چون از جنگ خیبر فارغ گردید حقتعالی

رعب آنحضرت را بدل اهل فدک مستولی فرمود لیکن ان جماعت نزد آنحضرت فرستادند و التماس مصالحه بر

نصف فدک نمودند فرستادگان ایشان بخدمت رسول خدا در خیبر یا در اثنای راه یا در مدینه رسیدند

پس آنحضرت قبول فرمود فکان فدک لرسول الله خالصة لانه لم یوجف علیها بخیل و لا رکاب و در

بعضی روایات آمده که بر تمام فدک مصالحه واقع شد و الله العلیم ای الامرین کان فما لک بن

انس از عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم آورده که صلح بر نصف شده بود پس عمر در وقت خلافت خود انها را اجلای وطن فرستاده بعوض النصف باقی ایشانرا شتران و غیر آن از اموال داد و دیگر راویان آثار سوای انس بن مالک روایت کرده اند که عمر برای تشخیص قیمت فدک ابو الهیثم بن التیهان و فروة بن عمرو و حباب بن صخر و زید بن ثابت را فرستاد پس زمین فدک و نخیل آنرا قیمت نمودند پس بعوض نصف باقی پنجاه هزار درهم قیمت آنرا بانها داد و ایشانرا از انجا خارج کرده بسوی شام فرستاد و مولانا مجلسی قدس الله روحه فرموده که در حدیث معتبر وارد شده که اهل فدک بخدمت حضرت رسول آمدند و با ایشان مقاطعه نمودند که هر سال بیست و چهار هزار دینار بدهند که بحساب این زمان تقریباً سه هزار و ششصد تومان باشد انتهی و این مبلغ بحساب هندوستان زیاده از لکه روپیه باشد پس کالشمس فی رابعة النهار منجلی و روشن گشت که این مال جزیل عظیم را اگر ابوبکر بدست اهل بیت می سپرد و ایشان از ان بقدر ضرورت بمصارف خود می آوردند و باقی را ابتغاء لمرضات الله باولی الارحام و شیعیان و انصار و اعوان خود عطا می فرمودند و مومنین را بر خود ایثار می نمودند چنانچه شیمه مرضیه اهلبیت رسالت بود و شان نزول سوره هل اتی و اعطای خاتم در رکوع اول دلیل بر انست شکی نیست که موجب غلبه و عزت و شوکت دنیویه برای اهل بیت می شد و باعث کسر شان خلیفه پس کدام نفع زائد ازین خواهد بود که اهل بیت را محتاج و دست نگر خود سازد و این مال جزیل را از دست شان بگیرد و خود بران متصرف شود و با عوان و اذناب خود بدهد و مرجع و مآب خلق و مالک حل و عقد فدک بلا شرکت دیگری باشد وجه سادس آنکه ابوبکر در روایت این خبر اضطراب دارد و بمقتضای انکه دروغگو را حافظه نباشد همین حدیث را بعبارات مختلفه بیان کرده و اضطراب راوی دلیل کذب اوست آیا نمی بینی که بنا بر روایت حماد بن الحکم که ابوبکر جوهری آورده این خبر را باین عبارت نقل کرده که بعد مکالمه حضرت فاطمه و احتجاج آنحضرت ابوبکر خطبه خواند و دران گفت که اما بعد فقد دفعت آلة الرسول و دابته و حذاه الی علی

واما ما سوى ذلك فانى سمعت رسول الله يقول انا معاشر الانبياء لا نورث ذهبا ولا فضة ولا ارضا ولا عقارا
ولا دارا ولكنا نورث الايمان والحكمة والعلم والسنة و اين روايت دلالت دارد برانكه امتعه منقوله كه
داخل ميراث است و دار و عقار و ذهب و فضه موروث نيست و گاهى باين عبارت ميگويد ان هذا المال لم يكن
للنبى انما كان مالا من اموال المسلمين يحمل الرجال و ينفقه فى سبيل الله فلما توفى رسول الله وليته كما كان
يليه رواه الكلبى نقلا عن الجوهرى و گاهى ميگويد سمعت رسول الله يقول انما هى طعمة اطعمنا الله فاذا مات
كانت بين المسلمين و ازين دو روايت مستفاد ميشود كه در حال حيات هم آنحضرت مالك هيچ چيز نبود
چنانچه بنا بر همين مضمون بعضى از اهل سنت قائل شده اند كه زكوة بران حضرت واجب نبود زيرا كه مالك
مالى نبود تا بما بعد وفات چه رسد و باز خودش روايت ميكند كه انى سمعت رسول الله يقول ان الله
اطعم نبيا طعمة ثم قبضه و جعله للذى يقوم بعده اين روايت دلالت دارد برانكه لفظ نحن معاشر الانبياء را
نشنيده بلكه از قول آنحضرت ان الله اطعم نبيا طعمة اين مضمون را استنباط نموده بود و حديث طعمة را اگر چه
معتمد ايشان از صحاح غير صحاح موجود نيست و دلالت ميكند بظاهره برانكه متصرف كه آنحضرت بآن مال
خليفه وقت ميشود و ما تركناه صدقة بر ملكيت جميع مومنين دال است و هل هذا الا تناقض و تنافى و انصاف
نموده ابن ابى الحديد بعد نقل روايت ثانيه كه از كلبى نقل كرده باين نحو اعتراض نموده هبت ان الخبر الذى رواه
هشام بن محمد الكلبى عن ابيه ففيه اشكال ايضا لانه قال انها طلبت فدك و قالت ان ابى اعطانيها
وان ام ايمن تشهد لى بذلك فقال لها ابو بكر فى الجواب ان هذا المال لم يكن لرسول الله انما كان
مالا من اموال المسلمين يحمل به الرجال و ينفقه فى سبيل الله فلقائل ان يقول له ايجوز للنبى ان يملك
ابنته او غير ابنته من افناء الناس ضيعة مخصوصة او عقارا مخصوصا من مال المسلمين لوحى اوحاه الله
تعالى اليه او لاجتهاد رآه على قول من اجاز له ان يحكم بالاجتهاد او لا يجوز للنبى ذلك فان قال
لا يجوز قال ما لا يوافقه العقل ولا المسلمون عليه ان قال يجوز ذلك قيل له فان المرأة ما اقتصرت

٨٠

علی الدعوی بل قالت ام ایمن تشهد لی فکان ینبغی ان یقول لها فی الجواب شهادة ام ایمن وحدها
غیر مقبولة ولم یتضمن هذا الخبر ذلک بل قال لها لما ادعت وذکرت من یشهد لها هذا مال من مال الله لم یکن
لرسول الله هذا لیس بجواب صحیح انتهی محصلش آنکه چون جناب سیده دعوی هبه فدک نمود وشهادت ام ایمن
را ذکر فرمود ابوبکر در جواب آن گفت که فدک مال پیغمبر نبود بلکه مال جمیع مسلمین بوده است وآنحضرت
در مصارف ایشان صرف می‌نمود وارد می‌شود بر این کلام آنکه حقیقت حال از دو شق بیرون نیست
یا آنکه جناب رسالت مآب را جایز ومباح بود که از جمله اموال مسلمین ضیعه وعقار مخصوص را بکسی از ایشان
ببخشد وتملیک فرماید خواه بدختر خود وخواه بکسی دیگر یا آنکه جایز نبود وشق اخیر مخالف عقل واجماع
اهل اسلام است وبنابر شق اول میگوئیم که جناب فاطمه بمجرد دعوی اقتصار نکرده بود بلکه استشهاد بشهادت
ام ایمن فرموده بود پس می‌بایست که ابوبکر در جواب آن میگفت که شهادتش تنها مقبول نیست ودر تحدید
اصلا این جواب مذکور نگشته بلکه ابوبکر در جواب گفت که این مال خداست نه مال رسول واین جواب
بعید از صواب است با قول آن جناب را بعینه از [illegible] مصداق سوال دیگر وجواب دیگر بوده باشد وجه سابع
از وجوه قدح [illegible] واتضح [illegible] این تعلیق آنکه اگر این حدیث صحیح باشد مفاسد عظیمه در شریعت متعدد
لازم آید از انجمله آنکه شبهه نیست در آنکه آنحضرت مدیون [illegible] بود چنانچه قول آنحضرت مخاطبا لعلی
انت قاضی دینی ومنجز عدتی برین دلالت تام دارد پس اگر متروکه آنحضرت بعد از وفات ملک سائر مسلمین باشد
لازم آید که دائنین از دین محروم شوند چه اداء آن بر [illegible] واجب نیست لاصالة البراءة پس
آنحضرت العیاذ بالله تا ابد مشغول الذمه [illegible] تا یوم القیامه بوده باشد ونیز استحقاق اجانب ومحرومیت
دائنین از استیفاء دین [illegible] مستغرب ومستبعد است ومخالف [illegible] شریعت غراء [illegible] شارع
[illegible] مرتبه [illegible] فرموده [illegible] جناب پیغمبر خدا [illegible]
از آن که خود محروم می‌فرمود [illegible] ایشان [illegible] محتاج ترکه وغیر مستحق آن را [illegible] سالک

maablib.com

می کشیدان هذا الشیء عجاب لاید تصنیه اولو الالباب و نیز تخصیص قضای دین بجناب ولایت مآب
لغو می شود بلکه می بایست بفرماید المومنون الذین یرثون میراثی یقضون دینی زیرا که این که معنی که
میراث را دیگران ببرند و قضای دین دیگری نماید هرگز با عدل و انصاف مجتمع نمی تواند شد و شان شارع
ارفع از آنست که چنین ظلم صریح را روا دارد و این در صورتیست که در حال حیات مالک اشیا بوده باشند
و بعد وفات ملک دیگران شود و الا استدلال و اعتراض بیجا و مهمل شود کسیکه مالک چیزی نباشد
او را قرض گرفتن چه ضرور و از کجا ادا خواهد کرد و حواله ادای قرض بدیگری نمودن یعنی چه از اینجا
واضح و لایح شد که بنابرین اصل تمامی بیع و شرا و جمیع معاملات آنحضرت العیاذ بالله فاسد میشود
و تصرف آنحضرت در ملک یمین و جواز تصرف در مال غیر و عاریت بوده باشد بلکه جواری
آنحضرت بمجرد انتقال از دنیا حکم وقف و تصدق بهم رسانند هر کسیکه خواهد خدمت از ایشان
بگیرد و این معنی هرگز با عقل و دین و دیانت جمع نمی تواند شد و ایضا صدقات و اعتاق آن
حضرت همه باطل باشد و لا یصح به عاقل و ایضا قول حق تعالی انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت
اجورهن و ما ملکت یمینک صحیح است در مالکیت آنحضرت فبطل قول الناصبین الا ان لعنة الله علی
الکاذبین وجه تاسع آنکه اگر این حدیث حق بودی بایستی که حضرت رسول این حکم را بحضرت فاطمه تعلیم نماید تا دعوی
ناحق نکنند و بحضرت امیر که وصی بحق و معدن علم او بود این حکم را بفهماند تا نگذارد که او دعوی
ناحق بکنند و هیچ عاقلی تجویز این نمیکند که سیدة النساء عالمیان این حکم را از پدر خود نشنیده باشد
و مع ذلک این قدر مبالغه و تظلم در این باب بکنند و بمجمع مهاجران و انصار بیایند و این عتاب با امام
مسلمانان بعمل نمایند و نسبت ظلم و جور با او بدهند و مردم را بتحریک و تحریص قتال او بکنند و این باعث
آن شود که جمع کثیر از مسلمانان ابوبکر را ظالم و غاصب دانند و تا بروز قیامت او را و اعوان او را
لعنت کنند و اگر امیر المومنین میدانست که فاطمه حقی ندارد و حق با ابوبکر است کی تجویز این امور میکرد

۸۳

وبعد از وفات حضرت فاطمه کی منازعه با عباس در میراث میکرد و جمیع اینها متفرع بر عدم بیان
این حکم خواهد بود و برای اهل بیت آیا هیچ مسلمانی نسبت بحضرت رسول تجویز چنین مساهله و مسامحه در
امور دین و تبلیغ احکام الهی خصوصا نسبت باهل بیت خود و برادر خود و پاره تن خود می نماید پس
این بیان قاطع است برانکه این حدیث محض کذب و افترا بود و کذا فی کلام بعض الاصحاب. وجه تاسع
انکه ابن حجر در صواعق محرقه آورده عن عائشة انها تقول ارسل ازواج النبی عثمان الی ابی بکر یسألن
میراثهن عن رسول الله مما افاء الله علیه فکنت انا اردهن فقلت لهن الا تتقین الله الم تعلمن ان رسول
الله کان یقول لا نورث ما ترکناه صدقة یرید بذلک نفسه انما یاکل ال محمد من هذا المال فانتهی ازواج
النبی الی ما اخبرتهن این روایت دلالت دارد برانکه ازواج پیغمبر خدا ادعای میراث آنحضرت می نمودند و میخواستند
که عثمان را نزد ابوبکر برای طلب میراث بفرستند پس از دو حال بیرون نیست یا انکه جاهل باین حدیث
ابوبکری بودند و قبل از ماجرای فدک و وقوع منازعه جناب سیده و ابوبکر این دعوی را در سر داشتند پس
این قرینه دیگر بر عدم صحت این روایت میشود زیرا که نهایت مستبعد مستغرب است که پیغمبر خدا با وجود فرط رافت و رحمت
بر کافه امت ازواج و اهل بیت خود را به چنین امر ضروری مطلع نفرموده و همه ورثه خود را جاهل المسئلة استحقاق
شان بمیراث میگذاشت و ابوبکر را فقط از ان مطلع میساخت حال انکه اخذ میراث بوجه من الوجوه تعلق باو نداشت یا انکه
این حدیث را از ابوبکر شنیده بودند و باز تکذیب او نمودند و بعد از ماجرای فدک باز از سر دعوی
میراث باز نیامدند و نبودند اول علی کذب الروایة باقی ماند انکه دیده و دانسته خلاف حکم پیغمبر ادعای
ترکه نموده باشند پس اگرچه عائشه نظر بکمال حسن ظن چنین توهم کرده لکن غالب که سنیان این
بی ایمانی نسبت بازواج روا ندارند والله العلیم وجه عاشر انکه جناب سیده دعوی میراث نمود با وجود روایت ابوبکر اصرار
برخلاف ان فرمود و ترک مکالمه و مهاجرت از و نمود و لم تزل بذلک حتی توفیت پس اگر روایت
مذکوره صحیح باشد لازم آید که انجناب خاطئه و مصره علی الخطاء باشد و همچنین حضرت امیر و حضرت حسنین ع

حال آنکه نزد اهل سنت محفوظ بودند کما اعترف به الناصب و معلوم است که نزد امامیه اهل بیت علیهم السلام
از صغائر و کبائر معصوم اند چنانچه در کتب کلامیه خصوصاً عماد الاسلام جناب والد العلام مبسوط و توضیح
تمام مبین شده و مجملی از آن در خاتمه این مقام بیان نموده خواهد شد و انصاف کرده است درین مقام قدری بحر
ماده است شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة حیث قال و مشکل تر این قضیه فاطمه زهرا است نیز اگر
گوییم که وی جاهل بود به این حدیث بعید است و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاده او را سماع این حدیث
از آنحضرت مشکل میشود که بعد از سماع حدیث از ابوبکر و شهادت صحابه بر آن چرا قبول نکرد و در غضب
آمد و اگر غضب پیش از سماع حدیث بود چرا برنگشت از غضب تا آنکه تا ابتدا کشید و تا زنده بود مهاجرت
کرد ابوبکر را انتهی پس این وجوه دلالت بر عدم صحت خبر مذکور دارد و تلک عشرة کاملة قال الفاضل
المعاصر الدهلوی طعن دوازدهم آنکه ابوبکر فاطمه را از ترکه پیغمبر که پدر او بود ارث نداد پس فاطمه
گفت ای پسر ابو قحافه تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم کدام انصاف
است و در مقابله فاطمه روایت آنکس که خود درین باب محتاج بود احتجاج نمود و گفت من از رسول خدا شنیده ام
که می فرمود که ما مردم که فرقه انبیا باشیم نه از کسی میراث میگیریم و نه کسی از ما میراث میگیرد حال آنکه این خبر
صریح مخالف نص قرآنی است یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین نیز که این نص عام است شامل
نبی را و غیر نبی را و نیز مخالف نص دیگر است که و ورث سلیمان داود و فهب لی من لدنک ولیا یرثنی
و یرث من آل یعقوب پس معلوم شد که انبیا وارث هم میشوند و از ایشان هم وارثان ایشان
میراث میگیرند جواب ازین طعن آنکه ابوبکر منع میراث از فاطمه رضی الله عنها محض بجهت شنیدن
این نص از پیغمبر نمود نه بجهت عداوت و بغض فاطمه رضی الله عنها بلکه از ازواج مطهرات را
هم بقدر میراث حصه از ترکه پیغمبر نرسید عائشه دختر ابوبکر نیز از جمله آنها بود و اگر ابوبکر با فاطمه
بغض و عداوت داشت با ازواج مطهرات و پدران و برادران آنها خصوصاً با دختر خود که عائشه بود

بود او را چه عداوت بود که هر همه را محروم المیراث کرد اند و نیز ترتیب نصف متروکه آنحضرت بعباس
که عم رسول بود و نیز سید عباس همیشه از ابتدای خلافت ابوبکر با ابوبکر رفیق و مشیر ماند او را چرا محروم
المیراث نکرد و آنچه گفته اند که فاطمه را بخبر یک کس که خودش بود جواب او دروغ محض است زیرا که
این خبر در کتب اهل سنت بروایت حذیفة بن الیمان و زبیر بن العوام و ابو درداء و ابو هریره و عباس و
علی و عثمان و عبد الرحمان بن عوف و سعد بن ابی وقاص صحیح و ثابت است و اینها اجله صحابه اند و
بعضی از ایشان مبشر ببهشت و در حق حذیفه ملا عبد الله مشهدی در اظهار الحق حدیث پیغمبر آورده که ما حدثکم
حذیفة فصدقوه و از جمله اینها علی مرتضی است که باجماع شیعه معصوم و باجماع اهل سنت محفوظ و صادق است
و روایت عائشه و ابوبکر و عمر را در مقام اعتبار نیست اخرج البخاری عن مالک بن اوس بن الحدثان
النصری ان عمر بن الخطاب قال بمحضر من الصحابة فیهم علی و عباس و عثمان و عبد الرحمان بن عوف
والزبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص انشدکم بالله الذی باذنه تقوم السماء والارض اتعلمون ان رسول الله ﷺ
قال لا نورث ما ترکناه صدقة قالوا اللهم نعم ثم اقبل علی علی و العباس فقال انشدکما بالله هل تعلمان
ان رسول الله قد قال ذلک قالا اللهم نعم پس معلوم شد که این خبر هم برابر آیه است در قطعیت زیرا که
این جماعت که نام اینها مذکور شد خبر یکی از ایشان مفید یقین است چه جای مجموع کثیر علی الخصوص حضرت علی
مرتضی که نزد شیعه معصوم اند و روایت معصوم برابر قرآن است در افاده یقین نزد ایشان و با قطع نظر از این همه
این روایت در کتب صحیحه شیعه از امام معصوم هم موجود است روی محمد بن یعقوب الرازی فی الکافی
عن ابی البختری عن ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق قال ان العلماء ورثة الانبیاء و ذلک ان
الانبیاء لم یورثوا و فی نسخة لم یرثوا درهما و لا دینارا و انما اورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء
منها فقد اخذ بحظ وافر و کلمه انما باعتراف شیعه مفید حصر است قطعا چنانچه در آیه انما ولیکم الله
گذشت پس معلوم شد که غیر از علم و احادیث هیچ چیز میراث بکسی نداده اند فثبت المدعی بروایة المعصوم ایضا

خبر پیغمبر در حق کسیکه بلا واسطه از آنحضرت شنیده باشد مفید علم یقینی است بلا شبهه و عمل بسماع خود واجب است خواه از دیگری بشنود یا نشنود و لو اجماع اصولیین شیعه و سنی است که تقسیم خبر بمتواتر و غیر متواتر نسبت بآن کسان است که نبی را مشاهده نموده اند و بواسطه دیگران آن خبر او را شنیده نه در حق کسیکه نبی را مشاهده نموده و بلا واسطه از وی خبری شنیده که این خبر در حق او در حکم متواتر بلکه بالاتر از متواتر است و چون این خبر را ابوبکر صدیق خود شنیده بود حاجت تفتیش از دیگری نداشت آمدیم بر آنکه این خبر مخالف آیت میراث این هم دروغ است زیرا که حکم خطاب به امت است نه به پیغمبر پس این خبر مبین بتعیین خطاب است نه مخصص آن و اگر مخصص هم باشد پس تخصیص آیت لازم خواهد آمد مخالفت از کجا و این آیت بسیار تخصیص یافته است مثلا اولاد کافر وارث نیست و رقیق وارث نیست و قاتل وارث نیست و نیز شیعه از ائمه خود روایت می کنند که ایشان بعض وارثان پدر خود را منع فرموده اند از بعض ترکه پدر خود و خود گرفته اند مثل شمشیر و مصحف و انگشتری و پوشاک بدنی پدر بجبر که خود متفرد اند بروایت آن هنوز عصمت نزد اهل سنت ثابت نیست و دلیل ثبوت این خبر و صحت آن نزد جمیع اهل بیت از امیر المؤمنین گرفته تا آخر آنست که چون ترکه آنحضرت صلی الله علیه و آله بدست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد او را خارج کردند و دخل ندادند و ازواج را نیز حصه شان ندادند پس اگر میراث در ترکه پیغمبر جاری میشد این بزرگواران که نزد شیعه معصوم اند و نزد اهل سنت محفوظ ناچار هستم این حق صریح تلفی را روا میداشتند زیرا که باجماع اهل سیر و تواریخ و علمای حدیث ثابت و مقرر است که متروکه آنحضرت از خیبر و فدک وغیره در عهد عمر بن الخطاب بدست علی و عباس بود و علی بر عباس غلبه کرد و بعد از علی مرتضی بدست حسن بن علی و بعد از او بدست حسین بن علی و بعد از او بدست علی بن الحسین و حسن بن حسن بود و هر دو بنوبت متداول میکردند و بعد از آن بدست زید بن حسن بن علی برادر حسن بن حسن متصرف شد رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن بدست مروان که امیر بود افتاد و بدست مروانیه بود تا نوبت پادشاهی عمر بن عبد العزیز رسید و بجهت عدالتی که داشت گفت لی کرم من حج زیرا که منع کرد از آن پیغمبر خدا فاطمه را و نداد و من نیز شما را

دران حجتی و من تو بسکم انرا ایس که در اولاد فاطمه لیس یعنی ائمه معصومین از اهل بیت معلوم شد که در
ترکه آنحضرت میراث جاری بوده است آیت مورث از تحدید مذکور تخصیص یافته آمدیم بر اینکه آیت ورث سلیمان داود دلالت میکند
که هم انبیا وارث میشوند و هم از انبیا میراث گرفته میشود و بحث این حدیث قطعی است که بروایت معصومین ثابت شده در حل
این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نموده ایم و کتب شیعه التجار بر هم مروی الکلینی عن ابی عبدالله ان سلیمان ورث داود
وان محمدا ورث سلیمان پس معلوم شد که این وراثت علم و نبوت بوده کما لا یخفی است نه وراثت اموال و مقرر که قرینه
عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت بر همین وراثت کرد زیرا که باجماع اهل تاریخ حضرت داود نوزده پسر داشت
پس همه وارث آنحضرت می شدند حال آنکه حق تعالی در مقام اختصاص و امتیاز حضرت سلیمان این عبارت فرموده
و وراثتی که بحضرت ایشان اختصاص دارد و دیگر برادران را دران شرکت نمی تواند شد همین وراثت علم و نبوت
است چه برادران دیگر را ازین چیز با حاصل نبود و نیز ظاهر است که هر پسر میراث پدر میگیرد و وارث مال پدر میشود
پس خبر دادن ازان لغو محض باشد و کلام الهی مشتمل بر لغو نمی تواند شد و حضرت سلیمان را در خیری که تمام عالم
دران شریک است شریک بیان فرمودن چه موجب مزیت است که حق تعالی در بیان فضائل و مناقب این وراثت
عامه اند کور فرماید و نیز کلام آنند و صریح ناطق است باینکه مراد از وراثت وراثت علم است حیث قال و قال یا ایها
الناس علمنا منطق الطیر الخ و اگر گویند لفظ وراثت در علم مجازست و در مال حقیقت پس صرف لفظ از حقیقت
بمجاز بی ضرورت چرا باید کرد گوئیم ضرورت محافظت قول معصوم است از تکذیب و نیز لا نسلم وراثت در مال حقیقت
است بلکه بغلبه استعمال در عرف فقها تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و در حقیقت اطلاق او بر وراثت
علم و منصب همه صحیح است سلمنا که مجازست لیکن مجاز متعارف و مشهورست خصوصا در استعمال قرآن
بحدیکه پهلو بحقیقت میزند ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فخلف من بعدهم خلف ورثوا
الکتاب و اما آیت دیگر یعنی یرثنی و یرث من آل یعقوب پس بدلالت عقلیه دراینجا وراثت منصب او ست بلفظ یرث از آل
از لفظ آل یعقوب نفس ذات یعقوب مراد او باشد بطریق المجاز پس لازم آید که آل یعقوب از زمان ایشان تا زمان حضرت زکریا که مدت دو هزار سال

گذشته بود باقی بود و غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات حضرت زکریا نبود و حصه حضرت یحیی بحضرت یحیی رسید

و هو سفسطه چه اگر پیش از وفات حضرت زکریا مقسوم شده باشد آن مال مال حضرت زکریا باشد

و در یرثنی داخل گشت و اگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید که حضرت یحیی وارث جمیع آل یعقوب

باشد چه احیا و چه اموات و این سفسطه اشد و افحش از سفسطه اولی است پس این آیت را در مقام آوردن

کمال خوش فهمی علمای فرقه است و نیز حضرت زکریا در لفظ فرمود ولیا و یرثنی پس از جناب الهی ولی طلب کرد

که بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد این صفت محض لغو افتد و در ذکر آن

فائده نباشد زیرا که پسر در جمیع شرائع وارث پدر است و از لفظ ولی وراثت مال فهمیده میشود بی تکلف

و نیز در اولاد همت علیای نفوس قدسیه انبیا که از تعلقات این عالم فانی تمام وارسته بتعلق بغیر جناب

حق جل و علا مدارند بهمگی متاع دنیوی هیچ نمی آرزوند خصوصا حضرت زکریا علیه السلام که بکمال ترک و بی تعلقی

مشهور و معروف اند محال عادی است که از وراثت مال و متاع که در نظر ایشان ادنی قدری نداشته باشند

و ازین سبب اظهار کلفت و اندوه و ملال و خوف در جناب خداوندی نمایند که آن معنی صریح کمال محبت و تعلق

دنیا را میخواهد و نیز اگر حضرت زکریا از آن میترسیدند که مال مرا بنو الاعمام من بیجا خرج کنند و در امور

ممنوعه صرف نمایند اول جائز نبود که چون شخص فوت شد و بوراثت مال مال دیگری شد صرف

آن مال بر ذمه آن دیگر است خواه بجا کند خواه بیجا و مرده را بران صرف مواخذه و عتابی نیست و معهذا

این خوف را بجناب الهی عرض کردن چه ضرور بود دفع این خوف در دست ایشان بود تمام این

مال را پیش از وفات خود در خیرات و تصدق میفرمودند و وارثان بد روش را خائب و خاسر و محروم

می گذاشتند و امثال الموت خود آگاهی هم ... میساختند پس خوف موت نجات هم نداشتند

پس مراد درینجا وراثت منصب است که اشرار بنی اسرائیل بعد از من منصب مجبوره متولی گشته مبادا

تحریف احکام الهی و تبدیل شرائع سابقه نمایند و علم مرا محافظت و بران عمل بجا نیارند و موجب فساد عظیم

علیم کردند پس مقصد ایشان از طلب فدک اجرای احکام الهی و ترویج شریعت و ابقای نبوت در خاندان خود است که موجب تصاحبه و بقای آن تا مدت دراز می باشد نه بخل بمال و بعضی از علما در جواب گفته اند که اگر از پیغمبر کسی میراث نمیگیرد پس حجره های ازواج را در میراث آنها داده اند و غلطی این بحث پوشیده نیست زیرا که افراز حجرات ازواج در دست ازواج بجهت ملکیت ایشان بود نه بجهت میراث بدستور افراز حجره حضرت زهرا در دست ایشان که جناب پیغمبر حجره را بنام زوجه ساخته بدست او حواله فرموده بود و پس همه مع القبض متحقق شده آن موجب ملک است بلکه حضرت زهرا و حضرت اسامه را نیز همین قسم خانه ها ساخته حواله فرموده بود و آن اشخاص همه مالک آن خانه ها بودند و بحضور جناب پیغمبر تصرفات مالکانه در آن می نمودند و دلیل برین دعوی آنکه باجماع شیعه و سنی ثابت است که چون حضرت امام حسن را وفات نزدیک شد از ام المؤمنین عائشه صدیقه استیذان طلبید که مرا هم موضعی بدهی من بجوار جد خود دفن نمایی اگر آن حجره ملک ام المؤمنین نمی بود این استیذان معنی نداشت و دلالت بر مالک بودن ازواج خانه های خود را اند قرآن نیز فهمیده اند که خانه ها را بازواج اختصاص نموده و ارشاد نموده و قرن فی بیوتکن و الا لازم آن بود که میفرمود که و قرن فی بیت الرسول و نیز بعضی علمای شیعه گویند که اگر چنین بود پس شمشیر و زره و بغله شهبا یعنی دلدل امثال آن چرا بحضرت امیر دادند گوئیم این دادن خود دلیل صریح است بر آنکه در متروکه پیغمبر میراث نبود زیرا که حضرت امیر را خود بوجهی میراث پیغمبر نمی رسید اگر وارث می شد زهرا و ازواج پیغمبر و عباس وارث می شدند پس دادن حضرت امیر بنابر آنست که مال آنجناب بعد از وفات حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین خلیفه وقت هر کرا خواهد چیزی تخصیص نماید حضرت امیر را این چیزها لائق بلکه الیق و انسب خلیفه اول تخصیص نمود و نیز بعضی اشیا از متروکه آنجناب بزبیر بن العوام که عمه زاده جناب پیغمبر بود نیز داده اند و محمد بن مسلمه انصاری را نیز بعضی چیزها داده اند پس عدم تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریث این ماده و معترض شیعه آوردن دلیل دیگر برای اهل سنت افزودن است ۵ عد و شو سبب خیر

اگر خدا خواهد خمیرمایه دکان شیشه گر سنگ است و در اینجا فائده عظیمه باید دانست که شیعه از اول در باب
مطاعن ابوبکر منع میراث می نوشتند و میگفتند و چون از عمل ائمه معصومین و از روی روایات این حضرات معلوم
نه توریث پیغمبر ثابت شد ازین دعوی انتقال نموده دعوی دیگر تراشیدند و طعن دیگر برآوردند که آن طعن دوم
است **اقول** قوله جواب ازین طعن آنکه الی قوله نه بجهت عداوت و بغض فاطمه رضی الله عنها و قوم
با بجهة انتفاء المعرض بیان آمد که خبر مذکور از اصل محض دروغ بحت است و باعث بر وضع آن نشده مگر بغض و عناد
ابوبکر با اهل بیت پس تشبث بچنین خبر موضوع کردن و نصوص کتاب خدا را پس پشت انداختن با دین و دیانت
مجتمع نمی تواند شد و اگر خبر مذکور را آنچه از صدق بهره داشت جناب امیر و عباس شیخین را در باب منع میراث
پیغمبر متصف بکذب و غدر و خیانت نمی نمودند حال آنکه باخبار عمر آنجناب و عباس آن دو را کاذب و غادر
و خائن میدانستند کما هو من صحیح مسلم و قال ابن ابی الحدید فی الجزء العشرین بهذا و هذا عمر یزعم ان
علیا والعباس عدّاهما فی قصة المیراث کاذبین غادرین ظالمین فاجرین وما رأینا علیا والعباس
اعتذرا ولا تنصّلا ولا نقل احد من اصحاب الحدیث ذلک ولا رأینا اصحاب رسول الله انکروا علیهما
ما حکی عمر عنهما ونسبه الیهما وقال ایضا لو کان هذا الحدیث اعنی حضور العباس وعلی بخبر مذکور فی الصحاح
المجمع علیها لما اطلقت العجب یعنی عمر کمال عجب و که علی و عباس شیخین را در ماجرای میراث کاذب
و غادر و ظالم و فاجر میدانستند و ما ندیده ایم جائی که علی و عباس ازین کلام او انکار نموده باشند
یا عذری بیان کرده و نه کسی از اصحاب حدیث اعتذار یا انکار ایشان روایت کرده و نه اصحاب پیغمبر خدا انکار
و اعتراض بر ایشان نمودند در چیزی که عمر بایشان اسناد کرده و اگر این حدیث در صحاح که اجماع بر صحت
آن منعقد شده نمی بود تعجب من شدید نمی گشت انتهی محصله علاوه آنکه خبر مذکور بر تقدیر تسلیم نص صریح
در باب عدم توارث پیغمبر نیست زیرا که محتمل است که لفظ صدقه منصوب علی التمیز بوده باشد و ابوبکر آنرا مرفوع
توهم کرده و معنی کلام برین تقدیر آنست که ما مورث نمی شویم چیزی را که بعنوان صدقه گذاشته باشیم و این

احتمال اگرچه فی الجمله خالی از بعدی نیست لکن نظر بمخالفت مضمون خبر بر تقدیر رفع بالنصوص قرآنیه و تصریح بعض شراح بخاری بانه روی صدقة بالنصب حمل آن برین احتمال بر تقدیر تسلیم صحت روایت متعین خواهد بود علاوه آنکه اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و بعد احتمال قادح در قدح و ابطال استدلال نیست و توهم نشود که برین تقدیر خصوصیتی بانبیا درین حکم باقی نمی ماند چه احدی از آحاد ناس مالک موروث مالیکه صدقه نموده باشد نمیشود پس تخصیص بمعشر انبیا لغو خواهد بود زیرا که این توهم مدفوع ست بانکه اولا نسلم که اثبات این حکم برای انبیا بر سبیل تخصیص باشد بلکه بنا بر تحقیق و بیان آنکه انبیا را وارثی بعد نبودن آنها هستند وارد شده باشد کما یقال نحن معاشر العلماء لا نقدم علی المعاصی و لا نقول الکذب و نحن نخشی ... و مقصود از آن نفی این حکم از دیگران نیست فان اثبات الشیء للشیء لا یقتضی نفیه عما عداه بل المطلوب ان هولاء قدوة من سواهم و انهم فی العمل بذلک و ثانیا جائز است که از خواص پیغمبر خدا بوده باشد آنکه جمیع آنچه بر وجه صدقه گذاشته باشد احدی از ورثه و اقارب وارث آن نشود بخلاف سایر الخلق فان الصدقة بعد الموت لا تجری الا فی الثلث ما هم چنانچه در کتاب خصائص کبری جلال الدین سیوطی مزبور است قال بعضهم و من خصائصه انه اجیز له التصدق بجمیع ماله بعد موته بخلاف امته فانهم مقصورون علی الثلث و ثالثا محتمل ست که مراد آن باشد که چیزی را که ما عازم و بانی بتصدق آن شویم پس بمجرد عزم آن چیز از ملک ما خارج میشود و لا یرثه الوارث و هذا مفقود فی غیرهم کذا نقل عن التفسیر الکبیر للرازی و این وجوه ثلثه را بعضی علمای اعلام ما در دفع توهم مذکور بیان ساخته اند و ابن ابی الحدید معتزلی بر وجه اخیر ایراد نموده بانکه علما خصائص آنحضرت را چاکه شمار کرده اند این خاصه را نقل ننموده و لم یذکر احد اصلا و اگر ان قد یجوز ان یتصدق بشیء فانه لا ینال ورثته لو قدرنا انه یورث الاموال و من سکوتهم که عدم وجدان دلیل عدم در نیمقام نمی تواند شد لا سیما نظر بانکه ناقل این احتمال از تفسیر کبیر نقل کرده و بسا که در بعض احکام متفرقا المعرض بیان آمده در مقام آن مبین گذشته مهندا و لستی که عدم ذکر آنها دلیل عدم نمیتواند شد کما لا یخفی و از همین جاست که در تعداد خصائص نیز اختلاف واقع شده و بعض علما خاصه از خصائص

آن حضرت نقل کرده‌اند که دیگری با آن او زمان مرد و ضعفوا عن ابی بعد ها فی الخصائص و آنچه فاضل معاصر ترقیم
کرده که منع فدک از جهت عداوت و بغض حضرت فاطمه بوقوع نه پیوسته ناشی از جهل ست یا تجاهل و الا کسیکه
تتبع سیر و اخبار و آثار نموده بیقین میداند که درمیان خلیفه اول و حضرت فاطمه و حضرت امیر عداوت نهایت بوده
و منشا این غصب فدک نبود مگر بغض و عناد و حقد و لداد و حب ریاست و جاه و الا چه منع ناشی از جهت
استماع حدیث نبوی منجر بوقوع تباغض و تشاجر و مهاجرت و ترک مکالمت تا دم وفات نمی گشت و جناب
سیده البته ابوبکر را درین منع فدک معذور میداشت و اعتذار او را بسمع قبول اصغا میفرمود و حال
بدین منوال نبود چه حضرت امیر و شیخین را درین روایت تکذیب می فرمودند و ابوبکر حضرت فاطمه را در دعوی فدک و
هم حضرت امیر را تکذیب می نمود چنانچه قول ابوبکر و انت الله تعلم مثل ما نعلم که در کنز العمال مذکور ست
صریحست در آنکه او آنحضرت را در انکار این خبر و هم در باب دعوی میراث العیاذ بالله کاذب میدانست
و سابق عبارت حاشیه شرح عقاید گذشت که متضمن وقوع بغض و عداوت فیما بین ابوبکر و جناب سیده حیث
قال و من منع الارث و فدک بالجملة وقع بین فاطمة و بین ابی بکر بعض التشاجر و لم تتکلم معه مدة حیاتها و نیز
قبول کردن ابوبکر دعوی ازواج را در باب هبه یا میراث حجرات و عدم طلب شهود از آنها با وجود [illegible]
از بضعه رسول و هم رد نمودن شهادت جناب علی بن ابیطالب و حسنین و ام ایمن و این بزرگان را متهم بجر نفع
ساختن با وصف آنکه دعاوی اکثر صحابه را بدون استشهاد قبول کرد و آنچه خواست بآنها عطا نمود و وصیت
قیس را بعد مردن او و بنا بر حسن خواب انفاذ ساخت و هم اعطای الوف دراهم بازواج و دیگر مسلمین از بیت المال
و تبرع نمودن بآنها و اعراض و استنکاف از تبرع فدک و ترک صله ذوی القربی جناب سید المرسلین و حیله ها
و بهانه ها در ترک آن جستن شواهد عدل و بینات صادقه ست بر آنکه این حرکات ناشی نشده مگر از جهت
بغض و عناد و نه از رهگذر دیگر و بدین شرح کسیکه بر حالات ابوبکر و طمع او در باب ریاست و خلافت از روی
روایات فریقین اطلاعی یافته بیقین میداند که ایشان معاصر و کسر شأن اهلبیت و اطفای نور الهی بوده

بوده و نیز از همین جاست که ابوبکر در مصیبت عظیمهٔ وفات جناب سید المرسلین اندوهناک نشده از تجهیز
و تکفین آنجناب اعراض کرده در صدد طلب خلافت گشت و انتظار حضور احدی از اهل بیت نکرده و استبدادا
از ایشان نموده مستبدا متصدی بیعت از مردمان گشت طبری در احوال وفات ابوبکر نوشته که او در وقت
موت خود عمر را خلیفه ساخت و او را در روز مرگ خود طلبید گفت اذا انا مت فلا تشتغلن بمصیبتی کما انی
لم اشتغل بمصیبة النبی یوم موته یعنی هرگاه من بمیرم پس مشغول در حزن و مصیبت من مباش چنانچه بدیدی
که من در مصیبت پیغمبر خدا و حالش مشغول نگشتم انتهی برای خدا این حرف بی‌حرف را باید شنید و تماشا باید نمود و در کنز العمال
از سعید بن یربوع روایت کرده جاء علی بن ابیطالب متوشحا مستعبرا متحازنا فقال له ابوبکر اراک متحازنا فقال له علی انه عنانی ما لم یعنک
فقال اسمعوا ما یقول انشدکم الله اترون احدا احزن علی رسول الله منی خلاصه‌اش آنکه ابوبکر روزی حضرت امیر را
محزون دیده از سبب حزن استفسار نمود فرمود مصیبتی از جهت وفات پیغمبر خدا مرا رو داده که آن مصیبت برای
تو نیست پس ابوبکر بمردمان گفت بشنوید که علی چه میگوید من سوگند میدهم شما را بخدا که کسی از من زیاده‌تر محزون
بر پیغمبر بوده است سبحان الله نشهد جمیع اهل اسلام آنحضرت در قول خود صادق است پس در مقول نیز صادق
خواهد بود لا محاله و تکذیب ابوبکر آنحضرت را تکذیب خدا و رسول است با آنکه کذب او ظاهر است
زیرا که مزید حزن او بر حزن اهل بیت بعید از عقل است مع ذلک رفتن او بسقیفه برای طلب خلافت شاهد
عدل بر کذب اوست و عجیب‌تر آنست که حال حزن خود که از امور قلبیه است از دیگران می‌پرسید متوقع
شهادت آنها بود و اگر مقصود او استشهاد بر ظهور آثار حزن بوده از قبیل جزع و فزع و نوحه و بکا هم
مما یضحک منه الثکلی زیرا که احتمال تصنع در چنین امور متطرق است علاوه آنکه با جرای سقیفه و غیر آن
شاهد اخفای آثار مذکوره است و کاش برهمین قدر احدی از حضار گواهی میداد لیکن عجب که بعد استشهاد و حلف بالله
او هم به ثبوت نمیرسد که کسی گواهی آن داده باشد و اول دلیل کذب صدیق سنیان آنست که عمر بسبب غلبه
حزن انکار موت پیغمبر نموده کما هو مزعوم اهل السنة و ابوبکر چون غلبه حزن نداشت اقرار بوفات آنحضرت

نمود پس عمر احزن باشد نه ابی بکر اللهم الا ان یقال و لیس هر تزیاد حزن ابی بکر با جرای حزن
عارست لیکن این احتجاج مستتبع عارست زیرا که خطاب لاتحزن دلالت دارد بر انکه حزن ابوبکر حزن
مذموم بوده نه ممدوح بحث بس کن حدیث غار که عارست نزد عقل ثم آن حزن بتقریر شیخ
سعرم و در مجمع البحار در بیان معنی حدیث عمر نوشته ما حضرنا ای دفن النبی لان اهمال امر المبایعة
کان موردیا الی الفساد الکلی و اما دفنه فقد تکفله العباس و علی و جماعة یعنی عمر میگوید که ما در وقت
دفن پیغمبر خدا حاضر نبودیم و توضیح آن از صاحب مجمع البحار چنین بیان نموده که اهمال امر بیعت موجب
فساد کلی بوده و اما دفن پیغمبر پس عباس و علی و دیگران متکفل آن بودند و در کنز العمال از عروه
آورده ان ابابکر و عمر لم یشهدا دفن النبی و کانا فی الانصار فدفن قبل ان یرجعا یعنی ابوبکر و عمر
حاضر نبودند در وقت دفن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بسوی انصار رفته بودند پس آنحضرت مدفون
شد قبل از مراجعت انها از نزد انصار و نیز عزم نمودن او و برادرش بر سوختن خانه آنحضرت و کسانیکه
دران خانه بودند اظهر من الشمس و ابین من الامس است و از غایت ظهور و وضوح احدی را مجال اخفای
آن نیست تا اینکه فاضل معاصر ما هم نیز در تحفه خود بان اعتراف نموده و توجیهات رکیکه بارده و تاویلات بعیده
غیر سدیده کرده و ابن عبد البر مالکی در استیعاب از زید بن اسلمه از پدرش روایت کرده که علی و زبیر بخانه حضرت فاطمه
مشورت و مراجعه با ان جماعت در امر خود میکردند پس این خبر بعمر رسید و نزد آنحضرت آمد و گفت ای دختر
رسول خدا کسی دوست تر بسوی ما از پدر تو نبوده و بعد از وفاتش احدی نزد ما محبوب تر از تو نیست و لیکن بمن
رسیده که این جماعت نزد تو می آیند و لئن بلغنی لافعلن و لافعلن ثم خرج و جاؤها فقالت لهم ان عمر قد جائنی
و حلف ان عدتم لیفعلن و ایم الله لیفین لها فانظروا فی امرکم و لا ترجعوا الی حتی تبایعوا لابی بکر
والعنف الاحراق علی ما فی القاموس و النهایة یعنی اگر باز خبر این حال بمن خواهد رسید بر انیه انها
را بسزای شان خواهم رسانید بعد آن عمر از خانه جناب سیده بیرون رفت و علی بن ابیطالب و زبیر

بن العوام آمدند پس حضرت فاطمه ع بایشان فرمود که عمر نزد من آمده بود و قسم خورده که اگر شما باز در
خانهٔ فاطمه ع خواهید آمد هر اینه آنچه کردنیست خواهد کرد و قسم بخدا که هر اینه خواهد سوزانید پس اکنون
پس فکر نمائید در امر خود و باز نخواهید آمد نزد من تا بیعت ابوبکر نکنید و در کتاب المختصر فی اخبار البشر
تصنیف اسمعیل بن علی بن محمود بن محمد بن شاهنشاه الملک المؤید آورده ان ابابکر بعث عمر بن الخطاب
الی علی و من معه لیخرجهم من بیت فاطمة و قال ان ابوا علیک فقاتلهم فاقبل عمر بشیء من نار علی ان یضرم
الدار فلقیته فاطمة و قالت الی این یا ابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا قال نعم او تدخلوا فیما دخل فیه الامة
فخرج علی حتی اتی ابابکر فبایعه یعنی ابوبکر عمر بن الخطاب را فرستاد بسوی علی بن ابیطالب و کسانیکه همراه او
بودند تا ایشانرا از خانهٔ جناب سیده بدر آورد و گفت اگر انکار نمایند پس مقاتله کن با ایشان پس عمر آتشی بر در
خانهٔ حضرت سیده آورد و آن جناب فرمود که آیا آمده که خانهٔ مرا بسوزی گفت بلی می سوزانم تا آنکه
بیعت ابوبکر را قبول نمائید پس آنوقت علی بیرون آمد تن به بیعت ابوبکر در داد و مانند این روایات
بسیار بلکه در بعضی اخبار تصریح باسقاط حضرت محسن نیز وارد گشته در کتاب ملل و نحل شهرستانی
مزبور است قال النظام ان عمر ضرب بطن فاطمة حتی القت المحسن من بطنها و کان یصیح احرقوا الدار
بمن فیها و ما کان فی الدار غیر علی و فاطمة و الحسن و الحسین ع محصلش آنکه عمر بر شکم مبارک آنحضرت صدمه زد
که موجب اسقاط محسن گشت و باواز بلند صدا میزد که هان بسوزانید آنخانه را و کسی درین خانه
نبود در ان خانه مگر علی و فاطمه و حسن و حسین ع و در کتاب مروج الذهب مسعودی مذکور است که ابوبکر وقت
در مرض موت خود گفت که من تاسف ندارم بر چیزی مگر بر سه چیز که آنرا کرده ام کاش نمیکردم آنرا و سه چیز
که نکرده ام آنرا و کاش میکردمی و سه چیز دیگر که دوست میداشتم که از پیغمبر خدا می پرسیدم اما آن سه چیزی که
آنرا کرده ام و دوست میدارم که نکردمی آنرا و دوست دارم که لم اکن اکشف بیت فاطمة و ترکته و وددت انی یوم سقیفة
قذفت الامر فی عنق احد الرجلین ابی عبیدة بن الجراح او عمر و کان امیرا و کنت وزیرا و وددت انی حیث وجهت خالدا

الی اهل الردة انتهت بذی القصة یعنی دوست میداشتم که تعرض نمی نمودم خانهٔ فاطمه را و میگذاشتم آنرا
بحال خود و در روز سقیفه قلادهٔ خلافت را بگردن ابوعبیدهٔ جراح یا عمر می بستم پس او امیر بود و من وزیر
هرگاه خالد بن الولید را بسوی قتال اهل ردة فرستادم کاش من در ذی القصه اقامت میکردم و برجال ایشان مطلع
می شدم و اعانت مسلمین میکردم و اما آن سه امر که کرده ام آنرا و بر کردن آن تاسف میخورم پس یکی آنست که
هرگاه اشعث را اسیر کرده آوردند کاش او را قتل میکردم که گمان دارم که همیشه اعانت بر شر و فساد خواهد نمود دوم آنکه
کاش فجاءة سلمی را باتش نمی سوختم بلکه بشمشیر میکشتم یا او را رها میکردم سوم آنکه هرگاه خالد را بشام فرستادم
عمر را بعراق می فرستادم تا هر دو دست راست و چپ من گشاده می شد در راه خدا و اما آن سه امر که دوست میداشتم
که آنرا می پرسیدم از پیغمبر خدا پس اول آنست که می پرسیدم که خلافت حق کدام کس است تا نزاع با
اهل خلافت نمی کردم دوم آنکه می پرسیدم که آیا انصار را نیز حقی در خلافت هست یا نه سوم آنکه از آنحضرت
مسئلهٔ میراث عمه و بنت الاخت را سوال می نمودم که در دل من خلجانی در این مسئله هست انتهی و مانند این روایات
بسیار است که استیعاب آن موجب تطویل کلام است پس آیا هیچ عاقلی با وجود این قرائن قویه که دلالت بر عداوت
شیخین از اهل بیت رسالت می نماید مجال انکار از باب بغض و عناد ایشان خواهد داشت **قوله** بدلیل آنکه ازواج الخ
مقام تعجب است که شاه صاحب با وجود کمال عقیدت مندی بخدمت ابوبکر در این مقام نخواستند که اتباع حق او
نمایند و بار بی ربطی با خود باز کنند حال آنکه شاه صاحب هنوز طفل مکتب اند و حضرت خلیفهٔ اول مرد کهن سال
کار آزموده سرد و گرم روزگار چشیده او یقین میدانست که بر تقدیر منع میراث نقصانی برای عائشه و دیگر ازواج متصور
نیست زیرا که بنا بر روایت مزوره موضوعه فدک طعمهٔ خلیفهٔ وقت و دستگاه او بود هرچه خواهد و بهر که خواهد بدهد پس ظاهر است
که هرگاه پدر دختر مالک شرق و غرب از زمین مسلمین باشد و متصرف و قاسم آن دختر چه نقصان متصور تواند بود
لا سیما نظر بروایت سنی بود او دخل فی التفصیل انه قال جاءت فاطمة الی ابی بکر تطلب میراثها من
ابیها فقال لها سمعت النبی یقول ان الله اذا اطعم نبیا طعمة فهی للذی یقوم من بعده ولکن علیک جعجه

٩٦

چنانچه تکذیب لا نورث ما ترکناه صدقه می نماید در مطلب برای عائشه ادخل و انفع ست و قطع نظر
ازین حاکم و خلیفه در باب اعطای صدقات و تعیین مقادیر آن اختیار دارد آیا نمی بینی که ابوبکر ده هزار درهم
برای عائشه مقرر ساخته بود کما فی صواعق ابن الحجر پس بظاهر اگرچه بنام میراث حصه قلیلی نگرفته اضعاف اضعاف
آن باو حواله کرد و عثمان اقطاع فدک تمامه برای مروان نمود قال الخطابی انما اقطع عثمان فدک للمروان لانه تأول
ان الذی یختص بالنبی یکون للخلیفة بعده و استغنی عثمان عنها باموال فوصل بها بعض قرابته انتهی و ابن عباس صریح است
در انکه عثمان اذعان بحدیث ما ترکناه صدقه نداشت و آنکه چون چنین شخص مثل او غنی نبود ناچار منحصر در فدک میشد
و نیز عثمان لحکم بن العاص طرید رسول خدا اثلث مال افریقیه را اعطا نمود و در بعضی روایات وارد گشته که سی صد هزار درهم
باو داد پس هرگاه حاکم چنین اختیار در منع و اعطاء داشته باشد پس برای اخذ انصاف باید فرمود که کدام نقصان
در صورت برای عائشه بود و کدام عداوت از عائشه در منع میراث لازم می آید پس چگونه ابوبکر امری را که موجب
نقصان و ضررش نباشد و سراسر ضرر نقصان اهل بیت در ان حاصل و مرکوز باشد منع نمود و منع ازین
تمام میراث باعث بر اخذ تسع ثمن بود و بقیه آن تمام ما حصه حضرت فاطمه بنابر مذهب امامیه یا مشترک میان آنحضرت
و عباس بنا بر مذهب اهل سنت و الافناب بود و همین موجب کسر و خفض شان و خذلان ایشان پس چگونه عائشه را محروم المیراث
بظاهر نمیفرمود بنص لمقتضای الاهم فالاهم بسا که آدمی را اهانت اعدا و مخذول ساختن آنها اهم می شد که در آن
نقصان خطیر باو رسد چنانچه مشاهد و معاین ست که صاحبان ثروت برای خذلان اعادی اموال جزیله را صرف
می نمایند و نقصان آن بر خود گوارا میکنند چه جای آنکه در ما نحن فیه از کیسه خلیفه نقصانی نمیرسید پس چرا امری
را که خذلان اهل بیت باشد ترک میکرد بلکه اگر ابوبکر میدانست که خذلان اهل بیت بنفقه در حیش ابو حاصل
میشد از محروم ساختن او دریغ نمی فرمود چه جای دختر و زبان حال او باین شعر مترنم می گشت بیت شادم که
از رقیبان دامن کشان گذشتی گو مشت خاک ما هم برباد رفته باشد علاوه آنکه موت ازواج را حواله
بآنها کرده بود پس از کجا که تسع ثمن بهر یکی از ازواج رسیده باشد و در صورت ازواج محروم از ارث

هم نمی شوند و اما ادعای نحله این حجرات پس چون مبنیه بمقوله غیر مقبول ست و تصرف مالکانه ممنوع اما اخراج
ساختن عباس بن عبد المطلب از میراث پس از آن جهت بود که قرابت و خصوصیت آنحضرت با اهل بیت اطهار
اظهر من الشمس و ابین من الامس ست لا سیما نظر بانیکه در صحاح سته ایشان موجود ست که جناب علی بن ابیطالب
و احدی از بنی هاشم مدت شش ماه بیعت با ابوبکر نکردند و بعد وفات جناب سیده چون آن جناب بطلب مصالحه ابوبکر شدند
بنی هاشم نیز بتبعیت آنحضرت بیعت بکریه بعمل آوردند و قول عباس بعد وفات جناب رسالتماب مخاطباً لعلی امدد
یدک ابایعک لئلا یختلف علیک اثنان و یقولوا ان عم رسول الله بایعه که در کتب معتمده اهل سنت موجود
و مخبر از وی و غیره بآن معترف اند نیز شاهد صدق انفصال و اگر این شهادت مقبول خاطر شاه صاحب نباشد لا محاله
قول خلیفه ثانی مخاطباً لعلی و عباس فرأیتماه کاذبا غادرا خائنا و قول و مختار ثانی را تماما جمیع و امر کما واحد نزد
ناصب مقبول خواهد بود زیرا که شهادت خلیفه را رد کردن از کلام ایشان بعید است و ارباب تواریخ تصریح نموده
اند بانیکه العباس و سائر بنی هاشم کانوا بعد وفات رسول الله صلی الله علیه کنفس واحدة و دولت لا اوار در بین تخلف ایشان
از بیعت بکریه و اجتماع ایشان در وقتیکه اراده احراق بیت اهل بیت نموده بود و شاه صاحب خود در باب مطاعن
اگرچه انکار وقوع احراق السبب و سوز شیخین نموده اند اما انکار عزم احراق و اراده آن از نوشته تاویلات
دور از کار بعمل آورده اند و نیز تفقدات جناب امیر المومنین که در باره اولاد حضرت عباس در وقت خلافت
فرموده اند مصدق این معنی ست و خصوصیت آن جناب با عبد الله بن عباس و تلمذ ایشان بجناب
آن حضرت محل انکار احدی نمی تواند شد چنانچه در روایات متفق علیها وارد گشته در بیان زهد جناب
ولایتماب انه کان قتیل وفاته لیعطر لیلة عند الحسن و لیلة عند الحسین و لیلة عند عبد الله بن عباس و طلب نمودن
عباس میراث را محض بجهت اعانت و معاضدت آن حضرت بوده یدل علیه ما روی فی الجمع بین الصحیحین انه لما سلم
عمر الی العباس و علی صدقات نبیهم التی فی المدینة خاصة و کان العباس و علی طلباها من طریق المیراث عن نبیهم
و بعد ابابکر و اتباعهم الذین سموها صدقات فدفعها العباس الی علی خاصة فکانت فی یده ثم لما توفی

علی کانت فی ید ولده الحسن ثم لما توفی الحسن کانت فی ید اخیه الحسین ثم کانت فی ید علی بن الحسین ثم کانت
فی ید الحسن بن الحسن ثم بید زید بن الحسن ثم بید عبدالله بن الحسن بن الحسن و محمد بن سلیمان حضرمی
که از اعیان مخالفین است روایت کرده قیل لقثم بن العباس کیف ورث علی رسول الله دون العباس قال
لانه کان اولنا لحوقا و اشدنا به لزوما پس اگر ابوبکر منع میراث از عباس نماید مستبعد نباشد و این معنی
بر مذهب ناصب است از توریث عباس مع الابن و فی حصته با وجود بنت عم محجوب عن الارث است پس ادعای عباس
میراث خود را محض بر سبیل الزام بوده باشد و مطلب آن ایصال نفع و تعاضد عباس و لا یتاب بوده کما لا یخفی
و منازعه ایشان با حضرت امیر از قبیل منازعه ملکین پیش حضرت داود علی نبینا و علیه السلام خواهد بود چنانکه حکایت هشام
بن الحکم شاهد است برین مرویست که یحیی بن برمکی در حضور هارون الرشید از هشام بن الحکم که از اصحاب جناب
امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بود پرسید که آیا تواند بود که حق در دو جهت مختلف باشد گفت
نگفت پس اگر دو کس در حکم دین منازعه کنند هر دو محق یا هر دو مبطل یا یکی محق و یکی مبطل خواهد بود گفت یکی از ایشان
محق خواهد بود یحیی گفت پس بگو که وقتی که عباس و علی بر سر میراث منازعه پیش ابوبکر بردند چون هر دو محق
و هر دو مبطل نبودند کدام محق و کدام مبطل بود هشام گوید من متفکر شدم که اگر گویم علی مبطل بود کافر شوم و اگر
گویم عباس مبطل بود هارون گردنم را بزند پس بخاطرم رسید که حضرت امام ع فرموده بود که ای هشام مادام که تو در
نصرت ما باشی خدا ترا بروح القدس موید میکند دانستم که ملزم نمی شوم فی الحال بخاطرم رسید و گفتم هیچکدام فی
الحقیقه مبطل نبودند بلکه هر دو محق بودند و حکایت ایشان مثل حکایت آن دو ملک است که به دعوی پیش داود در رفتند
کدام از آن دو ملک مخطی و کدام مصیب بود یا هر دو مخطی بودند یحیی گفت هیچکدام مخطی نبودند بلکه هر دو مصیب بودند
و فی الحقیقه ایشان نزاع و اختلاف نداشتند بلکه برای این انکار کردند که حضرت داود را خبردار کنند که
در حکم غفلت کرده گفتم همچنین علی و عباس اختلاف و نزاع نداشتند بلکه برای اینچنین کار کردند که ابوبکر را تنبیه کنند بر غلط و ظلمی که در حکم میراث
بسان ایشان کرده بود پس هارون را این جواب خوش آمد و مرا تحسین نمود قوله و انچه گفته اند شیعیان اهل بیت ادعا

٩٩

تفرد ابی بکر در این روایت متفرد نیستند بلکه علمای شما نیز بآن معترف اند ابن حجر در صواعق محرقه در
بیان اختلاف صحابه آورده قالوا این ندفن رسول الله فما وجدنا عند احد فی ذلک علما فقال ابو بکر
سمعت رسول الله یقول ما من نبی یقبض الا دفن تحت مضجعه الذی مات فیه واختلفوا فی میراثه فما وجدنا عند
احد فی ذلک علما فقال ابو بکر سمعت رسول الله یقول انا معشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه محصل آنکه
صحابه در باب تعیین موضع دفن پیغمبر خدا متحیر بودند و کسی در این باب حدیثی از آن حضرت نشنیده بود غیر از
ابی بکر و همچنین در میراث پیغمبر صحابه را حدیثی معلوم نبود تا آنکه ابو بکر روایت نحن معاشر الانبیاء بیان کرد
صاحب مسلم و شارح ناصبی متعصب نووی عبد العلی در بیان مسئله وقوع تعبد بخبر واحد نوشته فمن ذلک انه
عمل الکل من الصحابة رضوان الله علیهم بخبر خلیفة رسول الله ابی بکر الصدیق الاکبر الائمة من قریش
ونحن معاشر الانبیاء لا نورث وقد تقدم تخریجها و الانبیاء یدفنون حیث یموتون انتهی بلفظه و ظاهر این کلام دلالت
دارد بر آنکه ابو بکر در روایت این خبر متفرد بود و اما روایتی که ناصبی از بخاری نقل کرده پس سیاق کذب از ناصبه
این روایت ناصبه کاذبه واضح و هویداست اما اولا پس مخالف اقوال و اخبار کثیره اهل سنت
ست ومعارض بآن چنانچه بعضی از آن نقاد گذشته و نیز ابن ابی الحدید در مقام اعتراض بر
مضمون روایت بخاری انصاف نموده میگوید قلت وهذا ایضا مشکل لان فی اکثر الروایات انه لم یرو
هذا الخبر الا ابو بکر وحده ذکر ذلک معظم المحدثین حتی ان الفقهاء فی اصول الفقه اطبقوا علی ذلک فی احتجاجهم
فی الخبر بروایة الصحابی الواحد وقال شیخنا ابو علی لا تقبل فی الروایة الا روایة اثنین کالشهادة وخالفه
المتکلمون والفقهاء کلهم واحتجوا علیه بقبول الصحابة روایة ابی بکر وحده نحن معاشر الانبیاء لا نورث حتی ان
بعض اصحاب ابی علی تکلف لذلک جوابا فقال قد روی ان ابا بکر یوم حاج فاطمة قال انشد الله امرأ سمع
من رسول الله فی هذا شیئا فروی مالک بن اوس بن الحدثان انه سمعه من رسول الله وهذا الحدیث
ینطق بان عمر استشهد طلحة والزبیر و عبد الرحمن و سعد فقالوا سمعناه من رسول الله فاین کانت هذه

هذه الروایات لکلام ابی بکر بانقل ان احدا من سوله یوم خصومة فاطمة و ابی بکر روی من هذا شیئا انتهی و
این کلام باواز بلند شهادت میدهد برانکه احدی با ابوبکر درین روایت شریک نبوده بالجمله در بدو امر
راوی این خبر و ناقل آن ابوبکر بوده و بس و کسی در عهد او روایت مذکوره را نقل نکرده و بس بعد در عهد
خلافت عمر بسبب اتباع خلیفه وقت و دیگر اغراض نفسانیه اتباع او شریک حال و شده باشند معلوم
ست که چون عمر فظ غلیظ بوده و عثمان و عبدالرحمان و سعد بن وقاص و نظرای اینها اذناب و اتباع او بودند
بنابر او تصدیق روایت نموده باشند لیکن این شهادت آنها از قبیل شهادة الثعالب للذنب بوده کیف لا
و عثمان بنابر پاس اسم حیا که مردمان بر کردن او بسته بود نداشته دل باین روایت قایل بوده و الا از
جانب ازواج عازم رسالت نزد ابوبکر در دعوی میراث آنها نمی شد و هم اقطاع فدک بمروان نمیکرد و
این همه صریحست در انکه او اعتقاد در روایت مذکوره نداشت اما جناب علی بن ابیطالب و عباس بن
عبدالمطلب و اتباع ایشان پس حاشا ثم حاشا که شریک روایت باشند بلکه همواره تکذیب آن می نموده اند آیا
نمی بینی که در آخر همین روایت عمر بن الخطاب خطاب با آن حضرت و عباس نموده گفته است فرأیتماه کاذبا آثما
غادرا خائنا کما فی صحیح المسلم پس شهادت عمر را در تکذیب این روایت مسلم داریم یا شهادت منافقین او بعد
آن و شاید تقدیم قول خلیفه را سنیان هم اهم میدانسته باشند و حدیث صحیح بخاری که متضمن فلم تکلم حتی ماتت
هست نیز دلالت بر کذب و تکذیب روایت دارد و اکثر اخبار سابقه که از کتب اهل سنت منقول گشته مشعر
بمعنی ست پس چگونه توهم توان کرد که آنحضرت العیاذ بالله شریک روایت بوده و همچنین نسبت این
روایت بجماعه کذب محض ست زیرا که ایشان معروف بمنافقین بوده اند و عمر از ایشان تفحص حال
نفاق خود از حاضت صفای باطن می نمود کما نقل عن احیاء العلوم و العقد و حاصل تصدیق روایت منافقین
لا اشان چگونه متصور شود و اما آنچه گفته که بعض ایشان مبشر بهشت اند پس شکی نیست که باتفاق فریقین تفسیر
جناب علی بن ابیطالب قسیم جنت و نارست و آن جناب مکذب آن روایت بوده پس مصدق آن اما عثمان و عبدالرحمن

کثر و ناصبی از عشره مبشره اند پس حاشا که بشارتی در حق ایشان از بشیر نذیر ثابت شده باشد بلکه در جامع
الاصول از موطا آورده که آنحضرت در حق شهدای احد فرموده هؤلاء اشهد علیهم یعنی بر نجات این مرد گواهی
میدهم ابوبکر گفت آیا نیستیم ما برادران ایشان اسلام آوردیم چنانچه ایشان اسلام آوردند و جهاد کردیم چنانچه
ایشان جهاد کردند جناب رسالت مآب فرمود بلی لکن لا ادری ما تحدثون بعدی نمیدانم بعد از من چه احداث و ابتداع در
دین مینمائید فبکی ابوبکر ثم بکی پس گریست ابوبکر و بسیار گریست و این روایت صریح است در آنکه ابوبکر مبشر به بهشت
نبوده فضلا عن اخوانه و ایضا عجب که مبشر به بهشت بودن ام ایمن بکار نیاید پس چگونه در یا سخن مسیر بتقدیر تسلیم
مفید خواهد شد و آنچه از بکذر شفقت در حق امیر المؤمنین ع گفته که باجماع اهل سنت صادق است در حقیقت
اعتراف بکذب و غدر و خیانت شیخین است و ظاهرا ابوبکر ازین اجماع خارج بود که آن حضرت را در ادای شهادت
صادق ندانسته احتمال جر نفع را بسوی آنحضرت متطرق ساخت و ثانیا روایت آورده اند که از مالک بن اوس مرویست او از جمله
اعادی اهل بیت است پس شهادتش مقبول نباشد و بالجمله از روایت مالک بن اوس قول حضرت امیر بتصدیق این روایت
ثابت نمی شود و غایت ما فی الباب که اسناد آنچه نسبت بآنحضرت کرده پس روایت مالک که ذکر کردیم از ان قائل
شدن حضرت امیر بقبول خبر آورد [illegible] خبط و خلط است و ثانیا اول این روایت با صحبت که [illegible] با آخر این روایت
تناقض دارد و چون شاهصاحب مطلع بر تهافت و تناقض آن گشته اند فقرات آخر روایت را اسقاط فرموده
متعرض آن نشده اند و تتمه این خبر این است فاقبل علی علی و عباس فقال تزعمان ان ابابکر فیها کذا و کذا والله یعلم
انه فیها صادق بار راشد تابع للحق الخ و در صحیح مسلم همین فقره روایت را چنین نقل کرده قال ابوبکر قال
رسول الله لا نورث ما ترکناه صدقة فرأیتماه کاذبا آثما غادرا خائنا والله یعلم انه لصادق بار راشد
تابع للحق الخ پس بشهادت عمر واضح و لایح گشت که مالک بن اوس از نزد خود دروغ و بهتان نامنامی
جناب امیر مؤمنان و عباس داخل کرده و آنچه نهایت آنچه درین روایت است اعتراف بروایت آنکه کرده است
نه بروایت آن حدیث و در میان روایت و تسلیم آن فرقی ابین من الامس است و مدعای شما اول است نه ثانی

پس این حدیث را که موید مطلب خود انگاشته نقل کرده تا نسخی از بلادت او بوده باشد و ظاهرا تا حال فرق هم
در میان روایت کردن حدیث و اعتراف بآن نفهمیده باشد بلی این امور کار هر یافنده و صلاح نیست
پس منشأ نسخی تفرد ابو بکر بآن روایت نبوده باشد چه هو المطلوب سابق از اگر عمر میگفت که انشدکم الله بل سمعتم از
رسول الله صلعم آن حضرت اعتراف میکرد البته دلیل بر عدم تفرد ابو بکر بروایت مزبوره می بود **قوله** الیهم
معلوم شد که این روایت هم برابر آیت ست الی قوله و روایت معصوم برابر قرآن ست در افاده یقین نزد ایشان
اقول سفاهت ناصبی ملاحظه باید فرمود که روایتی که آورده از کسی که مالک بن اوس گفته است و بار قول الیه
برابر آیت میداند نمی فهمد که چون راوی آن ابن اوس ست پس اسناد او این روایت را با حدی نزد او مسند الیه
به ثبوت نمی رسد مع ما عرفت من الفرق بین الروایة و تسلیمها **قوله** و با قطع نظر از این همه این روایت
در کتب صحیحه شیعه الخ این کلام مورد ملامتهای از جهالت و بلادت او گشته زیرا که اگر مراد او این ست که روایت
بکری بعینها روایت ابو البختری است که از کافی نقل کرده است چنانچه ظاهر عبارتش بر آن دلالت دارد پس او
کذب صریح و بهت بحت و اگر مراد او این ست که مضمون روایت بکریه و مضمون این روایت یکی ست پس ناشی
از عدم فهم اوست تا حال معنی حدیث را نفهمیده در صدد اعتراض گشته بلی ادراک معنی حدیث کار هر جاهل
عامی نیست بالجمله روایت نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث ما ترکناه صدقة علی تقدیر رفع الصدقة نص صریح ست
در اینکه جمیع انبیاء وارث میشوند و نه موروث و آنچه بعد از خود از متروکات میگذارند صدقه و مال مومنین میباشد
بخلاف حدیثی که از کافی نقل کرده که بوجهی من الدلالات بر مضمون دلالت ندارد تفصیل این اجمال آنکه میراث بحسب لغت
و عرف حقیقت ست در میراث مال لانه المتبادر عند الاطلاق و هو المتبادر در آیة التحقیق پس در غیر مال مجاز باشد
و لا یصار الیه الا اذا کان محفوفا بالقرائن زیرا که احدی از اهل لسان از قول قائل زید وارث عمر و علان
ورثا باه الی غیر ذلک غیر از میراث مال امر دیگر نمی فهمد و لا ینکره الا معاند جاحد جاهل بالمحاورات و معلوم
ست که در صدد حدیث فقره العلماء ورثة الانبیاء که وارد گشته مراد از آن وراثت مالیه بالاجماع من الفریقین نیست

۱۰۳

زیرا که میراث مالی بعلما نمیرسد پس لا محاله وراثت دینیه بر سبیل مجاز فی الطرف مراد بوده باشد و همچنین در آخر حدیث مراد از قول آنحضرت و انما اورثوا احادیث من احادیثهم وراثت دینیه است و ثمره ذلک ان الانبیاء لم یورثوا درهما و لا دینارا التعلیل ثمره سابقه است پس بقرینه سیاق و سباق از تعلیل مذکور نیز مراد وراثت دینیه بوده باشد یعنی وراثت دینیه مختص بعلماست زیرا که درهم و دینار وراثت بحسب دین مگر نیست پس میراث انبیا منحصر در احادیث و احکام الهیه بوده باشد و ازین امر نفی مطلق میراث لازم نمی آید و هر چند میراث علمی و وراثت دینی در درهم و دینار نسبت بهیچیک از احاد خلق نیز متحقق نمی شود لکن چون میراث علمی بنسبت جهال بالمره منتفی است نفی آن در خصوص درهم و دینار بیفایده است بخلاف انبیا و من یحذو حذوهم که در ایشان میراث علمی بوجه اتم متحقق نیست و اما علما اگر چه مصداق لم یورثوا درهما و لا دینارا نیز توانند شد لکن تخصیص انبیا ازین جهت است که ایشان اصول علمند و دیگران فروع و بتقریر آخر میگوئیم که در محل خود مبین گشته که حیثیات و صفت عنوانی باعتبار اطلاقات عرفیه معتبر می باشد پس مراد عدم ایراث درهم و دینار من حیث النبوه بوده باشد یعنی ان الانبیاء من حیث انهم انبیاء لم یورثوا درهما و لا دینارا لا انهم من حیث کونهم من افراد البشر لم یورثوا درهما ایضا چنانچه العلماء ورثة الانبیاء نیز بهمین معنی است یعنی العلماء من حیث انهم علماء ورثة الانبیاء و ملا صدرا در شرح این حدیث افاده فرموده که چنانچه ولادت بر دو قسم است یکی ولادت صوریه و آن همین ولادت است که معروف و مشهور است در میان خلق فی هذه النشاه البدنیه دوم ولادت معنویه و آن ولادت روح است در نشاه باطنه اشاره کرده است بسوی آن حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام در قول خود لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین پس همچنین وراثت نیز بر دو قسم است یکی مالیه دوم علمیه و الانبیاء من حیث کونهم انبیاء لم یورثوا درهما و لا دینارا بل انهم علیهم السلام و الکلام نورا ثم لم یکونوا الا العلماء و بعبارة اخری میراثیکه شایان انبیا باشد دینار و درهم نیست بلکه احادیث و علوم است و بحسب محاورات چنین اطلاقات شایع و ذایع است مثلا چون علم افضل و افضل مایتنا

احباب و اموال به نسبت آن تعلقات محقر و ناچیز است و وجود آن بمنزله عدم لهذا آن در مقام
ترغیب خلق بطرف تحصیل علوم و در محل اظهار جلالت قدر علم وراثت مالیه را در حکم عدم قرار داده اند
و در مدارک فصحا و بلغا مقرر است که بر وفق مقتضای حال سوق کلام می نمایند و منکر را در مقام معترف و
معترف را بجای منکر و عالم را بمنزله جاهل و بالعکس قرار میدهند و از اینجاست که در جایی که پسر یکی از علمای جلیل القدر
از اقتفای آثار او اعراض نماید و میراث مال از پدر بردارد نصیحت او را در معرض عتاب و زجر آورده میگویند
که میراث پدر خود را چرا ترک کرده ای چیزی که بدست آورده ای میراث پدر تو نبود کما قال قائلهم میراث
پدر خواهی علم پدر آموز و همچنین است حال هر صناعت و کمال که هر گاه اولاد ارباب آن از آن کمال
محروم مانند مردمان آنها را محروم از میراث آنها قرار میدهند و ایضا قرینه بر آنچه گفتیم قول آنحضرت است
فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر چه این کلام اشعار دارد باینکه در صورت اخذ میراث مال نیز حظی حاصل می تواند شد لکن
فی حکم العدم و ایضا می توان گفت که اینجا بمنافی الباب نفی توارث نقود و مسکوک مراد باشد نه وراثت
ارضین و عقار بنابر عمه بعض العلماء الاعلام و چون جمع نقدین غالبا دلیل بر حب مال و جاه می باشد و
شان انبیا از آن ارفع است پس چه استبعاد دارد که نقود مملوکه خود را در حال حیات خود صرف میکرده باشند
و بعد از خود نگذارند تا داخل میراث شود بخلاف اراضی و عقار که توارث در آن چندان مستقبح نیست
و در صورت حصر که مفاد انما است حصر اضافی خواهد بود و ایضا محتمل است که مراد وراثت عامه باشد
که نسبت بکافه خلق ممکن بوده باشد و آن وراثت مختص بعلم و حدیث است اگر چه وراثت خاصه که مخصوص
باقارب میت می باشد در غیر آن جاری تواند بود و ایضا ممکن است که محمول بر تقیه باشد لاسیما نظر بانکه راوی
حدیث مذکور که ابو البختری است سنی مشرب و از جمله اعادی اهل بیت بود چنانچه در کتب رجال امامیه مشروح
است ملا صدرا در بیان حال راوی حدیث مذکور که ابو البختری وهب بن وهب است نوشته روی عن ابی عبد الله
و کان کذابا عامیا الا ان له احادیث عن جعفر بن محمد کلها لا یوثق بها و له احادیث مع الرشید فی الکذب

کذا فی الخلاصة الی ان قال و قال الشیخ فی ست انه ضعیف عامی الحدیث و چون این حدیث مذکور مساق آن
بیان فضیلت علم ست ذکر روایت او اگرچه عامی بوده ضرری ندارد و معلوم ست که احتمال تقیه در صورت
تشیع راوی نیز متطرق ست لاحتمال کون الحضار من العامة و غیر ذلک چه جای که خودش عامی
باشد بالجمله آیات و روایاتی که بخلاف ادله قطعیه عقلیه یا نقلیه باشد واجب التاویل ست کما فی قوله تعالی
ید الله فوق ایدیهم و جاء ربک و الملک صفا صفا و عصی آدم ربه فغوی و غیر آن از آیات کثیره و احادیث
مشکوکه که دلالت بر تشبیه و تجسیم دارد پس این روایت را و روایات تاویلات مذکوره تاسی بکتاب الله در آیات متشابهه
و روایات مأوله فرقین ست فلا تغفل عما قلنا و نیز اخذ این احتمال وقتی می بود که قرائن کذب و صنع
راوی حدیث نبوده باشد و در ما نحن فیه امارات واضحه و قرائن جلیه لائحه دلالت می کند بر آنکه منشأ روایت
بکریه عناد با اهل بیت امجاد بوده و بس چنانچه تهافت و تناقض که خودش در روایت مذکوره نموده
و بعبارت شتی بمقتضای آنکه دروغ گو را حافظه نمی باشد نقل کرده و تکذیب حضرت امیر و عباس آن
روایت کاذبه را به اقرار و اعتراف عمر و طلب ازواج میراث پیغمبر را و عدم تصدیق حضرت فاطمه
و حسنین آن را باسم شهود عدل کذب روایت ست علاوه آنکه سابقا مذکور گشت که عمل بعلم حاکم در صورت وقوع تنازع
میان جنین ست نه در وقت تنازع با حاکم و نیز محل التعجب که صاحب تحفه فقاهت و مهارت خود در مسائل
دانی بر زمره شیعیان باختراع این تاویلات و اعذار بارده ظاهر می سازند و خالفه شان در مقام اثبات
مرام خود و دفع کلام جناب معصومه اصلا بآن تشبث نکرده حال آنکه اگر این عذر در این مقام گنجایش
میداشت خالفه که پیر و مرشد ایشان بوده ست البته ازین مسئله فقهیه که علم حاکم بر روایت در انفاذ
حکم کفایت میکند غفلت نکرد و بعد التجاء بدامان عمر و بکر نمی نمود و نیز جناب امیر و حضرت فاطمه در کلام
او بسبب تفرد او بآن روایت ایمان نمی توانستند که چه می دانستند که گو راوی آن یک کس ثقه است لیکن علم آن
برای او کفایت میکند با چگونه چون و چرا توهم کرده در مغصوبیت تکذیب و نسبت دادن هذر و خیانت

باد و اصلا سزاوار نمی شد قوله آمدیم بر اینکه این خبر مخالف آیت است الخ ایکلام دلیل واضح بر عناوت
قائل است اما اولا پس ازین جهت که این اعتراض در حقیقت اعتراض بر جناب فاطمه زهرا است و ایراد
خود اگرچه نزد ناصب سهل است لیکن مشکل این است که خلیفه ثانی هم ابوبکر نیز مورد ایراد می شوند تفصیل این
اجمال آنکه جناب سیده بآیه یوصیکم الله فی اولادکم استدلال احتجاج بر ابوبکر فرمود و این استدلال را مسلم و ثابت
پس اگر عموم صدر داخل در چنین خطابات نبوده باشند این استدلال حضرت فاطمه صحیح نمی شود و همچنین تسلیم ابوبکر
آیا النبی مبنی که بتحریر دقیق مولانا نظام الدین شارح مسلم در بیان اثبات ان العام المخصص بالمبین حجة فی الباقی
در ذیل شرح قول انا لنا استدلال الصحابة بالمخصوص المبین چنین فرموده است فان سیدة النساء فاطمة
الزهراء الغراء بضعة النبی صلی الله علیه و آله و سلم احتجت علی امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه فی میراثها من
ابیها رسول الله بعموم قوله تعالی یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین مع ان الکافر والقاتل
لا یرث فیکون مخصوصا ولم ینکر علیها احد بل عدل ابوبکر الی قوله نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه
صدقة پس بوضوح انجامید که آنجناب باین کریمه استدلال فرمود و ابوبکر و دیگر صحابه آنرا تسلیم نمودند
و ثانیا پس در اصول فقه مبین گشته که مذهب محققین اصولیین از فریقین همین است که النبی داخل فی
العمومات القرآنیة چنانچه بمراجعه مسلم و شروح آن و دیگر کتب اصولیه طرفین بوضوح می انجامد
و معلوم است که معظم مسائل فقهیه از احکام طهارت و صلوة و زکوة و حج و جهاد و دیگر ابواب فقهیه از
عمومات و اطلاقات و خطابات مصدره به یا ایها الذین امنوا و نحو آن مستفاد میشود پس بنابر
زعوم ناصبی لازم می آید که جناب رسالتمآب را تکلیف باین احکام شرعیه نباشد چه احکام دیگر
سوای اوامر و نواهی قرآنیه علیحده برای آن حضرت نازل نشده مگر اینکه قائل شود بنقصان قرآن و گوید
که خطابات که مختص بآن حضرت بوده از قرآن مجید بدر رفته و لا یرتضیه احد من الشیعة ایضا فضلا عن اهل السنة
یا اینکه قائل شود که این احکام مختصه با جمیعها بنحو دیگر سوای قرآن مجید رسیده شده و این هم خلاف اجماع اهل اسلام و احدی بآن قائل نشده

واگر بقاعده اصل اشتراک و اجماع بر عدم افتراق مشارکت جناب رسالتمآب را با دیگر مومنین در احکام کرده
باثبات رسانند مارا نیز میرسد که بهمین نحو در باب عموم حکم آیه میراث استدلال نمائیم و هرگاه این ادله
پس میگوئیم که روایت مذکوره مخالف عموم کتابست و عمومات از اقسام ظواهر است و حجیت ظواهر قرآنیه نزد
اصولیین فی الجمله ثابت است پس مخالفت با قرآن به ثبوت رسید اما حصول المطلوب با احتمال تخصیص عموم با این اخبار
کافی نیست و فی الجمله تطرق شکی است که توقف بر او حاصل می شود و الا تخصیص بلا مخصص لازم آید با آنکه
صاحب مسلم در ذیل بیان مسئله لا یجوز عند الحنفیة تخصیص الکتاب بخبر الواحد ما لم یخصص بقطعی گفته استدل اولاً
عمر حدیث فاطمة بنت قیس انه لم یجعل لها سکنی و لا نفقة لما کان مخصصا بقوله و اسکنوهن فقال عمر کیف نترک کتاب ربنا
و سنة نبینا بقول امرأة و اجیب بان رده لتردده فی صدقها و لذلک قال لا ندری اصدقت ام کذبت انتهی
ما نحن فیه حال روایت آن نیز با مثل روایت آن زن بوده باشد اما وقوع تخصیص بقاتل و کافر و مانند آن
پس مسوغ این تخصیص متنازع فیه نیست چه اصل این روایت فی اصل است پس مخصصیت آن باید معلوم
است که عام مخصص حجت است در باقی و عموم آن در باقی بحال خود است لانه حجة بما اخرجه الدلیل و بقی الباقی علی حاله
و اگر محض وقوع تخصیص باعث بر جواز تخصیص دیگر شود لا محاله نظر بآنکه ما من عام الا و قد خص هر کسی معظم عمومات
را بدون دلیل بمحض تشهی نفس موافق مطلب خود تخصیص میتواند کرد و فیه تخریب و تلاعب بالدین
اضاعة الشریعة سید المرسلین و این مثل خبر عجب است که بمقتضای آنکه دروغگو را حافظه نباشد خود در
باب فقهیات بچنین عمومات در ابطال بعض مسائل که از کتب امامیه نقل کرده متمسک گشته چنانچه
میگوید و نیز عدم توریث ولد الولد است مع وجود الابوین و این مخالف کتابست یوصیکم الله فی اولادکم و ولد الولد
بلا شبهه اولاد در اولاد داخل است قوله تعالی ندع ابناءنا و ابناءکم و قوله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا و قوله تعالی یا بنی آدم
لا یفتننکم الشیطان انتهی موضع الحاجة من کلامه پس درین کلام قول مذکور را مخالف کتاب نامیده حال آنکه عجب تر آن باشد که نسبت
تخصیص کتاب نسبت مخالفت از کجا و تخصیص در این آیه نیز پیدا شده کما قال لفظا بلفظ و این قول عدم توریث را که ذکر کرده

گروه قول شاذ است و ظاهر عبارت مشعر اسناد آن بطرف جمیع امامیه است فیکون کذبا ظرفه آنکه استدلال از لفظ بنی اسرائیل و بنی آدم کم از این سفاهت نبود عجب خبطی است و بنا برین هر یکی از آحاد ناس وارث دیگری تواند شد لکونهم من بنی آدم قطعا فتحقق بینهم الاخوة و العمومة مبنیا دعوی العصوبة من جمیع آدم و بنی اسرائیل و درین صورت سوای این جان کسی از میراث محروم نخواهد شد قوله و نیز شیعه از ائمه خود روایت کنند الخ بدانکه مسئله حبوه از متفردات مذهب امامیه است و آن عبارت است از اختصاص اکبر ذکور بسیف و مصحف و خاتم مورث و ثیاب بدن او و ظاهر وجه اختصاص اکبر اولاد باین اشیا آنست که چون بعض صوم و صلوة میت بر ذمه او شرعا لازم می باشد باز ای آن حبوه نیز باو اختصاص گرفته و این حبوه فی الجمله از اجماعیات بل ضروریات مذهب است و احادیث کثیره مستفیضه بران دلالت دارد از آن جمله صحیحه ربعی بن عبدالله عن مولانا الصادق جعفر بن محمد قال اذا مات الرجل فللاکبر من ولده سیفه و مصحفه و خاتمه و درعه و از آن جمله حسنه حریز عنه قال اذا هلک الرجل و ترک بنین فللاکبر السیف و الدرع و الخاتم و المصحف فان حدث به حدث فللاکبر منهم و هم از آن جمله است روایت شعیب عنه قال اذا مات کان للابنه السیف و الرحل و الثیاب ثیاب جلده و مانند این اخبار بسیار وارد گشته و اما این تخصیص بر سبیل وجوب است یا استحباب مشهور قول اول است لمکان اللام الدالة علی الملک و الاختصاص و تارة الملک الیه و لا اختصاص فی الاستحباب لانه لا یتعین المصیر الیه و سید مرتضی علم الهدی و ابو الصلاح و ابن جنید و علامه در مختلف قائل باستحباب شده اند لمخالفة الحکم للاصل و عموم یوصیکم الله فی اولادکم فیقتصر فیما علیه الیقین و نیز اختلاف است در اینکه این اختصاص مجانا می باشد یا بالقیمت اکثر علما قائل باول اند لعموم النص و بعضی بر قول ثانی رفته اند منهم ابن الجنید و السید لعموم الآیة و هر گاه حقیقت مسئله حبوه بوضوح انجامید پس میگوئیم که اگر ناصب لقرار کلام خود برین مسئله نموده معتقد او اعتراض ائمه دین است که باوجود تفرد بر روایت آن چرا در خصوص میراث آبای خود این حکم را جاری فرمودند و دیگر ورثه را محروم پس این نزاع عهده ورثه است شاه صاحب را بوکالت فضولیه کار از کجا که ورنه این حکم را قبول نداشتند و بعصمت ائمه قائل نبودند و از امام سابق این حکم را نشنیده بودند

ونه از جناب امیر این حکم بایشان رسیده بود و معلوم است که چون آنحضرت اکبر اولاد ذکور نبود و احتمال
جز منع در مقام متطرق نبوده باشد و عدم ثبوت عصمت نزد اهل سنت لغو محض است ثبوت آن
نزد ورثه منازعین کافیست و نفی آن غیر معلوم است و این خود ظاهر است که نزد شیعه عصمت ائمه دین
مثل عصمت انبیا بادلهٔ قاطعه ثابت است پس چنانچه انکار عصمت از منکرین نبوت و عصمت انبیا قادح
در احکام پیغمبران نیست همچنین انکار منکرین عصمت و امامت ائمه دین بکار نمی آید واگر معصوم و امینست
که چرا امامیه تخصیص کریمهٔ یوصیکم الله باحد امور مذکوره بنابر روایات احتجاج نموده اند پس میگوئیم که بنابر قول باستحباب
و همچنین قول باستحقاق بالقیمه تخصیص آیه کریمه لازم نمی آید و علی الاول لیکن چون ظواهر اخبار کثیره بران دلالت دارد تخصیص
کتاب الله بآن محل کلام و مورد ملام نبوده باشد و قیاس آن بالحکم فیه نمی توان کرد و تکذیب الراوی و تفرده و احتمال
جر النفع فیها الی نفسه او الی اولیائه و انصار اهل البیت و خذلانهم بین فقیاس کذائی قیاس مع الفارق بوده باشد
قوله و دلیل بر ثبوت این خبر الخ اولا این دعوی را که ذکر کرده می باید که از روایات و احادیث و اخبار شیعیان اهل بیت
اطهار به ثبوت رساند بعد از آن مطالبه جواب نماید و ثانیا دانستی که در حقیقت فیما بین حضرت امیر و عباس منازعه
نبود و محض بنابر اظهار حقیقت و اتمام حجت بظاهر شارع و مخالف بوقوع پیوسته بود و منظور عباس از آن
ایصال حق بجناب امیر بود زیرا که بنابر مذهب حق امامیه عباس محجوب عن الارث بودند پس بالفرض اگر در بعضی
احیان بعضی از اهل بیت بر حق میراث خود تسلطی بهم رسانیده باشد و بسبب حجب اولاد عباس را از ان محروم ساخته
باشند مستبعد نخواهد بود اما ازواج پس از کجا که حصه آنها که تسع ثمن برای هر یک باشد زیاده از حجرات نبویه که ابوبکر
بآنها تسلیم کرده بود بوده باشد لاسیما عائشه چون حجره او که مدفن آنحضرت است مدفن پدرش بود و خود مستحق حق خود بوده باشد
و ثالثا معلوم است که فدک باعتبار نحله و هبه مخصوص جناب سیده بود و پس از ایشان حصه از وراث را در ان نصیبی نبوده اما
دیگر متروکات پس بر تقدیر ثبوت وقوع تصرف اهل بیت در ان خود ظاهر است که این تصرف علی جهة الارث نبود زیرا که
خلفای وقت مانع ارث بودند پس از حیثیت ارث چگونه تسلیم این چنین اشیا باهل بیت نموده شده باشند بلکه بنابر بعضی از روایات

اهل سنت معلوم میشود که فدک نیز بسبیل تولیت در تصرف بعضی از اهل بیت در آمده بود نه بسبیل ملکیت پس تصرفات
وارثانه چگونه در آن گنجایش پیدا نمود قوله آمدیم بر آنکه آیهٔ وورث سلیمان داود الخ مخفی و پوشیده نماند که
آیهٔ مذکوره صریحست در وراثت سلیمان از حضرت داود و آن چنانچه دانستی حقیقت است در وراثت مالیه لمکان تبادر الذی
هو آیة الحقیقة و همین است مذهب حسن بصری از مفسرین اهل سنت قال الرازی فی تفسیره اما قوله تعالی وورث سلیمان
داود فقد اختلفوا فیه فقال الحسن المال لان النبوة عطیة مبتدأة لا تورث و قال غیره بل النبوة و قال آخرون
بل الملک والسیاسة انتهی و مؤید احتمال اول است آنچه جار الله زمخشری در ربیع الابرار آورده حیث قال
ورث سلیمان من ابیه الف فرس فاستعرض تسعمائة منها فشغلته عن ذکر الله تعالی فمسح بالسوق والاعناق
وبقیت مائة و هم در کشاف در ذیل تفسیر کریمهٔ اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد نوشته روی
ان سلیمان غزا اهل دمشق ونصیبین فاصاب الف فرس و قیل ورثها عن ابیه و اصابها ابوه من العمالقة
و قال البیضاوی و قیل اصابها ابوه من العمالقة فورثها منه انتهی موضع الحاجة من کلامه بالجمله تا دلیلی
صارف متحقق نشود حمل بر معنی غیر حقیقی نمیتوان نمود و وجود الصارف فیما نحن فیه ممنوع و بر تقدیر تسلیم
چون عموم مجاز اقرب الی الحقیقة است لبقاء المعنی الحقیقی فیه پس ارجح از مجازات دیگر بوده باشد
و شکی نیست در آنکه بتعمیم وراثت از مال و ملک و علم عموم مجاز است و تخصیص نبوت یا علم ابعد از حقیقت پس
بر تقدیر مجاز باز رجحان تعمیم بوده باشد و آن نیز کافی است در اثبات مطلوب و دلیلی بر نفی این معنی قائم
نگشته و یشعر الیه کلام الرازی حیث قال بعد الاستدلال بسیاق الآیة و سباقها علی نفی وراثة المال کما فصل بما
ذکرنا قول من زعم انه لم یورث الا المال فاما اذا قیل ورث المال والملک معا فهذا لا یبطل بالوجوه التی ذکرناها بل بظاهر قوله
نحن معاشر الانبیاء لا نورث انتهی و ابطال این احتمال بروایت مذکوره مستلزم دور است کما لا یخفی و روایتی
که از کافی نقل کرده مفید مطلب او نمی تواند شد زیرا که اگر حدیث مذکور در تفسیر کریمهٔ مزبوره وارد شده البته مؤید عموم
معنی ناصبی بود و چون تفسیر آیت در آن مبین نشده و ضمیمهٔ ان محمدا ورث سلیمان دلالت واضحه بر عدم اراده

111

حقیقی پیدا شده و محمول بر معنی مجازی خواهد بود لقیام القرینة الدالة علی المجاز و همچنین است سیاق پیش
اعنی قوله و انا اورثنا محمدا و ان عندنا علم التوریة و الانجیل و الزبور و تبیان ما فی الالواح که نصی است بر علم انبیا
نیز قرینه جلیه بر معنی مجاز است و قیاس اراده معنی مجازی درین حدیث که مقرون بقرینه صارفه است بآیه کریمه که
صارفی دران متحقق نیست قیاس مع الفارق است و ایضا اثبات وراثت علمیه مستلزم نفی وراثت مالیه نیست
لاسیما نظر بفقره انا اورثنا محمدا چگونه توهم توان کرد که جناب صادق نفی وراثت مالیه از جناب رسالتمآب برای خود
فرموده باشند و مخالفت جناب امیر و سیده نساء را که ادعای میراث العیاذ بالله نموده باشند علاوه آنکه
بر تقدیر تنزل و تسلیم آیات قرانیه مشتمل بر ظهور و بطون باشد و احتمالات عدیده در تفسیر آن محتمل میشود پس
ممکن است که از جمله بطون معانی وراثت وراثت علمیه هم باشد و از ان نفی معنی ظاهری لازم نیست و الا حجیت
ظواهر بالمره باطل شود و در حقیقت این تخصیص میراث علم و نبوت مستلزم انتساب جهل بسوی ابوبکر است بلکه مستتبع
سوء ادب نسبت بجناب سیده و جناب امیر چه آنحضرت بآیه ورث سلیمان داود و آیه یرثنی و یرث من آل
یعقوب باستدلال و تمسک فرموده و ابوبکر را جوابی از ان ممکن نشده و سوای این روایت موضوعه در دست حجتی
نبوده و هم تسلیم للاستدلال و در خطبه فاطمیه نسبت آنجناب باین هم روایت گذشت و یدل علیه ایضا ما فی کنز العمال
فی ترجمة خلافة الصدیق اخرج ابن سعد قال جاءت فاطمة الی ابی بکر تطلب میراثها و جاء العباس بن
عبد المطلب یطلب میراثه و جاء معهما علی فقال ابوبکر قال رسول الله لا نورث ما ترکناه صدقة و ما کان النبی
یعول فانا اعوله فقال علی ورث سلیمان داود و قال زکریا یرثنی و یرث من آل یعقوب قال ابوبکر
هو هکذا و انت و الله تعلم مثل ما اعلم فقال علی هذا کتاب الله ینطق فسکتوا و انصرفوا انتهی و معلوم است
که جناب امیر اعلم بتفاسیر کلام الهی بوده از جاهل بمعنی کلاله و ابا و از اتباع او و از جمیع
صحابه و کان اقضی الامة بشهادة الرسول بقوله و قرینه عقلیه الخ انکلام و دلالت بر
بعقلی در اجنبیت قائل از طریقه استدلال دارد چه اول می بایست باثبات رساند که در ...

112

و شرایع سالفه میراث مورث بر ورثه مثل شریعت مقدسه خاتم الانبیا منقسم می شد و الا جایز ست
که در شریعت سابقه امر میراث مختص باشد بیکی از اولاد که جانشین و قائم مقام پدر بوده باشد فلا یستدل
من وجوه ابطال و لک لاحتمال خرط القتاد و ایضا ازکجا باثبات رسانید که این وصف را اختصاصی بر سبیل
اختصاص بآن حضرت سلیمان ثابت کرده چرا بسبیل حکایت و بیان حال نبوده باشد و اثبات شی مستلزم
نفی ما عدای آن نیست و معلوم ست که چون میراث اب . و اموال جلیله خطیره نعمتی از نعم الهیه ست اگر
حق سبحانه و تعالی در مقام امتنان فرماید که حضرت سلیمان وارث حضرت داود شد و نعم عظیمه با و از حیثیت وراثت
رسید کدام محل استغراب و استعجاب و مقام استبعاد بوده باشد و ازین اثبات نفی وراثت دیگر برادران
حضرت سلیمان لازم نمی آید علاوه آنکه در صورتیکه وراثت عام باشد از وراثت مال و ملک و علم و کمال انکلام
از سر مجمل و محتمل میگردد و دانستی که برین تقدیر نیز مطلوب ما ثابت ست چه دیگر اخوه را اگر میراث حاصل شده باشد
فقط میراث مال خواهد بود نه جمیع مواریث آنحضرت و هذا ظاهر بکمال الظهور و ایضا از کجا معلوم شد که
دیگر برادران مطلقا علم نداشتند و قول بعدم نصیب علم از ایشان شهادت بر نفی ست و آن غیر مقبول و
نهایت استبعاد دارد که نوزده پسر پیغمبر باشند و احدی از ایشان را علم بمسائل شریعت پدر خود حاصل نباشد ایراد
مشترک الورود خواهد بود مگر آنکه بگوید که تخصیص حضرت سلیمان بنابر وراثت علوم جلیله مختصه بحضرت داود بود
پس همچنین توان گفت که در صورت وراثت مالیه نیز تخصیص بنابر اختصاص آنحضرت باموال عظیمه بوده باشد گرچه
دیگران نیز حظی از وراثت مالیه داشته باشند زیرا که تسویه در میراث به ثبوت نرسیده و در صورت تعمیم وراثت
مالیه و ملکیه اختصاص حضرت سلیمان اظهر و ابین خواهد بود و ازینجا واضح گشت که آنچه گفته که بر ظاهر سیاق
پسر میراث پدر میگیرد و وارث مال پدر میشود پس مراد ازان لغو محض باشد محض لغو و بیهوده است زیرا که وصول نعم عظیمه
از مال و منال از جمله عطایا و نعم الهیه ست کو بمیراث رسیده باشد پس بیان آن در مقام امتنان اظهار
احسان نعمت استحقاق دارد نه آنکه لغو و حشو بوده باشد و در صورت عموم مجاز و شمول وراثت وراثت و نبوت و همه

۱۱۳

را فائده بیان این امر اوضح خواهد بود و در افحام ناصب دخل دیگر بنا بر زعم باطل تو لازم می آید که
اگر پسر پادشاهی از جهت میراث مال و دولت از پدر خود بگیرد مقام امتنان و محل شکر و حمد یک نشان از
آن پادشاه نبوده باشد چه هر پسر میراث پدر میگیرد و تمام عالم در ان شریک حال اند پس مقام شکر الهی حسب
واحدی از اهل اسلام باین امر راضی نخواهد بود و بالجمله هرچه مقام شکر و حمد باشد اگر حق تعالی آن را در مقام
امتنان و بیان عطیه جلیله خود مذکور فرماید کدام عیب و شناعت لازم می آید **قوله** و نیز کلام آینده صریح ناطق
الی صراحة قول حق تعالی حکایة عن لسان سلیمان قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر در باب اراده میراث علم
از قول او سبحانه و ورث سلیمان داود ممنوع ست زیرا که اراده میراث اموال از ان اولا باز ذکر میراث علم
بقول علمنا منطق الطیر ثانیاً ابلغ و احسن است بنسبت آنکه در هر دو مقام میراث علم مراد بوده باشد فان التأسیس اولی
من التاکید معهود النظم قرآنی نیز اشعار بآن دارد از حیثیت تغیر طریق بیان زیرا که اول او سبحانه خبر از میراث بردن
حضرت سلیمان داود داده باز حکایت کلام آنحضرت فرموده بقوله علمنا منطق الطیر و آن کلام مستأنف جدید ست با این
تغیر که مشعر بافراز و استغنای کلام ست دلالت بر تغایر میراث سابق از مودای کلام لاحق می نماید بلی اگر مغیر
و ورث سلیمان داود و علم منطق الطیر اشعاری میداشت با آنکه کلام متاخر موضح و مبین کلام متقدم ست
و بر تقدیر تسلیم غایت ما فی الباب اراده میراث علمی از کلام سابق نظر باین قرینه مستفاد خواهد شد
و این معنی مستلزم نفی اراده میراث مالی نیست فلیکن مراده سبحانه کلیهما کما مر مرارا و قول حق سبحانه و تعالی
و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین بتقدیر که مبین موضح
و ورث سلیمان داود بوده باشد قرینه عموم مجاز خواهد بود نه خصوص وراثت علمیه کما لا یخفی و ایضا آیه ثانیه
اعنی و لقد آتینا داود و سلیمان علماً و قالا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین دلالت ندارد
بر اینکه میراث علم مراد نیست زیرا که اعطای علم بالاستقلال و الانفراد در مقام برای هر دو جناب مذکور شده نه بر
سبیل توریث مثلا چنانچه حضرت داود را علم مستأنف بدون وراثت حاصل شده بود همچنین برای حضرت سلیمان هم

115

بوده باشد و تفرقه تحکم بحت است **قوله** گوییم ضرورت محافظت قول معصوم است از تکذیب الخ کذب محض
است و اگر بهره از انصاف میداشت بجای قول معصوم قول کاذبین غاصبین میگفت زیرا که سابق بعرض
بیان آمد که این روایت بکر در حقیقت قول ابوبکر و عمر است و جناب امیر علیه السلام بشهادت خلیفه ثانی آن هر دو را
درین روایت کاذب و تکذیب سیر نموده اند پس محافظت آن از تکذیب خلاف قول معصوم بوده باشد
و ازینجا واضح گشت که چون تکذیب این روایت مطابق قول معصوم است بالفرض اگر وراثت حقیقت در علم
می بود بنابر تصدیق معصوم ضرورت داعی بسوی صرف آن از معنی حقیقی بسوی مجازی می شد چه جای آنکه
ضرورت تصدیق معصوم داعی بر معنی حقیقی بوده باشد و چون ابوبکر بالاجماع من الفریقین معصوم نبود ضرورت
محافظت قول او از تکذیب نبوده باشد اما تفرقه پس خود ظاهر است که قول و دلیل ابوبکر یکسانست و این همه
صورتیست که مراد ناصب از قول معصوم روایت نحن معاشر الانبیاء الخ بوده باشد و اما در صورتیکه از قول معصوم
روایت کلینی را اراده کرده باشد اعنی قوله ان محمدا ورث سلیمان لیس و النبی که اراده میراث مالی از کلمه
ورث سلیمان او و منافی این روایت نیست نه این خبر در مقام تفسیر آیت مذکوره وارد گشته این جمله را
بطریق اراده میراث علمی فقط بوده باشد **قوله** و نیز لا نسلم که وراثت در مال حقیقت است الخ سفسطه و انکار
بدیهیات را که کسی مثل سوفسطائیه مرتکب شود علاجی نیست الا بر صاحبان انصاف پوشیده نیست که هر گاه بدون
انضمام قرائن حالیه و مقالیه لفظ وراثت را اطلاق نمایند احدی از ارباب فهم سوای میراث مالی
نتواند فهمید مثلا قول قائل زید وارث بکر و فلان ورث فلانا و اخذ میراثه و نحو آن مفید میراث اموال میشود
و بس و کسی ارث علم و مانند آن اراده نمی تواند نمود بلی اگر محفوف بقرائن باشد پس امر آخر است کما فی سائر المجازات
و اگر کسی مجادلات و مشاغبات مثل این ناصب نماید بهمین نهج میتواند گفت که اسد بمعنی رجل شجاع بدون بمعنی
قدرت و جمیع نظائر آن حقیقت در همه جا نیست بلکه بغلبه استعمال و عرف عام خاص مستعمل در معنی حیوان مفترس
و جارحه مخصوصه و غیر آن گردیده است **قوله** سلمنا که مجاز است الخ اولا شهرت و تعارف این مجاز را باید که باثبات

رسانند و ثانیاً وصول شهرت بحدیکه پهلو بحقیقت زند و ثالثاً تساوی چنین مجاز در وقت تعارض با معنی حقیقی و اثبات این مدعا و از کلام شاه صاحب بر آمده است طرفه آنکه در کریمهٔ ثم اورثنا الکتاب بورثوا الکتاب که در معرض استشهاد نقل کرده لفظ کتاب که قرینهٔ قطعیهٔ صارفه از معنی حقیقی است موجود دانستی که کلام در حین فقدان قرائن است پس این استشهاد نفعی بحال او نمی بخشد بلی این استشهاد شهادت میدهد برآنکه پیر ثانی شاه صاحب دعوی حسبنا کتاب الله محض بزبان فرموده بودند چنانچه اسلاف ایشان دعوی حفظ قرآن نموده اند و اصلا از معنی کتاب خبری و بتفاسیر آن اثری نرسیده و قوله اما آیهٔ دیگر یعنی یرثنی و یرث من آل یعقوب الخ قطع نظر از کمالات دیگر با معنی کمال مضحکیت هم موصوف است چه حکم بهداهت عقلیه بر ارادهٔ میراث نبوت و علم مضحکهٔ صبیان و ملعبهٔ نسوان بیش نیست ظاهراً بزعم ناصب جناب وی مفسران اهل سنت که در تفسیر کریمه تصریح بوراثت مالیه نموده اند از جملهٔ سوفسطائیه بوده اند و ناهیک لک ان البغوی که از اعاظم علمای نحلهٔ اوست در کتاب معالم التنزیل گفته قال الحسن یرثنی مالی انتهی و فخر رازی در تفسیر کبیر گفته و اختلفوا فی المراد بالمیراث علی وجوه احدها ان المراد بالمیراث فی الموضعین هو وراثة المال و هذا قول ابن عباس و الضحاک و ثانیها ان المراد به فی الموضعین وراثة النبوة و هو قول ابی صالح و ثالثها یرثنی المال و یرث من آل یعقوب النبوة و هو قول السدی و مجاهد و الشعبی و روی ایضا عن ابن عباس و الحسن و الضحاک و رابعها یرثنی العلم و یرث من آل یعقوب النبوة و هو مروی عن مجاهد و بعد از ذکر دلائل طرفین گفته و اعلم ان هذه الروایات تدل علی ان یحمل ذلک علی کل ما فیه نفع و صلاح فی الدین و ذلک یتناول النبوة و العلم و السیرة الحسنة و المنصب النافع فی الدین و المال الصالح فان کل هذه الامور مما یجوز توفر الدواعی علی بقائها لیکون ذلک النفع دائما مستمرا انتهی این کلام صریح است در آنکه جمهور مفسرین مثل ابن عباس و حسن بصری و ضحاک و سدی و مجاهد و شعبی همه قائل بوراثت مالیه شده اند و فخر رازی خود نیز احتمال وراثت مالیه را در کریمهٔ مذکوره اولی دانسته پس این همه از جملهٔ سوفسطائیه باشند که بر خلاف آنچه بداهت عقلیه ثابت است قائل گشته اند و از اینجا واضح گشت که این زمرهٔ مفسرین بمدلول روایت نحن معاشر الانبیاء معترف نبوده اند و تصدیق سند او

صدیق خود درین روایت نموده اند و الا تفسیر بوراثت مالیه منکر و ند اما احتمال حمل این روایت بر خصوص
عدم توریث جناب رسالتمآب دون الانبیاء السابقة پس تاویل علیل ست که هرگز با صیغه متکلم مع الغیر و لفظ
معشر که صنادید علمای مخالفین بآن معترف هستند و روایت مذکوره بلفظ مذکور نقل کرده اند نمی سازد و
صرف اللفظ عن الحقیقة الی المجاز من غیر صارف غیر مجاز و از همین جاست که در نفی اراده وراثت مالیه از وراثت
سلیمان و داود فخر رازی متشبث باین روایت گشته و هم مخالف اجماع مرکب ست چه احدی فرق در باب
میراث میان خاتم المرسلین و انبیای سابقین نکرده بالجمله دست و پا زدن علمای این فرقه درین بحث باید دید
بچشم انصاف تماشا باید نمود که رازی با اینهمه کاوشهای و تشکیکات خود را فراموش ساخته بلجاج ناچار گشته
تن بعجز در داده روایت پیر خود را و پس پشت انداخته و تعرضی باصلاح روایت نکرده بمذهب اهل حق
که اراده وراثت مالیه باشد گرویده و الحمد لله الذی اجری الحق علی لسانه و این دلیل مستقل بر تکذیب روایت
مزخرفه مذکوره می تواند شد کما لا یخفی و هرگاه این ادله دانستی پس میگوئیم که دلالت دارد بر مراد بودن وراثت مالیه
وجوه عدیده اول آنکه وراثت حقیقت ست در مال و مانند آن که قابل انتقال سوی ورثه باشد نه در نبوت
و علم و مانند آن که انتقال آن از مورث بوارث ممکن نیست کما مر و از همین جاست که ابوبکر از روایت
لا نورث میراث مال را فهمیده ست و حمل آن بر میراث مالیه نکرده و هم روایت نبویه رحم الله زکریا
و ما کان علیه من ورثة و ذکر ما اراده فی التفسیر الکبیر و قال ظاهره ان المراد یرث المال سوم آنکه قول حق تعالی حکایة
عن زکریا و اجعله رب رضیا دلالت بر مطلوب دارد چه اگر مراد وراثت نبوت باشد این کلام لغو و بی فائده خواهد بود
زیرا که نبی نمی باشد مگر رضی مرضی پس سوال آن لغو باشد یا مانند آن که اگر کسی گوید اللهم ابعث الینا نبیا
و اجعله عاقلا مکلفا نزد عقلا از جمله سفها محسوب خواهد شد پس اصح و لائح گشت که مراد از وراثت وراثت مالیه است
چهارم قول حق سبحانه تعالی حکایة عنه انی خفت الموالی من ورائی دلالت جلیه و واضحه دارد بر آنکه حضرت زکریا از موالی
بر بنی اعمام خود خوف داشته لهذا طلب وارثی که پسندیده و مرضی باشد نمود و ظاهرست که اگر مراد وراثت نبوت و علم می بود خوف

از بنی اعمام معنی نداشت و آن حضرت اعلم و اعرف بمعارف ربانیه بود پس چگونه می ترسید که حق تعالی میراث
نبوت را بکسی دهد که او اهلیت رسالت و نبوت نداشته باشد یا آنکه علم و حکمت را بکسی عطا فرماید که قابلیت و لیاقت
آن نداشته باشد و ایضا عمده غرض از بعثت اشاعت علوم دینیه و نشر احکام یقینیه است پس چگونه جایز باشد
که آنحضرت از اظهار و انتشار آن تحاشا شده باشد و آنچه عمده غرض از بعثت است در آن خست و بخل ورزیده باشد
العیاذ بالله من ذلک توهم نشود که خست و بخل چنانچه در باب علم و حکمت مذموم است همچنان در مال پس درباره
وصول مال به بنی اعمام خود چرا بخل فرموده زیرا که تفاوت میان کمال و مال از نمایانست و معاذ الله ان یسوی
الحال بینهما زیرا که مال را حق تعالی بمؤمن و کافر و عدو و ولی و صالح و طالح عطا میفرماید بخلاف نبوت و علم که الا المستحق
آن ارزانی نمیدارد و هرگاه آنحضرت میدانست که بنی اعمام از اهل فساد اند و اموال متروکه را در غیر مصارف شرعیه انفاق
خواهند کرد و اسراف و صرف در معاصی عنقریب بعمل خواهند آورد لهذا استدعای وارث رضی و پسندیده فرمود و این بخل
و خست نامیدن او سفاهت است بلکه منع مال از نااهلان مشتمل بر جهات حکمت و مصلحت و حسن تدبیر است زیرا که
تائید و تقویت فسقه و امداد آنها بانچه اعانت شان بر فسق و فجور نماید و باعث اغرای جهل باشد شرعا ممنوع و محظور
و شان انبیا ارفع از انست که اموال و متروکات خود را در مصارف بیجا صرف نمایند یا بان راضی باشند و اما
توهم آنکه بنی اعمام حضرت زکریا چون نااهل و از اهل فساد بودند پس درین صورت خوف از وصول میراث علم بآنها
حاصل بوده باشد از جهت آنکه افساد و اغوای خلق نمایند و تمویه و تلمیع را بکار برند پس مدفوع است بآنکه اگر مراد
از علم صحف و دفاتر مدونه است علی سبیل المجاز نظرا الی المآل و هو المطلوب و اگر مراد از ان علمی است
که در قلوب علما جایگیر است از دو شق بیرون نیست یا علمی خواهد بود که انبیا به نشر و تبلیغ آن بسوی
کافه امت مأمور می باشند یا علم مختص بانبیا بوده باشد که متعلق بتشریع نیست و اطلاع امت بر آن لازم
نه کعلم الغیوب و ما یجری فی المستقبل و معلوم است که بنا بر شق اول خوف از وصول علم بنی اعمام نداشتند
چه آنحضرت مأمور به تبلیغ آن بهر کس بوده اند لو خافه منه لخالف ما هو الغرض من البعثه و بر تقدیر ثانی چون

چون وصول علم کذائی موقوف بر تعلیم آنحضرت بود پس عدم تعلیم در باب دفع خوف کافی بود زیرا که وحی و الهام
از قبیل تلک علام بچنین اشخاص غیر مستاهلین مستحیل الوقوع است و الله یعلم حیث یجعل رسالته پس دعا از جناب
حق سبحانه و تعالی درین خصوص لغو بوده باشد و ان شئت مزید توضیح لهذا المقام فعلیک بعماد الاسلام آمدیم بر
قلع و قمع اساس شبهات ناصبی پس میگوییم که تردیدیکه در بیان مراد از آل یعقوب ذکر کرده ناشی از کمال جهالت
و سفاهت است زیرا که در کتب تفاسیر مبین است که زوجه حضرت زکریا خواهر حضرت مریم بوده و آنحضرت از اولاد
سلیمان بن داود بن یهودا بن یعقوب بوده پس مراد از جمله یرثنی میراث از جانب اب بوده باشد و مراد از یرث من آل
یعقوب میراث عن الام بوده باشد و مراد از یعقوب یعقوب بن اسحق بن ابراهیم است و مقاتل و کلبی گفته اند
که مراد از یعقوب یعقوب بن ماثان برادر عمران بن ماثان است و در صورت مراد از آل یعقوب اخوال یحیی
بن زکریا بوده باشند و بنو ماثان از رؤسا و ملوک بنی اسرائیل بودند بالجمله اراده یعقوب از آل یعقوب نزد جماعتیکه
در تفاسیر مشهوره بنظر رسیده و من حیث اللفظ و المعنی شاهد ندارد پس احتمال ثانی متعین باشد و آنچه افاده فرموده که لازم
می آید که حضرت یحیی وارث جمیع بنی اسرائیل باشد چه احیاء و چه اموات مبنی از عدم وقوف بر تفسیر کلام الله است چه ظاهر است
که من در کلمه من آل یعقوب برای تبعیض است زیرا که اگر مراد جمیع بنی اسرائیل باشند در صورت اراده وراثت علمیه یا نبوت نیز
معنی حاصل نمیشود چه جمیع بنی اسرائیل علما و انبیا نبودند کیف و اشرار بنی اسرائیل که حضرت زکریا از ایشان خائف بودند و اعمام
آنحضرت بوده اند نیز داخل آل یعقوب اند و لو سلمنا ان من للتعدیة لا للتبعیض پس باز این ایراد مشترک
الورود خواهد بود و ما هو جوابکم فهو جوابنا علاوه آنکه بر تقدیر اراده وراثت نبوت و وراثت علمیه تخصیص ذکر آل
یعقوب اصلا وجهی ندارد اما اولا پس از جهت که جمیع بنی اسرائیل انبیا نبودند و مزعوم ناصبی اینست که مراد جمیع بنی اسرائیل
اند و اما ثانیا پس میراث نبوت یا علم از لفظ یرثنی مستفاد میشود و نبوت و علم حضرت زکریا غیر نبوت و علم بنی اسرائیل
نبوده تا ذکر آن مهم باشد و الا لازم آید که حضرت زکریا را علوم بنی اسرائیل حاصل نباشد و حضرت یحیی را حاصل شود
لعله لا یقول به قائل مع لا یخلو عن استغراب کما لا یخفی و اما ثالثا پس وجه تخصیص نبوت به بنی اسرائیل چیست

ثبوت میراث جمیع انبیاست خواه از بنی اسرائیل باشند و خواه غیر ایشان پس اگر بجای آل یعقوب آل آدم
می بود اولویت داشت و بر منصف خبیر پوشیده نیست که این وجه اخیر مستقل است بر عدم صحت اراده نبوت
و علم از میراث بالجمله حال این سوفسطائی را تماشا باید فرمود که خود سفسطه ها می نماید و از غایت وقاحت نسبت بدیگران
میکند و هیچ لا اورست در زویه یکشب چراغ دارد قوله و نیز حضرت زکریا در لفظ فرمود ولیا و یرثنی الخ
سبحان الله عجب بلاتی دوراز کرد خود مطلب خصم من حیث لا یشعر اعتراف می نماید و نمی فهمد که چه میگوید ای شاه صاحب
هرگاه خود اعتراف میفرمائید که پسر در جمیع شرائع وارث پدر می شود و از لفظ ولی وراثت مال فهمیده نمیشود
بی تکلف فنعم الوفاق ما هم باین مصالحه راضی شدیم الحال از یرثنی هر چه خواسته باشید مراد بگیرید لکن
صد آفرین بر این دقت طبع که از مجموع ولیا و یرثنی وراثت مالیه فهمیده نشود و از ولیا فقط مفهوم شود اگر جناب
شاه همین است که ولیا مفید وراثت مال باشد و یرثنی موهم وراثت علم جناب شاه را رضا داریم معلوم نیست
که در جمیع شرائع که پسر وارث پدر باشد شریعت ابوبکر هم داخل است یا نه اگر داخل است پس چرا جگر گوشه
جناب سیده از میراث چیست و اگر خارج است پس شاید فائده یرثنی همین باشد که اشاره بسوی در عوم ابوبکر
باشد که شریعتی تازه مخالف جمیع شرائع کما اعترف به الناصب مقرر ساخته و اگر شاه صاحب الغرض نبند
که من پسر او وارث در جمیع شرائع گفته ام نه دختر را گویم که این دقت طبع بیجاست لیکن تاب عقوبات
از خلیفه اول بعید لازم می آید و حدیثی که در کتب ایشان بوده مثل لتمحیص محض نمیدانستند
و احدی از صحابه ابرار بران اطلاع نداشته لفظ بنات را سهو فرموده اند تمام حدیث چنین بوده باشد نحن
معاشر الانبیاء لا نورث البنات با این همه بیان آنچه کلمه نیست زیرا که دعوی حضرت عباس بن نقدیر بنابر
مذهب اهل سنت منتج نشود مگر آنکه بگویند که این دلیل محض الزامی است لیکن الزام فرع تحقیق است ثبت العرش
ثم النقش علاوه آنکه این الزام صحیح نمی شود زیرا که بر تقدیریکه مراد از ولی در مقام این بوده باشد و استفاده
از لفظ ولی بثبوت رسد میتوان گفت که فائده یرثنی آنست که دلالت بر بقا ولد بعد از پدر کالی ابادت فائدت

پدر نماید و این معنی از لفظ ولی اصلاً استفاده نمی‌شود و بر تقدیر قرائت یرثنی بالسکون این معنی زیاده تر واضح و لائح
خواهد بود و هذا من مؤیدات ما قلناه علی القرائة الاولی و ایضا جائز است که مطلوب از یرثنی تعمیم بوده باشد اگرچه
ضمناً از ولیاً هم استفاده شود یا مراد بیان مجموع یرثنی و یرث من آل یعقوب باشد نه یرثنی فقط و ایضا مراد از یرثنی
تصحیح کردن است و آن از لفظ ولیاً هرگز استفاده نمی‌شود چه بسا ولد است که صلاحیت آن ندارد که سائر اعمال
الذین خلف عنهم و ایضا اگر این اعتراض وارد باشد بر ابن عباس و سدی و شعبی و فخر رازی و غیره مفسرین وارد
خواهد بود فما هو جوابک عنهم فهو جوابنا قوله و نیز در ولادیدا الخ عجب این است که الادیدا اعاظم مفسرین شیعه
و بوراثت مالیه تفسیر کردند تا آنکه الحال نوبت بشمار سید بالجمله معلوم است که انبیاء و صلحا را اگر احیاناً ملک
مال و نیز دست داده چون غرض ایشان از جمع آن انفاق در قربات و حسنات و ابتغاء مرضات الهی است و در حقیقت
آن از دنیا نمی‌توان گفت بلکه عین دین بوده هرگاه حق تعالی در معرض امتنان آن ذکر فرماید چگونه انبیا اجابت
باشند که شکر نعمت و عطیه الهی نکرده آن را بچیزی نشمارند آیا حال حضرت سلیمان را ملاحظه نمی‌کند اذ عرض علیه بالعشی
الصافنات الجیاد و طفق مسحا بالسوق و الاعناق و قطع نظر از این چون عمده غرض حفظ مال از اشرار بود
باین جهت که در فسق و فجور آن را صرف نمایند پس منشأ آن کمال دینداری خواهد بود نه بخل و اهتمام بنیاد از
امر منافات بوارستگی از تعلقات دینیه و دنیویه ندارد قوله و نیز اگر حضرت زکریا از آن ترسیدند الخ هر دو دوست اولیای
بانکه این تقریر بعینه جاری می‌شود در علم نیز چرا که اگر می‌ترسیدند که علم را در غیر مصرف صرف خواهند کرد اولیای
ترس بیجا بود زیرا که بعد فوت ایشان اختیار ورثه می‌باشد مورث را بر فعل ورثه مواخذه نیست و لا تزر وازرة وزر
اخری معهذا این خوف در جناب الهی عرض کردن چه ضرر بود و دفع این خوف در دست ایشان بود که بی اعلام تعلیم
علم خود بغیر مستعد و نه باید که اهلیت آن نداشتند تعلیم می‌نمودند و ثانیاً آنکه از کجا ثابت شد که دعای حضرت زکریا
بنا بر خوف سوء تصرف خود در صورت انفاق ورثه در مصارف باطله بوده بلکه بنظر آنکه تعالی مال و وصول آن
بورثه اشرار موجب فساد و نشر فسق و فجور خواهد شد فی نفسه رسیدن میراث باینها ناگوار بوده باشد

چه احدی از عقلا راضی نمیشود باینکه ورثه اش بعد فوتش و حرکات ناشایسته را مرتکب شوند و متروکات او را
بمصارف بیجا صرف نمایند خواه اولاد خود باشد و خواه نه و اگر در صورت رسیدن علم و حکمت به بنی اعمام خود خوف نموده
خود را کشته باشد چرا در این اعانت و تقویت بر باطل و اعلان فسوق خوف مواخذه نبوده باشد چه حال
برادر و امرا هم متقارب نسبت باقی ماند آنکه انفاق مال در خیرات و میرات و التصدقات بدست ایشان بود
چرا تصدق نکردند تا بورثه نمیرسید و آن ممنوع است اولا باینکه از کجا که انفاق جمیع اموال باختیار ایشان
بود بلکه محتمل است که از بنی اعمام خود چنانچه بعد از وفات خائف بودند در حال حیات هم خائف باشند و مشاهد
و معاین است که غالب اوقات بسبب خوف از اقارب بر وجه القربات در مال خود نمیکنند که باعث بر محرومی از
ورثه باشد ممکن نمیشود ثانیا اگر انفاق مال خود باختیار ایشان بوده باشد انفاق مال آل یعقوب
که میراث من حیث الامام باو لا و اولاد ایشان برسید از کجا در اختیار ایشان بود پس منظور حضرت مال خود و مال
آل یعقوب در مصارف حسنه بوده باشد و ثالثا از کجا که انفاق آن مال در اولاد خود که باعث بر ابقاء اعانت در صدقات
جاریه و نشر احکام دینیه باشد و از آن مال هم انفاق اولاد صلبیین و اخلاف صالحین و هم صرف در مصارف
خیر بعد او و اخرت باشد از آنکه انفاق در حال حیات میسر میشود مستعد او دعا منافی تصدق نیست پس شاید
بنابرین دعا نموده باشند که اگر مصلحت الهیه باشد و دعا مستجاب شود فهو المطلوب و الا این دعا مانع التصدقات نبوده
بعد از آن تصدق میسر شوند **قوله** پس مقصد ایشان از طلب لدنی و لیّ سنی که اولا منافات با اقوال
اکثر مفسرین دارد ثانیا اراده آنکه نبوده مشترک الورود است و ثالثا اگر چه بوده میراث آنحضرت بوده
میراث آل یعقوب که از جمله ملوک بوده اند البته چه بوده نمی تواند بود و معاذ الله که بخل مال باعث طلب ولد
بوده باشد بلکه عمده غرض صرف مال در مصارف خیر و ابقاء آن بر نشر و ترویج دین بوده و بخل چنانچه در مال
ممنوع است در علم زیاده تر ممنوع است اگر ما الهیت ورثه باعث بر تجویز بخل در علم باشد لامحاله تجویز بخل در مال هم
خواهد بود و ابقاء نبوت در خاندان خود نیز از اغراض دنیویه نیست و الا نبوت در هر خاندان که باشد موجب نشر احکام

الهی ست پس العیاذ بالله غرض دنیوی چگونه پیش نهاد خاطر آنحضرت بوده باشد و اگر تخصیص موروث در
اولاد خود بنابر بعضی از مرجحات داخل در امر دین بوده باشد پس تخصیص اموال با اولاد نیز بنظر مرجحات علمیه تحصیل امر دینی
خواهد بود پس معدود در بخل مذموم نمی تواند شد مخفی نماند که بعضی از فضلای اهل سنت توهم نموده اند که اگر میراث
مال مراد باشد لازم آید عدم استجابت دعای حضرت زکریا زیرا که حضرت یحیی در حال حیات آنحضرت شهید شدند پس ترکه
مالیه با آن حضرت نرسید گوییم این ایراد مدفوع است بچند وجه اول آنکه ورود آن مشترک ست میان ما و میان قائلین بوراثت
مالیه که فخر رازی و دیگر فضلای مفسرین اهل سنت بوده باشند فالجواب الجواب دوم آنکه اراده مشترک او بوده است
هر دو تفسیر اعنی وراثت مالیه و وراثت علمیه چه هرگاه حضرت یحیی در حیات حضرت زکریا بشهادت فائز شده لا محاله
بعد حضرت زکریا بنی اعمام اشرار بر مناصب علمیه و دنیویه مسلط خواهند شد و خوف حضرت زکریا زائل نگشت
پس دعا مستجاب نشده باشد فما هو جوابکم فهو جوابنا سوم آنکه شهادت حضرت یحیی در حال حیات حضرت زکریا
به ثبوت نرسیده چنانچه زمخشری در کشاف و محمد بن جریر طبری در تفسیر خود علی ما نقل عنهما تصریح بخلاف آن نموده اند
چهارم آنکه وجوب استجابت دعای انبیاء علی الاطلاق محل نظر ست و المدعی مطالب بالبینة علی المدعی و لهذا ما اجاب
سبحانه الا بقوله انا نبشرک بغلام اسمه یحیی الآیه پنجم آنکه عدم استجابت دعا وقتی لازم می آید که
آن حضرت باجل مسمی در حال حیات حضرت زکریا فوت می شدند نه بر تقدیر قتل چه اگر قتل واقع نمی شد
آنحضرت زنده می ماندند و وارث می شدند و هذا هو المقرر فی مسئلة الآجال ششم آنکه بنابر تقدیر تسلیم بالکون این ایراد
از سر مضمحل و غیر وارد ست چه در صورت جواب دعا خواهد بود و جواب الامر و الدعاء غیر الامر و الدعاء و قوله
بعضی از علماء درین مبحث گفته اند الخ درین مقام شاه صاحب محمود دعوی بلا شاهد و بینه مبینه نموده اند یکی دعوی هبه آنحضرت حجرات
را با ازواج دوم دعوی قبض و تصرف امهات صاحبان انصاف و ایمان انصاف باید که دعوی حضرت فاطمه
شهود طلب نموده شود و دعوی اینها صاحبت بدون شاهد و بینه مقبول کرده شود بالجمله باعتراف او لا حجرات
در ملک جناب رسالتمآب بوده و در ملک ازواج و بعد آن نه پس استصحاب حکم بقای ملک آنحضرت نموده خواهد شد

تا وقتیکه تحقق تملیک ثبوت شرعی رسد و چون شاهصاحب نفع برای ازواج میخواهد سخن الشیان که مقبول
میتواند شد اولاً وقوع هبه و ثانیاً اختصاص و تصرف مالکانه را باثبات رسانند و الا معلوم ست که ازواج هر شخصی
در خانه او می‌نشینند از این قدر تصرف و قبض علی جهة التملیک ثابت نمی‌شود و از کتاب الهی و سنت نبویه نیز
این دعوی مستفاد میشود قال عز من قائل یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و نفرموده که لا تدخلوا
بیوت ازواج النبی . و قال النبی ع علی ما فی الجمع بین الصحیحین ان ما بین بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة و معلوم است
که خانه در انجا که خالی از ازواج باشد و آن حضرت تنها در ان سکونت فرماید باجماع فریقین نبود پس این خبر
دلیل بر مالک بودن جناب رسالت مآب بوده باشد و در کتاب طبقات واقدی از ان حضرت روایت کرده که فرموده اذا
غسلتمونی و کفنتمونی فضعونی علی سریری هذا فی بیتی هذا علی شفیر قبری حاصل معنی آنکه آنحضرت ارشاد کرد که
هرگاه از تغسیل و تکفین من فارغ شوید پس بگذارید مرا برین سریر درین خانه من بر کنار قبر من و این حدیث که در
قرب وفات خود فرموده دلیل صریح بر عدم وقوع هبه آن مکان بعایشه است و الا میفرمود که فی بیت
عایشة و اصحاب نیز بسوی خود نسبت فرمود و بلکه می بایست که اجازه عایشه در باب دفن خود طلب باید و چون اجازت از و
نگرفتند و بنا و آن نقل خود نمودند و امر دفن خود در ان مکان عمر بن بنیان فرمودند پس معلوم گشت
که آن خانه از ان حضرت بود و عایشه را در اخذ نصیبی در ان نبود و لهذا بعد از ان پدران خود را در
بها دفن کردند زیرا که هبه برین ادله قاطعه معلوم الانتفاست و احتمال میراث بعد از مرتش و اعتراف خود شم
منتفی و بر تقدیر تسلیم تسع ثمن غالب بیش از چند شبر نبوده باشد پس گنجایش این دو میتة طویل و عریض که یادگار
عوج بن عنق بودند چگونه در ان مکان توانند شد و سیدرضی قال شعر تجملت تبغلت و لو عشت
تفیلت و لک التسع من الثمن و بالکل تملکت و نیز حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده ان النبی اراد ان
یشتری موضع المسجد من قوم بنی النجار فوهبوه له فکان فیه نخل و قبور المشرکین فقطع النخل و حرث
القبور و کسی روایت نکرده که عایشه خود رسول یا ابوبکر خانه خریده باشند و باد حضرت بخشیده باشد آنچه گفته

گفته که خانه حضرت فاطمه علیها السلام نیز قسیم بوده پس آن دعوی بلا دلیل است والمدعی مطالب بالبینة وقول حق تعالی لا تدخلوا بیوت
النبی صلی الله علیه وآله الا ان یؤذن لکم دلیل صریح است بر آنکه مساکن ازواج بیوت نبی بوده و ظاهر است که حکم این آیه در خانه
اسامه و جناب فاطمه علیها السلام جاری نمی شود و کلیه مذکوره شامل آن نیست و الا افضلیت اسامه از ابی بکر لازم
آید و لعل النواصب لا یرضون به و هو خلاف اجماع است پس از اینجا واضح شد که قیاس کردن مساکن ازواج به بیت بیت
اهل بیت و خانه اسامه قیاس مع الفارق است بالجمله بیوت ازواج بلا شبهه داخل در بیوت نبی است بلکه بیوت نبی
منحصر در آن خانه هاست و بیت حضرت فاطمه علیها السلام داخل آن نیست بلکه ملک خاص آنحضرت بود خواه خود بنای آن
کرده باشند و خواه جناب رسالتمآب آن را به آنحضرت داده باشند قوله و دلیل بر این دعوی آنکه اجماع است بر اینکه اهل سنت
اما اولاً این صحبت آنکه دعوی اجماع فریقین بر استیذان جناب امام حسن علیه السلام از عائشه محض کذب و پوچ است زیرا که استیذان
از غیر مالک معنی ندارد و احدی از شیعه باین استیذان قائل نیست فضلا عن اجماعهم علیه بلکه روایات کتب اهل سنت
نیز بر خلاف آن دلالت دارد قاضی القضاة محب الدین ابو الولید در کتاب روض المناظر آورده ان الحسن
کان اوصی ان یدفن عند جده فمنعت من ذلک عائشة یعنی جناب امام حسن علیه السلام وصیت کرده بودند که مرا نزد جد
من دفن خواهند نمود پس عائشه از آن مانع آمد و در کتاب مختصر اخبار خیر البشر مذکور است که سبب وفات
جناب امام حسن علیه السلام زهر خورانیدن جعده بنت الاشعث زوجه آنحضرت بود و بعضی گفتند که او بحکم معویه آنحضرت را زهر
داد و بعضی گفته اند بامر یزید بن معویه و نیز صاحب مختصر اخبار خیر البشر گفته کان الحسن اوصی ان یدفن عند جده
رسول الله فلما توفی ارادوا ذلک وکان علی المدینة مروان بن الحکم من قبل معویة فمنع من ذلک وکاد
یقع بین بنی امیة وبین بنی هاشم بسبب ذلک فتنة فقالت عائشة البیت بیتی ولا آذن ان یدفن فیه فدفن
بالبقیع یعنی آنحضرت وصیت کرده بودند که در جوار جد خود دفن نمایند پس مروان که از جانب معویه امیر مدینه
بود مانع آمد و قریب بود که در میان بنی هاشم و بنی امیه نوبت بمقاتله و محاربه رسد پس عائشه گفت خانه خانه
من است من اجازت دفن نمی دهم این روایت صریح است در آنکه آنحضرت طلب اجازت از عائشه نفرموده و چون سیده نسبت

که آن خانه از متملکات سید کائنات بود وصیت بدفن خود در انجا فرمود و این دلیل مستقل است بر عدم
ملکیت عائشه آن خانه را و صاحب روضة الصفا آورده که چون امام حسن علیه السلام فرزند جناب رسالتمآب کند ه بود
و جنازه آنجناب را بسر قبر جده نهادند و قبل از دفن عائشه از نمیمی وقوف یافت بر استری سوار شده با بنی امیه
رفت و بمنع مشغول گشت شیعه حضرت امیر علیه السلام غوغا کردند و گفتند روزی بر شتر نشسته با حضرت امیر محاربه نمودی
و روزی بر استر سوار شده بر جنازه فرزند پیغمبر خدا منازعه آغاز نهی و نگذاری که او را دفن کنند و چندانکه سعی
نمودند مفید نیفتاد چه مردم دو فرقه متفرق شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند چنانچه چند تیر بجنازه رسید
آنگاه حضرت امام حسین بنا بر وصیتی که سابقا مذکور شد جنازه را بگورستان بقیع برد و ابن ابی الحدید نوشته
رکبت عائشه ذلک الیوم بغلا و هو قول القائل فیوما علی بغل و یوما علی جمل یعنی عائشه آن روز بر
استری سوار بود سبحان الله حال این ام الصبیان باید دید که بر استری سوار شده از دفن جناب سید
شباب اهل الجنة مانع گشت و حیا از خدا و رسول نکرد و حال آنکه حدیث لعن الله الفروج علی السروج در نهایه
ابن اثیر وغیره مسطور و مذکور است بالجمله این اخبار تکذیب قول ناصب است باینکه اذن دفن از عائشه طلب
نموده بود و هرگاه حال روایات ناصب چنین بوده باشد پس چه گنجایش داشته باشد که شیعیان
حدیث اذن طلبیدن روایت کرده باشند و بالفرض میتوان گفت که استیذان بنا بر خوف از
فتنه آن طاغیه باغیه بود لا لانها کانت مالکة **قوله** دلالت بر مالک بودن الخ سابقا بمعرض بیان
آمد که اضافت بیوت بسوی ازواج باعتبار سکنای ایشانست کما فی بیوت النحل و بیوت الدواب
و دلیل بر آن قول حق تعالی است در حق مطلقات و لا تخرجوهن من بیوتهن الآیه کیف و الا لازم آید منافات
میان این اختیار اضافت بیوت بسوی نبی در قول حق تعالی لا تدخلوا بیوت النبی و همچنین در قول آنحضرت
که اضافت بیت بسوی خود در احادیث عدیده فرموده پس حمل بر تمکین بر اضافت بملابست سکونت متعین بوده باشد
کما هو الشائع المتعارف فی المحاورات **قوله** و نیز بعضی علمای شیعه گویند الخ ظاهرا چنین الزام بسی بر بعضی

۱۲۶

اهل السنن بوده باشد اما ملی بنی که ابوبکر جوهری روایت نموده که ابوبکر خطبه خواند و گفت اما بعد فقد
دفعت آله رسول الله و دابته و حذاءه الی علی و اما ما سوی ذلک فانی سمعت رسول الله یقول ان معاشر الانبیاء
لا نورث ذهبا و لا فضة و لا ارضا و لا عقارا و لا دارا و لکنا نورث الایمان و العلم و السنة فقد عملت
بما امرنی و نصحت له و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب و آنچه گفته که حضرت امیر خود بوجهی میراث پیغمبر
رسید مدفوع است بانکه دعوی میراث آنحضرت از جانب حضرت فاطمه بوده نه از جانب خود چنانچه قول عمر
و لیطلب هذا میراث امرأته من ابیها شاهد عدل بر آنست اگرچه عدل بتقدیر تشیع باشد و نعم ما قیل نعت عدل
بتقدیر تشیع و تقدیر عدالت غلط است زیرا که این مسئله منحل شده در باب فدک لیکن این غلط در عمل تقدیر
خودش واقع شده نه درین قول که بمقتضای الکذوب قد یصدق صدق محض است قطع نظر ازین که حجرات
ابن عم لاب و ام ذو قرابتین است اگر اقدم از عم لاب باشد چه مستبعد است پس گفتن اینکه میراث آنحضرت
بان حضرت رسید وجهی ندارد و ایضا هرگاه شخصی از شرع پیغمبر و کتاب خدا دست برداشت نزد او عطای
میراث بوارث و محروم ساختن بعضی وراث و اعطا بغیر وارث همه یکسان است اذا القیت جلباب الحیاء فاصنع
ما شئت پس محل استعجاب نبوده باشد و دانستی که حجرات بازواج ثابت نیست پس از کجا که نسبت
بانها رسیده باشد طرفه آنست که ذکر شمشیر و زره و بغله شهبا نمود و مذکور اعطای عمامه جناب رسالت مآب
نکرده تا باشد که بان تلبیس الحق بودن آنحضرت باین اشیا ثابت نماید نظر بانکه نسبت آنحضرت کالنور
علی شاهق الطور متجلی و روشن است حال آنکه ابوبکر عمامه را نیز بآن حضرت تسلیم نموده بود کما هو مصرح
هولاء القوم پس اگر بنا بر مصلحت این اعطا را قبول آورد چرا عباس را محروم از عمامه ساخت و قطع نظر
ازین مقام التعجب اینست که ابوبکر محمد بن مسلمه را الحق ببعضی اشیا دانسته بنا بر اظهار ناصب بعض ترکات را باینها
داد و عباس را باوصف انکه ناصبی سابق گفته که خصوصیت بسیار با ابوبکر داشته و شریک او بود چرا
محروم داشت آیا عباس عم رسول مثل زبیر و ابن مسلمه هم نبوده که لائق چیزی از ان اشیا باشد پس در تقسیم اموال

هم رعایت استحقاق و عدم استحقاق نکرد و پس این احتمال را ذکر نمودن دلیلی دیگر بر عدم استحقاق و خلافت
و امارت مسلمین سازی شیعیان افزون است بلیت عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد ها خمیر مایه دکان شیشه گر
سنگ است : بالجمله آنچه میکرد خلاف شرع میکرد اگر این اشیا را من حیث المیراث داده بود مخالفت شرع در
عدم اعطای فدک من حیث الوراثت نموده و اگر از جهت هبه و نحله بغیر ان اشیا را بآن حضرت داده بود
پس خطا کرد که شاهد نطلبید در فدک شاهد خواست و قبض از شرط هبه نزد اهل سنت زیرا که اعطای این اشیا دلیل
بر عدم قبض است و عجب که با وجود قبض در فدک اعتنایی بآن نکرد و غصب آن نمود و اگر باعتبار صلحیت
و اولیت بوده باز خلاف شرع کرد که با وجود احق و اولی تسلیم به غیر احق نمود و به زبیر و محمد بن اسلمه بعضی
متروکات را حواله کرد بهر حال از ارتکاب امر نامشروع او را انجات حاصل شدنی نیست پس واضح
و لائح شد که او مقید بشرع و دین نبود و بغصب عامه خلافت را بر سر بسته بود و تعمیم لفظ عمیم باید دانست
که ناصب اهوی الطرفه خبطی در این مقام عارض گشته در حال مالیخولیای خود بعد ذکر دعوی هبه و میراث نوشته
که چون شیعیان از اثبات میراث پیغمبر عاجز شدند بدعوی هبه و نحله فدک بر پرداختند و آنرا مستمسک خود ساختند
و هر گاه دیدند که هبه بغیر قبض موجب ملک نمیشود پس حضرت زهرا چیزی در غضب می آمدند و ابوبکر را چه تقصیر
ناچار در زمان ما علمای ایشان از این دعوی نیز انتقال نموده دعوی دیگر بر آوردند و طعن دیگر تراشیدند
که آن طعن چهاردهم است انتهی ملخصا در اینجا چند خطا کرده اول نسبت ادعای تقدم دعوی میراث بر دعوی
نحله بسوی شیعیان حالانکه امر بالعکس است کما اسلفناه فتذکر دوم آنکه چون انتقال از دعوی بدعوی دیگر
باعتراف اهل سنت بنا بر اثبات حق خود از حضرت فاطمه ثابت چنانچه شهرستانی و عبد الجبار و غیر ایشان
تصریح نموده و در صدر کلام ایمای بآن رفته پس تقصیر شیعیان چیست اگر تقصیری بنا بر زعم فاسد شان در این
انتقال و ادعا باشد العیاذ بالله از آنحضرت خواهد بود نه از شیعیان و ظاهر امر ناصبی هم در پرده
طعن بر شیعیان تخطئه آنجناب است اگرچه صراحة بنا بر خوف تفضیح خود اظهار آن نکرده سوم آنکه

سوم آنکه هرگاه علمای اهل سنت تصریح بانتقال از دعوی هبه بدعوی میراث نموده‌اند پس چرا شیعیان مورد طعن باشند
نه سنیان و چرا ایشان منسوب بتراشیدن دعاوی باشند نه اهل سنت با آنکه مدعی هر دو دعوی آنحضرت بوده
نه شیعیان پس نسبت دعوی تراشیدن بایشان یعنی چه چهارم غضب آنجناب بنابر روایت صحاح شما ثابت است
پس توجیه این غضب چنانچه بر شیعیان لازم است بر سنیان هم لازم اگر توجیهی جیّد در بار دارند بیارند و لیکن
خود ظاهر است که توجیه غضب آنحضرت تعلقی بانتقال از دعوی بدعوی دیگر ندارد پنجم آنکه طعن چهاردهم که
مشتمل بر ادعای وصیت جناب رسالتمآب است در باب اعطای فدک گاهی در کتب معتمده فرقه تحفه بنظر نرسیده پس
معلوم نیست که این طعن را از کجا آورده کاش سند آنرا ذکر میکرد و اگر صادق میبود نام آن عالم را بیان مینمود
و عجب‌تر آنکه میفرماید چار و ناچار در زمان ما علمای ایشان ازین دعوی انتقال کرده‌اند معلوم نیست که در زمان ایشان کدام
عالم مذهب ما بوده که انتقال از دعوی هبه و میراث بدعوی وصیت نموده باشد پس این دلیل دیگر بر کذب شاه صاحب است
و باید که عبارته بعینها قال الفاضل المعاصر الدهلوی طعن چهاردهم آنکه پیغمبر خدا حضرت زهرا را بفدک وصیت
کرده بود و ابوبکر او را بر فدک تصرف نداد پس خلاف وصیت پیغمبر نمود جواب ازین طعن بچند وجه است
اول آنکه دعوی وصیت از حضرت زهرا با اثبات آن دعوی بشهادت از کتابی از کتب معتبره اهل سنت
یا شیعه بثبوت باید رسانید بعد از آن جواب باید طلبید دوم وصیت باجماع شیعه و سنی اخت میراث است
پس در مالیکه میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد زیرا که وصیت و میراث هر دو انتقال
ملک بعد الموت است و بعد الموت انبیا مالک هیچ چیز نمی‌مانند بلکه مال ایشان مال خدا میشود و داخل
بیت المال میگردد و سر درین آنست که انبیا لا یشهدون ملکا مع الله پس چیزها که در دست ایشان فقط
عاریت خدا میدانند و بآن منتفع میشوند و لهذا زکوة بایشان واجب نمی‌شود و نه ادای دین از ترکه
ایشان واجب میگردد و در مال عاریت بالبداهه وصیت کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم
توریث در مال انبیا بروایت معصومین بالقطع ثابت شد عدم نفاذ وصیت بطریق اولی

به ثبوت رسید زیرا که توریث از مراتب اقوی است از وصیت و وصیت از مراتب اضعف است از توریث سوم آنکه
وصیت برای شخصی بالخصوص فی الحقیقه درست نیست مشهور که سابق از آن بخلاف آن وصیت از پیغمبر صلی الله علیه و آله صادر نشده باشد و در اینجا
لفظ ما ترکنا صدقه کار خود کرده رفته است و جمیع متروکه پیغمبر وقف فی سبیل الله گردیده که خلاف وصیت نماید
چهارم آنکه اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد و ابوبکر را از آن اطلاع نشده و نزد او بجهت شاهدان به ثبوت نرسیده خود معتقد
شده حضرت امیر در وقت خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود و بدستور سابق فقرا و مساکین
و ابن السبیل تقسیم میفرمود اگر حصه خود را در راه خدا صرف کرد حسنین و خواهران ایشان را چرا از میراث مادر ایشان محروم
ساخت شیعه ازین سخن چهار جواب گفته اند هر چهار را با خللی که در آنها هست نوشته می آید اول آنکه اهل بیت مغصوب را باز
نمی گیرند چنانچه حضرت رسول خانه مغصوب خود را که در مکه بود و شد بعد از فتح مکه از غاصب باز نگرفتند و درین جواب خلل است
زیرا که در وقت خود عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر داد و ایشان گرفتند و در دست ایشان بود بعد از آن خلفای
عباسیه بر آن متصرف شدند تا آنکه در سنه دویست … مامون عباسی بعامل خود قثم بن جعفر نوشت که فدک را
باولاد فاطمه تسلیم نماید در وقت امام علی رضا گرفتند باز متوکل عباسی بر آن متصرف شد بعد از آن معتضد آن را باز
متصرف شد باز مقتدر رد آن نمود چنانچه قاضی نور الله در مجالس المؤمنین بتفصیل ذکر نموده پس اگر اهل بیت مغصوب را
نمیگیرند این حضرات چرا گرفتند و نیز حضرت امیر المؤمنین خلافت مغصوبه را بعد از شهادت عثمان چرا قبول کرد و حضرت
امام حسین خلافت مغصوبه را از یزید پلید چرا خواهان نزاع شد و بجز شهادت گردید جواب دوم که شیعه گفته اند که
حضرت امیر اقتدا بفاطمه نموده از فدک منتفع نشد و درین جواب سراسر خلل است زیرا که بعضی ائمه فدک را گرفتند
و بآن منتفع شدند چرا اقتدا بفاطمه نه نمودند و نیز این اقتدا فرض بود یا نه اگر فرض بود … دیگر چرا ترک فرض
کردند و اگر نبود حضرت امیر چرا افضل ترک فرض کرده حق بحقدار نرسانید لیست … اقتدا در افعال اختیاریه تخصیص میباشد
نه در افعال اضطراری اگر حضرت امیر از ظلم و تعدی کسی در ارتفاع از فدک ناچار بود مظلومیت که سر المحجوری
و ناچاری است اقتدا چه معنی دارد و نیز اگر اقتدا میفرمود خود از آن منتفع نمیشد حسنین و خواهران ایشان را چرا محروم الارث میساخت

جواب سوم که شیعه گفته اند آنست که مردم میدانند که شهادت حضرت امیر را بجهت نفع خود بود و حسنین نیز بجهت نفع خود بودند در باب

جواب نیز خللهاست اول آنکه مردمیکه گمان فاسد بحضرت امیر داشته باشند در عقیده ایشان مردم خواهند بود که

رد شهادت ایشان در باب هبه و وصیت نمودند و آن مردم در زمان خلافت حضرت امیر مرده بودند از گرفتن فدک در زمان

خلافت خود آنها چه قسم ایمعنی را توانستند دانست دوم آنکه چون بعضی از اولاد حضرت امیر گرفتند نیز تواب و خراج

را توهم شده باشد که شهادت حضرت امیر برای جز نفع اولاد خود بود بلکه در زمین و ملک و باغ نفع اولاد

بیشتر منظور می افتد از نفع خود پس میبایست که اولاد خود را نیز وصیت میفرمود که هرگز این را نگیرند

تا در شهادت من خلل نیاید و نیز اولاد او را دو اقتدا مانع گرفتن میشد یکی اقتدا بحضرت زهرا دوم اقتدا بحضرت امیر جواب

چهارم از طرف شیعه آنکه اینهمه بنا بر تقیه بود و درین جواب خلل آنست که هرگاه امام خروج فرماید و بجنگ و قتال مشغول شود او را

تقیه حرام میگردد چنانچه مذهب جمیع امامیه همین است لهذا حضرت امام حسین ترک تقیه نمود و جان خود را در راه

خدا صرف کرد پس در زمان خلافت حضرت امیر اگر تقیه میفرمود مرتکب حرام میشد معاذ الله من ذلک و با قطع نظر از همه در

کتاب منهاج الکرامه شیخ ابن مطهر حلی تحقیق کرده است که بسبب آن اشکال از بیخ و بن برکنده شد اصلا جای طعن ابوبکر نماند

و هو انه لما وعظت فاطمة ابابکر فی فدک کتب لها کتابا و ردها علیها انتهی بعد تصحیح این روایت هر دو دعوی که فدک ابوبکر خواه

میراث خواه هبه خواه وصیت ساقط گشت پس شیعه را هیچ دعوی جای طعن نماند باقی ماند اینجا دو شبهه که اکثر بخاطر شیعه

میگذرد شبهه اول هرچند دعوی میراث و دعوی هبه از حضرت زهرا بوقوع آمد نزد ابوبکر بثبوت نرسید اما اگر مرضی حضرت

زهرا گرفتن فدک بود پس چرا ابوبکر باسترضای او بجهت خاطر ایشان نگذرانید تا این گفتگو و بحث در میان نمی آمد و کار بصلح

و صفا انجامیده باشد و رفع این شبهه آنست که ابوبکر را در عقیده ما امتناع عظیم پیش آمده بود اگر استرضای خاطر مبارک

حضرت زهرا مقدم میداشت بدو وجه خدشه عظیم در دین راه می یافت اول آنکه مردم یقین گمان میبردند که خلیفه در امور

مسلمانان بتفاوت حکم میکند و رعایت می نماید و بی ثبوت دعوی بر دوران مدعای ایشان حواله میکند و از دیگران

که عوام الناس اند اثبات دعوی بشهود و گواه خاطر خواه میخواهد این گمان موجب شناعت عظیم بود و درین تا قیام قیامت دیگر قضاة و حکام

این دستور العمل و راه پیشوای کار خود می‌ساختند و جابجا مداهنه و مسامحه در رعایت و حجاب و ایما بازی
دست آویز بوقوع می‌آمد دوم آنکه در صورتیکه حضرت زهرا را از این زمین بطریق تملیک میداد و ملک ارث
در حقیقت ملک مورث است زیرا که خلافت و نیابت اوست پس اعاده این زمین که صدقه رسول بود بحکم
مانع گناه صدقه در خانواده رسول لازم می‌آید حالانکه از جناب پیغمبر شنیده بود که العائد فی صدقته کالکلب یعود
فی قیئه این حرکت عظیم از ابوبکر هرگز ممکن نبود که صدور یابد و همراه این وجه شنیع وجه دیگر هم بود و شنیع‌تر که در صورت
حضرت عباس و ازواج مطهرات نیز و همان طلب اگر ده برای خود همین قسم زمین‌ها و دیه‌ها میخواستند و کار برابوبکر
تنگ میکردند و اگر این مصالح را رعایت میکرد و این اقدام میساخت حضرت زهرا آزرده میشد ناچار بحکم حدیث نبوی
که المؤمن اذا ابتلی ببلیتین اختار اهونهما همین شق را اختیار نمود زیرا که تدارک این ممکن بود چنانچه واقع شد و
تدارک آن شق امکان نداشت و باعث فساد عام بود در دفع این شبهه دوم آنکه چون میان ابوبکر و حضرت زهرا بابت آنقدر
بصلح و صفا انجامید و رفع کدورت بخوبی حاصل گردید چنانچه از روایات شیعه و سنی به ثبوت رسید پس باعث چه
باشد که حضرت زهرا را در او را حاضر شدن ابوبکر بر جنازه نشد و حضرت امیر ایشان را شبا شب بموجب وصیت ایشان
دفن فرمود و دفع این شبهه آنکه این وصیت حضرت زهرا بکمال تستر و حیا بود چنانچه در بیست روایات صحیحه که حضرت زهرا
در مرض موت خود فرمود که شرم دارم که مرا بعد از موت بی پرده در حضور مردان بیرون آرند و عادت آن زمان چنان بود
که زنان را بی پرده مثل مردان بیرون می‌آوردند اسماء بنت عمیس گفت که من در حبشه دیده‌ام که از شاخهای خرما نعشی مانند
گهواره میسازند حضرت زهرا فرمود که من ساخته نما اسماء از شاخهای خرما ساخته زهرا را نمود بسیار خوشوقت شدند و تبسم کردند و هرگز بعد از وفات
آنحضرت خوشوقت و متبسم ندیده بودند و باسماء وصیت کرد که بعد از مرگ تو مرا غسل دهی و علی با تو باشد و دیگری نزد آید
پس باین جهت حضرت امیر کسی را بر جنازه حضرت زهرا نطلبید و تعلیق حضرت عباس با چندی از اهلبیت که در آن بودند هم در شب دفن کردند و در
بعضی روایات آمده که روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب که بجناب علی مرتضی بجهت تعزیت آمدند شکایت کردند که چرا ما را
خبر نکردی تا شرف نماز حضور دریابیم علی مرتضی گفت فاطمه وصیت کرده بود که چون از دنیا روم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد

جنازه من احمد پس بموجب وصیت وی عمل کردم انتهی روایت مشهور در فصل الخطاب آورده که ابوبکر صدیق و عثمان

و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن عوام هنگام وقت نماز عشا حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه در میان مغرب و عشا شب

سوم ماه رمضان بود ازین ثابت از واقعه سرور جهان بوقوع آمده و همین ثابت و ثبت بود و ابوبکر صحیح گفته علی

پیش امام شد و نماز برو گذارد و چهار تکبیر بر او در دلیل عقلی بر آن که حاضر کردن ابوبکر بر جنازه حضرت زهرا از همین جهت بود

بنابر که رحلت و ناخوشی است که اگر بنابر کدورت و ناخوشی باشد ازین جهت خواهد بود که ابوبکر بر وی نماز بگذارد و این امر خود درست نشود

زیرا که باجماع مورخین طرفین از شیعه و سنی چون جنازه امام حسن برادر نزد امام حسین سعید بن العاص که از جانب معویه امارت مدینه

داشت اشاره کرده فرمود که اگر سنت جد من بر آن بودی که امام جنازه امیر شهر است هرگز ترا پیش نمیکردم پس معلوم شد که حضرت

زهرا بنابر این نماز ابوبکر این وصیت نفرموده بود و الا حضرت امام حسین خلاف وصیت حضرت زهرا چه قسم بعمل می آورد

و ظاهر است که سعید بن العاص هزار مرتبه از ابوبکر کمتر بود در لیاقت امامت نماز و حضرت شاه بود که جناب پیغمبر برو گواه

حضرت زهرا ابوبکر را پیش نماز جمیع مهاجرین و انصار ساخته و بتاکید تمام این مقدمه را پرداخته چه احتمال است که

حضرت زهرا او درین مدت قلیل این واقعه از یاد رفته باشد اقول و بالله الاستعانة انقادا انسبی که این طعن در

کتب معتبره بنظر رسید پس اثبات تصحیح نقل لازم است بعد ازان طلب جواب باید فرمود طرفه آنکه خود در وجه اول که در آن

این طعن نوشته میگوید که این دعوی وصیت را از کتابی از کتب معتبره اهل سنت یا شیعه بثبوت باید رسانید تا این دلیل

صحیحت یابد که در کتب معتبره شیعیان این تقریر را ندیده پس اسنادکی بسوی ایشان چرا نمود مگر آنکه بگوید که در کتب

غیر معتبره دیده ام و آن محل اعتماد نیست و حق آنست که خود دیش در نقل محل اعتماد نیست قوله دوم آنکه ما بکاره محمد

باثبات رسانیدیم که انبیا موروث میشوند و از اخبار و روایات استشهاد بران نمودیم پس وصیت نیز دران ممکن خواهد بود

لکونها اخت المیراث با عتراف علاوه آنکه بودن وصیت اخت میراث نیز ممنوع است چنانچه ابن حجر در جواب آنکه عطای ابوبکر

بغله و سیف رسول خدا را بعلی بن ابیطالب حال آنکه صدقه بر آنحضرت حرام بود نوشته است انه لم یدفع ذلک میراثا و لا صدقه

بل لما رای الطریق الوصیة منه انتهی موضع الحاجة من کلامه قوله در ان اثبات الحجب بسیار عجبی و بیان رف میگوید در یک سطر مینویسند که

انبیا بعد از موت مالک هیچ چیز نمی باشند و در سطر دیگر میگوید که مال ایشان عاریت خداست و در عاریت وصیت
و میراث نافذ نیست و استشهاد بعدم جواب کوه بر انبیا می آرد و حال آنکه اینها و تناقض و لمی فهمد که اگر انبیا مالک
هیچ چیز نبوده باشند پس جمیع تصرفات ایشان از قبیل هبات و بیوع و تصدقات و اعتاق و انفاق نعوذ بالله باطل
باشند و ثواب بر خیرات و مبرات مالیه مترتب نشود و چه تصرفات در عاریت در ملک غیر غیر جایز و غیر نافذ است پس بنا
بر تقدیر تملیک حجرات بازواج و مانند آن نیز صحیح نبوده باشد چه کسی که مالک چیزی نباشد دیگری را چگونه تملیک آن تواند نمود
پس این جانه خرابی دیگر از برای ازواج افزود و مصداق یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المومنین گشت از دوستی از
نادان چه اقبح که بر سر عائشه و نظرای او نخواهد آمد بیت دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست
که نادان بود و بخصوص مطلوب شیعیان که با تبنی حاصل است عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد و تفرقه در میان چنین
تصرفات وارث و وصایت تحکم محض و ادعای بلا بینه است چه اگر عاریت از خدا مثل عاریت از خلق است باید هیچ گونه تصرف ناجح
مالکیت صحیح نباشد خواه وصیت باشد و خواه هبه تملیک و نحو آن و اگر عاریت خدا مانع از تصرفات مالکانه نیست
پس تقصیر میراث و وصایت چیست و انکه بعض تصرفات جایز و نافذ و بعضی تصرفات غیر جایز و نافذ باشد طرفه حرفیست که بام
دوم سوابر بلند ارند و یک آیت خراب انجمه را است و نیمه در دروغ نمی باشد و ایضا تکذیب آنمقال است قول حق تعالی تحالب البنیه
و وجدک عائلا فاغنی لان الغنی بدون الملک محال و ایضا کافیست در ابطال این عموم باطل قول او سبحانه یا ایها النبی
انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن و ما ملکت یمینک پس اگر انبیا مالک چیزی نمی بودند ملک یمین برای ایشان
چگونه حاصل میشد و نیز بر این تقدیر العیاذ بالله تصرفات آنحضرت در جواری مباح نبوده باشد زیرا که وطی جاریه غیر
صحیح نیست و در عاریت تصرف نتوان نمود و عجب است که در مبحث فقهیات طعن بر شیعیان نموده که جاریه مستعار را
وطی نمودن نزد ایشان جایز است و نفهمیده که بنا بر مسلک کج او تصرفات جناب رسالت مآب از همین قسم بوده معاذ الله
من ذلک انهم دروغ محض است که نزد امامیه وطی جاریه غیر که بعاریت برای خدمت کسی آمده باشد صحیح است حاشا ثم حاشا من ذلک
بلی اگر مالک تحلیل جواری بدیگری نماید بعبارت و عاریت مراد تحلیل است در جواز وطی و عدم آن چون ناصبی قایل شده

۱۳۴

که مال پیغمبر مال خدا است و بطریق عاریت بوده پس لا محاله قائل بجواز تحلیل مثل شیعیان شود و بگوید که خدا ملک
خود را برای او طی تحلیل فرموده بود لیکن اینقدر فرق است که شیعه تحلیل خدا قائل میشوند و نه سنی. اگر قائل بآن باشند
محل بعض افراد تحلیل خواهد گشت که احدی از فریقین بآن قائل نیست و با آنکه انحصار انبیاء بخدای کریم از جمله فمن ابتغی
وراء ذلک فاولئک هم العادون شمارند و هو کفر و شرک بالله چون سنیان دیدند که این افسانه هم کارآمدنی
نیست و این افسون نیز اثری ندارد ازین دعوی انتقال نموده دعوی دیگر تراشیدند و گفتند که پیغمبران مالک اموال
واقعه میباشند لیکن چون همیشه احیا و زنده می باشند میراث ایشان چگونه بورثه برسد ملا علی قاری در شرح مشکوة گفته لا عدة
علی ازواج النبی لانه حی فی قبره و جلال الدین سیوطی از حافظ ابو بکر بیهقی نقل نموده ان الانبیاء بعد ما قبضوا
ردت الیهم ارواحهم فهم احیاء عند ربهم یرزقون کالشهداء و نیز حدیثی نقل کرده اند که جناب رسول خدا حضرت موسی را
دیدند که در قبر خود نماز می گذارد و در شب معراج با آنحضرت و حضرت ابراهیم و حضرت موسی ملاقات شد پس معلوم شد
که پیغمبران حیات می باشند بعد موت فنبینا ایضا حی و کل حی لا میراث له فنتج المطلوب اینست تحریر و تقریر این تعسف و جواب
ازین سفسطه و مغلطه اینست که اولا حیلوله موت بین الحیوتین کافیست در باب نفاذ احکام اموات و الا یلزم ان
لا یسقط سهم ذوی القربی من الخمس بوفات النبی صلعم کما ذهب الیه ابو حنیفه و هو ظاهر و ثانیا قیاس حیات در نشاه آخرت
بر حیات دنیویه قیاس مع الفارق است که بنای اول من قاس ... گشته و ثالثا برین تقدیر خلافت ابو بکر و عمر از
باطل شود و جه خلافت بعد موت پیغمبر است نه در حال حیات و هم ... سوا عهد نبویه و اداء دیون آنحضرت هم باطل گردد
و رابعا لازم می آید که ورثه شهدا نیز محروم عن المیراث باشند لانهم احیاء عند ربهم یرزقون و هو خلاف اجماع اهل الاسلام
و خامسا میراث بردن حضرت سلیمان از حضرت داود سابقا بروایات سنیان مبین گشته اند و ورث ...
من اهله فتذکر و بالجمله اگر مراد از حیات وسط حیات دنیویه است پس صغری ممنوع است و اگر اخرویه است پس کبری غیر مسلم
بدان اصطلاح ... الاخر من الاخر فلا یکرر الا وسط و سادسا ... که لمیه اینکه میتنا هم مسنون است که ابو بکر با آن احتجاج
نموده و او سابق گشته تو پیغمبر خدا اعتراف کرد قوله سوم آنکه انا ... که ما ترکنا صدقه موضوع بحث است

و معهذا احتمال نسیان فقره موجود نیست تا صاحب نزاع فراموش کرده پس لفظ ملزکناه صدقه کار خود نکرده است
بلکه ابوبکر کار خود کرده رفته است و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون قوله چهارم آنکه انحضرت آباء و جواب عدم اخذ
حضرت امیر فدک را در وقت خلافت خود بحث تغییر در تقاصار و قدح اقوال اصحاب اعتساف فقراتش کالنور علی شاهق
الطور منجلی و روشن خواهد گردید مجملا بر هر برنا و پیر و صغیر و کبیر مخفی نیست که عدم اخذ حق دلیل بر نفی حق نمی تواند
بسا که آدمی از اخذ حق خود و حقوق اولاد اکابر خود اغماض عین و مسامحه می نماید و این معنی مستلزم فوت
حقیت صاحب حق نمی شود آیا نمی بینی که ابن حجر در صواعق محرقه نوشته ان الحسن سلم الخلافة
لمعویة بن ابی سفیان و کان معه کتائب امثال الجبال مع ان الخلافة کانت حقه کما یدل علیه ما روی من خطبته
فی ذلک من ان معویة نازعنی حقا لی هو دونه پس تسلیم خلافت ظاهریه بمعویه دلیل حقیت او و بطلان حقیت جناب
امام حسن نمی تواند شد کما لا یخفی و همچنین در سخن فیه کیف لا و در نامه که جناب ولایت مآب بابن حنیف انصاری در وقت
خلافت ظاهری خود رقم فرموده میفرماید انچه محصلش این است بلی از جمله چیزهائی که در زیر سایه آسمانست انچه در دست
ما بود همین فدک بود پس جماعتی بآن بخل ورزیدند و از ما گرفتند و جماعتی چشم پوشی و اغماض از ان نموده
از حق خود درگذشتند و بهترین حاکم حق سبحانه و تعالی است و من چه میکنم بفدک و غیر فدک و حال آنکه فردا
که قرارگاه نفس قبر خواهد بود که در تاریکی آن آثار نفس محو خواهد شد و اخبار آن منقطع خواهد گشت و نیز جناب
در خطبه شقشقیه که ابن اثیر و دیگر جمهور اهل السنه اعتراف بصحت آن نموده تصریح فرموده باینکه خلافت
حق انحضرت بوده و ابوبکر متقمص خلافت بغصب و جلافت شده و نیز ابن اثیر نوشته و منه حدیث علی
ان لنا حقا ان نعطه ناخذه وان نمنعه نرکب اعجاز الابل وان طال السری الرکوب علی اعجاز الابل شاق ای ان منعنا
حقنا رکبنا مرکب المشقة صابرین علیها وان طال الامد وقیل ضرب اعجاز الابل مثلا لتاخره عن حقه
الذی کان یراه له وتقدم غیره علیه وانه یصبر علی ذلک وان طال امده ای ان قدمنا للامامة تقدمنا
وان اخرنا صبرنا علی الاثرة وان طالت الایام وقیل یجوز ان یرید وان نمنعه نبذل الجهد فی طلبه فعل من

فعل من یضرب فی ابتغاء طلبته اکباد الابل و لا یبالی باحتمال طول السری فیها الا و لان الوجه لانه سلم و صبر لم یقاتل و انما قاتل بعد انعقاد الامامة له انتهی خلاصه اش آنکه آنحضرت فرموده که برای ما حقی هست اگر بما تسلیم خواهند نمود خواهیم گرفت و اگر منع و غصب خواهند کرد مشقت و تعب بر خود گوارا ساخته صبر خواهیم نمود واگرچه مدت در از منقضی شود و مراد از ان حق حق خلافت هست و هذا هو ملخص الوجهین الاولین و بعضی گفته اند مراد آنحضرت اینست که اگر منع حق ما از ما خواهند کرد در گرفتن حق خود جهد جهید و سعی بلیغ خواهیم کرد این قسم گوید که هر دو وجه اول اولیست زیرا که آنجناب صبر فرموده و مقاتله برای اخذ خلافت نموده و مقاتله نکرد مگر در وقت خلافت خود با عائشه و معویه و اسکلام صریحست در آنکه آنحضرت خلافت را حق خود میدانست و بر غصب آن صبر نمود قوله اول الکلام لسبب بلادت و سفاهت اینقدر نفهمید تلبیس را چنانچه علمای شیعه بیان فرموده اند نسبت بیان نمود باجمله می بایست که چنین تحریر نماید که جناب امیر المؤمنین در باب عدم استرجاع و اخذ فدک اقتدا و تاسی بجناب رسالت مآب فرموده زیرا که آنحضرت خانه را که عقیل بدون رضای آنحضرت بیع کرده بود استرداد نفرموده و فرمود که ما اهل بیت استرجاع اشیای منصوبه از خود نمی نمائیم این مضمون حدیثی هست که در کتاب احادیث فرقه حقه از حضرت صادق ماثور است و هو انه سئل لای علة ترک علی فدک لما ولی الناس فقال اقتداء برسول الله لما فتح مکة و قد باع عقیل داره فقیل له یا رسول الله ارجع الی دارک فقال هل ترک عقیل لنا دارا انا اهل بیت لا نسترجع شیئا اخذ منا ظلما و این حدیث صریحست در آنکه اهلبیت از خود خواهش استرجاع شی مغصوب نمی نمایند فلا تغفل قوله درین جواب خلل هست الخ سابق دانستی که مطلوب مستدل اینست که از خود خواهش استرداد آن مغصوب نمیکنند و اراده اخذ آن نمیکنند نه اینکه اگر غاصب خود بنده رد و رجوع بایشان کند باز هم نمیگیرند و معلوم هست که حضرت امام محمد باقر و دیگر اهلبیت خود فدک را نگرفته بودند بلکه عمر بن عبد العزیز و دیگر خلفا خود فدک را تسلیم اهلبیت نموده و بدین معنی را در مقام معارضه آوردن کمال سفاهت بلی اگر ابوبکر و عمر فدک را بحضرت امیر تسلیم میکردند و آنحضرت قبول نمیفرمودند البته درین باب از اینمحل اعتراض میشد که چرا آنحضرت از ابوبکر و عمر قبول نفرمود و حضرت امام محمد باقر از عمر بن عبد العزیز و بعضی دیگر از اهل بیت قبول فرمودند هر چند نظر دقیق حاکم

137

است بلکه احکام ائمه دین مثل احکام سایر مکلفین نیست و لکل منهم حکم حسب ما امر الله و رسوله کما ان لکل نبی حکما لیس جاریا

است که جناب امیر مأمور بجهاد آن نباشند و حضرت امام محمد باقر مأمور بآن و در نبوت تخصیص عدم استرجاع بما بعد ایام مأمورین

بالاسترجاع نموده خواهد شد و لا غرو فانه ما من عام الا و قد خص و ایضا قول آنحضرت انا اهل بیت لا نسترجع ممکن است که محمول

بفضل و احسان باشد و هذا انما هو بعد التنزل و الا فلا حاجة لنا الی التاویل و توهم نشود که ماجرای فرزدق دلالت دارد که

اهل بیت لا یأخذون ما اخذ عنهم مطلقا سواء رد علیهم ام لم یرد و تفصیل القصه چنین است که خاصه و عامه نقل نموده اند که چون هشام

بن عبد الملک در ایام حج بمکه معظمه رفت هر چند خواست که استلام حجر نماید بسبب کثرت ازدحام و هجوم خلق او را ممکن نشد پس از برای او

منبری نصب کردند بجانب زمزم و او بران منبر نشسته بتماشا و نظاره خلق مشغول بود و گرداگرد او اعیان امرای شام حاضر

بودند درین اثنا ناگاه حضرت امام زین العابدین سید الساجدین تشریف آوردند از عظمت و هیبت آنجناب بهر طرف که متوجه میشدند صفوف

خلائق بر هم میخوردند و بیک بار از میان حجاج برای آن حضرت راه میدادند تا آنکه استلام حجر اسود فرمودند پس اهل شام بهشام گفتند

که این کدام کس است که مردمان اینقدر تعظیم او می نمایند هشام از روی تجاهل نموده گفت من نمی شناسم و ترسید که اگر نام

آنحضرت را اظهار نماید اهل شام مایل بسوی آنجناب شوند و عظمت آنجناب در دلهای ایشان تاثیر نماید چون آنوقت فرزدق حاضر بود گفت من می شناسم

و قصیده غرا در مدح آن امام عالی مقام انشا کرد که اولش اینست هذا الذی یعرف البطحاء وطأته چون هشام این قصیده را

شنید بغضب در آمد و فرزدق را در عسفان که مابین مکه و مدینه واقع است محبوس کرد چون حضرت سید الساجدین ازین خبر مطلع

شدند دوازده هزار درهم بصله این قصیده بفرزدق عطا نمودند و گفت که ما را معذور دار که اگر زیاده ازین نزد ما

اینوقت می بود برای تو میفرستادم پس آن دراهم را فرزدق مسترد کرده گفت انما مدحتک لله لا للعطاء من مدح آنجناب

برای رضای خدا می نمایم نه بطمع صله مال پس آنحضرت باز فرستاد و فرمودند ما اهل بیت اذا اعطینا شیئا لا نستعیده یعنی ما اهل بیت

چیزی که میدهیم باز نمی گیریم پس فرزدق قبول نمود و در حال حبس هجو هشام را انشا کرد چون آن هجو بهشام رسید او را از حبس

رها کرد و انتهت القصه دلالت دارد بر آنکه اهل بیت مطلقا اخذ اشیائی که بدست دیگری رسید نمی نمایند خواه آن شخص مسترد نماید خواه

نه پس چه قبول بعضی اهل بیت فدک را جایز نبود زیرا که این توهم مدفوع است بآنکه فرق مبین است ما بین هبه و غصب در اهل بیت

اکرم و اجود و اسخی اند پس چیزی را که بسی بخشند و هبه مینمایند باز آنرا نگیرند بخلاف آنچه مغصوب که هر گاه غاصبین آنرا مسترد سازند قبول آن میفرمایند تا بر خلق ظاهر شود که این حق ایشان بوده حق غاصبین هم کالنوائی اخذوه من الظالمین چون مولانا عبد الرحمن جامی در سلسلة الذهب قصه ابو فراس فرزدق را در اشعار فارسیه بنظم آورده ابیات او کلش گفته لاجرم ذکر آنها نیز مینمایند قبل آن که ختم شود

پور عبد الملک بنام هشام / در حرم بود با اهالی شام

می‌زد اندر طواف کعبه قدم / لیکن از ازدحام اهل حرم

استلام حجر ندادش دست / بهر نظاره گوشه‌ای بنشست

ناگهان نخبهٔ نبی و ولی / زین عباد بن حسین علی

در کسای بها و حلهٔ نور / بر حریم حرم فکند عبور

هر طرف میگذشت بهر طواف / در صف خلق می‌فتاد شکاف

زد قدم بهر استلام حجر / گشت خالی ز خلق راه گذر

شامیی کرد از هشام سؤال / کیست این با چنین جمال و جلال

از جهالت در آن تعلل کرد / وز شناسائیش تجاهل کرد

گفت نشناسمش ندانم کیست / مدنی یا یمانی و مکی است

بوفراس آن سخنور نادر / بود در جمع شامیان حاضر

گفت من میشناسمش نیکو / زو چه پرسی بسوی من کن رو

آنکس است اینکه مکه و بطحی / زمزم و بوقبیس و خیف و منی

حرم و حل و بیت و رکن و حطیم / ناودان و مقام ابراهیم

مروه مسعی صفا حجر عرفات / طیبه و کوفه کربلا و فرات

هر یک آمد بقدر آن عارف / بر علو مقام او واقف

قرة العین سید الشهداست / زهرهٔ شاخ دوحهٔ زهراست

میوهٔ باغ احمد مختار / لالهٔ راغ حیدر کرار

چون کند جای در میان قریش / رود از فخر بر زبان قریش

که بدین سرور ستوده شیم / بنهایت رسید فضل و کرم

ذروهٔ عزت است منزل او / حامل دولت است محمل او

از چنین عز و دولت ظاهر / هم عرب هم عجم بود قاصر

جد او در المسند تمکین / خاتم الانبیاست نقش نگین

لایح از روی او فروغ هدی / فایح از خوی او نسیم وفا

طالعش آفتاب روز افروز / روشنائی فزای ظلمت سوز

جد او مسند رسالت را حق / از چنین مسند شده مشتق

از حیا نادرش کس ندیده / گر گشاید بروی کس دیده

خلق از او نیز دیده خوابانند / کز مهابت نگاه نتوانند

نیست بی سبقت تبسم او / خلق را طاقت تکلم او

در عرب در عجم بود مشهور / گو نداندش مغفل و مغرور

همه عالم گرفت پرتو خور / گر ضریری ندید از آن چه ضرر

۱۳۵

شد بلند آفتاب بر افلاک — بوم گریزان شتافت در مغاک
سرنگونستیان بدکاران — وصمت او ابر موهبت باران

فیض او ابر بر همه عالم — گر بریزد همی نگردد کم
هست زان معشر بلند آیین — که گذشتند ز اوج علیین

حب ایشان دلیل صدق و وفاق — بغض ایشان دلیل کفر و نفاق
قربشان پایهٔ علو و جلال — بعدشان مایهٔ عتو و ضلال

گر شمارند اهل بعدی را — طالبان خدا و رسول را
اندران قوم معتقد باشند — واندران خیل مستوا باشند

گر بپرسد ز آسمان بالقرب — سائلی من خبایا اهل الارض
بزبان کواکب انجم — هیچ لفظی نیاید الا هم

هم غیوث الندی او بیحا — هم لیوث الثری او بهیوا
ذکرشان سابق ست ز افواه — در همه خلق بعد ذکر اله

سربسر نامه را ز اوج ثنای — نام ایشانست بعد نام خدای
ختم هر نظم و نثر را الحق — باشد از یمن نامشان رونق

گر ز آغاز تا بآخر گوش — خونش اندر رگ عصب و جوش
بر فروق گرفت حاذق — همچو بر مرغ خوشنوا عقعق

خست در چشم شامیان از آرام — حبس فرمود بهر آن کارش
اگرش چشم راست بین بودی — رست کز دار و راست بین بودی

هست بیداد و ظلم تمکین او — جای آن حبس حلقش ...
ای بسا راست بین که شد احول — از حسد چشم او شده احول

آنکه احول بود ز اهل کمال — چون بشد و جاش از حسد ...
آفت دیدهٔ حسد بدست — رمد دیدهٔ خرد حسد است

از حسد دیدهٔ خرد شد کور — دور از رمد و دیدهٔ حسد نور
جان جانسوز داغ غم فرسود — ور ز غم آسوده خاطر محمود

دائما از طبیعت حاسد — بر ضد اعتراض بود و عناد
کز حیات مال با منال چرا — مر فلان را همی دهد نه مرا

گر بد اندیشند خوش دل — کاش از دو بینیاز شد ابله
حسد لمرا یا کل الحسنات — عوان اعتقاد کسبها بسوزات

تمکند از سر شرر بهرم — آن ضرر که حسد مردم
آن حسد خاصه کاهل النفس و هوا — می رسد از یزید کان خدا

جای ایشان مقربت و مرسل — جای آنان جحیم بعد ملا
ز آسمان هم رسید در تو — بر زمین سگ همی کند عوعو

ز آسمان خور همی رشک ... — بر زمین کور مشتو خفاش
عصمت ح بود و من رسید — چون به الشاه حق شناس رسید

از درم بهر آن نکرد رو — کرد جای ز ان دو نیز آن
بر فراس آن رقم گر نبود — گفت مقصود من خدا و رسول

بود زبان مدح فی نوال و عطا — ز انکه عمر شریف را اجلا
همه جا از برای تبجی — کرده ام صرف در مدیح و نهی

تا شدم بهر این مدیح خوان	بهر کفارهٔ خیانت سخنان	فلته خالصا لوجه الله	لا لان استفیض باعطاء
فال خیر العباد و العبادهٔ	ما نوده عوض لا نزاده	زانکه ما اهل بیت حسنائیم	هر چه داده به ما زبستانیم
ابر جودیم بر نشیب فراز	قطره از ما نمی‌گردد باز	آفتابیم بر سپهر علا	نفسهٔ نگه ما ذکر سوی ما
چون نظر دوختی بان معالم	کشت عینا قبول کرده درم	از برای خدا بود مر سول	هر چه آید ز حیه دهیم نبول

قوله ونیز حضرت امیر چرا خلافت مغصوبه را الخ این همان شبهه پارینه است که صاحب تبصرة العقائد و دیگر اهل سنت بان تمسک نموده‌اند و علمای اعلام ما از ان بوجوه عدیده جواب داده‌اند اول انکه ایشان اهل بیت استرداد و استرجاع و خواهش اخذ مغصوبات از خود نمی‌فرمایند و ساعی در استرجاع ان نمی‌شوند و معلوم است که جناب امیر المؤمنین بعد قتل قتیل الدار خود خواهش خلافت نفرمود بلکه تبرا و استنکف فی بیته مجاز الناس بهرعون الیه چون اصرار تمامی مهاجرین و انصار به بیعت از ان حضرت از حد گذشت و همگی التماس کردند که ما کسی احق و اولی برای خلافت از ان جناب نمی‌بینیم مدیکی بنا علیه در انوقت آنحضرت ناچار قبول خلافت کرد و همچنین جناب امام حسین چون اهل کوفه نامهای متوالی و متواتر بسوی انحضرت فرستادند و مبالغه در باب امتثال و انقیاد و اعانت و امداد انجناب از حد گذرانیدند و عهود و مواثیق موکده بایمان نمودند و حجت ظاهری را بر انحضرت تمام کردند ناچار التماس انها را قبول فرمود دوم انکه اطلاق غصب بر انتحال خلافت از باب مجازست و الا غصب خلافت معنی ندارد زیرا که خلافت عبارت از ریاست عامه است که به نیابت نبی از جانب حقتعالی مفوض شود و غصب این منصب که من قبل الله بانحضرت مفوض بود و متصور نمیشود چنانچه غصب نبوت ممکن نیست پس نمی‌توان گفت که منصب نبوت را مسیلمه کذاب غصب کرده بود و همچنین حال خلافت و اما ادعای محض ادعای نبوت مدرع باعث بر عزل نبی بحق از نبوت نمی‌شود همچنین ادعای خلافت بکذب و افترا باعث عزل ولیست امام بحق از منصب امامت نمی‌شود پس تحقق غصب حقیقة در خلافت و امامت ممکن نیست پس رجوع خلق را که بحضرت امیر المؤمنین بعد قتل عثمان نمودند استرداد شیء مغصوب نمی‌توان گفت بلی مجازا بنا بر تشبیه منصب خلافت بعقار و امکنه و املاک مانند آن اطلاق غصب می‌نمایند و هو لیس من الغصب الحقیقة فی شیء سوم انکه بعد تسلیم میگوئیم که مراد اهل بیت که مال و امتعه و نحوه را بعد غصب

[illegible]

استرداد نمی نمائیم و برکاه و فدک از جمله اعیان و اموال متکلفه بود اخذ آن نفرمودند بجلاف خلافت که از جنس

اموال و امتعه نبود چهارم آنکه اگر استرجاع خلافت میفرمود فساد عظیم و تلمه جلیله در دین اسلام واقع میشد و تضاع

امر الدین بالکلیه پس تقدیر شمول حدیث مذکور اخذ خلافت مغصوبه را عموم آن مخصص باعدای خلافت و امثالها

و ما من عام الا و قد خص خصوصا نظر بقول آنجناب انا حق ان نعطه تاخذه و ان نمنعه نرکب عجاز الابل و ان طال السری

قوله جواب دوم الخ تقریر این جواب بنهجیکه در بعض کتب کلامیه بنظر رسیده اینست که چون حضرت سیدة النساء بعد

تکذیب دعوای آنحضرت و در شهادت جناب امیر و حسنین کمال الم حاصل گشته بود و با نهایت ملال و اندوه از این دار فانی

بعالم قدس انتقال فرمود جناب علی بن ابیطالب کراهت فرمود از آنکه آنجناب و حسنین منتفع و متمتع شوند بچیزیکه آن سیده

از آن منتفع نشده و آزرده خاطر رفت و محزون و مکروب از دنیا رحلت فرموده و همچنین و عادت و اعتبار است که اگر او قاتی

تنفر طبیعی هم میرسد از چیزیکه حبیب و دوست خود از آن بهم رسیده باشد یا المی منی که در بعضی از روایات آمده از شده

که جناب سید الساجدین علیه بعد سفر کربلا و مشاهده سر مبارک پدر بزرگوار خود بر نوک سنان و معاینه سرهای مقدس اهل بیت

کیفیت شهادت آن مقربان درگاه صمدیت که هماره ام بجناب آن ورگه گوسفند را تناول نفرمود پس این جواب محتاج نیست نخر

من الوجوه نباشد تقریریکه یا منهی که در کتب متداوله بنظر رسید غالبا که در تحریر این تقریر نقل کرده ایم تقصیر کرده باشد **قوله** و در

جواب اشکل سال الخ و الشیء که جناب امام محمد باقر و دیگر اهل بیت بعد از آنکه غاصبین فدک را موده بودند اخذ آن

فرمودند و این منافی اقتدا بحضرت فاطمه نیست اگر آنجناب بعد و فدک باز تسلیم میفرمودند و دیگر ائمه طاهرین مسترد

نمی فرمودند بظاهر صورت منافات داشت و الیضا در باب فدک ذکر اقتدا و اصل تقریر آنجواب نیست بلکه چون جناب امیر

حسنین را بنهج ملال جناب سیده از باب غصب فدک رای العین مشاهد و معاین فرموده از فرط محبت کراهت از اخذ آن

داشتند و لازم نیست که آن کراهت نسبت هر احدی متحقق باشد اگرچه حال آنحضرت را معاینه نفرموده باشند و الا بایست که بعد

امام زین العابدین علیه احدی از ائمه گوسفند را تناول نفرمایند و لم یکن الا علاوه آنکه چنین کراهت از باب عادات و امور

طبیعیت ناسی اقتدا در ان واجب و لازم نیست و از اینجا واضح گشت که انچه گفته و نیز این اقتدا الخ کلامیست که

[illegible]

مدار مذهب زیراکه اولاً لفظ اقتدا در اصل جواب معلوم نیست و ثانیاً در امور عادیه فرض و نفل صالة من الشرع نمی باشد
و اگر بحسب معنی نیة القربة متصف بحکم شرعی تکلیفی باشد از جمله نوافل خواهد بود پس اقتدا در ان نیز از جمله مسنونات
خواهد بود و چون جناب حسنین و دیگر همه حال شریک حال پدر بزرگوار و مادر عالی مقدار خود بودند و در رضای ایشان رضای او خود در
محنت و مصیبت و تظلم شریک بودند و لم یکن احد من اهل البیت لا یقعد عن رأی امیر المؤمنین پس بنا در ترک عوض
و اتلاف حقوق حسنین و دیگر اهل بیت کسو حضرت امیر باشی اگر کمال انصاف و دیانت ورزی آنچه گفته که اقتدا در افعال اختیاریه
می باشد پس جوابش این است که اگر بالفرض لفظ اقتدا در کلام علمای شیعه بمعنی عام وارد شده باشد مراد از ان همان شریک
حال شدن حضرت امیر و دیگر اهل بیت با حضرت فاطمه و الا معلوم است که آنجناب مقتدای اهل حق و مقتدای آنحضرت فاطمه بود نه بالعکس
و اما آنچه گفته و نیز اگر اقتدا منفرد و ام مدفوع است بانکه جناب حسنین و خواهران آنحضرت نیز تابع فرمان آنحضرت بودند و از
دل راضی بودند پس محروم المیراث گفتن آنها معنی ندارد **قوله** جواب سوم که شیعه گفته اند آنست الخ این جواب هم معترض الجواب
است و علمای که در ان نقل فرموده باشی از خلل باغ و انتشار جواب است تا خلل اول پس از ینجهت که هر چند عمال حسنین با اوقات
مرده بودند اما اعوان و انصار و احباب و اولاد آنها که مطلع بر ان ماجرا بودند و احفاد و اضعاف بدریه و حنینیه و بیعت کننده
داشتند همه موجود بودند پس اگر بنا بر فرض توهم آنها از فدک نفع بوده باشد چه عجب که حال زمره اهل سنت و توجیه
تاویل فعل ابوبکر احتمال حسن نفع را ذکر میسازند و از ینجهت دل با این احتمال می نهادند و شاهد صاحب نیز اگر تقیه را کار فرمانده شود
در فعل خود همین سخن از جناب امیر تکرار خواهند یافت پس گاه چنین مناقشات با عدم صحت این احتمال ابدا در
از فدک و نصر در ان داده سند در صورت اخذ آن بطریق اولی این خیال در اذهان شان محکم گشت پس از فرزند
دو نفر با وجود بقای چنین امری بحکام چه سود و چه حاصل اما خلل دوم پس آن نیز از خلل تمام ماهی شد زیراکه هر که صحیح
عاقل تجربه پیشه کند که آدمی خود از چیزی منقطع نشود و لا بد خود را نیز از ان متمتع نسازد و بخیال انتفاع ولد او و لاد الاولاد او اشهاد نامه
چنین توهم سوی آنجناب آنکه هیچ عاقل نیست نخواهد بود چنین احتمالات در هیچ شهادت متصور نیست تخصیص با تحقق و تهیه کر
شهادت او امری ابدا احتمال حسن نفع برای او وارثان وی باشد زیراکه اولاد او نسلاً بعد نسل الی یوم القیمة بهم خواهند رسید تحمل که کسی از ان متمتع

۱۴۳

قرار داده این کلام

اتباع معاویه میگویند

که خطاء فی الاجتهاد نموده

شود پس چرا ابوبکر و عمر بنا بر جر نفع خود و عیال و اطفال خود حدیث مذکور را وضع کرده باشند یا بخاطر جر نفع برای جناب
و اولاد او آنها نموده باشند خصوصا عثمانیه و مروانیه که سالها در از فدک منتفع شدند و همه احباب شیخین بودند بلکه احتمال
جر نفع در وضع حدیث مذکور اقرب و اشبه است زیرا که تصرف ابوبکر در فدک و اعطای محاصل آن بجهت آنکه خود مستحق باشند نسبت
بود بخلاف نفع اولاد او و اولاد او که محض خیال و احتمال بعیدست اما آنچه در بارهٔ فقد الحجرات امیر حضرت فاطمه نوشته پس جواب آن
از آنچه سابقا بمعرض بیان آمد اصح و لائح گشت با اینکه در صورتیکه علت عدم اخذ فدک همان احتمال جر نفع باشد و آن بعد از
ائمه مستبعد بلکه منتفی است پس مانع اخذ در زمان دیگر ائمه مرتفع شد و اقتدا در خصوص کار امری که بسبب مانعی بوقوع آمده باشد
بعد ارتفاع آن مانع لازم نیست **قوله** جواب چهارم الخ گفتگی نیست در اینکه کسیکه تتبع سیر و اخبار نموده یقین میداند که جناب
ولایت مآب در وقت خلافت خود نیز در حال تقیه بوده و بنا بر همین آنجناب را ممکن نشد که بدعات شیخین را زایل فرماید و اکثر
احکام طریقه آنها را بسلوک مسیر نمود چه اکثر متظاهرین باسلام در آن وقت بکمال حسن ظن بشیخین میداشتند و بیعت آنجناب را مثل
بیعت آنها نظر باجماع اهل حل و عقد حق میدانستند نه من حیث النص آیا نمی بینی که در بعض روایات وارد شده که جماعتی از آنحضرت
التماس نمودند که برای نماز تراویح امام جماعت را مقرر فرمایند پس آنحضرت انکار آن فرمود جماعه مذکورین خود امامی برای تراویح
مقرر ساختند پس امام حسن را برای ممانعت آنها فرستاد و آنحضرت دره بدست گرفته بر در مسجد آمد پس چون اینها دیدند در دروازه مسجد
ایستاده صدا بکلمه و اعمراه و اعمراه بلند نمودند و ابوجعفر نقیب شیخ ابن ابی الحدید تصریح نموده باینکه معویه در نامه های
خود بکرات و مرات مدح و فضیلت شیخین را می نوشت تا آنحضرت را بمکر و فریب در غیظ و غضب آرد تا اینکه حضرت
در جواب آن مذمت شیخین ارقام فرماید و اظهار نماید که آنها غاصبین حق من بودند و سب آنها نماید و این معنی را وسیله
تنفر اهل شام سازد از آنحضرت بلکه اهل عراق را نیز از آنحضرت متنفر سازد زیرا که جمیع اهل عراق الا من شذ من شیعته
المخلصین با وجود اینکه بظاهر انصار و اعوان آنجناب بودند حسن عقیدت بشیخین داشتند و آنحضرت را العیاذ بالله بعد
مثل آنها خلیفه باختیار است میدانستند و آنجناب بر این مکر و فریب مطلع و بر آن متعرض و متفطن بود پس جواب او کلامی
مبهم مجمل تحمل سیر نمود تا مقام حجت بر آنحضرت نباشد گاهی نوشته که طلیق ابن طلیق را چه کارست که در میان مهاجرین اولین و تمیز

مداهنت نماید و در صدد تمیز و تفضیل بعضی بر بعضی دیگر میشود و گاهی کلامیکه مشعر بمدح ایشان بظاهر بوده باشد
مرقوم میساخت و با اینهمه تظلم خود نیز اظهار میفرمود چنانچه در بعضی از نامه‌های خود مرقوم ساخته که تو در نامهٔ خود نوشته
که مرا از بیعت میکشیدند چنانچه شتر را که خود در بینی انداخته میکشند تا بیعت از من بگیرند بخدا که مذمت من خواستی پس مدح
من کردی و تفضیح من اراده نمودی پس خود فضیحت و رسوا شدی و ما علی المسلم من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا
فی دینه و لا مرتابا بیقینه یعنی چه نقصان و عیب مر مسلمان را در اینکه مظلوم باشد تا وقتیکه در دین خود شکی و
در یقین خویش ریبی نداشته باشد انتهی محصله و از اول دلیل بر عدم اختیار آن جناب در وقت خلافت خود نیز اینست
که در وقتیکه عمرو عاص بمکر و حیله مصاحف را بر نیزه‌ها بست فوج آنحضرت دست از رفاقت و انقیاد برداشتند و
جمعی کثیر از خوارج بعد ماجرای تحکیم بر آن جناب خروج نمودند و بجبر و اکراه نوبت بمصالحه از معویهٔ باغیهٔ طاغیه رسید
و یاران آن ملعون خلاف صلح ظاهر نموده نکث عهد کرده و بلاد مسلمین و ممالک محروسه را که در تصرف آن جناب بود
غارت میکردند و مسلمانان را میکشتند و از دست آنحضرت بسبب تقصیر اعوان و انصار تدارک آن ممکن نمیشد و تفصیل این
ماجرا از اقسام کتابهای ایشان از قوله و بدین جواب اصل الایراد مخفی نماند که تقیه در وقت خوف از هلاک نفوس و
ذهاب عزت و حرمت از سنن انبیاء مرسلین و طریقهٔ ائمهٔ دین و معمول سلف صالحین بوده خواه بعد خروج
نبی و امام باشد و خواه قبل از آن بلی وقتیکه نبی و امام استطاعت جهاد داشته باشد و شرائط آن متحقق گردد و مانعی
از آن نباشد البته تقیه جائز نخواهد بود زیرا که مقام مقام تقیه نیست و این نسبت یکسان است که جهاد و یا نبی
نماینده اینکه تقیه مطلقا بعد خروج بسیف حرام میشود اگرچه نسبت با عوان و انصار خود باشد که خوف
تفرق و نکث عهود از ایشان داشته باشد و یا بسبب جهل و یا تجاهل و تدلیس خلط و خبط نموده میگوید که با جماع شیعه
بعد خروج بسیف تقیه جائز نیست حال آنکه اول از ادلهٔ جواز تقیه شامل جمیع انحای تقیه است مع حصول
الخوف و دلائل آن اگرچه از حد حصر متجاوز است ما بسبیل بیان نمودیم که مجملی از آن بعرض بیان آید اول قول حق تعالی
است لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و معلوم است که ترک تقیه در محل آن مستلزم القای خود در تهلکه است و آن بعموم و هاسل

۱۴۵

جمیع افراد تقیه است دوم قول او سبحانه لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل
ذلک فلیس من الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقاة قاضی بیضاوی در تفسیرش نوشته در تعقیب تقیه منع عن موالاتهم
ظاهرا و باطنا فی الاوقات کلها الا وقت المخافة فان اظهار الموالاة حینئذ جائز کما قال عیسی کن وسطا و امش جانبا
انتهی یعنی بعقب تقاة را تقیه در کلمه مذکوره خوانده و حق تعالی درین آیه منع کرده از دوستی کفار ظاهر و باطن
مگر در وقت خوف که اظهار موالات با کفار جائز است چنانچه از کلام حضرت عیسی مستفاد میشود و این آیه صریحست در جواز
تقیه خصوصا بنا بر قرائت تاثیه و تخفیف آن از انشده و فخر رازی در تفسیر کبیر در ذیل تفسیر کلمه مذکوره نوشته قال مجاهد
هذا الحکم کان ثابتا فی اول الاسلام لاجل ضعف المؤمنین فاما بعد قوة الاسلام فلا و روی عوف عن الحسن انه
قال التقیة جائزة للمؤمنین الی یوم القیمة و هذا القول اولی لان دفع الضرر عن النفس واجب بقدر الامکان انتهی
و این کلام دلالت دارد بر اینکه نزد حسن بصری تقیه جائز است تا روز قیامت و فخر رازی گفته که این قول اولی است زیرا که
دفع ضرر از نفس واجب است بقدر امکان سوم قول حق تعالی الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان در صحیح بخاری در کتاب
الاکراه نوشته باب قول الله تعالی الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و قال الا ان تتقوا منهم تقاة و هی تقیة و قال الحسن التقیة الی یوم
القیمة و این صریحست در دلالت این آیه بر تقیه و قول حسن باینکه تقیه تا روز قیامت است چهارم قول حق تعالی و قال
رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه زیرا که در مقام مدح مؤمن آل فرعون ذکر تقیه و کتمان ایمان بسبب خوف
اهل شرک و طغیان فرموده آن دلیل صحت تقیه است فی التفسیر الکبیر روی عن النبی صلعم انه قال الصدیقون ثلثة
حبیب النجار مؤمن آل یس و مؤمن آل فرعون حیث قال اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و الثالث علی بن ابی طالب و هو
افضلهم یعنی صدیقان سه کس اند حبیب نجار و مؤمن آل فرعون و علی بن ابی طالب و آنحضرت افضل صدیقانست
و این روایت را امام سنیان آورده و صریحست در اینکه آن مؤمن متقی که تقیه میفرمود از جمله صدیقین و مقربین بوده بازیه
پس ثابت شد فضیلت تقیه و نیز صریحست باینکه صدیقیت منحصر در سه کس است و افضل ایشان جناب امیر المؤمنین است
ابوبکر را که اهل سنت صدیق می‌گویند از اداء ... صدق معلوم است پنجم قول حق تعالی و لبثت فینا من عمرک سنین

وفعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین قاضی بیضاوی در تفسیر این آیه گفته فانه علیه الصلوة والسلام کان
یعایشهم بالتقیة یعنی حضرت موسی در میان ایشان بتقیه بسر می برد ششم و هیچ است که ولیی سفر دوش آورده
محسن لا دین لمن لا تقیة له معتقد اعتقاد آنحضرت در غار و هو کالشمس فی رابعة النهار فلا یحتاج الی ذکر دیگر از
هشتم روایتی که در جمع بین الصحیحین از عائشه منقول گشته قالت ان النبی صلعم قال لها یا عائشة لولا ان قومک حدیثو عهد
بالجاهلیة و در حدیث حدیثو عهدهم بالکفر و فی روایة بالشرک و اخاف ان ینکر قلوبهم لامرت بالبیت ان یهدم فادخلت فیه
ما اخرج منه و الزقته بالارض و جعلت له بابین شرقیا و غربیا فبلغت به اساس ابراهیم چه این حدیث صریح است
در آنکه جناب رسالتماب بسبب خوف از ارتداد و انکار قوم عائشه بنا بر تقیه بنای خانه کعبه را منهدم نفرمود
و آنحضرت را تعمیر آن از سر نو موافق اساس حضرت ابراهیم ممکن نشد پس بنظر انصاف ملاحظه فرمایند که پیغمبر
صلی الله علیه و آله بعد از آنکه جهاد بسیف و سنان نموده دعوت بطرف اسلام فرموده باشد و باز از قوم عائشه خوف نماید اگر
آنحضرت نیز تقیه نماید چه جای تعجب بوده باشد و ازینجا کذب دعوی شاه صاحب در نقل اجماع بر عدم جواز تقیه بر متمکن از
خروج بالسیف نماید ظاهر باشد نهم آنکه قسطلانی در مواهب لدنیه ذکر مصالحه حدیبیه قصه ابوجندل بن سهیل از بخاری
نقل کرده و ملخص آن اینست که ابوجندل پسر سهیل اسلام آورده بود و پدرش بسبب اسلامش او را مقید ساخته بود
اتفاقا ابوجندل با قید و زنجیر در وقت مصالحه بخدمت جناب رسالتماب حاضر شد سهیل گفت که اول مصالحه اینست که این را
بمن باز دهید پس آنحضرت فرمود هنوز صلح نامه تمام نوشته نشده سهیل گفت اگر ابوجندل را باز ندهید هرگز مصالحه
نخواهم کرد پس آنحضرت فرمود که پس خاطر من این را نزد من بگذار او قبول نکرد و هرچند آن جناب اصرار فرمود
او بر سر انکار بود ابوجندل از گروه مسلمانان استغاثه و فریاد در میخواست چون سهیل راضی نشد جناب آنحضرت ابوجندل
را رخصت نموده و فرمود صبر کن که حق تعالی ترا ازین مصیبه نجات خواهد داد و بعد از نقل این قصه قسطلانی نوشته قال الخطابی
العلماء ما وقع فی قصة ابی جندل علی وجهین احدهما ان هذا قد ابیح التقیة للمسلم اذا خاف الهلاک و رخص له ان
یتکلم بالکفر مع اضمار الایمان ان لم یمکنه التوریة فلم یکن رده الیهم اسلاما لابی جندل الی الهلاک مع وجود

السبیل الی الخلاص من الموت بالتقیة والوجه الثانی انه روی فی الاثبیة العقاب ان اباه لا یمنع به الی الهلاک ان یجد به
او یحبه فله سند وجه بالتقیة ایضا انتهی یعنی علما در توجیه ماجرای ابوجندل دو وجه نوشته اند یکی آنکه حق تعالی
تقیه را برای مسلمانان جایز داشته وقت خوف از هلاک و اجازه داده که کلمه کفر را بر زبان آورد و در دل ایمان
داشته باشد اگر توریه ممکن نشود پس ابوجندل را که آنحضرت بسهیل پدر او تسلیم او در معرض هلاک نفرمود زیرا که ممکن بود نجات
از هلاکت حاصل بوده و آن تقیه است دوم آنکه آنحضرت میدانست که سهیل پدر اوست و غالبا پدر هلاک پسر نخواهد
و اگر او را اذیتی رساند سوای قتل خواهد رسانید پس نجات از آن نیز بسبب تقیه ممکن خواهد شد دهم آنکه بخاری از
عروة بن الزبیر روایت کرده ان عائشة اخبرته انه استاذن علی النبی رجل فقال ائذنوا له بئس ابن العشیرة او اخو العشیرة
فلما دخل الان له فی الکلام فقلت له یا رسول الله قلت ما قلت ثم النت له فی القول فقال ای عائشة ان شر الناس
منزلة عند الله من ترکه او ودعه الناس اتقاء فحشه و این روایت صریحست در آنکه آنحضرت بسبب خوف بدزبانی و درشتی
آنکس نرمی گفت با او و مکالمه میفرمود یازدهم آنکه ابن ابی الحدید از حضرت ام سلمه روایت کرده که آنحضرت روزی
بعایشه فرمود که من و تو با رسول خدا در سفری بودیم و علی بن ابیطالب همیشه لباس آنحضرت و نعلین آنجناب را پینه میکرد
برای او روزی هم بند نعل آنحضرت گسست حضرت امیر متوجه درستی آن گردید و ابوبکر و عمر آمده اجازه حضور طلب کردند
ما پس پرده رفتیم و آن هر دو آمده آغاز مکالمه آنحضرت نمودند پس گفتند یا رسول الله ما نمیدانیم که چه قدر زندگانی آنجناب
در میان ما خواهد شد پس کاش آگاه میفرمودند که کدام کس خلیفه شما بر ما خواهد بود تا ملجا و مرجع ما بوده باشیم فقال
لهما اما انی اری مکانه ولو فعلت لتفرقتم عنه کما تفرقت بنو اسرائیل عن هرون بن عمران یعنی بدرستیکه من
میشناسم او را و اگر بشما اظهار نمایم هر آینه متفرق خواهید شد چنانچه بنی اسرائیل از هارون برگشتند پس آن هر دو
ساکت شدند و بیرون رفتند پس من چون بخدمت آنحضرت بنا بر آنکه از ازواج دیگر جرأت داشتم پرسیدم کدام
کس را خلیفه مقرر فرموده فقال خاصف النعل پس چون نظر کردیم کسی را بجز علی نیافتیم که متعهد نعل آنحضرت میکرده باشد
فقلت یا رسول الله ما اری الا علیا فقال هو ذاک فقالت عائشة نعم انتهی ترجمه دوازدهم آنکه در سیر طامعین که

اکه موسوم بمعارج النبوة است و در کتاب منتقی مذکور است که هرگاه سی و نه کس از مردمان مسلمان شدند ابوبکر از میان
ایشان در باب دعوت کردن کفار و خروج آنحضرت الحاح کرد آنحضرت فرمود که ای ابوبکر ما هنوز قلیلیم تاب مقاومت و
مجاهده با ایشان نداریم پس ابوبکر بسیار اصرار نمود تا اینکه آنحضرت بمسجد تشریف آورد و ابوبکر ایستاده خطبه خواند در آن
هنگام کفار بر ابوبکر حمله کردند و عتبة بن ربیعه با نعلین خود که جابجا آنرا پیوند کرده بود ابوبکر را آن قدر زد که
بینی او با رخسارش برابر شد و از هم اصلا امتیاز نداشت و این روایت صریح است در اینکه آنحضرت بسبب قلت اعوان و انصار تقیه
میفرمود و ابوبکر در همین مقام تقیه نکرد و بسزای خود رسید و اخبار داله بر تقیه فرمودن آنحضرت در باب تعیین خلیفه قبل از نزول
آیه و الله یعصمک من الناس و در باب عدم اظهار اسامی منافقین بر هر یکی از صحابه و تخصیص حذیفه بآن و دیگر مواضع بسیار بسبب اختصار
را مقید را انتصار نموده شد و بعضی از اهل سنت توهم نموده اند که تقیه از کفار جایز است نه از مسلمین آن مردود است بآنکه تقیه
ابن عمر و جمعی از صحابه بود نه از کفار و نیز دلیل آن عام است و این توهم سخیف نیز مرتفع است بآنکه در فتاوی قاضی خان فتوی بجواز
تقیه مسطور است حیث قال فی کتاب الحظر و الاباحة منه رجل دعاه الامیر لیسأله عن اشیاء ان تکلم بما یوافق الشرع
یصیبه مکروه فانه لا ینبغی له ان یتکلم بما یخالف الحق و هذا اذا کان لا یخاف القتل عن نفسه و لا اتلاف عضو و لا یخاف علی ماله فان
خاف علی ذلک فانه لا بأس به یعنی اگر شخصی را امیر طلب نماید برای دریافت نمودن مسائل و آن کس بداند که اگر موافق شرع
جواب گفت متضرر خواهم شد پس سزاوار نیست که مخالف حق سخنی بگوید و این وقتیست که خوف نفس یا اتلاف عضو یا ضیاع مال
نداشته باشد و الا بر خلاف حق سخن گفتن جایز خواهد بود و چه بسیار سیرت سلف و عمل علمای اهل سنت شاهد عدل جواز
تقیه است روی عن عبد الله بن عباس انه اضمر فی خلافة عمر القول فی العول و اظهره بعده فقیل له هلا قلت فی ایام عمر
فقال هبته یعنی عبد الله بن عباس در وقت عمر انکار عول ننمود و بعد از و اظهار آن فرمود پس مردمان گفتند چرا در
وقت عمر نگفتی گفت که از و ترسیدم جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا نوشته که مامون رشید امتحان نمود در مسئله
خلق قرآن پس باسحاق بن ابراهیم که نایب خلیفه در بغداد بود فرمانی متضمن امتحان علما فرستاد بهفت کس از علما
بحضرت خود نوشته و آنها محمد بن سعد کاتب واقدی و یحیی بن معین و ابو خیثمه و ابو مسلم و اسمعیل بن داود و اسمعیل بن

الی مسعود و احمد بن ابراهیم بودند پس اینهمه بخدمت خلیفه حاضر شدند و بعد از امتحان ایشان تحجر
مسئله از ایشان بسبب تحجر همه را گشت بعد او حرص فرمود بار کشیدن سطحی میگوید و بسبب طلبیدم ایشان توجه او لا بجای
تقیه است و در کتاب مشکوة مذکور است ان رسول الله صلی بمنی رکعتین و ابو بکر بعده و عمر بعد ابی بکر و عثمان صدرا
من خلافته ثم ان عثمان صلی بعد اربعا فکان ابن عمر اذا صلی مع الامام صلی اربعا و اذا صلی وحده صلی رکعتین یعنی
پیغمبر خدا در منی دو رکعت نماز ادا میفرمود و همچنین ابو بکر و عمر در وقت خلافت خود ها و عثمان در اول خلافت خود نیز دو رکعت
میکرد و پس شروع نمود بچهار رکعت اداء المؤمن پس عبد الله بن عمر چون در جماعت نماز میکرد چهار رکعت میگذارد
و هرگاه تنها ادا میکرد دو رکعت میگذارد و هم در ان کتاب عن ابی ذر قال قال لی رسول الله کیف انت اذا کانت
علیک امراء یمیتون الصلوة او یؤخرونها عن وقتها قلت فما تامرنی قال صل الصلوة لوقتها فان ادرکتها معهم
فصلها فانها لک نافلة یعنی جناب رسالتمآب بحضرت ابوذر فرمود که چه حال تو خواهد بود در زمانیکه حکام جور نماز را ضایع سازند
و از وقت آن تاخیر نمایند پس ابوذر گفت که در آن وقت چه حکم میفرمائی فرمود نماز را در اول وقت تنها میگذاری
و اگر در وقت جماعت حکام حاضر شوی باز نماز را همراه ایشان بکن که برای تو نافله خواهد بود و این روایت صریحست بجواز
صلوة بنابر تقیه و غزالی در احیاء العلوم نوشته که بعضی از علمای اهل سنت حضرت امیر را در مجلس حجاج ملعون که
خلیفه وقت بود دشنام میگفتند تقربا الیه خوفا من شره منهم عامر الشعبی فقیه اهل الکوفة و داود بن ابی هند روایت
نموده که روزی حجاج فقهای بصره و کوفه را در مجلس خود خواند فدخلنا علیه و دخل الحسن البصری آخر من دخل پس حجاج
با ما سخن میگفت و ذکر مسائل می نمود و ذکر علی بن ابیطالب فنال منه و نلنا منه مقاربة له و فرقا من شره یعنی
او آنحضرت را بدی یاد کرد و ما نیز بدگفتیم بنابر تقرب او و خوف از شر او و الحسن البصری ساکت عاض علی ابهامه و حسن بصری
ساکت بود و انگشت خود را بدندان میگزید الی آخر الروایه و فی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی لا ینال عهدی
الظالمین کان ابو حنیفة یفتی سرا بوجوب نصرة زید بن علی و حمل المال الیه و الخروج معه علی اللص المتغلب المتسمی
بالامام و الخلیفة کالدوانیقی و اشباهه یعنی ابو حنیفه پوشیده و مخفی فتوی بنصرت و اعانت زید بن علی

میداود و مروان همگفت که اموال را از زید بیرید و با او خروج نماید برد زید و مشغله که با هم خلاف و امانت
خود را بیشی میلنخه بود و مثل و مانعی و اشباه او و در کتاب ملل و نحل شهرستانی مذکور است کان ابوحنیفة علی
بیعة زید بن علی و من جملة شیعته حتی رفع الی المنصور فحبسه حبس الابد حتی مات یعنی ابوحنیفه بیعت زید بن علی نموده بود و از
جمله شیعه او بود تا آنکه منصور دوانقی چون برین ماجرا مطلع شد ابوحنیفه را محبوس و مقید ساخت تا آنکه بقعر خود در زندان رفت
عجب که ابوحنیفه را اهل سنت بسبب تقیه و انحراف از بیعت خلیفه وقت و نصرت زید که نیکان آن میکرد
خارج از اهل سنت نمیدانند و در زیدیه نمی شمارند و هرگاه برین جمله اطلاع یافتی پس آنکه مرحوم فاضل
معاصر در باب عدم جواز تقیه هرگاه امام خروج نماید از بیخ و بن برکنده شد و ادعای اجماع امامیه بران کرده
محض سهو است زیرا که احدی از علمای امامیه بآن قائل نشده فضلا عن الاجماع بالجمله و التی که نبی و امام را در
وقت غلبه و عدم خوف الجهة خروج بسیف بنابر دعوت خلق بحق واجب است و مداهنه و تقیه در ان جایز نیست
اما در مقامیکه خوف حاصل بوده باشد و احتمال نکث بیعت خلق و عدم اعانت و ترک رفاقت و صحابت انها نیز
بوده باشد لا محاله بنابر ادله داله بر جواز تقیه بالمعنی الاعم از اتباع خود تقیه واجب لازم خواهد بود اما آنچه
در باب جهاد جناب امام حسین علیه السلام و عدم تقیه آنحضرت مذکور ساخته پس مردود است اولا بانکه خود تصریح کرده بآن
بنوت اعتراف نموده بانکه بنابر مذهب شیعیان هر یکی از ائمه طاهرین را صحیفه ایست که جناب رسالت مآب بامر رب الارباب
آن صحایف را بائمه طاهرین مفوض فرموده تا مطابق آنچه در ان نوشته عمل نمایند پس از کجا که آنحضرت در معرکه
کربلا مامور بخروج و عدم تقیه نبوده باشد چنانچه حضرت ابراهیم علیه السلام مامور بذبح فرزند دلبند خود و حضرت اسمعیل مامور
به تسلیم آنحضرت شد مامور برضا و تسلیم ساخت و معلوم است که در شرایع دیگر انبیا ذبح اولاد اولا سیما کسانیکه به نبوت فائز
شدند جایز نیست و تسلیم خود برای قتل و ذبح بلکه ممکن است که لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة نهی از ان فرموده و تحسین
بعض انبیا را مامور بجهاد فرموده و بعض را ممنوع بلکه نسبت بیک پیغمبر بحسب تفاوت ازمنه امر و نهی از جهاد بوقوع پیوسته
و ادراک اسباب و مناشی این احکام مختلفه و حکمت و مصلحت آن از حوصله بشریه بیرون است پس اگر جناب امام حسین علیه السلام مامور بعدم تقیه در ان

151

دفت خاص بوده باشند و این امر منافاتی با آن عام الا وقد خص از کلیه وجوب تقیه در حق آنحضرت مستثنی باشند بمحل استبعاد
نیست و از آن نفی وجوب تقیه بالمره لازم نمی آید ثانیا آنکه وجوب تقیه بحسب ظاهر حال در آن هنگام برای آنحضرت ممنوع است زیرا که
عزم جهاد از آن جناب بوقوع نپیوسته مگر بعد از آنکه اهل کوفه نامهای متوالی و متواتر و رسولان متعاقب بخدمت آنحضرت
فرستادند و استدعای قدوم آن جناب نمودند و عهود و مواثیق موکده بایمان مغلظه در آن مندرج ساختند و بیعت آنحضرت
را از صمیم قلب خواهان گشتند چنانچه هرگاه حضرت مسلم از جانب آنجناب بکوفه آمد هجده هزار کس بشرف بیعت آنحضرت
مشرف شدند و چون گاهی قبل از واقعه کربلا چنان نقض عهد و نکث بیعت از قوم عرب که حمیت عربیه را بهای نوعی
تمام داشت بوقوع نیامده بود بحسب ظاهر مقام خوف و تقیه نبود و اگر آنجناب متصدی امر جهاد و خروج نمی شد حجت خلق بر آن جناب
تمام میگشت اگرچه بعلم امامت بی وفائی و غدر و نقض عهد آن گروه ضلالت پژوه بر آن حضرت واضح و لائح شده باشد
لیکن غالبا احکام تکلیفی شرعی مبنی بر ظاهر است نه علوم لدنیه آیا نمی بینی که جناب رب الارباب با وجود آنکه بعلم ازلی
مطیع را از عاصی و مسلم را از کافر و ابلیس را از ملائکه شناخته لیکن اتماما للحجة تکلیف و ابتلای بندگان امر خود لازم فرموده
معللا بان لا یقولوا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من قبل ان نذل و نخزی کما لا یخفی اما بعد از وصول خبر
شهادت حضرت مسلم در اثنای طریق و ملاقات لشکری که همراه حر بود پس آنجناب هر چند خواهش مراجعت بمدینه طیبه
یا دیگر مرز و بوم فرمود ممکن نشد و لشکر حر مانع گشت و پس محل تقیه کجا باقی ماند و آنحضرت اتماما للحجة مکرر از دست مراد فرموده بود
که مرا بحرم جد خود اجازت معاودت دهید یا بگذارید مرا که بیکی از بلاد بعیده و دیار نائیه و یا ثغری از ثغور مسلمین روم و کابل
و غیره خروج و ادعای اصحاب ... بر اینهم و عیال ... مثل دیگر رعایای مسلمین بوده باشند فیکون لی ما لهم و علی ما علیهم
فرموده بود که مرا نزد یزید ببرید تا آنچه رای او در حق من باشد موافق آن بعمل آرد و لیکن آن گروه شقاوت پژوه از غایت
بیحیائی و بی شرمی پاس حرمت خدا و رسول نکرده آن سید جوانان اهل بهشت را بظلم و ستم تشنه لب لب فرات شهید کردند
فلعنة الله علیهم و علی اعوانهم و اتباعهم و من یرضی بافعالهم و اقوالهم و اما توهم آنکه آنحضرت چرا بیعت عمر سعد و ابن زیاد
در آن وقت نفرمود و مقتضای تقیه را ترک نمود پس آن کجا که در آن وقت آنحضرت را از مشاهده غدر و بیوفائی آن لاعین

۱۵۳

تا بکار علم هم رسیده باشد با آنکه بعد از قبول بیعت نیز بمقتضای اضغان بدریه و احقاد حنینیه که در عروق آحاد
تا این قوم مهجور و لعین و مرحوم رسیده بود و غدر را نخواهند گذاشت کیف و آن جماعت اولین هماوران معونی کج از دین ایمان بوده
ند و شهد در جواب آن جناب گاه که طلب جرعه آب از دان مینمود میگفتند لا تذوق قطرة من الماء
حتی تموت عطشا کما مات عثمان و چون خبر شهادت آنحضرت بمدینه طیبه رسید و غلغله نوحه و بکا از بنی هاشم تا گوش
عمرو بن سعید امیر مدینه و دیگر اعیانش میگفتند واعیة بواعیة عثمان و چون سر مبارک آنحضرت را در دیر یزید بردند
آن لعین گفت یوم بیوم بدر پس بهمه دلالت تمام دارد که آن ملاعین سنگدل طلب بیعت را بهانه ساخته بودند
و مطلب اصلی ایشان انتقام عثمان و جنگ بدر بود پس چون آنجناب بمقتضای حمیتی و بی حیائیها بر غدر و اعوجاج طبایع
ردیه آنها اخبث و اطلاعها بضغائن کامنه در آنوقت مطلع شده باشد و آنحضرت را یقین بهم رسیده باشد که ایشان
جز قتل و هتک حرمت من اهل بیت من مطلبی ندارند پس در آنوقت کدام مقام تقیه بود که آنحضرت ترک فرموده قوله و بقطع النظر
از این امر مخفی نماند که جناب علامه علی الاطلاق در منهاج الکرامه فرموده لما وعظت فاطمة ابابکر فی فدک کتب
لها کتابا وردها علیها فخرجت من عنده فلقیها عمر فخرق الکتاب فدعت علیه بما فعله یعنی آنگاه که وعظ فرمود فاطمه
ابوبکر را در باب فدک وثیقه برای آنحضرت نوشت و رد فدک بآنجناب نمود پس عمر آن وثیقه را پاره کرد پس آنحضرت
نفرین بر او نمود و مطابق مضمون این روایت برهان الدین حلبی شافعی در سیره خود و ابن حجر نیز روایت کرده اند
و عبارتها هکذا علی ما نقل عنه ان ابابکر کتب لها بفدک و دخل علیه عمر فقال ما هذا قال کتاب کتبته لفاطمة بمیراثها
من ابیها فقال ماذا تنفق علی المسلمین و قد حاربتک العرب کما تری ثم اخذ عمر الکتاب فشقه انتهی و بنابرین
نیز سقوط طعن از ابوبکر نمیشود بلکه طعن دیگر زائد میشود زیرا که این روایت دلالت دارد بر آنکه حقیت جناب
سیده برای ابوبکر ثابت بود و دیده و دانسته بپاس خاطر عمر فدک را که حق آنحضرت خواه بهبه و خواه بمیراث بوده
بآن حضرت تسلیم نکرد و خود بر آن متصرف ماند پس طعن بر ابوبکر در صورت نیز بطریق اولی متحقق خواهد گشت
علاوه بر آن طعنی دیگر در باره عمر که بنا بر این بنا و از روی تطهور رسید هم خواهد رسید قوله اول آنکه مردم یقین ام

مردود است اولاً بآنکه خلیفه و امام را تصرفات در مال مسلمین موافق رای خود جایز است و در باب تخصیص و تعیین
بعض دون بعض اختیار دارد آیا نمی بینی که ابوبکر و عمر جابر بن عبدالله و دیگر مردمان را که ادعای وعده
جناب رسالتمآب باوشان خود بر آن جناب نموده بودند قبول کرد و شاهد و گواه طلب نساخت و اموال خطیر
از جمله اموال مسلمین بآنها عطا کرد و هرگاه در اینجا مقام بدگمانی نبوده باشد و فساد عظیم در دین تا
قیام قیامت بهم نرسد و قضاة و حکام آن را دستور العمل نسازند پس بسبب اعطای فدک بحضرت فاطمه پاره
جگر پیغمبر چرا فساد عظیم در دین بوقوع آید و محل بدگمانی بر ابوبکر باشد ان هذا لشیء عجاب ثانیاً بآنکه اگر
خوف اتهام و مظنه بدگمانی مانع مرشد عادل و دارای او را مانع و عائق از اعطای فدک و مواسات آنحضرت بوده پس
چرا اجازت از مسلمین گرفته بر سبیل تبرع فدک را بآنحضرت تسلیم نکرد و بآن اقتدا بجناب پیغمبر خدا العمل نماید چه از
حضرت در خصوص فدای ابو العاص که زینب فرستاده بود از مسلمانان اجازت حاصل نموده فدیه او مسترد کرده
بود پس اگر در چنین مقام مظنه اتهام با تبرع و صله ذریت سید الانام را مسدود توانند ساخت چرا آنحضرت را
مانع از تبرع و صله زینب نگشت حال آنکه درین محل مظنه سوء ظن بیشتر بود و دست آویز رای حکام و قضاة
قوی تر و ثالثاً بآنکه عثمان که فدک را بمروان اقطاع کرد و بدون اجازت مسلمانان حواله باو نمود و گمان کرد
که فی رسول خدا برای خلیفه اوست چرا محل بدگمانی نباشد و فساد در دین از آن بهم نرسد و رابعاً بآنکه آیا
حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین مطلع نبودند که دعوای بحسب قواعد شرعیه تمام نیست و تبرع ابوبکر منجر بفساد عام با
العیاذ بالله میشود و دانسته فتنه و فساد در شریعت پدر خود و ابن عم خود میجستند و اصرار آن را و ... ایشان میبودند
سبحانک هذا بهتان عظیم خامساً اگر چه تملیک نمیداد و بدون تملیک تسلیم بآنحضرت بی نمود و بلا در میان سکوت که ... عاریت
اجازت انتفاع از منافع فدک داده و امر تملیک آن نکرده پس هیچ نقصان خلیفه بدرا میشد قوله دوم آنکه اگر داشتی که اولاً
تسلیم فدک بطریق تملیک لازم بود و ثانیاً چنانچه مالک میتوان متصدق صدقه خود را عود در صدقه است آن بنا بر قول
... العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه ممنوع و محظور است همچنین تصرف در صدقه خود و لو لم یکن علی وجه التملیک داخل

فزبور ست حال آنکه باجماع مسلمین انتفاع اهل بیت از فدک و اخذ منافع آن جایز بوده و نیز خود ابوبکر محصل آن را بازواج
میداد و آنها تصرف میکردند آیا ازواج وارث بودند پس لازم می آید که عائشه و حفصه مصداق الکلب یعود فی قیئه بوده باشند
و مصداق این تاج کلام حضرت باشد بالجمله ملک عین و ملک منفعت آن یا مال احد ست تا آنکه اگر روایت لا نورث ما ترکناه صدقه
راست بود پس حضرت فاطمه وارث آنحضرت نبوده باشند و برین تقدیر اعتراض بر آن رنگ که تاج کلی بر بنت
ناتمام ست و اگر نقل کاذب بود پس اصل صدقه بودن آن ثابت نمی شود فضلا عن جواز العود و عدم در آن اعطا
و صدقه بنا بر مدلول روایتی که ذکر کرده ممنوع و محظور ست اشتراک ورثه در آن حکم مع ... اگر خلاف روایت باشد اکثر
حکم باشد پس چرا خلاف روایت خلیفه باعث نشود بر آنکه ابوبکر در باب فدک کالکلب یعود فی قیئه بوده باشد و حق اینست که
اسلام ... مانندی ... قابل ... بنت ... همراه این ... این چه ... زیرا که چون
علو مرتبه و سمو منزلت جناب فاطمه بر ازواج بر حضرت عباس اظهر من الشمس و ابین من الامس بود اگر آنجناب فدک را تسلیم نکرد
چرا دیگران را مطالب نمیکردند و چه لازم بود که بنابر وراثت میداد تا ازواج دیگر ورثه را دندان طمع تیز نشد و جز تعظیم
تصدیق آنحضرت در دعوی هبه نحله یا بر سبیل تبرع عطا نکرد و اگر دیگران هم متوقع و طالب آن می‌شدند کدام نقصان در خزانه عامره
بهم میرسید ... از بیت المال میداد نه از مال جد مادر خود و همچنین اعطای ازواج ... بود آیا نه
آنها را ... از بیت المال میداد اما عباس پس عم رسول خدا و بحسب ... ترین اقارب جناب رسالتمآب بود و سوای آنکه
بنی هاشم بود در شرکت حال اهل بیت علیهم السلام گذاشت پس اگر ایشان را نیز شریک سازد کدام عیب بر او می‌آمد و پس ...
تیز مشکل و گره وجوه که آنرا ... سبب وجه ... نداشته نامربوط و ناتمام ست پس الحق ... حنین ... مقصد
بکری را داشته تکمیل خاطر صفا مظاهر خلافت پناه را باین نهج بیان سازد که این ... اعتراض کرده آن اینست که ابوبکر
میدانست که اگر امر در تصدیق حضرت فاطمه خود اهتمام نمود و در دعوی خلافت را از حضرت امیر ... و تصدیق را در تصدیق ... بود
لهذا از اول امر در صدد تکذیب و غصب حق ایشان باید شد و وجه دیگر آن بود که مبادا اهل بیت ... از جهت معاش خود ...
شود و قوت گرفته در صدد معارضه و محاجه آیند و رفع احتیاج شان بدست ما نماند قوله الحکم حدیث نحن معاشر ... الله ازو حضرت سیده را

۱۵۵

که بحکم حدیث نبوی من اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله موجب آزردگی خدا و رسول و مستوجب دخول النار
است اسعون جماعه اهل البیت شمرده از بغیر غضب ایشان آزردن و سر می‌دارد و وقوع تدارک غضب نقض غضبت فاطمة ولم تکلم
حتی ماتت که در صحیح بخاری و دیگر صحاح بعبارات متفاوته بتفاوت یسیر مسطور است کذب محض و دروغ بی فروغ است
که برای تایید حدیث ضعیف یافته و ساخته است قوله رفع این شبهه آنکه اگر سبحان الله چه بیحیائی است که بعد از غضب و آزردن
جناب سیده را وقت شب مسحه در بستر و حیا نموده است از حیا تقبیل دارد بر داشته کیف و در صحاح ایشان مذکور است
فوجدت فاطمة وهجرته فلم تکلم حتی ماتت ودفنت لیلا وصلی علیها زوجها ولم یؤذن بها ابابکر یعنی حضرت فاطمه در
خشم شد از ابوبکر و غضبناک شد و سخن با او نگفت تا آنکه وفات یافت پس وقت شب حضرت امیر بر آنحضرت نماز گذارد
و دفن کردند و ابوبکر را طلب نفرمودند پس خدا را حاضر و ناظر دانسته بگویید که از این عبارت چه مستفاد میشود آیا همان
آزردگی حضرت فاطمه بر آن حضرت سیر از ابوبکر بود یا در بستر و حیا علاوه آنکه بنای نعش را [illegible] که آنرا کفایت میکرد در بر
این باب صاحب صریح قدر غیبت از حیا دارد و لا ایمان لمن لا حیاء له ایضا در جذب القلوب شیخ عبد الحق دهلوی
مرقوم است که آنحضرت با اسماء بنت عمیس وصیت فرموده که تو و علی مرا غسل دهید و کسی دیگر را نگذارید که بعد از من بر
من درآید چون وفات کرد عائشه بنت ابوبکر صدیق آمد خواست که در درون درآید اسماء بنت عمیس او را منع کرد از آنکه
درآید عائشه شکایت پیش پدر برد که این خثعمیه را چه افتاده است که میان من و بنت رسول الله حائل می افتد
و مرا از درآمدن بر وی منع میکند و برای جنازه او چیزی مثل هودج عروس به پیش خود تراشیده است ابوبکر در جای
فاطمه آمد و ایستاد و گفت یا اسماء چرا منع زوج نبی میکنی از بنت وی و توجه چیز ساخته برای او مثل هودج
عروس گفت وی مرا امر کرده مرا که هیچکس را نگذارم تا بر وی درآید و آنکه ساخته ام او بود در حالت حیات او نموده ام فرموده اگر
مقتضیه چنین است پس هر چه ترا وصیت کرده است همان کن انتهی بلفظه پس اگر ممانعت از آمدن عائشه محض بنابر ستر و حیا بود
عائشه را چرا منع از آمدن می نمود پس شاید این معنی بود سوای آزردگی آنحضرت از ابوبکر و دختر [illegible] اما ابوبکر مرض
جناب رسالتمآب بس مثل رویت آن گریه و تحاشی از حلیه محبت معرفت خاتمة المقام در بیان عصمت جناب بضعة الرسول الزهرا

البتول صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها پس میگوییم که از جملهٔ ادلهٔ دالّه بر عصمت آن معصومهٔ مظلومه
آیهٔ تطهیر است قال عزّ من قائل انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و وجه استدلال مبنی بر چند
مقدمه است اول آنکه شکی نیست در آنکه جناب سیدة اهل البیت رسالت است هذا فی الظهور کالنور علی شاهق الطور
لا یکاد یرتاب فیه مرتاب و علیه اجماع جمیع المسلمین و بعضها دلالت دارد بر آن جناب که در شأن نزول که آیه بوده وارد گردیده
صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که ام سلمه گفت که این آیه در خانهٔ من نازل شد و من پیش در نشسته بودم
گفتم من از اهل البیت نیستم حضرت فرمود عاقبت تو بخیر است تو از ازواج رسول خدا هستی و در آن خانه در وقت نزول
این آیه جناب رسالتمآب و حضرت فاطمه و حسنین و علی بودند عبایی بر ایشان پوشانید و گفت خداوندا اینها اهل بیت من اند
دور گردان از ایشان رجس را و پاک کن ایشان را پاک گردانیدنی و نیز در جامع الاصول آورده است که روایت
دیگر که حضرت رسول خدا فرمود که اینها اهل بیت مخصوصان من اند پس ام سلمه استدعا کرد که داخل شوم و آن جناب
حضرت قبول نفرمود و فرمود که عاقبت تو بخیر است و صاحب مشکوة و صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم روایت
کرده از عائشه که روزی حضرت رسول بیرون آمد عبایی منقش سیاهی پوشیده بود و علی و فاطمه و حسن و حسین را داخل عبا
کرد و این آیه را خواند دوم آنکه مراد از رجس معصیت است زیرا که ارادهٔ نجاست ظاهر خود صریح البطلان است
و الا سقط سائر التکالیف من طهارة البدن و نحوها و همچنین جایز نیست ارادهٔ مطلق رجس لبطلان التخصیص
التی نزلت فیهم فتعین کون المراد هو الذنب لا غیر و بتصریح المفسرین من الجمهور به قال الرازی فی تفسیر قوله لیذهب
عنکم الرجس ای یزیل عنکم الذنوب و یطهرکم ای یلبسکم خلع الکرامة و نیشابوری در تفسیر خود نوشته استعار للذنوب الرجس
و للتقوی التطهیر و راغب اصفهانی نوشته که تطهیر مستعمل میشود در اجسام و اخلاق و افعال جمیعا قال تعالی و ثیابک
فطهر ای ازل عنها الاوساخ و قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الآیه معلوم است که مراد از تطهیر در نیز
آیه تطهیر ثوب و بدن از نجاست نیست و مراد از آن غیر تطهیر نفس که مدح متعلق بآن میشود نیست انتهی محصله
سوم آنکه معرف بلام مفید استغراق است اذ لم یکن ثمه عهد خارجی پس لا محاله مراد از کلمه بوده از آن جمیع افراد

١٥٧

۱۵۸

حسن خواهد بود و ایضا نزول کریمهٔ مزبوره در مقام مدح و امتنان بر اهلبیت که از جملهٔ ایشان حضرت سید المرسلین است
باد و ذهاب جنس رجس از ایشان و تطهیر شان بتطهیر اول دلیل اعدل شاهدست بر استغراق و الا لم یکن فیه منة لان
اذهاب بعض الرجس لا یعد مدحا فقرینة الاستغراق کالنار علی العلم و ارادهٔ لام جنس نیز مفید استغراق است زیرا که
اذهاب جنس رجس متصور نیست مگر باذهاب جمیع افراد آن فان وجود الجنس فی الخارج ملازم لصدق الماهیة
وهی ملازمة للجزئیة و سلبها سلب کلی و هو المطلوب و بتقریر آخر میگوییم که وجود طبیعت بوجود یکی از افراد آن
متحقق میشود و عدم آن بعدم جمیع افراد و ایضا صحت استثنا معیار عموم است کما حقق فی الاصول و ایضا
حمل رجس بر عموم مستلزم کثرت افاده است و عدم آن مستلزم اجمال ان لم یکن معینا یا مستلزم تحکم لو کان و ایضا تعریف
لام جنس موضوع برای جزئی خاص معین نیست قطعا و معلوم است که اگر مراد از ذهاب جنس من لا رجاس بوده باشد
امتنان بر اهلبیت علی سبیل الخصوص معنی نداشته باشد از اشتراکهم فیه غیرهم من الامة پس لا محاله مفید استغراق خواهد بود
اگرچه لام لام جنس بوده باشد علاوه آنکه مفرد محلی بلام نیز نزد بعض محققین اصولیین مفید عموم است بشرط عدم
قرینه عنه کما فی احل الله البیع وحرم الربا کذا افید و ایضا دلالت دارد بر استغراق و عصمت اهل بیت از
جمیع ارجاس اخبار و آیاتیکه در کتب معتمدهٔ اهل سنت وارد گشته و دیلمی در فردوس الاخبار آورده عن علی قال قال
النبی انا اهلبیت قد اذهب الله عنا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و در تفسیر در منثور سیوطی از ترمذی و طبرانی و ابن مردویه
و ابو نعیم و بیهقی نقل کرده که آنها از ابن عباس روایت نموده اند قال قال رسول الله صلعم ان الله قسم الخلق
قسمین فجعلنی فی خیرهما قسما فذلک قوله تعالی واصحاب الیمین واصحاب الشمال فانا من اصحاب الیمین ثم جعل القسمین اثلاثا
فجعلنی فی خیرها ثلثا فذلک قوله تعالی واصحاب المیمنة واصحاب المشئمة والسابقون السابقون فانا من السابقین
ثم جعل الاثلاث قبائل فجعلنی فی خیرها قبیلة و ذلک قوله و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم
و انا اتقی ولد آدم و اکرمهم علی الله ولا فخر ثم جعل القبائل بیوتا فجعلنی فی خیرها بیتا فذلک قوله انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فانا و اهل بیتی مطهرون من الذنوب و این حدیث نیز صریح است

وز آنکه اهلبیت از جمیع معاصی و ذنوب منزه و مبرا هستند فان الجمع المحلی باللام یفید الاستغراق لاسیما نظر بآنکه آنحضرت اهل بیت خود را با خود شریک در طهارت از ذنوب فرموده و هذا ظاهر کمال الظهور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و در کتاب نفائس العرائس از ثعلبی آورده قال رسول الله سباق هذه الامة یوم القیمة اربعة لا یعصون الله طرفة عین علی بن ابیطالب و فاطمة و الحسن و الحسین و این روایت صریح است در آنکه این حضرات طرفة العین معصیت خدا را مرتکب نشده اند پوشیده نماند که جناب حق سبحانه و تعالی تطهیر اهلبیت کرام را در این کریمه بوجوه عدیده مبین فرموده چنانچه بعضی علما اعلام ما آنرا چنین بیان فرموده اند که حق تعالی عصمت آنحضرت را با تاکیدات متعدده موکد فرموده اول لفظ انما که عند حصر است و تاکید دوم لام تاکید سوم لفظ اذهاب که دلالت بر ازالت رجس بالمره دارد چهارم اتیان بهیئت و صیغه که دلالت بر نفی جمیع جزئیات دارد پنجم ایراد لفظ لیذهب که دلالت بر اذهاب کلی دارد بخلاف اذهاب للفرق الیسیر بین ان یفعل و الفعل ششم لفظ عنکم که دلالت بر شدت اهتمام دارد و الا عن اهل البیت کفایت میکرد هفتم تعبیر از ایشان باهلبیت و عدم ذکر اسامی مقدسه شان لتعظیمهم هشتم ندا بر وجه اختصاص نهم تاکید بلفظ تطهیر که دلالت بر تنزه از جمیع ارجاس دارد دهم تاکید تطهیر بمصدر انتهی و هم از جمله ادله بر عصمت آنجناب حدیث ثقلین است که بحد استفاضه بلکه تواتر معنوی رسیده قال انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض زیرا که هر گاه اهلبیت نظیر و سهیم قرآن در باب وجوب تمسک باشند و اتفاق و متابعت اوامر و نواهی ایشان باعث عدم ضلال پس لا محاله معصوم خواهند بود و الا معلوم است که اطاعت عصاة در عصیان جائز نیست و هم از آن جمله است حدیث فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی زیرا که مرتکب معصیت را ایذا رسانیدن و نهی از منکر نمودن بزبان و دست واجب است پس عصمت آنحضرت باشد الی غیر ذلک من الادلة الکثیرة و ترکنا ذکرها مخافة الاطناب قال البعض من عاصرناه و هو الفاضل الناصب المتعصب المولوی عبد العلی فی ذیل قول صاحب المسلم لا ینعقد الاجماع باهل البیت وحدهم هکذا لانهم بعض الامة و العصمة مختصة باجماع کل الامة خلافا للشیعة لادعائهم العصمة فیهم وحدهم و لذا لا یعتبرون اجماع غیرهم و محله الکلام

ولا بأس بيان ان نذكر ههنا ما به تظهر حجة هذه الفرقة ليلا يقع احد في تلبيس وضلالة فاعلم ان العصمة قد يطلق على ما اجتناب
عن الكبائر والاخلاق الباطنة الذميمة ولا شك في عصمتهم بهذا المعنى لا يرتاب فيه الا سفيه خالع ربقة الاسلام
عن عنقه وقد يطلق على اجتناب الصغائر مع ذلك الاجتناب وهو يجوز ان يكونوا معصومين بهذه العصمة وقد يطلق
على عدم صدور ذنب لا عمدا ولا سهوا ولا خطاء ومع ذلك عدم الوقوع في خطاء اجتهادي في حكم شرعي فهذا
هو محل الخلاف بيننا وبينهم فانهم قالوا اهل البيت معصومون عن ذلك كله من انواع الذنوب وانواع الخطاء ويدعون
ان قولهم كقول الانبياء في وجوب الاتباع وكونه من الله تعالى ونسبتهم الى رسول الله كنسبة الانبياء العالين على التربية الى
موسى عليهم لا يجوزون انتساخ احكام هذه الشريعة بقولهم وعندنا العصمة بهذا الوجه مختصة بالانبياء فيما يخبرون
بالوحي ويستقرون عليه واهل البيت كسائر المجتهدين يجوز عليهم الخطاء في اجتهادهم وهم يصيبون ويخطئون وكذا يجوز
عليهم الزلة وهي تورطهم في الذنب من غير القصد كما وقع من سيدة النساء من هجرانها خليفة رسول الله حين منعها
فدك من جهة الميراث ثم اهل البيت الذين اختلف في عصمتهم امير المؤمنين علي وسيدة النساء فاطمة الزهراء وسيدا
شباب اهل الجنة ابو محمد الحسن وابو عبد الله الحسين عليهم السلام ويدعون ايضا عصمة بعض اولاده وهم الامام زين
العابدين علي بن الحسين والامام ابو جعفر محمد الباقر والامام جعفر بن محمد الصادق والامام موسى بن جعفر الكاظم
والامام علي بن موسى الرضا والامام محمد الجواد بن علي والامام علي بن محمد العسكري والامام الحسن بن علي
العسكري صلوات الله عليهم اجمعين لنا ما تواتر من الصحابة والتابعين من انهم كانوا يجتهدون ويفتون خلافا لما في
اهل البيت ولم ينكروا ولم يعب احد على احد بل لم يخطئ احد من مخالفة اهل البيت في الحكم ولم يقل احد بنفي اجتهاد
من قال بخلافه فعلمنا علما ضروريا بان كل واحد من الائمة اهل البيت والمقلدين اياهم ايضا من الصحابة ومن بعدهم
كانوا قائلين بعدم عصمة انفسهم الم تر كيف رد ابن مسعود قول امير المؤمنين علي في عدة الحامل المتوفى عنها
زوجها وقال نزلت سورة النساء القصوى بعد اولات الاحمال وكيف رد ابو عبيدة قوله في بيع امهات الاولاد
وكيف رد شريح قوله بقبول شهادة الابن لابيه الى غير ذلك من الوقائع التي لا تحصى فقد بان لك ان الاجماع

المطلع حالكم بان لا عصمة في اهل البيت بمعنى عدم جواز الخطاء منهم فاحفظ ولنا ايضا قوله تعالى فان تنازعتم
في شيء فردوه الى الله ورسوله واهل البيت ايضا يجوزون الخطاء في المذهب فقد فرض عليهم حين التنازع ارجاعه بالرد
الى الكتاب والسنة ولم يعين على منازع اهل البيت لشيء ولو ايضا لم يقل احد به فافهم وللشيعة ههنا شبه وا
واهية مذكورة في علم الكلام واقواها التمسك بقوله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا والارادة
شيئا الا وهو واقع فوجب التطهير وذهاب رجس الخطاء قلنا اولا لا نسلم ان الاية مختصة فيما بين المذكورين
بل هي نازلة في الازواج المطهرات كما صح عن ابن عباس وان كان متناولا لغيرهن ايضا كما هو المختار او هي
نازلة في من حرمت عليهم الصدقة كما عليه زيد بن ارقم فالقول على العصمة لزم عصمة هولاء ايضا وهو خلاف
مذهبكم وقيل ان المراد بالاية امير المؤمنين علي وسيدة النساء وسيدا شباب اهل الجنة الاربعة فقط
لا غير لما روى الترمذي عن عمر بن ابي سلمة قال نزلت هذه الاية على النبي انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت
في بيت ام سلمة فدعا فاطمة وعليا وحسنا وحسينا فجللهم بكساء وعلي خلف ظهره ثم قال اللهم هولاء اهل بيتي
فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا قالت ام سلمة وانا معهم يا رسول الله قال انت على مكانك وانت على خير قال
الترمذي هذا حسن صحيح مثله رواه مسلم ايضا وروى الطبراني او ابن جرير عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله نزلت
هذه الاية في خمسة في وفي علي وفاطمة وحسن وحسين انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا
قلنا لو كان الازواج المطهرات خارجة عن هذه الاية يخرج الكلام البليغ بكلام مغسول مرذول وما بقي عنه فحول
هو مكابرة بينة واما الحديث الاول فليس فيه دلالة على عدم دخولهن بل معنى قوله انت على مكانك اي الزمي
مكانك فانك على خير من اهل البيت وداخلة في منطوق الاية لكونها مسوقة لهن وانما دعا لمن لم يثبت سوقه
لهم واما الحديث الثاني فمعناه انه نزلت في مع من الازواج واربعة اخرين لا يسكنون في البيت للملازم
المكابرة ولا المعارضة ما قال عكرمة بن شاذ باكثر انها نزلت في ازواج النبي وقلنا ثانيا ولو سلمنا انها
نزلت فيهم فالارادة ارادة التشريع ولا يلزم منه وقوع المراد كما يدل عليه السوق وقلنا ثالثا

الرجس الذنب فالمعنى يريد الله ليذهب عنكم الذنب ليطهركم تطهيرا كاملا من الذنوب فغاية ما لزم
العصمة عن الذنوب لا العصمة عن الخطاء في الاجتهاد وكيف والمجتهد المخطي يوجر ويثاب فكيف
يكون خطاؤه رجسا بل الحق انه لا يلزم منه العصمة عن الذنوب ايضا بل الذي يلزم منه المغفرة ومحو الذنوب
فان اذهاب الشيء لا يقتضي وجوده اولا فلا يلزم العصمة ولا يبعد ان يقال المراد بالرجس رجس البشرية
الموجبة للغفلة عن مشاهدة الحق فاذهب ذلك عنهم وطهرهم تطهيرا عظيما وغرقهم في لجة المشاهدة
وهذا ايضا لا ينافي الخطاء الاجتهادي وقيل بعد تسليم ان المراد في الآية الارادة التشريعية انه يستدل
بالحديث فانه عليه وعلى آله واصحابه الصلوة دعا الله تعالى باذهاب الرجس ودعاؤه مستجاب البتة
فلزم العصمة قطعا بخلاف الازواج فانه لم يدع في حقهن بالتطهير اصلا وهذا القائل لم يات بشيء اما اولا
فلان الحديث ظني والظن لا يغني من الحق شيئا ولا يفيد العقائد لا سيما اذا كان معارضا
للاجماع القاطع واما ثانيا فلان الحديث ايضا يحتمل الارادة التشريعية والمعنى والله اعلم مولاي اهل بيتي
اذهب عنهم الرجس وطهرهم بالارادة التشريعية واما ثالثا فلان غاية ما لزم منه الدعاء باذهاب الذنوب
بالمغفرة وهذا ليس من العصمة في شيء وقد تمسكوا بقوله اني تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعدي كتاب الله
وعترتي اهل بيتي لن يفترقا حتى يردا علي الحوض رواه الترمذي والقرآن معصوم فكذا العترة قلنا المعنى ما ان تمسكتم بما نقلوا
عني فيهما وحق القرآن الايمان به والعمل بمقتضاه وحق العترة تعظيمهم وصلتهم لن يفترقا في موطن القيامة يستغيثان
ممن ترك حقهما حتى يردا علي الحوض وايضا والحديث من باب الواحد بالفاظ شتى ولا يدرى الفاظ الرسول بأيها
ثم انه خبر الواحد لا يستطيع معارضة القاطع ثم ان راوي هذا الحديث زيد بن ارقم فسر العترة بمن حرم عليه الصدقة
فدخل فيها ابن عباس وغيره وليسوا معصومين بالاتفاق فاحفظ هذا اولا انزل فانه مزلة قيل لا فائدة في
الاجماع يعني اذا كانوا معصومين فقول كل حجة قاطعة فلا فائدة في اجماعهم اقول لعل الفائدة الترجيح عند التعارض
فيقدم المجمع عليه على قول الواحد اذا تعارضا كما قيل يد الله في الجماعة احب هذا الاسمين ولا يخفى من جرح فان

قول کل اذا کان مفیدا للقطع و القطع لا یزید و لا ینقص بقول الواحد الکل سواء و ایضا لا یصح وقوع التعارض
و لا اجتماع النقیضان فی الواقع الا ان یجوز انفساخ قول المقدم بقول المتاخر و هم ح من غلاة الکفرة و من ههنا
ظهر لک برهان آخر علی بطلان القول بالعصمة لان التعارض فی کلامهم ثابت و قول بعضهم یخالف قول الآخر فی البعض
و لیس کل منهما حقا للتناقض فاحدهما خطأ فلا عصمة و تخلصون عن هذا بحمل احدهما علی التقیة و هذا مما یضحک علیه
الصبیان ثم انه اذا کانت العصمة فیهم ثابتة بان یکون کلما قالوا فهو حکم الله قطعا و الاتباع واجب
و المخالفة حرام فای فرق بینهم و بین انبیاء بنی اسرائیل بل هذا الاقرب الی الکفر و ما قالوا انهم ادعوا
العصمة فهو افتراء علیهم و لا شک انه افتراء و هم براء منه سیعلمون غدا انهم کذبون علیهم اعاذنا الله خذلهم الله
تعالی الی یوم القیمة انتهی کلامه و لا یخفی [illegible] محصلش آنکه اجماع اهل بیت حجت نیست زیرا که ایشان بعض
امت اند و عصمت مختص نیست باجماع کل امت خلافا للشیعة زیرا که اینها ادعا می نمایند که اهل بیت معصوم اند
و لهذا اجماع غیر اهل بیت را حجت نمیدانند و محل تحقیق این مقام علم کلام است و ما بعضی
از متعلقات این مسئله را مذکور سازیم لظهور بدعة هذه الفرقة تا کسی در ضلالت و تلبیس نیفتد پس
بدانکه گاهی اطلاق می نمایند عصمت را بر اجتناب از کبائر و اخلاق باطنه ذمیمه و شکی نیست
که اهل بیت باین معنی معصوم اند و شک نمیکنند در آن مگر غبیی که خارج از مذهب اسلام بوده باشد و گاهی اطلاق نموده
میشود بر اجتناب از صغائر و کبائر و اخلاق ذمیمه امید داریم که باین معنی هم معصوم باشند و گاهی اطلاق کرده میشود
بر عدم صدور ذنب نه از روی عمد و نه از روی سهو و خطا و عدم وقوع خطاء اجتهادی و همین معنی محل نزاع است میان ما و شیعه
اینها میگویند که اهل بیت معصوم اند از جمیع انواع سهو و خطا و اقوال شان مثل قول پیغمبر است در وجوب اتباع کو من الله تعالی
و میگویند که نسبت اهل بیت بسوی پیغمبر خدا مانند انبیاء عاملین التوریة است بنسبت حضرت موسی علیهم السلام بجز بودن انتساخ التعبد
بقول ایشان نزد ما چنین عصمت مختص بانبیاست زیرا که ایشان خبر میدهند از الله تعالی و مستقر بر آن باشند و اهل بیت مثل سائر
مجتهدین اند جائز است بر اینها خطاء اجتهادی و گاهی در اجتهاد مصیب باشند و گاهی مخطی و همچنین جائز است بر اینها که مرتکب گناه بشوند بعد

١٦٣

چنانچه از سیدهٔ نساء بوقوع آمد که هجران از خلیفهٔ رسول نمود هرگاه منع کرد از محمدک را من جهة المیراث و مراد
از اهلبیت حضرت امیر و سیده و حسن و حسین اند و بعض اولاد ایشان را نیز معصوم میدانند یعنی از امام زین العابدین تا امام حسن عسکری
و دلیل ما بر عدم عصمت ایشان آنست که بتواتر ثابت شده که صحابه و تابعین مخالف اهل بیت فتوی میدادند و دعوی اجتهاد
مینمودند مگر در بعضی امور و دیگر آنکه کسی تخطئه نکرده است درین باب چرا بخلاف اهلبیت فتوی داده اند و نگفته است کسی ایشانرا چرا اجتهاد
نمیکنی که بخلاف ایشان میگوید و این امر مفید علم ضروریست با آنکه هیچکی از ائمه خود را معصوم نمیدانستند و نه اتباع ایشان
اعتقاد بعصمت ایشان داشتند آیا نمی بینی که چگونه ابن مسعود رد نمود قول حضرت امیر را در باب عده حامل متوفی عنها زوجها
و رد کرد ابو عبیده قول آنحضرت را در بیع امهات اولاد و رد نمود شریح قول او را در قبول شهادت ابن و غیر آن ظاهر
شد که اجماع قطعی حاکم است بعدم عصمت ایشان و نیز دلیل ما قول حقتعالی است قوله سبحانه فان تنازعتم فی شیء الخ زیرا که
اهلبیت داخل اند درین خطاب پس واجبست بر ایشان وقت تنازع که رفع نزاع نمایند برجوع کردن بسوی کتاب و سنت رجوع
بغیب نفرموده بحضرت اهل بیت را بهیچ وجه و نیز نفرموده است که رجوع نمایند بسوی اهل بیت و شیعه درین مقام شبههای نقل می
نمایند که جمله آن اهلبیت و اوثق آن تمسک بآیه تطهیرست و در جواب آن میگوییم که اولا نسلم که این آیه مختص
باهل بیت بلکه آن نازل شده در حق ازواج چنانچه ابن عباس گفته اگر شامل دیگران نیز باشد کما هو المختار بآنکه
نازل شده در حق کسانیکه صدقه بر ایشان حرامست کما علیه زید بن ارقم پس اگر دلیل بر عصمت باشد لازم آید که
اینها همه معصوم باشند و آن خلاف مذهب شماست و بعضی گفته اند که مراد ازین آیه امیر المؤمنین علیست و جناب سیده و حسنین
که سرور جوانان اهل بهشت اند و غیر این چهار کس از این آیه مذکور مراد نیست و دلیل بر آن روایتیست که ترمذی از عمر بن
ابی سلمه نقل کرده است که گفت نازل شد که این آیه بر پیغمبر در خانه ام سلمه پس طلب فرمود فاطمه و علی و حسن و حسین را
پس چادری بر ایشان پوشانید و علی در آنوقت پشت سر آنحضرت نشسته بود و بعد از آن فرمود خدایا ایشان اهل بیت
من اند پس دور کن از ایشان رجس را و پاک کن ایشان را پاک کردنی ام سلمه عرض کرد که من هم با ایشان شریکم ای
رسول خدا فرمود تو بر جای خود باش و تو بر نیکی و خیر ترمذی گفته است که این حدیث حسن صحیح است و مسلم نیز مثل این

روایت کرده است وطبرانی وابن جریر از ابی سعید خدری روایت کرده اند که او گفت که جناب رسول خدا
فرمود که نازل شد این آیه درباره پنج کس در حق من و علی و فاطمه و حسن و حسین ما میگوییم که اگر ازواج مطهرات
داخل این آیه نباشند کلامیکه در میان آنها باشد خارج از بلاغت است ملحق بکلام مجنون و معزول شود و سوق کلام از این امر
ابا دارد بلکه انکار این معنی مکابره بحت است اما استدلال باحادیث پس جوابش آنست زیرا که حدیث اول اصلا دلالت بر
خروج ازواج از مفاد آیه ندارد بلکه معنی قول آنحضرت است علی مکانک اینست که تو بر جای خود باش پس مرتبه تو
بنیکی هستی و از اهل منی و داخلی در منطوق آیه بجهت آنکه آیه مذکوره در شان ازواج و مدح آنها نازل شده
و سوق کلام بآن گواهی میدهد و دعای من مخصوص کسانی بوده است که شمول نظم و اسلوب کلام آنها را ثابت نبود اما
حدیث ثانی پس اولا مأول است بآنکه این آیه نازل گردیده است در حق من و در حق ازواج که همراه من اند و چهار کس
دیگر که درین خانه سکونت ندارند تا آنکه مکابره لازم نیاید و معارض کلام عکرمه نباشد که او میگفت که هر که خواهد من با او مباهله
میکنم درین خصوص که این آیه در شان ازواج نازل گشته و ثانیا اگر مسلم داریم که آیه مذکوره در شان همین پنج کس نازل شده
پس اراده تشریعی حصر یا مراد نباشد و اراده تشریعی او وقوع مراد لازم نیست و سوق کلام بمعنی لا دلالت فرمود و ثالثا
بهتا الامر آنست که آیه مذکوره دلالت بر عصمت از ذنب و عصیان نمی نماید نه بر عصمت از خطای اجتهادی و چگونه چنین باشد
حالانکه مراد از رجس گناه است و مجتهد مخطی ماجور است نه معاتب پس چگونه خطای اجتهادی را رجس توان نامید بلکه حق
آنست که از آن عصمت از ذنوب نیز لازم نمی آید بلکه انچه لازم می آید از آیه مذکوره همین قدر است که ذنوب ایشان
محو شد و مغفور گردیده چه اذهاب نیز مقتضی سبق وجود آنست پس عصمت بمعنی عدم صدور ذنب لازم نمی آید و بعد
که گفته شود که مراد از رجس رجس بشریت است که موجب غفلت از مشاهده حق می باشد پس حق تعالی آنرا از ایشان دور
ساخته است و پاک کرده است از آن پاک کردنی و فرو برده است ایشان را در دریای عمیق مشاهده خود و این معنی منافی
خطای اجتهادی نیست و بعضی گفته اند که ما بعد تسلیم آنکه از آیت اراده تشریعیه مراد باشد استدلال [illegible]
می توانیم کرد بدین نحو که جناب رسول خدا اندر آنگاه او تعالی دعا کرده که رجس را از ایشان ببرد و دعای آنحضرت البته مستجاب

۱۶۶

هست پس قطعاً عصمت لازم خواهد آمد و چون آیه عام نسبت بازواج متحقق نگشته تطهیر ایشان اصلا لازم
نخواهد آمد و هذا القائل لم یات بشیء اصلا و اما اولاً پس از جهت که حدیث مذکور ظنی هست و ظن مفید حق نمی‌شود
و در مسائل اصولیه بکار نمی‌آید بالخصوص که معارض باشد باجماع قطعی و اما ثانیاً پس بجهت آنکه در حدیث احتمال
اراده تشریعیه قائم هست و برین تقدیر معنی حدیث والله اعلم چنین خواهد بود که ایشان اهلبیت من اند و دور کردن از
آنها رجس را و توفیق دهد ایشان که بجا آرند آنچه ایشان را بان مکلف ساخته و اما ثالثاً پس بجهت آنکه نهایت
آنچه ازین دعا لازم می‌آید اذهاب رجس هست یعنی مغفرت ذنوب آن غیر عصمت هست و گاه هست که شیعیان
متشبث میشوند بحدیث ثقلین که روایت کرده است آنرا ترمذی و هرگاه قرآن معصوم باشد پس همچنین آل
عترت نیز ضرور است که معصوم باشند و هو المطلوب و در جواب ایشان میگوییم که معنی حدیث چنین هست که تمسک کنید
باین هر دو بدین نحو که حقوق ایشان را ادا نمائید و حق قرآن ایمان بان هست و عمل کردن بمقتضای آن
و حق عترت تعظیم ایشان هست و صله آنها بجا آوردن خواهند شد در موقف قیامت استغاثه خواهند کرد در نظر خدا از کسانیکه
حق ایشان را ترک کرده اند تا آنکه نزد من آیند بر حوض کوثر و نیز این حدیث از راوی واحد بعبارات مختلف
منقول گشته و محقق نمی‌شود که الفاظ رسول کدام هست و نیز حدیث مذکور خبر واحد هست که معارض اجماع قطعی میشود
شد بعد ازان میگوییم که خود راوی این حدیث که زید بن ارقم هست عترت را بمن حرم علیه الصدقه تفسیر کرده است
پس باید که ابن عباس و غیر او در حکم داخل باشند حال آنکه آنها بالاتفاق معصوم نبوده اند پس باید که این راوی
مقدم خود را لغزش دهد که این مقام جای لغزش اقدام هست بعضی گفته اند که فائده در اجماع اهلبیت چیست
وقتیکه همه آنها معصوم شدند چه برین تقدیر قول هر یکی از ایشان حجت قاطعه خواهد بود پس اجماع چه مفید است در
جواب آن گفته هست میگوییم که شاید فائده ترجیح مجمع علیه باشد علی المخالف عند التعارض چنانچه گفته اند ید الله
فی الجماعة احب این تأویل با تن (?) گار (?) آمد نیست چه هرگاه قول هر یک مفید قطع باشد و القطع لا یزید و لا ینقص
پس قول واحد و قول جماعت یکسان خواهد بود من غیر فرق و نیز تعارض در کلام معصومین هم معنی هست الا

اجماع نقیضین لازم آید مگر آنکه جایز دارند که قول معصوم متاخر ناسخ قول مقدم بوده باشد و برین تقدیر از
افلاط کفره خواهند بود و از ینجا ظاهر شد بر بای دیگر بطلان قول به عصمت چه تعارض در کلام ائمه ثابت است
و قول بعض ایشان مخالف قول بعض دیگر است در عملیات البته هر دو قول حق نمی توانند شد پس یکی از آن لا محاله خطا خواهد
بود فاین العصمة من الخطا و تفصی جویند ازین اشکال بحمل احد المتخالفین علی التقیة و هذا مما یضحک علیه الصبیان بعد
ازین میگوییم که وقتیکه عصمت در محل نزاع ثابت باشد و هر انچه آنها بگویند فی الواقع حکم الله باشد و اتباع ایشان
واجب و مخالفت آنها حرام پس هیچ فرق نیست در میان ائمه و انبیای بنی اسرائیل و این عقیده قریب بکفر است و انچه
گفته اند که ائمه دعوی عصمت خود کرده اند پس آن افتراست بر ایشان و لا تشک انه افترا و انها بر اندازی اقوال
اعاذنا الله منهم بعد الی یوم القیمة انتهی و انا اقول ان هذه الاقوال الواهیة تمثر لصاحبها الخلود فی الهاویة و تفصیل
این هفوات بتفصیل تمام در رساله سیف ناسخ که در رد عبد العزیز ناصبی استاد عالمگیر پادشاه نوشته ام القید قلم اورده
در ینمقام بامر اثبات اجمال بعضی از اجوبه مذکور میشود فنقول زیرا که ایشان بعض امت اند که مردود بحجیت اول انکه
انکلام موهوم با دم اساس اجماع سقیفه و قالع بنیان خلافت خلیفه اوست زیرا که اتفاق و اجماع کل امت بر بیعت
ابو بکر منا و غصب بالاتفاق متحقق نشده کیف و تخلف جناب علی بن ابی طالب و سایر بنی هاشم تا مدت شش ماه از قبول بیعت
ابو بکر در صحاح ایشان مذکور است و در جامع الاصول و جمع بین الصحیحین مسطور است قالت عائشة کان لعلی وجه من
الناس فی حیات فاطمة فلما توفیت انصرفت وجوه الناس عن علی و فی روایة عروة فلما رای علی انصراف وجوه الناس
عنه ضرع الی مصالحة ابی بکر فقال رجل للزهری افلم یبایعه علی ستة اشهر فقال لا و الله و لا احد من بنی هاشم
حتی بایعه علی پس باعتراف این ناصب که عصمت مختص باجماع کل امت باشد چگونه دعوی اجماع بر خلافت
ابو بکر توان نمود و توهم نشود که بعد از بیعت آن جناب اجماع متحقق شد زیرا که اولا قرار ثابت
و خلافت ابو بکر بعد از شش ماه خلاف اجماع مرکب است و ثانیا اگر مانند شش ماه از خلیفه خالی بود منافی قول نبی است
و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة خواهد بود و از ینجاست که خلیفه زاده سفیان عبد الله بن عمر بطرف علی الحجاج

لیلا لیلا بیت عنک اللیلة بلا بیعة سبحان الله کیف شب بدون بیعت نتوانست خوابید و این همه صحابه کبار مدت را
که عرصه شش ماه باشد بدون خلیفه و بی بیعت در غفلت بودند و ثالثا تخلف سعد بن عباده از بیعت و تا وقتیکه بتیر عمر
که مصداق انه کان من الجن بود وارد نیار او دراع نمود قادح انعقاد اجماع است و هذا فی الظهور کالنور علی شاهق الطور
و رابعا بیعت جناب امیر که بنابر اضطرار و بسبب اجبار بوقوع پیوست چنانچه از احادیث صحاح ایشان که آنفا مسطور
گشت واضح و لائح میشود باعث انعقاد اجماع نمی تواند شد بلکه اساس اجماع را از هم برهم میکند و از اصل برمیکند و
هم دلالت دارد بر وقوع بیعت بر سبیل کراهت انچه شارح مقاصد نوشته قال علی لما اقعد عن البیعة یا کذا انه
لکم فیما یساوذکم و شواهد این معنی بسیار و در محل خود مذکور است و از جمله انچه دلالت بر عدم انعقاد اجماع بر
خلافت خالفه دارد آنست که شارح مواقف و شارح مقاصد تصریح نموده اند بانکه در باب تحقق خلافت بیعت یک کس
یا دو کس کافیست و حجیت اجماع نیست چنانچه خلافت خلیفه اول به بیعت ثانی ثابت گشت و لعمری هذا
مصداق تعالت شهد بها انها دوم آنکه جمیع مسائل اجماعیه اهل السنن که نزد فرقه حقه به ثبوت نرسیده اجماعی نباشد
لعدم اجماع جمیع الامة علیها و هذا کادعائهم الاجماع علی ختم الاجتهاد علی اربعتهم و عدم تطرق النقصان الی
القرآن و حرمة المتعة و اباحة التراویح و جواز الرؤیة العینیة الالهیة الی غیر ذلک پس این مذهب متعصب مصداق
قول حق تعالی یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین بوده باشد سوم آنکه هرگاه عصمت مختص باجماع باشد دلالت
بر خلافت خالفه اول نیز بر عدم عصمت مستحق بوده پس قول ثانی ان بیعة ابی بکر کانت فلتة وقی الله شرها فمن عاد
الی مثلها فاقتلوه و قول ابوبکر اقیلونی اقیلونی لست بخیرکم و علی فیکم و لیتنی سألت النبی هل للانصار فی هذا الامر
حق که در کتب معتمده اهل سنت موجود است تا آنکه چنین بوده باشد و این مذهب اعلم از شیخین خود باشد ان هذا لشیء
عجاب چهارم آنکه اصول مذهب این باشد که کسی از منکرین نبوت بگوید که اجماع الانبیاء لیس بحجة لانهم بعض الامة و العصمة
مختصة باجماع کل الامة بالجملة عصمت ائمه معصومین آل اهل قبا هر و برانهم با براهین مثل آیه مباهله و آیه تطهیر و حدیث ثقلین و مثل
اهل بیتی کسفینة نوح و علی مع الحق و الحق مع علی و غیر ذلک من الاحادیث الکثیرة المبینة فی محالها ثابت شده

۱۹۸

چنانچه بعضی از آن در تصنیف ناسخ و معظم آن در کتاب عماد الاسلام مذکور است **قوله** و لهذا اجماع بعضه الصحابة حجت
نمیدانند **اقول** بلی چون معصوم قول دیگران حجت نیست مؤید این ان کل واحد من آحاد الناس یجوز علیه الخطاء و النسیان
اکثرهم لعدم الفارق خصوصا نظر بانچه مشاهد و معاین است از تحقق اجماع امم سابقه بر باطل کالیهود و النصاری و اجماع امة موسی
علی عبادة العجل و **ایضا** اجماع صحابه روز احد و خیبر و حنین بر فرار عن الزحف متحقق گشت و خرج الکل عن الفرار من
لا یقدح فی انعقاد الاجماع کما لم یقدح فی الاجماع علی ابی بکر لانه لا فرق و الا لزم الخرق و همچنین صحابه اجماع کردند بر قتل
و عزل عثمان از خلافت فلا بد ان یقر بحقیتهم و **ایضا** حذیفه روایت کرده ان النبی قال انتم اشبه الامم ببنی اسرائیل لترکبن
طریقهم حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة غیر انی لا ادری اتعبدون العجل ام لا و روایت فی الکشاف **ایضا** روی عن النبی قال
لا یقوم الساعة حتی یاخذ امتی باخذ القرون الخالیة شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا جحر ضب لتبعتموهم و این احادیث
بر تجویز انعقاد اجماع این امت بر باطل مثل امم سابقه دلالت دارد بلکه با ضمیمه حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی دلالت
واضحه دارد بر آنکه این امت مثل بنی اسرائیل ترک متابعت هارون نموده به بیعت گوساله بلکه گاو و گوساله خواهند نمود
فاعتبروا یا اولی الابصار **قوله** از کبائر و اخلاق باطنه و نمیمه الخ ظاهرا غلبه قوه غضبیه و حقد و عناد با خلیفه بزمان
و غرم اخذ حقوق مسلمین از اخلاق ذمیمه کبائر نموده که جناب فاطمه را از آن متصف میدانند و اگر از صغائر میدانند
پس بسبب اصرار که تا دم آخر حیات بر اقدام آن مصر بودند کما یفصح عنه انها لم تتکلم حتی ماتت گناه کبیره خواهد بود وفاق
لا صغیره مع الاصرار و لا کبیره مع الاستغفار **قوله** و نعلم انه لا یجوز من انتساخ الخ ایراد کلمه لعل بعبث جهل او
از مذهب فرقه حقه است و الا انتساخ شریعت مقدسه قطعا جایز نیست پس مقالات لعل منا شد بلی نظر بقول
فاروق انضباط متعتان کانتا علی عهد رسول الله انا احرمهما ای تا آن گفت نعلم انه یجوز من انتساخ الشریعه
بقول عمر متذکر **قوله** در احکامیکه خبر میدهند از آن الخ این تقیید صریحست در وقوع معاصی فی غیر التبلیغ و
بالوحی مع شرح مواقف و مقاصد مذکور که از پیغمبران قبل از بعثت وقوع معصیت مثل لواطه و زنا و شرب خمر و قتل نفوس
بنا حق جایز است و بعد از بعثت سوای ذنوب کبیره بشکل نه جایز است که از انبیاء و رسل صادر شود و لیکن تجویز می نمایند

که پیغمبران العیاذ بالله مرتکب وطی بهائم و حیوانات و تقبیل زنان نامحرم و مانند آن که سوای کبائر شنیعه شود

سبحان الله معرفت اهل سنت بحال انبیا و رسل اینست تا بحال اوصیای پیغمبران چه رسد علاوه آنکه مذهب قطعی

ابوبکر اینست که کذب سهواً از پیغمبران جائز است و شارح مقاصد گفته ذهب امام الحرمین منا و ابو هاشم من المعتزلة

الی تجویز الصغائر عمداً انتهی و قال ابن فورک یجوز ان یبعث الله کافراً و ظاهر کلام الغزالی یشعر بموافقته له

هذا التجویز فاعتبروا یا اولی الابصار قوله و اهل بیت مثل سائر مجتهدین اند الخ این لطف و شفقت ناصبی را

در حق اهل بیت ملاحظه باید فرمود که حال ایشان را با سائر مجتهدین یکسان نموده این امر مختص اهل بیت نیست

بلکه پیغمبر خدا نیز مثل سائر مجتهدین در مذهب ایشانست و تجویز خطا آنحضرت می نمایند چنانچه در باب تخلف و فدای

اسیران بدر و بمقدمه طلب قرطاس آنحضرت را بر خطا دانند و عمر را بر صواب و گویند نزل علی [illegible] الکتاب

ظاهر مفتاح حسبنا کتاب الله همین بوده چون کتاب را موافق رای خود و اهل بیت را مخالف آن میدانستند از ثقلین کتاب

اکتفا نمود و اگر اهل سنت بجای کتاب الله کتاب عمر بن خطاب قرآن را نامند انسب و الیق است قوله چنانچه از سیده النساء

بوقوع آمد الخ فضل الله فاطمه چگونه اسناد غضب و عصیان از زبان این ناصب نسبت به بضعه رسول بر آمده کبرت کلمة تخرج

من افواههم ان یقولون الا کذبا و منشأ این اسناد سوای بیحیائی و عناد نسبت باهل بیت امجاد چه تواند بود

سبحان الله ابوبکر که مخالفت نصوص قرآنیه و احکام نبویه کرده جناب سیده را از ارث محروم نمود و غصب

حق آنجناب و ایذای آنحضرت بعمل آورده مرتکب هیچ کبیره و صغیره نباشد مع قول النبی فاطمة بضعة منی من اغضبها

فقد اغضبنی و من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله حضرت فاطمه بسبب آنکه موافق کتاب الله دعوی میراث

فرمود و حق خود طلبید بجبر و طلب حق و از رد آن غاصب مرتکب عصیان باشند ان هذا لشیء عجاب و نعم ما قیل

بر کرم باور نمیکند و اعتقاد نه حق زهرا خوردن و دین پیمبر داشتن نه طرفه آنکه از جمله جهال آن ناصبی این است

که با وجود دعوی توغل در فنون عقلیه هنوز فرق در میان سهو و عمد نکرده تا بدیگر دقائق عقلیه چه می تواند رسید

میگوید که این هجران خلیفه و این دعوی فدک سهواً لا عن عمد بوده سبحان الله دعوی میراث نمودن و اقامت

maablib.com

اوله و شواهد از کتاب بعد بران نقل کردن خطبه طویله در نهایت فصاحت و بلاغت او المؤمنون علی الاشهاد و اثبات حق کردن بعد از این رتبه مرام آزرده شدن تا دم وفات بران حال ماندن و با جزوصیت بعدم حضور غاصبین بر نماز جنازه کردن چگونه لاعن عمد میتواند بود و اگر بالفرض تعمد این امور نبوده پس ترک کلمات امیر المؤمنین درین وصیه معنی نداشت بلکه آنحضرت را بایست که تذکیر و تنبیه فرموده ازین امور ممانعت میفرمود و حال آنکه امر بالعکس بوده چه خود فاروق میگفت که علی و عباس ابوبکر را و در روایت لاثانی و لامورش کاذب غادر خائن میدانستند و مرا نیز کاذب غادر خائن میدانستند چنانچه در صحیح مسلم که از جمله صحاح بل اصح الصحاح ست مذکور است با وجود آنکه همه این امور را بگمان الجهول بر عدم تعمد کردن ناشی از کمال بلاهت و غباوت ست طرفه تر آنکه محاربه عائشه و معاویه با نفس رسول و تزویج شوهر ثانی صفیه و صدیقه با علی حربک حربی و اما منک و علی مع الحق و الحق مع علی از روی اجتهاد و ناشی از سبب خطا فی الاجتهاد مستحق یک اجر و ثواب دانسته شده و دعوی حضرت فاطمه میراث خود را با وصف آیه تطهیر و حدیث من اذاها فقد اذانی و هجران آنحضرت از مصداق ان الشیطان لیغریه و اقبلونی معصیت نبوده باشد ان هذا من اعجب الامور و چند با قیل معصوم حفظ مراتب نکنی زندیقی قوله و بعض از اولاد ایشان را الخ از جمله جهالات صاحب البینات که مذهب امامیه اثنا عشریه را در باب عصمت ائمه معصومین نقل کرده و اسامی مقدسه یازده امام را ذکر نموده نام نامی حضرت صاحب الزمان را نبرده و کفی به جهلا منه بمذهبنا قوله و دلیل ما بر عدم عصمت ایشان الخ مردود ست با آنکه اگر بعض صحابه و تابعین از جمله تابعین آنحضرت نباشند و مخالفت قول آنحضرت نمایند دلیل حجیت اینها نمی تواند شد لان ذلک لمخالفة اما الناشئ من جهل الصحابة بحقوق اهل البیت و من عنادهم لهم و بغضهم الضغائن البدریة و الحنینة الکامنة فی صدورهم اما عدم وقوع نکیر از قبل اهل البیت و اتباع ایشان بر تقدیر تسلیم پس از جهت عدم قدرت بر انکار بوده باشد نه بنا بر اعتراف بحقیت ایشان و کل ذلک کان من عناد خلفاء الجور فانهم حیث سفوا حقوقهم و غصبوا الخلافة الظاهریة لم یکن احد یتبع اهل بیت النبی بل کانوا یعلون علی رغم انفهم کما یفصح عنه الخطبة الفاطمیة ان تقرء فیها ان فاطمة تمثلت بهذه الاشعار مخاطبة للنبی و تضمنها

رجال لنا و استخفت بنا غیبت عنا فنحن الیوم نغتصب بدت رجال لنا نجوی صدورهم لما مضیت و حالت دوننا الکتب

و معهذا عدم نکیر نیز علی الاطلاق ممنوع است کما اومانا الیه ای نکیر اشد مما ذکره فاطمة بنت رسول الله فی خطبتها المشهورة

قوله و این امر مفید علم ضروریست الخ این دعوی بلا دلیل کذب محض و بهت بحت است و حاشا ثم حاشا که احدی

از ائمه طاهرین و اصحاب کرام ایشان بعدم عصمت قائل و معترف باشند کیف و شیعیان ایشان خلفا عن سلف

اعتقاد عصمت ایشان داشته اند و روایات متواتره درین باب از جناب رسالت مآب و ائمه دین نقل کرده اند پس اسناد

اعتقاد عدم عصمت غلط محض بوده باشد سبحانک هذا بهتان عظیم و چگونه توهم نموده شود که از مجرد عدم نکیر بر

مخالفین خود که بسبب تقیه و دیگر مصالح صحیحه بوقوع پیوسته باشد عدم علم ائمه بعصمت خود مستفاد میشود و چنانچه سکوت

جناب امیر در مقابله مخالفتهای صحابه که از اوامر آن جناب نموده اند دلالت بر خطای آنحضرت و اعتقاد آنجناب بعدم عصمت

خود ندارد و معلوم است که مطلق سکوت و عدم نکیر بر فعل و قول شخصی بوجه من الوجوه دلالت بر مرضی بودن آن قول

و فعل ندارد و قول جناب ولایت مآب در خطبه شقشقیه که اکثر اهل سنت اعتراف نموده اند باینکه کلام آن جناب است

و صاحب جامع الاصول نیز معترف است بانکه از طرق او اطائف او است و از اشعار او حکمیت دراینکه آن حضرت

در باب مماشات با صحابه ملجا و مجبور بوده علاوه آنکه در ما نحن فیه اشد نکیر بوقوع آمده و تا دم وفات اصرار بر تصویب

رای خود و تکذیب و تجهیل شیخین مستمر بوده و خود عمر اسناد تکذیب ابوبکر و تکذیب خود بطرف حضرت امیر نموده

و ازینجا که در مواضع دیگر نیز نکیر بوقوع نیامده باشد **قوله** آیا نمی بینی که چگونه ابن مسعود الخ بر تقدیر تسلیم صحت

فلان و فلان دلیل بر مذمومیت انها خواهد بود نه بر خطای آن جناب فما توهمه من تعجاب و اما عدم نکیر خیار

الصحابة علی مخالفتهم فقد سبق الجواب عنه و عجیب است انکه با حال الهدیت از احتجاج و استدلال هم ندارد می

که این مخالف عدم نکیر بر ملکه را از روایات شیعه باثبات رساند چه روایات ناصب صلاحیت احتجاج ندارد که

احتجاج بر شیعیان نموده شود **قوله** و نیز دلیل بالخ مردود است بانکه بر تقدیر تسلیم اگر ائمه اثنا عشر از اهل و منهم خطا بود

کریمه فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول بعد کشتند ... فی المسائل مامور برد الی الکتاب و سنت ...

و نتیجه من انجا، اند لالات ازین کریمه صدور خطا و عصیان از ائمه دین ثابت نمی شود چه معلوم ست که در وقت
تنازع برای انجام خصوم رجوع بکتاب و سنت لازم ست چنانچه جناب سیده در مقابله ابوبکر بآیات قرآنیه اثبات
حق میراث خود فرموده اما آنچه گفته و لم یعب علی متنازع اهل البیت بشیء فهو لیس بشیء زیرا که معلوم ست که در
صورت تنازع لامحاله احد المتنازعین باطل خواهد بود و الآخر علی الحق پس اگر عدم انکار و مذمت بر منازع
دلیل حجیت تنازع باشد لابد که تقریر مبطل بر باطل از قبل حق تعالی بوقوع آمده باشد و هو باطل بالجمله جواز تنازع از
آیه اصلا استفاده نمی شود و بتقریر آخر میگوئیم که اگر مراد تنازعی است که تنازعیکه در میان ائمه دین با هم واقع
شود داخل در تحت آیه است پس میگوئیم که این تنازع مستحیل الوقوع ست مثل تنازع انبیا با همدیگر و مراد در آیه
مزبوره تنازع ممکن الوقوع ست لتعلیق ادعلیه و تکلیف متعلق نمیباشد مگر بامور ممکن الوقوع و بر تقدیر تعمیم پس صدق
شرطیه مستلزم امکان وقوع مقدم نیست و حاشا که تنازع در میان آنها متحقق باشد و انما یعتون الی الحق و لیهم
قول رسول الله و فعلهم مثل فعل رسول الله اختلاف اخبار دلیل تنازع العیاذ بالله نیست بلکه منشأ آن منشأ اختلاف اخبار
نبویه است مع شیء زائد اعنی احتمال التقیة و اگر مراد از تنازع تنازعیست که میان ائمه دین و رعایا واقع شود
پس در آن هنگام رجوع ائمه دین بکتاب و سنت برای انجام متنازعین خود ضرور نیست آری می باید که
اگر تنازعی میان پیغمبر و غیر آن حضرت واقع شود مثل قصه اعرابی و غیر آن در آن حال پیغمبر خدا از رجوع
بحکم کتاب خدا ضروری خواهد بود و ظاهر است که بعضی از صحابه بعد او این تنازع را بسبب اختلاف اجتهادی حل کرده و این احتمال
باوجود آنکه غیر ظاهر ست بنا در مدفوع ست بآنکه صدق شرطیه مستلزم وقوع مقدم نیست کما عرفت و اجتهاد انبیا
و اوصیا نیز بمذهب حق جائز نه والنص ممکن ست که گفته شود که ائمه دین ازین خطاب خارج اند مانند رسول چنانچه
کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر آن دلالت دارد چه مراد از اولو الامر حکام جائر نمیتوانند بود
و الا لزم الاغراء بالجهل من الله و العیاذ بالله منه و چگونه اطاعت مثل ابن زیاد بد نهاد و یزید پلید و دیگر حکام
جور که اولو الامر خود را نامیدند مرضی الهی تواند بود فالمراد منهم ائمة الدین المعصومون اما آنچه گفته که لفظ و اولی الامر

۱۷۳

در آیه نظر نموده است پس ممکن است که چون تصریح بآن در کریمهٔ اولو الامر واقع شده اکتفا بآن نموده
باشد علاوه آنکه تبعیت نفس رسول و آل طاهرین او داخل در تبعیت رسول خدا است لان قولهم کقول
رسول الله و ایضا لم یقل فردوه الی الله و الی الرسول و الی الاجماع و القیاس و الاستحسان فما هو جوابکم فهو
جوابنا قوله و لا نسلم الخ ناشی از جهل یا تجاهل است بتفاسیر و اخبار مذهب خود و ابن حجر در صواعق گفته
اکثر المفسرین علی انها نزلت فی علی و فاطمة و الحسن و الحسین لتذکیر ضمیر عنکم و ما بعده مخفی نماند که تذکیر ضمیر و تبدل
سیاق دلیل افراز کلام است و تنبیه بر انقطاع آن از ما سبق و اگر مراد از اهل البیت ازواج بوده باشد وجهی از برای تذکیر
ضمیر نخواهد بود و قول باشتراک ازواج و سایر اهل البیت از محدثات متاخرین این جماعه است و الا عدول از لسان اول
بر نقل سه احتمال اکتفا نموده انها الاول انها نزلت فیه و فی الاربعة من ذریته و هم آل العباء و لذا اشتهر هذا
اللقب بدل علیه شأن نزولها و علیه اکثر المفسرین کما سیاتی الثانی انها نزلت فی من حرم علیهم الصدقة الثالث انها فی
الازواج پس قول باشتراک که از محدثات فخر رازی و اضراب او است قابل اعتنا نباشد و ایضا میگوئیم که اگر
ازواج بالانفراد و الاشتراک مراد بوده باشند لازم آید الکذب فی کلام الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا زیرا که
عصمت ازواج منتفی است قطعا اجماعا و لعدم حرمة الصدقة علیهن و تخصیص طهارت ایشان ببعض گناهان تحکم
بحت و مکابره محض است مع عدم اختصاص ذلک بهن و التطرق لمنع الیه ایضا فانه لابد له من اقامة البینة علیه
و ایضا احادیث کثیره متفق علیها دلالت دارد بر مطلوب با آنکه بخاری و مسلم آورده اند عن عائشه قالت خرج رسول الله
ذات غداة و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم جائت فاطمة فادخلها ثم جاء علی
فادخله ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در مصابیح بغوی آورده که پیغمبر خدا
داخل فرمود علی بن ابیطالب و فاطمه و حسنین را در عبای خود و فرمود که خداوندا ایشان اهل بیت من و اطهار عترت من
و نجبای خاندان رسالت اند که از گوشت و خون من آفریده شده اند ایشان را مشمول رحمت خود گردان و از
عقاب خود ایمن ساز و دور گردان از ایشان رجس را و طاهر نما تطهیرا [illegible] زنان او و ام سلمه گفت

175

من هم از ایشانم فرمود که تأمل تو بخیر است و تو از بهترین ازواج من هستی و این حدیث صریح است در آنکه ازواج از اهل
اهلبیت نیستند الی غیر ذلک من الاخبار التی ملأت الاقطار قوله و ما میگوئیم که اگر ازواج مطهرات هم داخل نمیشدند
سباق و سیاق و قاطبیت تمسک اوست که ترتیب جمع قرآن مطابق ترتیب نزول آیات بوده باشد و الا معلوم است که ترتیب
مصاحف قرآن محل اعتماد نیست و هر کسیکه تلاوت قرآن مجید نموده و بمعانی آن رسیده میداند که بعض آیات در بارهٔ حکایتی
و قصه وارد شده و سیاق آن در امر دیگر پس احتجاج را نشاید با آنکه تذکیر ضمیر بعد خطاب بازواج در باب افراز
کلام از روش علامتی واضح است اما ملتمس که درین سوره نیز مثل این واقع شده که در اثنای خطاب بازواج عدول بخطاب
مومنان شده است بازام المخاطبه ازواج وارد شده علاوه آنکه درین مقام مناسبت تام حاصل است زیرا که درین تعبیر
نسبت بازواج است که با وجود آنکه ایشان در اهلبیت با آنحضرت منسوب اند بلکه معاشر ایشان هم مشیرست جز اهل اهلبیت در رعایت
قرابت و رعایت ادب معاشرت نمی‌شدند ایضا چون مقام موهم آن معنی بود که هرگاه ازواج با این اختصاص که بخصوص غیر مرضیه
بوده باشند ممکن است که از اهلبیت العیاذ بالله نیز امثال آن صادر گردد پس حق سبحانه و تعالی برای دفع این توهم حکم
بطهارت اهلبیت از مضمون آیه بعد ذکر ازواج بیان فرموده کذا افید علاوه آنکه اگر بسبب عدم شمول ازواج کلام معزول
مدلول گردد لازم آید که جناب رسالتمآب ام سلمه و صحابه جاهل باشند بانچه بسبب دعای علم بآن از آن جهت قول آنحضرت انک علی خیر
صریحست در عدم شمول کسیکه در الصواعق لابن حجر قلت من اهل البیت نسائه قال لا ایم الله ان المرأة تکون مع الرجل
العصر من الدهر ثم یطلقها فترجع الی ابیها و قومها اهل بیته اصله و عصبته الذین حرموا الصدقة بعده
عدم شمول کلام معزول مشتود و ایضا ابن حجر گفته و صح انه جعل علی هؤلاء کساء و قال اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی اذهب عنهم الرجس
و طهرهم تطهیرا فقالت ام سلمة انا معهم قال انک علی خیر و فی روایة قال بعد تطهیرا انا حرب لمن حاربهم سلم لمن سالمهم عدو لمن عاداهم
ضمیمه را ملاحظه باید فرمود هرگاه عایشه محاربه نفس رسول کرده جمل و اهل آیه تطهیر باشند لیس
محارب علی بن ابیطالب باشند ... کذب صریح
در آیه تطهیر ... امام زمانه مات میتة

جاهلیة و ای حسب اعظم من ذلک پس تطهیر ایشان از رجس کذب محض بوده باشد **قوله** زیرا که حدیث اول الخ عجب
ست که ام المؤمنین حضرت ام سلمه را معلوم نبود که داخل در اهلبیت اند قطعا بلکه بر سبیل استفهام نبود
و این ناصب را قطع با آن حاصل شد با انکه داخل نکردن احدی از ازواج در زیر عبا و سؤال حضرت ام سلمه و جواب آن جناب
با نیکه بر جای خود باش و تو از بهترین ازواج من هستی صریح است در انکه ازواج از جمله اهلبیت نبوده اند و در بعضی از رقم
نیز در روایت سابقه تصریح باین معنی نموده و ظاهرا اصحاب احزاب گمان کرده اند که مراد از بیت همین خانه گل و چوب است
لهذا ازواج را از اهلبیت می شمارند حالانکه این معنی مراد نیست چه لفظ اهلبیت دلالت بر اختصاص عظمت و جلال دارد و معنی
مذکور بر جاریه و هر خادمه اهلبیت نمی توان گفت و از همین جاست که در بعضی از روایات آمده که الهرة من اهل البیت
پس بوضوح انجامید که مراد از بیت بیت نبوت و رسالت است و اهل این بیت کسانی هستند که ذریت و عترت آن جناب اگر ازواج قطعا
داخل اهلبیت میبودند آن جناب در جواب حضرت ام سلمه میفرمود انک من اهل البیت قطعا نه اینکه بفرماید انک علی خیر
بلی اعوجاج طبع را علاجی نیست و نیز هیچ کوری احدی **قوله** و اما حدیث ثانی الخ لفظ من الازواج را داخل در
حدیث نمودن باشی تقلید اهل کتاب است حیث کانوا یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا
قلیلا و خبر ام سلمه که الحاق کرده شد در تکذیب این ضمیمه مختلفه بس است طرفه انکه بعد از آیه کریمه فرموده
الله و الی الرسول گفته بود که اهل بیت مذکور نیست در اینجا با وجود آنکه ذکر ازواج نیست لفظ من الازواج را خود
داخل ساخته پس چه مراد از من الازواج و العجب شد که همه پیران خانه عنکبوت هستند و خبر عکرمه از اوایل
شهادة لنفسه مع معارضته بالاخبار الکثیرة **قوله** و ثانیا اگر مسلم داریم الخ اگر وقوع مراد لازم این اراده نباشد
لازم آید که آیت دلالت بر مدح اهلبیت نداشته باشد و هو باطل اجماعا علاوه آنکه در صورت فضیلت ازواج ایشان
درست نمی شود فهو مصداق یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین و ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت و ایضا مجرد
اراده قابل امتنان نیست حال آنکه آیه مساق برای امتنان است و ایضا یلزم حینئذ عدم استجابة دعاء الرسول و العیاذ بالله
قوله و ثالثا الخ مردود است اولا بانکه عصمت از صغایر و کبائر مستلزم قول بنفی خطای اجتهادی است و الا لازم خرق الاجماع

و ثالثاً شما و اصحاب شما استدلال نمائید بر عدم جواز خطاء جمیع امت بحدیث لا تجتمع امتی علی الضلال و خطاء اجتهادی
ضلال نیست و الا لما استحق المخطی الاجر و الثواب بل استحق العقاب فالجواب الجواب و ثالثاً لو تنزلنا عن ذلک نزعا
نافی ایشان نفی خطاء اجتهادی از کرائمه کو ثابت نخواهد شد و از آن لازم نمی آید که از ادله حرمت ثابت شود الا ان الادلة الدالة
علیه کثیرة جدا لا نطول الکلام بذکرها قوله بلکه چون آیت الخ باطل است اولا از جهت آنکه چنین اراده نفی تکلیف لیس
مبالغه بود پس اگر اراده بر حسب مستلزم سبق تحقق رجس باشد لازم آید که در حال عدم تکلیف العیاذ بالله معصیت از ایشان
سرزده باشد و هو باطل اجماعاً فما هو جوابکم فهو جوابنا و ثانیاً این مغلطه ناشی از جهل بمحاورات عرب است یقولون اذهب
الله عنک کل مرض و کل شین مع عدم حصول المرض و الشین و ثالثاً لازم می آید که ازواج قبل از نزول آیه مرتکب گناه
بوده باشند و در بعضی از تفاسیر تطهیر مبنی بر ازواج از خصوص سفاح مذکور بنص در حال اشتغال و الام بر ناصبی باید
خواهد بود جزاه الله عن الازواج شر الجزاء بیت دشمنی دانا که جان بیهوده بهتر از آن دوست که نادان بود
مخفی نماند که و جای جناب رسالتمآب بمحاورات عرب مستلزم سبق حصول آن نیست کما فی قوله تعالی رب احکم بالحق و منه
قول ابراهیم لا تخزنی یوم یبعثون فانه لا یدل علی جواز خزی الانبیاء قوله و مستبعد نیست الخ بعید کل البعد
زیرا که احدی از مفسرین این احتمال ذکر نکرده با وجود آنکه بر تقدیر تسلیم مستلزم عدم صدور ذنوب است و نفی خطای
اجتهادی هم با دعوی استغراق در مشاهده حق بعید است اگرچه حصول این مرتبه بعض صحابه صحیح است و بعضی باطل قوله اما
اولا الخ این حدیث ظنی نیست بلکه متواتر بالمعنی است و عموم آن ان الظن لا یغنی من الحق شیئا هادم اساس قیاس
و استحسان حنفی است و انعقاد اجماع بر خلاف آن ممنوع است اگر مراد اجماع جمیع امت باشد لمخالفة الامامیة و کل
و اگر مراد او نظر اجماع سقیفه باشد پس حجت نیست لان العصمة مختصة باجماع کل الامة کما اعترف به سابقا و لنعم
ما قیل در حکومت حافظ الی باشد قوله و اما ثانیا الخ اولا اراده الهیه واجب الوقوع است هرگاه متعلق بافعال
او سبحانه باشد باتفاق حکما و ملیین کما صرح به فی شرح التجرید و ثانیا بنا بر آنچه توهم نموده خصوصیت اهل بیت و فضیلت
ایشان باقی نمی ماند پس تخصیص بلا مخصص لازم می آید و چون این آیه متضمن فضیلت و مدح اهل بیت است و مشتمل است بر کلمه

177

انما که مفید حصر است و بعد از دعائی سید بر ان نازل گشته لا محاله اراده که مستلزم و مستتبع وقوع مراد باشد
مراد خواهد بود و ثانیاً دعا در بارهٔ اراده تشریعیه بمعنی محصلی مراد و کما لا یخفی و من ادعی خلافه فعلیه البیان قوله و ثالثاً لم
سابقاً بمعرض بیان آمد که این هر گروه دو والا دو ثانیاً بمعنی او نا باب الفهمید و جاهل المجاور است پس توهم او
قابل اعتنا نباشد با آنکه تحقق مغفرت در مکلفین است نه غیر مکلفین بسبب عدم بلوغ الحلم بگو با او زد اکی من المکلفین فکم
من المنفقین محجج له و گاه است که شیعیان متشبث میشوند الخ مخفی نماند که حدیث انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما
لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض بحد استفاضه و اشتهار بلکه بدرجه تواتر معنوی رسیده
چه این حدیث را به اتفاق بسیر جمعی کثیر و جمعی غفیر از رواة اهل سنت و علمای ایشان روایت نموده اند احمد بن حنبل در مسند بچند طرق
از زید روایت کرده و در صحاح و غیر صحاح باسانید کثیره منقول گشته که ذکر آن موجب تطویل است و لا ینکره الا معاند معرض
عن الحق قوله معنی حدیث خبیثین الخ معنی حدیث را از پیش خود درست کردن شاید و مبنیه دعوی بی سر و پا کردن
دلیل سفاهت و بلادت است بالجمله هر که اندک شعوری داشته باشد میداند که مراد از تمسک کتاب و عترت امتثال اوامر و نواهی
کتاب و عترت است و این تفرقه از نزد خود بر آوردن که عمل بر مدلول کتاب لازم است و تعظیم اهل بیت واجب نه از اکمل
اگر مراد این است که اتباع اهلبیت و انقیاد ایشان لازم نیست بلکه تعظیم ایشان لازم است و بس پس اولا میشود که
تعظیم حقیقی مستلزم انقیاد است و امر بانقیاد احد علی الاطلاق دلیل عصمت و تعظیم ظاهری مع عدم وجوب الانقیاد در حقیقت
استخفاف و استهزاء است و ثانیاً چون بظاهر حدیث تساوی کتاب و عترت در باب تمسک پس چرا اراده تعظیم در اینجا میکنند و قائل
نمیشوند بانکه تقبیل و تکریم قرآن واجب است و بس و عمل بر اوامر و نواهی آن لازم نیست کالعترة و اگر مراد این است که تعظیم و انقیاد
اهل بیت لازم و واجب است مثل قرآن فهو المطلوب و نعم الوفاق و بتقریر آخر میگوئیم که وجوب تعظیم شخصی علی الاطلاق دلیل عصمت او
است زیرا که اگر آن کس مرتکب خطائی و عاصی باشد لابد که زجر و منع او واجب باشد و در حال عصیان و معصیت اصرار بر آن واجب نباشد زیرا که
این منافی تعظیم است پس لا محاله آن کس معصوم خواهد بود و هو المطلوب طرفه تر آنکه این ناصبی را البته عمر و بیر دستگیر او
شتم میداد که راست بگوید که با وجود وجوب تعظیم حق اهل بیت آزار و ایذا دادن حضرت ان فاطمة غضبت و لم تتکلم حتی ماتت و او

بالدفن لیلا و عدم ایذان ابی بکر بالصلوة الجنازة اما تعظیم باقی ماند پس بر تقدیر اول پس این تعظیم مثل تعظیم بنی اسرائیل عجل خود را بود
و در مغفوریت لعن حشر شیعیان اهل بیت هم منافی تعظیم و تکریم خلفاء ثلثه نباشد و بر تقدیر ثانی مخالفت امر پیغمبر نموده باشند
و هو المطلوب اللهم الا ان یقال المراد التعظیم الظاهری لا الباطنی و لا ریب فی ان قائله من اغلظ الکفرة و اشد الفجرة **قوله** و نیز حدیث متواتر
ما اجبنا بالمعارف الدینیة حال این معنی متواتر بالمعنی هم و فی الواقع بهم نرسانید با اختلاف الفاظ میخواهد که اصل معنی مشترک متواتر
را بهم زند از ینجا دقیقه فهمی و معقولات دانی او را توان فهمید **قوله** و نیز حدیث مذکور خبر واحد است الخ اقول جاج اعتساف بابی
را ملاحظه باید فرمود که حدیث ثقلین متفق علیه است که در کتب صحاح و غیر صحاح باسانید متعدده و طرق عدیده مذکور است و بحد
تواتر معنوی رسیده از قبیل اخبار آحاد شاذه و لئن سلم فاقیل اذا القیت جلباب الحیاء فاصنع ما شئت و لئن سلمنا اگر خبر واحد هم
فرض محال باشد کدام دلیل قاطع بر نفی عصمت ذکر کرده تا این خبر معارض آن نماید و قد قطعنا دابر القوم الظالمین
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ظاهر مرادش از قاطع همان اجماع اهل سنت است و لا ریب انهم بمعزل عن العصمة
محققة بالکل کما اعترف سابقا و لا ریب ان قولهم کا بوالهم فلا نعبأ بها عندنا و لا نحتج بها علینا **قوله** و بعد از ین میگوییم ایشان
مرفوع است با آنکه راوی حدیث فقط زید بن ارقم نیست بلکه جابر بن عبد الله و دیگر اعاظم صحابه آن را روایت کرده اند و در تفسیر
اهل بیت بمن بحریم علیهم الصدقة که در کلام زید واقع است حجیت ندارد زیرا که زید معصوم نبود و قول بعض امت سوای معصوم حجت
نیست با وجود آنکه منقول قطعا از اخبار آحاد است و خود گفته که خبر واحد مناط اعتبار نمیتواند شد عجب که متواتر معنوی را از آحاد شمرده
علی ان جواب آن نمیداند و آنچه خبر واحد در نفس الامر است با آن تشبث می نماید علاوه آنکه این تفسیر معارض است با اخبار کثیره متفق علیها
که نصوص جلیه اند بر آنکه مراد از اهل بیت اهل عبا و ذریت طاهره پیغمبر خدا هستند فنقول ما لا یعارض النصاص طرفه آنکه در نقل قول
زید هم خیانت کرده زیرا که در صحیح مسلم مذکور است انه قال حصین من اهل بیته یا زید الیس نساؤه من اهل بیته قال نساؤه من اهل بیته
لکن اهل بیته من حرم الصدقة بعده و این صریح است در آنکه اطلاق اهل بیت بر ازواج بمعنی لغوی اگرچه جائز باشد چه ایشان
اهل خانه و ساکن همراه او می باشند لیکن مراد در حدیث مذکور از اهل بیت ازواج نیستند بلکه کسانی هستند که صدقه گرفتن خود
از اوساخ ناس است بر ایشان حرام است پس اگر قول زید را معتمد میدانند چرا او در عدم دخول ازواج در اهل بیت اعتماد

می نماید و اگر بشنید اند پس چرا از تفسیر اهل بیت بمن یحرم علیهم الصدقة بقول او متمسک میشوند چه یک یا دو او را

برسیده‌اند و **اما قوله** صاحب سلم قیل لا افاده فی الاجماع الخ فالجواب عنه ان قول واحد من الائمة اذا کان متواترا

و قولهم اجمع عندنا واحد من تفرقة و انما ذکرنا هذه المسئلة ارغاما للمخالفین فانهم سمعوا حجیة اجماع اهل البیت طرفا لکن

امام سنیان بحجیت اجماع اهل مدینه قائل شده و بعضی بحجیت اجماع شیخین و جمعی با جماع ثلثه پس در مقابله ایشان بحجیت اجماع

اهل بیت متمسک شدیم و ایضا هذا تنزل منا لتسلیم جواز الاجتهاد علیهم حاشاهم مع النواصب اما آنچه صاحب سلم در جواب ذکر کرده

پس مسلم نیست لان قول واحد منهم کقولهم اجمع لقولهم کقول رسول الله **قوله** و از اینجا ظاهر شد الخ این ناصبی میخواهد که در حقیقت طعن

اسلام اهل اسلام کرده باشد چه اختلاف بسیار در احادیث نبویه و آیات قرآنیه موجود است پس اگر دلیل خطا قائل باشد پیغمبر خدا را خطا

داده بلکه نسبت خطا بر رب الارباب نماید و لیس ببعید منه و من اجداده فان اختلاف و منافات آیات تنزیه با آیات تشبیه و امثال

آن قابل انکار نیست و للاختلاف مناشئ من العموم و الخصوص و الاطلاق و التقیید و کونه ناسخا و منسوخا و ظاهرا و مأولا

و نحو ذلک مع زیادة احتمال التقیة و وهم الراوی و خطائه و نقله بالمعنی فی الروایة **قوله** و هذا مما یضحک علیه الصبیان

اقول صدق الله العظیم ان الذین اجرموا کانوا من الذین امنوا یضحکون و چون قبل ازین به دلائل قاطعه و براهین

ساطعه باثبات رسانیده ایم که تقیه از محاسن مسلمین است فالیوم الذین امنوا من الکفار یضحکون بر ناصبی که فی

ذلک باختفاء سید الابرار فی الغار هاربا من ایدی الکفار و لامجال لمنه لانکاره لا الا الاشرار **قوله** پس چه فرق است

درمیان ائمه و انبیای بنی اسرائیل الخ **اقول** فی کل فرقه آنچه خود میداند و قد عمل علی قیاس ابی حنیفة حیث

قاس تعالی الخناس علی نفسه سائر الناس صاحب انصاف نظر فرمایند که با وجود آنکه روایات علما در آنکه انبیای بنی اسرائیل در کتب

معتمده ایشان موجود است از عقاید اعتقاد ائمه طاهرین با انبیای بنی اسرائیل انکار کرده و بعد از فرقه حقیقه

آنست که ائمه معصومین افضل از انبیای بنی اسرائیل اند تا مساوات آنچه شد در کتاب عماد الاسلام و حسام الاسلام ابن عقید

به بسط و توضیح تمام بمنصه بیان آمده لانطول الکلام بذکر ادلة ذلک لمقام لان المبحث مستطرد و المطلوب الاهم

مراعات الاجمال **قوله** فهو افتراء علیهم **اقول** خذله الله تعالی عنهم العلوم العمیة قلت الائمة اشد علی الکاذب من عجب کردن العدم

180

عصمت اقربا باشد و قول بان آن فقرا سبحانک هذا بهتان عظیم خذله الله و اخزاه فانهم اعداء الله یؤفکون و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون **مقصد ثانی** در بیان طعن قرطاس است بدانکه از جمله قبایح اعمال و فضایح اعمال و شنایع
احوال عمر بن الخطاب که دلیل بر خسران حال او و دال بر ما جرای یوم قرطاس است و بیانش آنکه جناب سید المرسلین در حال مرض
قریب بوفات خود از خاصان صحابه که از جمله آنها عمر بن خطاب بود دوات و کاغذ طلب فرمود تا وصیت نامه که باعث نجات امت
از هلاکت و ضلالت باشد بنویسد پس او مانع آمد و مخالفت آنحضرت نمود و نگذاشت که آنحضرت وصیت خود را
اظهار فرماید و کلمات نبوت در حق انجناب زبان زد اند و این قصه از جمله متواترات است و احادیث صحاح و غیر صحاح
سنیان بر بین واقعه دلالت دارد احمد بن حنبل امام سنیان در مسند خود از جابر انصاری روایت نموده ان رسول الله
دعا عند موته بصحیفة لیکتب فیها کتابا لا یضلون بعده فخالف فیها عمر یعنی رسول خدا طلب فرمود نزد وفات خود کاغذی
را تا بنویسد در ان نامه که گمراه نشوند مردمان بعد آن پس مخالفت نمود در ان عمر و محمد بن عبد الکریم شهرستانی
که از اکابر علمای اهل سنت است در ملل و نحل نوشته است که اول مخالفتی که در عالم بهم رسید مخالفت شیطان بود
از امر الهی در باره سجود برای حضرت آدم و باز گفته که اول تنازعی که در مرض آنحضرت بهم رسید قضیه قرطاس است
که روایت کرده است امام بخاری باسناد خود از عبد الله بن عباس که گفت هرگاه شدید شد مرضی که وفات یافت
آنحضرت در ان مرض فرمود بدهید مرا دوات و کاغذی که بنویسم برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد آن پس عمر
گفت ان رسول الله قد غلبه الوجع یعنی بتحقیق که رسول خدا را درد غلبه کرده است و بس است ما را کتاب خدا پس بسیار
شد شور و شغب پس آنحضرت فرمود برخیزید از نزد من سزاوار نیست نزد من منازعت و مخاصمت ابن عباس گفت
مصیبتی است سخت که بمرتبه نهایت رسیده اینکه حائل و مانع شدند میان ما و میان کتابت رسول صلی الله علیه و سلم و در صحیح
مسلم از عبد الله بن عباس ماثور است که گفت یوم الخمیس و ما یوم الخمیس ثم جعل تسیل دموعه حتی رایت علی خدیه
کانه نظام اللؤلؤ ثم قال قال رسول الله ائتونی بالکتف و الدوات او اللوح و الدوات اکتب لکم کتابا لن تضلوا
بعده ابدا فقال عمر ان رسول الله یهجر و فی بعض النسخ فقالوا ان رسول الله یهجر یعنی ابن عباس بر سبیل تحسر و تأسف

که روز پنجشنبه وچه روز پنجشنبه وگریستن آغاز کرد و اشک از دیده مالیش جاری گشت تا اینکه دیدم مانند مروارید
قطرات عبرات برگونه ایش جاری گردید بعد از ان گفت که روزی رسول خدا فرمود بیارید شانه و دوات یا لوح و دوات
تا اینکه بنویسیم برای شما نامه که هرگز بعد از ان گمراه نشوید پس عمر گفت بدرستیکه رسول خدا هذیان میگوید و در بعضی
نسخ صحیح مسلم بنا بر پاس خلیفه خود لفظ عمر را ساقط ساخته لاعن شعور لفظ فقالوا نوشته و ندانسته که این صیغه جمع
است برای شیعیان چه در خصوصیت معنی آن چنین میشود که عمر و اتباع او از بالتعیین گفتند که پیغمبر خدا هذیان میگوید چنانچه
از شرح مشکوة و کلام ابن اثیر صاحب جامع الاصول مستفاد میشود و سیاتیک کلاهما عنقریب و احمد بن حنبل تصریح
باسم عمر نموده در مسند خود علی ما نقل عنه میگوید ان عمر بن الخطاب قال ان النبی لیهجر یعنی عمر بن خطاب گفت که تحقیق
که پیغمبر خدا هذیان میگوید بلا یوسف اعور واسطی که از متعصبین علمای اهل سنت است در کتاب خود اعتراف نموده باینکه
عمر کلمه ان الرجل لیهجر بر زبان راند چنانچه کلامش عنقریب بسمت تحریر میاید و غزالی در کتاب سر العالمین آورده
قال عمر دعوا الرجل فانه لیهجر یعنی بگذارید این مرد را که هذیان میگوید و قاضی عیاض در شفای خود نوشته فی روایة
ائتونی بدواة و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فتنازعوا فقالوا ما له اهجر استفهموه و فی بعض طرقه ان النبی
لیهجر و فی روایة هجر و یروی اهجر و یروی اهجر و فیه فقال عمر ان النبی قد اشتد به الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا و
کثر اللغط فقال قوموا عنی انتهی یعنی و در بعضی روایات لفظ اهجر بطریق استفهام وارد شده و در بعض روایات
بدون استفهام بطریق اخبار و ایضا در صحیح بخاری روایت کرده فی کتاب جواهر الوفد باسناده عن سعید بن
جبیر عن ابن عباس انه قال یوم الخمیس و ما یوم الخمیس ثم بکی حتی خضب دمعه الحصا فقال اشتد برسول الله وجعه
یوم الخمیس فقال ائتونی بکتاب اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فتنازعوا و لا ینبغی عند نبی تنازع فقالوا اهجر رسول الله
قال دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه یعنی از سعید بن جبیر منقول است که ابن عباس گفت پنجشنبه و چه روز
پنجشنبه و بعد از ان چندان گریست که از اشکهای او سنگریزه ها تر شد و گفت شدید شد مرض جناب رسالت روز
پنجشنبه پس ارشاد فرمود که بیارید نزد من کتابی تا بنویسم برای شما امری که بعد از ان گمراه نشوید تا ورقیت پس اصحاب

تنازع نمودند و آوردن قرطاس و نیاوردن آن با وجود آنکه نزد پیغمبر تنازع لائق نیست و گفتند که آیا هذیان میگوید
رسول خدا جناب رسالت مآب فرمودند بگذارید مرا که من در حالیکه هستم بهتر است از امریکه شما مرا بآن طلب مینمائید و همین مضمون را
بروایتی دیگر در صحیح بخاری در باب مرض النبی و وفاته مذکور است و همچنین در مشکوة آورده بزیادتی لفظ فقالوا ما شأنه اهجر
استفهموه فذهبوا یردون علیه فقال دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه یعنی حضار مجلس گفتند چه شد است
آیا هذیان میگوید بپرسید و استفسار نمائید پس رفتند و باز اعاده کلام نمودند و تکرار از آنحضرت پرسیدند فرمود بگذارید
مرا و ترک کنید مرا که در حالیکه من هستم بهتر است از آن چیزیکه شما در صدد آن هستید و در کتاب عینی شرح صحیح بخاری
نوشته که اهجر بهمزه استفهام نزد جماعتی است و در روایتی از باب جهاد هجر بدون همزه وارد شده و در روایت کشمیهنی هجر
رسول اللّٰه بتکرار لفظ هجر آمده و قال عیاض معنی اهجر افحش و یقال هجر الرجل اذا هذی و اهجر اذا افحش یعنی معنی اهجر
و هذیانست ازینجا کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و روشن گردید که روایت هجر بدون همزه در کتب صحاح ایشان منقول
گشته و مجال انکار در آن نیست اگرچه بعضی از متعصبان سنیان که اطلاعی بر کتب مذهب خود ندارند بنابر آنکه
حوزه خلافت انکار این روایت می نمایند و آن ناشی از کمال عصبیت و عناد و یا جهل و نادانیست و مخفی نماند
که هر چند در بعض روایات لفظ فقالوا بصیغه جمع نوشته اند و از ذکر صریح نام عمر احتراز کرده
ساخته اند لیکن مخفی و پوشیده نیست که عمر قائل قول لیهجر یا اهجر بوده و دیگران تبعیت او نموده اند و سرگروه
ملاعین و رئیس مخالفین امر پیغمبر بوده چنانچه ملا علی قاری در شرح مشکوة گفته ان ابن عباس کان یقول
بخلاف ما قال عمر و من تبعه من الصحابة و نیز ابن اثیر صاحب جامع الاصول و طیبی در شرح مشکوة در ذیل شرح فقره
قالوا ما شأنه اهجر گفته ای اختلف کلامه بسبب المرض علی الاستفهام ای هل تغیر کلامه و اختلط لاجل ما به من المرض و لا یجعل
اخبارا فیکون من الفحش و الهذیان و القائل عمر و لا یظن به ذلک خلاصه آنکه بطریق استفهام میگفتند که آیا متغیر شده
کلام آنحضرت بسبب شدت مرض اگر بر سبیل اخبار باشد پس مراد از هجر فحش و هذیان خواهد بود و گویند این کلام عمر بود و گمان
نمی رود که او نسبت هذیان نموده باشد بلکه بطریق استفهام می پرسید که آیا کلام او متغیر شده الحمد لله که باعتراف علماء

184

محققی سنیان ثابت شد که عمر قول هجر را بر زبان آورده و صیغه جمع که بنا بر مذهب سنیه عمر نوشته بودند مفید نگردید لکن لسلیم
العطا اما مولانا شیخ عبد الحق در نقل مکتوبات شیخ احمد فاروقی چنین نوشته سوال حضرت عمر در آن وقت گفته اهجر
الرجل استفهموه مراد از آن چه باشد جواب فاروق شاید در آن وقت فهمیده باشد که این کلام از ایشان بواسطه عدم
بی اختیاری و قصد واقع شده است انتهی موضع الحاجة بالجمله محدثین علمای مخالفین در جمع احادیث طرفه خلط و خبطی نموده اند
و در او تحریف و تغییر در الفاظ و عبارات اخبار داده اند و اختلاف نسخ بیشتر از بیشتر در روز از دیگر شیعیان صاحب عدد
مفتری که زنگار ایشان بوده باشد لکن متعصبان و الله متم نوره و لو کره المشرکون باز کلمه حق لا محن بر زبان
ایشان جاری میشود و عجب است از انصاف و چشم پوشی این قوم که بدون حجت و برهان شیعیان بهتان می نامند و کتابها را
زیاده و کم میسازند و نظر به عیوب خود نمی نمایند که چه قدر حذف و اسقاط و تغییر و تحریف بکار برده اند نمی بینی که آنچه در جمع
بین الصحیحین است در صحیحین نسخ ثانی از آن پیدا نیست و آنچه در جامع الاصول است مغایر با احادیث صحاح ستة وارد چنانچه
ابن اثیر خود به اختلاف نسخ و تغییر آنکه در آن واقع شده اعتراف نموده پس اگر همین سوال را بزیاده ساختن همزه استفهام و تغییر
لفظ هجر نموده باشند مستبعد نباشد شهید اول همزه نیز در روایات شان هجر موجود است و بر تقدیر صحت روایت اهجر بالهمزه نیز
همزه استفهام ثابت نمی شود چه ممکن است که همزه قطعیه باشد بعلی انه صیغة ماض من باب الافعال پس در این صورت مفاد اهجر و هجر
یکی خواهد بود یعنی چه حال دارد که فحش و هذیان در از زبان جاری شده باز می پرسید که مطلب او چیست و بر تقدیر نزول
در صورت استفهام نیز مطلوب حاصل است کما سیاتی تفصیله و ابن ابی الحدید همین روایت ابن عباس را نقل کرده لیکن در دو مقام
تفاوت دارد یکی آنکه نوشته فقال عمر کلمة معناها ان الوجع قد غلب علی رسول الله و دوم آنکه گفته فلما کثر اللغط و الاختلاف
غضب رسول الله فقال قوموا عنی لا ینبغی لنبی ان یختلف عنده هکذا فقاموا فمات رسول الله فی ذلک الیوم بعد ازان
گفته هذا الحدیث قد اخرجه الشیخان محمد بن اسمعیل البخاری و مسلم بن الحجاج القشیری فی صحیحیهما اتفق المحدثون کافة
علی روایته و ظاهر است که بنابر این خلیفه هجر را نوشته بر این تقدیر اکتفا نموده که عمر کلمه گفت که معنی آن غلب علیه
الوجع بوده و نیز ابن ابی الحدید از تاریخ بغداد از ابن عباس روایت کرده که داخل شدم بر عمر در اول خلافت او و او را بر

خود دلش که صاع خرما بر حصیر ریخته بودند و میخورد مرا تکلیف نمود که با او بخورم پس یک دانه خرما برداشتم و او همه را
خورد و سبوی آبی که نزد او بود برداشت و آشامید و تکیه داد بر بالش و بسیار حمد الهی بجا آورد پس گفت از کجا می‌آئی
ای عبد الله گفتم از مسجد گفت ابن عم خود را بر چه حال گذاشتی گمان بردم که عبد الله بن جعفر را می‌گوید گفتم با
همسالان خود بازی میکند گفت او را نمی‌پرسم بزرگ شما اهل بیت را می‌پرسم گفتم در نخلستان مشغول آب کشیدن
بود و تلاوت قرآن می‌نمود عمر گفت ترا سوگند میدهم که خونهای شتران بر تو لازم باشد اگر از بیان حقیقت تخلف کنی آیا در
خاطرش چیزی از امر خلافت باقی مانده است گفتم آری گفت آیا میداند که جناب رسالت‌مآب نص بر خلافت او کرده گفتم بلی زیاده از این
است که من از پدر خود پرسیدم که آیا دعوی جناب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در باب خلافت و نص جناب رسالت‌مآب
برای او حق و مطابق واقع است یا نه پدرم گفت حق است و جناب رسالت‌مآب آنحضرت را صریحاً وصی خود نموده‌اند بعد از استماع این کلمات
عمر گفت از رسول خدا در امر او گاهی سخنها چند صادر میشد که احتجاج بآن ممکن نمیتواند شد صریح و بمعنی نبوده
و گاهی بسبب محبتی که با او داشت میخواست که در باب او میل از حق بسوی باطل نماید پس در مرض موت خواست که تصریح بنام او
کند و وصیت نامه بر حق او تحریر فرماید من او را از ارتکاب این امر مانع آمدم از برای شفقت بر حال امت و حفظ
اسلام نظر بآنکه اگر آنحضرت تصریح بنام او خواهند فرمود قریش هرگز اتفاق بر او نخواهند کرد و شورش و فساد در میان
امت پیدا خواهد شد پس رسول خدا این امر از او یافته سکوت نمود و تصریح بنام او نفرمود و خدا اجرا کرد امری را که از
مقدر کرده بود و ابن ابی الحدید نیز در مقام دیگر آورده که ابن عباس گفت که من در سفر شام با عمر بودم روزی دیدم که بر شتر خود سوار
و تنها میرود من از پی او رفتم گفت ای ابن عباس شکایت میکنم بتو از پسر عم تو یعنی حضرت امیر علیه السلام سوال کردم از او که
با من همراهی قبول نکرد و پیوسته او را خود غضبناک می‌یابم گمان تو چیست خشم و غضب او از چه راه است گفتم سبب آن تو نیز
میدانی گفت گمان دارم که غضب او از جهت فوت خلافت است گفتم سببش همین است او چنین میداند که جناب رسول خدا خلافت را
برای او مقرر کرده بود عمر گفت ای پسر خدا نخواست که این امر از برای علی بن ابی طالب برسد خواسته پیغمبر چه فایده کرد جناب رسول خدا چیزی خواست
و خدا غیر آن را خواست آیا آنچه پیغمبر میخواست میشد رسول خدا خواست که ابو طالب مسلم شود و اسلام آورد چون خدا نخواست مسلمان نشد

بعد از من ابن ابی الحدید گفته در روایت دیگر چنین است که عمر میگفت رسول خدا در مرض موت خود خواست
که از برای خلافت او را ذکر نماید پس من او را مانع شدم از خوف فتنه و از ترس اینکه امر اسلام پراگنده شود پس جناب
رسالتمآب ثابت شد که آنچه در نفس او بود و بگفت خدا امری که مقرر کرده بود بوقوع آمد و طرفه تر آنکه در کتاب کنز العمال مطبوع
و آخر جمع الجوامع مزبور است عن عمر بن الخطاب قال کنا عند النبی و بیننا و بین النساء حجاب فقال رسول الله
اغسلونی بسبع قرب و ائتونی بصحیفة و دواة اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فقال النساء ائتوا رسول الله بحاجته
فقلت اسکتن فانکن صواحبات یوسف اذا مرض عصرتن اعینکن و اذا صح اخذتن بعنقه فقال رسول الله هن خیر منکم
یعنی عمر میگوید حاضر بودیم نزد پیغمبر خدا و در میان ما و زنان پرده آویخته بود پس آنحضرت فرمود که غسل دهید مرا بهفت مشک
آب و کاغذ و دوات بیارید تا بنویسم برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس گفتند زنان که بیارید نزد آنحضرت آنچه طلب
میفرماید عمر گوید که من گفتم خاموش باشید که شما مثل صواحبات یوسف هستید هرگاه آنحضرت بیمار میشود شما میگریید و هرگاه صحیح
و سالم میباشد گردن او را میگیرید پس آنحضرت فرمود که این زنان بهتر از شما هستند سبحان الله مطیع مردی بود که زنی
کم بود چند اضعاف بنیان کرد زنان ناقص العقل از و بهتر باشند و خود در زمان خلافت اقرار فرماید که کل الناس
افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال این تفوق زنان نظیر تفوق رجال بر حضرت خلافت مآب چه جلال الدین
سیوطی در حاشیه قاموس ... تصریح فرموده ... باشند حیث قال کانت المخانیث کثیرا فی الجاهلیة منهم
سیدنا عمر یعنی مخنثین در ایام کفر بسیار بودند از آن جمله سیدنا حضرت عمر بوده و هرگاه برین جمله اطلاع یافتی و اخبار
عامه را که در کتب معتمده ایشان مذکور است دیدی بر تو واضح و لائح گردید که آنچه شاه عبدالعزیز دهلوی در نقل قصه قرطاس
بیان فرموده مطابقت با اصل اخبار ندارد و بسبب تعصب شنیع تدلیس فضیح را بکار برده و اتمم کلامه قال الفاضل
المعاصر الدهلوی اول که عمده طعنهای شیعه است قصه قرطاس است بروایت بخاری و مسلم از ابن عباس آمده که
آنحضرت در مرض موت خود در روز پنجشنبه قبل از وفات بچهار روز صحابه را که در حجره مبارک حاضر بودند خطاب فرمود
که نزد من کاغذ و دوات بیارید تا من برای شما کتابی بنویسم که بعد از وفات من گمراه نشوید پس اختلاف کردند حاضران

درآورند و درآنوقت عمر گفت که هجر میکند ما را قرآن مجید کافیست و هر آینه آنحضرت را درد غلبه نموده و قرآن نزد ما است

پس بعضی تائید قول عمر کردند و بعضی گفتند که هان بیارید آنچه حضرت میخواهند از کاغذ و دوات و شور و شغب

بسیار شد و در آن اثنا کسی این هم گفت که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام روداده است باز از آنحضرت بپرسید

که چه اراده میفرمایند پس بعضی از ایشان باز آنکلام را از آنحضرت اعاده خواستند آنحضرت فرمود که امروز این حین وقت بحث

که نزد پیغمبران تنازع و شور و شغب لائق نیست و نوشتن کتاب باین تقضیه بر خاطر موقوف ماند اینست قصه قرطاس

که خاطر خواه شیعه موافق روایات صحیحه اهل سنت است **اقول** شاه صاحب در نقل این ماجرا تا سبا با ما فیه قتیل الدار

والمامیه العادرین الخائنین خیانت بکار برده خاطر خواه محدثین مذهب خود نیز تحریر نفرموده فضلا عن کونه مرضیا للفرقة

المحقة الحقة اما اولا پس از نجهت که اختلاف صحابه را مقدم بر قول خلیفه ثانی خود نوشته حال آنکه از حدیث صحیح بخاری

قال لما اشتد بالنبی وجعه قال ائتونی بکتاب اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده قال عمر ان النبی غلبه الوجع و عندنا کتاب الله

حسبنا فاختلفوا و کثر اللغط قال قوموا عنی لاینبغی عندی التنازع فخرج ابن عباس یقول ان الرزیة کل الرزیة ما حال

بین رسول الله و بین کتابه و همچنین از اکثر احادیث صحاح و غیر صحاح از جمله کتب معتبره اهل سنت مستفاد میشود که قول

کسیکه قدم اقدام بر مخالفت امر آنحضرت زد خلافت پناه بوده مدعا آنست آنکه صحابه دو فرقه گشتند برخی گفتند القول

ما قاله رسول الله و جمعی میگفتند القول قول عمر و یؤیده ایضا ما قاله فی شرح المشکوة و قد مرّ آنفا ان

ابن عباس کان یقول محتجا ما قال عمر و من تبعه من الصحابة الی غیر ذلک پس واضح و لائح گشت که اول مخالفت

امر حضرت رسالت مآب از آن خلافت دستگاه بظهور رسید و دیگران بمتابعت او نموده اند نه آنکه بالعکس باشد و شاه صاحب برای آنکه بار

بر گردن دیگران انداخته اسناد مخالفت اولا با ایشان فرموده خلیفه خویش را تابع ایشان انگاشته اند و نفهمیدند که این امر منافی شان

خلافت و منصب امامت است و وقت نظر عمر که باین افتخار سزاوار خواهد بود و اما ثانیا پس بجهت آنکه نظر بتعصب تو

خلیفه چشم پوشی از حق فرموده روایت الهجر را بالمره متروک ساختند تا باشد که باین حیله و باطل فرو رفته نجوی آنکه

بمقتضای لن یصلح العطار ما افسد الدهر روایات مسنده مسند حنبلی و صحیح مسلم و اعتراف علمای ما عاسه دست گریبان صحابی

ست کما مر فیما مر بالا یوسف و اصلی گفته و اما قول عمر ان الرجل لیهجر یعنی کلامه فی مرضه خارج عن حال الصحة
من جهة الکثرة و القلة و نحو ذلک لاحتمال السهو علیه من اشتغال المرض القلب و مثل ذلک مما یقع للبشر فی حالة المرض للانبیاء
و غیرهم و قد وقع منه السهو فی حالة الصحة کحدیث ذی الیدین فی تسلیمه من صلوة العصر فی رکعتین فالسهو فی المرض اقرب احتمالا
انتهی بلفظه و بکلام پاره از اصحاب بکار برده اعتراف نموده است بانکه عمر قول ان الرجل لیهجر بزبان آورده بار در
صدد تاویل و توجیه آن گشته که مراد از آن این است که کلام آنحضرت در حال مرض خارج از حال صحت است کمی و زیادتی
بسبب بیماری در آن کلام واقع شده احتمال سهو در آن میرود بسبب اشتغال قلب بمرض و این امر مقتضای بشریت است که
پیغمبران و دیگران را هم می رسد و هرگاه نزد سنیان از آنحضرت سهو در نماز عصر واقع شده و چهار رکعت را دو رکعت
گذارده چنانچه در حدیث ذو الیدین واقع شده پس سهو در حال مرض اقرب محتملات بوده باشد انتهی ملخصا بسطره و در مصنف
لبیب مخفی نیست که لفظ هذیان را اگرچه صراحة نگفته لیکن توجیهی که نموده از هذیان کمتر ندارد و کما لا یخفی علی اولی الالباب
تا آن لیس بحجت آنکه شاه صاحب نظر بحیای عثمانی نهایت حجاب و آزرم را کار بند شده ابهام و ایهام بکار برده فرموده اند
که در این اثنا کسی این هم گفت که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده و ندانسته که ابن اثیر جامع صحاح سته و طیبی
شارح مشکوة تصریح نموده بانکه ناکسی این کلمه را بزبان آورده بود همان خلافت پناه بوده پس این اخفا شاه صاحب کار
نیامد و همان مثل در کار شد که این کلمه اگفته بود همان کس بود که خود را آتالیق شیخین ساخته مخالفت آنحضرت اندیشه
خود ساخته بود چنانچه دست رد در سینه ابو هریره و منع او از اینکه منادی من قال لا اله الا الله دخل الجنة بلا حساب
نفرمایند با اطلاع حضرت رسالتمآب نمود و منع او آنحضرت را از نماز گذاردن بجنازه ابن کعب الخزرجی شاهد
بر بن حاتم قال الفاضل المعاصر ایده الله فی بیان وجوه الطعن من قبل الشیعه و چون قصه پنجم وجه طعن
متوجه بعمر میشود اول آنکه در رد قول آنحضرت را و قول آنحضرت همه حق است بموجب قوله تعالی و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی رد و کفر است و قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون دوم آنکه
گفت آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده حالانکه انبیا از این امور معصوم اند چون بالاجماع

بر انبیا جائز نیست و الا اعتماد از قول و فعل شان برخیزد و پس در همه حالات قول و فعل انبیا معتبر و قابل اتباع
است سوم آنکه رفع صوت و تنازع کردن در حضور پیغمبر حالانکه رفع صوت در حضور آنجناب کبیره است بدلیل قرآن
یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم
لا تشعرون چهارم حق تلفی امت نمودن زیرا که اگر کتاب مذکور نوشته میشد امت از گمراهی محفوظ می ماند و حالا
هر یکی سراسیمه و حیران اند و اختلاف بسیار در اصول و فروع پیدا کرده اند پس ضرر و وبال اینهمه اختلافات بگردن عمر
است اینست تقریر طعن بار و رشوریکه دارد و هیچ کتاب باین طمطراق پیدا نمی شود اقول درینمقام نیز کمال تعجب
است که این چهار وجه طعن پرداخته و اقتصار بر ذکر بعضی از آن بالاجمال ساخته و روایات تحریرش از سیاق هر جهتیکه نقل کرده
بر ظاهر است لا سیما وجه ثانی لهذا عنان عزیمت باز منعطف میسازیم به تنقیح و تحریر آن میگوئیم هذیان و عمر بجز
هذیان را بسوی رسول منسوب کرد شان مستغنی عن البیان است زیرا که بنا بر بعض نسخ صحیح مسلم و مسند احمد بن حنبل و اعتراف الالوسی
و اصطلی و تصریح عز الدین قائل هجر عمر بوده بلی چون استیحاش این فقره بکمال ظهور داشت متعصبین اهل سنت برای حفظ
بیضه خلافت خلیفه خود همزه استفهام را از آن انشاء ساخته و در نسخ حدیث مسلم و نسخ را بکار برده اند تا باشند که باین عذر جناب
ایشانرا از این بدکار آزرند و چون باتفاق فریقین جناب پیغمبر خدا از این نقیصت منزه و مبرا بوده و دامان مطهر آنحضرت
بلوث این منقصت نیالوده و استفهام هذیان نیز بر تجویز بلکه بر وقوع آن از آنحضرت درینمقام دلالت دارد بس
این تصحیف و تحریف ثمرۀ برای قائلش نخواهد گردید و نفعی بحال خسران مآل و نخواهد بخشید چه حاصل این خبر
کلام و مآل این استفهام نیز بطرف نسبت هجر و هذیان است و تائید این معنی میکند کلماتیکه در شائع محاورات
استعمال میفرمایند و اخبار الصوت انشاء و استفهام در چنین مقامات تعبیر مینمایند مثلا میگویند آیا چه شده است او را
آیا مجنون شده است آیا خبطی هم رسانیده است چه سخن واهی بر زبان می آید چه مزخرفات می سراید و ظاهر است که
محصل اینهمه استفهامات اخبار از تحقق این اوصاف در آن شخص است نه محض استفهام و سوال حقیقت حال و استعمال
حروف استفهام در مقام اخبار و تاکید مرام شیوع تمام دارد و در کلام حضرت ملک علام نیز واقع است چنانچه

فخر الدین رازی تصریح کرده در ذیل کریمه هل فی ذلک قسم لذی حجر میگوید این کلام بظاهر لفظ استفهام
است و در حقیقت مراد از آن تاکید است مثل کسیکه حجتی ظاهر بگذارد بعد از آن بگوید هل فی ذلک حجة ای ما ست
در این کلام حجتی و دلیلی بر ثبت مطلوب هست یعنی قائل در این حال تاکید است نه استفهام پس در چنین مقامیکه خلیفه رد
و اعراض از حکم رسول مختار نموده قول او را از معرض اعتبار ساقط گردانیده است بالفرض اگر استفهامی
بظاهر کلام مذکور نموده باشد از قبیل هل فی ذلک مرام او خواهد بود نه محض سؤال پس بر تقدیر صدور نسبت هجر از
عمر بطرف حضرت خیر البشر ثابت شد کیف لا و در کتاب عینی شرح بخاری تصریح واقع شده بانکه کلمه هجر بدون
همزه و اهجر با همزه استفهام هر دو از حضار مجلس که قریب العهد باسلام بوده اند بسبب جهل و نادانی سر زده چنانچه
عنقریب مبین خواهد شد پس هر دو روایت او یک سلک کشیده و در باب تواطؤ هر دو را در یک میزان سنجیده
و از اینجاست که سنی ها نیکو سوجه جهد بلیغ در اخفای این قصور خلیفه بکار برده مثل ناقه عشوا در دفع این طعن
میکوشند و دست و پا میزنند پس اگر این امر بر آنحضرت جائز میبود چرا اینقدر زحمت میکشیدند پس لامحاله به
ثبوت رسید که عمر نسبت هجر بحضرت پیغمبر آورد زیرا که نسبت آن بطرف آنحضرت جائز نبود و فاضل عینی در شرح اعتراف
کرده بانکه روایت متضمنه قول اهجر در کتب احادیث موجود است بالترجیح روایت استفهام پرداخته و حجتیکه در
ترجیح روایت اول ذکر کرده لغایت ضعیف و واهی است چه گفته است که این روایت ضعیف است از جهت آنکه
از مثل عمر مستبعد است که چنین نسبتی بجناب رسالت مآب نماید سبحان الله این کلام در جواب علمای اعلام شیعیان
هرگز نمی رسد این تمسک بر استفهام معتقدین خلفای راشدین که حسن ظن بایشان دارند البته می رسد و فضل عمر را دلیل
کذب خبر گردانیدن بنا بر فاسد بر فاسد است ثبت العرش ثم انقش معهذا ترجیح روایات صحاح در حقیقت ترجیح
صحاح خود است و دانستی که حال اخبار هجر و هذیان بعینه حال استفهام است زیرا که احتمالیکه نسبت بخطاب
متطرق نباشد استفهام آن لیس الا مستفهم و مبنی بر تجویز وقوع آن میشود و لئن تنزلنا عن ذلک نقول ان
قول عمر ان النبی قد غلبه الوجع حسبنا کتاب الله قد تظافرت به الاخبار و تواطئت علی نقله نقلة الآثار و هو حسبانی

ذلک المقام وفیه کفایة لتوجیه الشیعة علیهم السلام چه مؤدای این بعینه مفاد کلام سابق است و تبدیل عبارتی به اخری
و تغییر عنوانی به عنوان دیگر است و بیان آنچه در کلام سابق موجود بود چه معلوم است که غلبه وجع کنایه است ابلغ من التصریح
که مقصود از آن ذکر هجر است اقامة للسبب مقام المسبب لا غلبه غشیه و ظاهر است که هرگاه کسی بگوید که فلان کس را درد و وجع
غلبه کرده است و مقصود او اعراض و تنکب از کلام مخاطب باشد چنانچه قول او حسبنا کتاب الله بالتصریح بر آن دارد
هر معانی آن المحمول بر نسبت هجر بود بانچه اهد کرد نامرد دیگر پس این فرار عار شنار مندفع نمیشود و سوی مجال النسیان عاید
نمیگردد و هرگاه از تحریر و تبیین این وجه فارغ شدیم عنان جواد قلم را بسوی ذکر وجوه عدیده مطاعن که ناصب عداوت
اهل بیت با آن تعرض نکرده منعطف میسازیم پس میگوییم که از آنجمله است اینکه قول عمر حسبنا کتاب الله در مقام از جهت
معارضه و عناد صادر شده و این قول را از زبان نرانده و گرنه در کلام حیثیت ابکر چرا حسبنا کتاب الله لیعنی نگو داورا
بعد بیان نسبت نداد شارح مقاصد نوشته است که هرگاه ابا بکر را مرض موت عارض شد پس بعد مشورة اصحاب خلافت را برای
عمر قرار داد و بعثمان گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این عهدی است از ابی بکر بن ابی قحافه در آخر عهد او از دنیا و اول عهد او از آخرت
در وقتیکه ایمان آرد کافر و یقین آرد فاسق و تصدیق نماید کاذب که من خلیفه میکنم بر شما عمر بن الخطاب را پس اگر عدل
نماید پس همین است گمان من در حق وی و اگر حیف و میل اختیار نماید پس مر او راست جزای کسب او و من نیکی را اراده کرده ام
و علم بغیب ندارم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون لیعلم پایتل شعر او صحی النبی فقال قائلهم قد هجر سید البشر
در او ابا بکر اصلا قلم هجر و قدح او الی عمر و ایضا در روز شنبه تجهیز و تکفین پیغمبر خدا ترک نموده در صدد خلافت
برآمدند و بر پا کردند آتش فتنه و فساد را از جمله خود فرو نشاندند و حسبنا کتاب الله فراموش ساختند اگر کتاب خدا کافی بود پس این
اجتماع جلاء عرب برای دفع فتنه و فساد چه ضرورت داشت این چه حالست هنگامیکه حضرت رسول خدا نصب خلیفه را میخواهند او را
نسبت بهذیان میدهند و حسبنا کتاب الله میگویند و خود در تعیین خلیفه تا حال میکوشند و کتاب خدا را پشت می اندازند
و نیز در وقتیکه امر خلافت را بر شوری بنا نهادند حسبنا کتاب الله را چرا کار نبستند پس از جمله اقوال و
افعال این مشاغان چنان معلوم می شود که از ان کلمات مخدوم ساختن اهلبیت اطهار و ذریت رسول

مختار را پیش نظر و بانیه (؟) همت خود گردانیده بودند و از آن جمله است آنکه قول عمر حسبنا کتاب الله صریح معارض
و منافی است با حدیث متفق علیه بین الفریقین اعنی روایت انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا
علیّ الحوض پس اگر کتاب خدا کافی بود چرا جناب رسول خدا کتاب خدا را مقرون با اهلبیت خود ساخته و چرا اهل بیت
را شریک و سهیم قرآن کریم در باب وجوب تمسک میفرمود و حکم بعدم امکان افتراق می نمود پس قول عمر
حسبنا کتاب الله صریح اعراض است از اهل بیت اطهار بلکه تکذیب انحراف است از قول رسول مختار و دلالت دارد بر
معادات او با آنحضرت و اهلبیت امجاد و همین امر بس است در باره تکذیب قول عمر حسبنا کتاب الله چه هرگاه نفی حکم
افتراق میان قرآن و اهل بیت طاهرین از مستحیلات باشد اقتصار بر یکی از ثقلین از حلیه صدق و واقعیت عاری
خواهد بود و ذلک حسبنا فی تکذیب قائل حسبنا و از الجمله است آنکه اسناد جهل یا خطای عظیم به پیغمبر خدا نموده
زیرا که اگر آنحضرت نمیدانست که کتاب خدا کافیست پس جهل آنحضرت ثابت کرده و علم خود را اظهار نموده و اگر
میدانست آنحضرت کتاب خدا را کافی و نوشتن نامه را لازم میدانست معاذ الله خطای و معصیتی عظیم نموده باشد و از الجمله است آنکه
آنحضرت را ایذا رسانید و رنجیده خاطر ساخت تا آنکه آن جناب با وصف آنکه حق تعالی در شان آنحضرت انک لعلی خلق عظیم
فرموده اعراض و رو گردانی از آن گروه ضلالت پژوه نموده غضبناک شد و فرمود که قوموا عنی چنانچه ابن
ابی الحدید در روایت سابقه آورده فغضب علیهم رسول الله و قال قوموا عنّی و مخفی نیست که معنی کلام آنحضرت آنست
که قوموا عنی یعنی دور شوید از نزد من کما هو مصرح به و جناب حق تعالی فرموده والذین یؤذون رسول
الله لهم عذاب الیم یعنی آنها که آزار میکنند رسول خدا را برای ایشانست عذاب دردناک و نیز فرموده ان الذین یؤذون
الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا یعنی بتحقیق که مردمانیکه ایذا میرسانند خدا و رسول
او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای آنها عذاب خوار و ذلیل کننده
و از الجمله است آنکه بنابر روایت ابن ابی الحدید که سابقا گذشته خلیفه خود اعتراف نموده بانکه آنحضرت خواسته
بود که در آن وقت تصریح بنام نامی علی بن ابیطالب علیه السلام نماید من مانع شدم پس مشاقه و معاندت با آنحضرت نمود

حال آنکه حق جل و علا میفرماید و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی
و نصله جهنم و ساءت مصیرا یعنی هر که معارضه کند با رسول خدا بعد از آنکه حق برای او ظاهر گشته و متابعت کند غیر طریقه
مومنان را او را بگذاریم بآنچه اختیار کرده و بجهنم درآریم و بد جائیست جهنم برای ایشان هر چند وجوه طعن درین مقام بسیار
است لکن تحرزا عن الاطناب والاسهاب برین قدر اکتفا نموده شد **قال** صاحب التحفة المعاصر الذی هو جواب از این طعن چنانکه
بطریق اجمال آنست که این کار را فقط عمر نکرده است تمام حاضران حجره در یک مقدمه دو گروه شده بودند
و حضرت عباس و حضرت علی نیز در آن وقت حاضر بودند پس اگر در گروه مانعین بودند شریک عمر شدند در مطاعن
و اگر در گروه مجوزین بودند لابد بعضی مطاعن با ایشان هم عاید گشت مثل رفع صوت بحضور پیغمبر و حصول تنازع
نازک و مثل حق تلفی است که بسبب منع مانعین از احضار دوات و قرطاس ممتنع شدند و نه در آن وقت و نه بعد از آن
که فرصت دراز بود آورده آن کتاب را نویسانیدند پس این وجوه طعن مشترک است در عمر و غیر او که بعضی از آنها باجماع
شیعه و سنی مطعون نمی توانند شد و چون طعن مشترک شد در مطعون و غیر مطعون ساقط گشت محتاج جواب نماند بلکه
اگر تامل بکار برده شود وجه اول از طعن بیشتر کج است زیرا که امر آنحضرت به آوردن قرطاس خطاب بجمیع حاضرین
بود نه تعیین بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود همه گناهکار و مخالف فرمان شرع شدند نهایت کار آنکه عمر
دیگران را باعث بر این نافرمانی گردید و دیگران قبول حکم کرده مخالفت حکم رسول بجا آوردند و در وعید من لم یحکم بما انزل الله
بلا شبهه داخل شدند پس نسبت عمر حاشا چون نسبت شیطان شد که کافران را باعث بر کفر میشود و نسبت دیگران حاشاهم
چون کافران مریدو وش است که طعن را فقط بشیطان متوجه نمیتوان کرد و الا کافران معذور بلکه مأجور شوند و خلاف
القرآن بل الشریعة کلها و اگر این امر برای وجوب و فرضیت نبود بلکه بنابر اصلاح و ارشاد بود پس عمر و غیر عمر همه را باهمال این امر
مطعون نمیتوانند ساخت و با ایشان هیچ وجه عاید نمیگردد چه امر پیغمبر که برای اصلاح و ارشاد باشد مخالفت آن باجماع جائز
است چنانچه بیاید انشاء الله تعالی **اقول** این اجمال مبنی بر اهمال و اختلال و ناشی از ضلال و اضلال است
تفصیل این اجمال آنکه قول او و حضرت عباس و حضرت علی نیز در آن وقت حاضر بودند مردود است بآنکه فاضل معاصر

بانکه عمر عزیز خود را در بحث جدال و تحصیل قال صرف کرده هنوز از طریق استدلال و فنون مناظره بلدی بهم
نرسانیده چه می بایست که اولاً اقامت بینه برین دعوی نماید زیرا که ادعای بلادلیل مقرون بقبول نمی شود و در
احادیث کثیره که از کتب معتمده اهل نحله او نقل کرده شده هیچ جا ذکر حاضر بودن حضرت امیر المومنین نیست
پس اثبات این دعوی بر گردنش لازم و عهده اش بالغ منع ست و بعد التسلیم عنقریب بوضوح می انجامد که از اهل
مجوزین احضار قرطاس از ارباب استحقاق طعن و لوم منزه و مبراست قوله پس اگر در گروه مانعین بودند الخ
سبحان الله این تلبیس و تدلیس بر متصفان و حق پژوهی لاحظه باید فرمود برای عیب پوشی عمر میخواهد که حضرت امیر علیه السلام
شریک او سازد حال آنکه آن حضرت طرفة العین پیغمبر خدا را آزرده و رنجیده نساخته و مخالفت آنحضرت بعمل نیاورده
کیف حال آنکه ابن عباس که از خلص اصحاب و تلامذه آنحضرت بود اگر آن روز را یاد کرده میگریست و میگفت یوم الخمیس
و ما یوم الخمیس و چندان اشک از چشمهایش میریخت که سنگریزه های مسجد تر می شد پس العیاذ بالله چگونه جناب وصی الحق
شریک با مانعین بوده و بعضی از روایات چنانچه نقل بعض الثقات تصریح واقع شده بانکه گروه مجوزین بنی هاشم بودند
که در مقابله عمر و اتباع او میگفتند که قول قول پیغمبرست آنچه پیغمبر باید اطاعت او کنید پس تقدیریکه آنحضرت
در مجلس حاضر بوده باشند لامحاله مطابق امر پیغمبر خدا مانعین را زجر و ملام فرموده باشند پس شق ثانی از تردید
متعین باشد و شق اول را محض برای اخفاء حال جسارت بال خلیفه ثانی خود ذکر ساخته قوله شق رفع
صوت بحضور پیغمبر خدا الخ اقول چون قول خلیفه ثانی حسبنا کتاب الله محض لسانی و از سر اخلاص و صدق و راستی عاری
بوده این مرید با اخلاص آن خلافت پناه نیز ستیایا بامه مصداق کریمه مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار
الآیه گردیده با ادعای حفظ قرآن مطلقا و اصلا بمعانی آیات آن خبر نبوده از رجال التفسیر دانی و شعر فهمی عالم بالا علوم کرده
بالجمله بر سبیل تنزل و بعد التسلیم حضور حضرت امیر در آن مجمع و وقوع رفع صوت از آن حضرت میگوییم که مراد جناب حق تعالی از کریمه
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی نهی است از رفع صوتیکه مشتمل بر اسائه ادب و منافی جناب آنحضرت بوده باشد نه مطلق
رفع صوت چنانچه سیاق و سباق آیه بر آن دلالت تام دارد کیف و الا لازم آید که بنابر زعم باطل شاه صاحب

اوازان گفتن و رفع اصوات و صیاح در معارک غزوات که از لوازم جهادست نیز جائز نباشد و بطلان آن ظاهر و باهر
است قال جار الله الزمخشری فی الکشاف لیس الغرض برفع الصوت و لا الجهر ما یقصد به الاستخفاف و الاستهانة لان ذلک
کفر و المخاطبون مؤمنون و انما الغرض صوت هو فی نفسه و المسموع من جرسه غیر مناسب لما یهاب به العظماء و یوقر الکبراء فیتکلف
الغض منه و رده الی حد یمیل به الی ما یستبین فیه المأمور به من التعزیر و التوقیر و لم یتناول النهی ایضا رفع الصوت الذی یتأذی
به رسول الله صلی الله علیه و آله و هو ما کان منهم فی حرب او مجادلة معاند او ارهاب عدو او ما اشبه ذلک ففی الحدیث انه قال للعباس بن
عبد المطلب لما انهزم الناس یوم حنین اصرخ بالناس و کان العباس اجهر الناس صوتا یروی ان غارة اتتهم یوما فصاح
العباس یا صباحاه فاسقطت الحوامل لشدة صوته و فیه یقول نابغة بنی جعدة زجر ابی عروة السباع اذا اشفقت ان
تختلط بالغنم زعمت الرواة انه کان یزجر السباع عن الغنم فیفتق مرارة السبع فی جوفه انتهی خلاصه‌اش آنکه مراد از منع
نه آن رفع صوت است که مطلوب بدان استخفاف و اهانت باشد چه آن کفر است و در این آیه خطاب بمؤمنین است بلکه
مراد همان رفع صوت است که شایان اکابر و اعاظم نباشد و سوء ادب بدان متصور باشد پس میباید که آواز
بحضور آن حضرت تکلم نمایند تا اقرب بتعظیم و تبجیل بوده باشد و نیز نهی مذکور در آیه مزبوره شامل نیست آوازی که موجب
تأذی و تألم آن حضرت نباشد یعنی آوازی که در وقت جنگ یا مجادله معاندین یا بنا بر تخویف و تهدید عدو سر زده باشد
زیرا که در حدیث وارد شده که هرگاه در جنگ حنین همه صحابه کبار رو بفرار نهادند آنحضرت عباس عم خود را مأمور ساخت که باواز
بلند مردم را طلبد و عباس جهوری الصوت بود چنانچه روزی قطاع الطریق بر سر قافله ریختند پس چنان نعره‌ای بر آنها
زد که اسقاط حمل زنان آبستن کرد و بعض شعرای عرب در مدح آوازش گفته اند که چون بجهت دفع گرگان نعره زد
که بگله گوسفندی آمدند صیحه میزد زهرهای آنها شکافته میشد پس از اینجا جهل یا عداوت اهل بیت متعاسر اهل نحله خود واضح
و لائح گشت و هرگاه منصف خبیر تأمل نماید و بنظر انصاف ملاحظه فرماید یقین میکند که رفع اصواتی که در باب منع قرطاس
بوقوع پیوسته بود بر کمال اهانت و استخفاف مشتمل بوده چنانچه کلمه ان الرجل لیهجر باشناعة الهجر و کلمه قد غلب
علیه الوجع و حسبنا کتاب الله بر آن دلالت واضحه جلیه دارد اگر با یکی از اولاد و اخلاف و بقال

ر روقت و میت او چنین کلمه را ابی گویند احدی روا نخواهد بود آنچه جای آنحضرت که کلام آنجناب کویرت بلا ربابا
بوده پس چنین کلام بنابر اعتراف صاحب کشاف کفر بوده باشد ولیکن بنابر مناعن کل پس لا اقل که بنابر اسائت ادب از
جمله منهیات و محرمات و در آیه لا ترفعوا اصواتکم و انکم احل خواهد بود اما ارتفاع صوت که از قبیل مجوزین و وقوع بیوته باشد چون
موافق امر آنجناب و مشتمل بر زجر و منع بغیر بوده عین اطاعت و انقیاد آنحضرت بوده باشد منافی آن و لامحاله چنین رفع
صوت از جمله محالات نباشد و از آن عند که زمخشری نص بعدم اراده آن از منهی عنه کرده خواهد بود آیا المنهی کی اگر پادشاهی
یکی از ملازمین و خدمه خود را امر با حضار حتی فرماید و حضار حضرت با واز بلند تاکید احضار آن فرمایند تحسین و منبول
طبع پادشاه خواهد گردید و هو المعاین المشاهد بخلاف انکه پادشاه امر بامر فرماید و حضار مجلس مخالفت آن امر نموده آواز
بلند سازند و بگویند آیا این پادشاه خبر گشته آیا هذیان میگوید چه شده است او را و در او بسیار آمده که چنین امر بجا می آید
و مانند آن از کلمات خرخره و ابیه و در صورت البته این کلمات و این رفع اصوات بر آن پادشاه ناگوار خواهد گردید
پس احبط اعمال ایشان گردد بکمال تحیر و تمادی او یا عصبیت و عناد است کما لا یخفی و نیز قاضی بیضاوی در تفسیر ان تحبط
اعمالکم گفته کراهة ان تحبط فیکون علة للنهی او لان تحبط علی ان النهی عن الفعل باعتبار التادیة لان فی الجهر و الرفع استخفافا
قد یودی الی الکفر المحبط و ذلک اذا انضم الیه قصد الاهانة و عدم المبالاة و قد روی ان ثابت بن قیس کان فی اذنه وقر
و کان جهوریا فلما نزلت تخلف عن رسول الله فتفقده و دعاه فقال یا رسول الله قد انزلت الیک هذه الایة و انی رجل
جهیر الصوت فاخاف ان یکون عملی قد حبط فقال انک لست هناک انک تعیش بخیر و تموت بخیر انک من اهل الجنة از ین کلام صراحة
مستفاد میشود که مراد از رفع و جهر صوت همانست که مشتمل اسائت ادب و استخفاف بوده باشد و اگر بقصد اهانت
باشد مستلزم کفرست و روایت نموده که ثابت بن قیس که بوده آوازش بلند چون این آیه نازل شد ترک حضور
حضرت رسالت نمود پس آنحضرت او را طلب فرمود او گفت که من آواز بلند دارم و چون آیه لا ترفعوا اصواتکم
الآیه نازل شد من ترک حاضر شدن بخدمت تو نمودم که مبادا موجب حبط عمل من شود فرمود که تو از جمله کسانیکه
حبط عمل آنها بر رفع صوت خواهد شد نیستی و حیات و موت تو بخیرست و تو از اهل بهشتی انتهی محصله و این

۱۹۶

و این روایت نیز شاهد صدق دعوی ماست کما لایخفی علی اولی النهی قوله و حق تلفی امت الخ سبحان الله
این وقاحت را ملاحظه باید فرمود که بیچاره نمی فهمد که حق تلفی امت نبوده مگر بسبب حق تلفی اهل بیت
زیرا که هرگاه عمر و اتباعش پیغمبر را مانع آمدند از نکته تصریح بنام جناب علی بن ابیطالب ع فرمایند پس حق اهلبیت رسالت را
تلف نمودند و چگونه مانع نمی آمدند حالانکه نظر بعداوتهای کامنه و کینه های دیرینه غصب خلافت را منظور داشتند
و چون هدایت امت منحصر بود در خلافت خلیفه بحق پس این حق تلفی امام بحق مستتبع حق تلفی امت گردید اما اینکه
حق تلفی را نسبت بحضرت امیر المؤمنین ع که صاحب مشاغبت داده آن آزرم را از رخ برافکنده می نماید در حقیقت آنحضرت را متلف حق خود
قرار داده و عقل هیچ عاقل باور نمیکند که شخصی خود تلاف حق خویش نماید اما اینکه گفته که بسبب منع تابعین از احضار قرطاس
و دوات ممتنع شدند حاشا ثم حاشا که آن حضرت و دیگر مجوزین بسبب منع عمر و اتباع او امتناع نموده باشند والا
چرا در مقابله تابعین که قائلین القول ما قال عمر بودند نمی گفتند القول ما قال رسول الله چرا ابن عباس از روز رزیه
گروه میگریست و میگفت حایل شدند میان ما و میان کتاب پیغمبر خدا و چرا سنگریزه های مسجد را از اشک خود تر میساخت
بلی چون مرا نوبت اصرار تابعین و شور و شغب آنها از حد گذشت پیغمبر خدا از حرفهای واهی آن قوم دلتنگ شده فرمود
دور شوید از نزد من که این غوغا و فریاد نزد پیغمبران سزاوار نیست پس آن صحبت برهم خورد و درهم گشت و وقت
کتابت بآخر رسید و از بعضی از روایات که علمای اعلام ما رضوان الله علیهم آورده اند مستفاد میشود که مرة ثانیه مستعد
کتابت آنحضرت رسالت شده بودند و آن حضرت در محل اعتذار و شکایت صحابه کبار فرمود الابعد ما سمعت شیخ مفید
و علامه مجلسی روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که بیارید از برای من دوات و کتف تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه
نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیارد عمر گفت برگردید که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او
غالب شده بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر
است و بعضی گفتند که قول قول رسول خدا است و گفتند که در چنین جای چگونه مخالفت آنحضرت روا باشد پس بار دیگر رسیدند
که بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که من شنیدم مرا حاجتی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم

شما را که با بیست من سلوک کنید و روا از ایشان نگردانید پس برهان نجاتستند و آنچه گفته که بعد از آن که
فرصت دراز بود و آورده‌اند که کتاب را ننوشتند و لا دعوی بلا دلیل و از قبیل شهادت علی النفی است و آن از درجه
اعتبار ساقط است زیرا که بعد از آنکه شنیده که آنحضرت فرمود چگونه بنویسم بعد از آنچه شنیدم احتیاج بعذر و الغو نگاه
مجدد طلب دوات و قرطاس باعث این شد زان فتنه میان صحابه که دید چگونه آنحضرت بعد از آن نامه نوشت
که خوف خونریزی یاد داشت و بعد از آن کمال الظهور و لکن من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و نا آشنا بترسید و ابن
ابی الحدید با جرا قرطاس و بند فان آنحضرت واقع شد لیس دعا این سخن که بعد از آن وقت دراز بود در اجلبه
صحت عمار و عاطل بوده باشد و الغی واقعه که از مشاهیر مورخین علمای اهل سنت از عکرمه از ابن عباس
روایت کرده است که پیغمبر خدا در مرض موت خود گفت بیارید نزد من دوات و صحیفه تا آنکه بنویسم برای شما کتابی که بعد از من
گمراه نشوید پس گفت عمر بن الخطاب کیست که فلان بلاد و فلان بلاد را از برای ما فتح خواهد کرد پس پیغمبر خدا
مرد تا آنکه این ما بلاد را فتح نماید اگر خواهد مرد ما انتظار آنحضرت خواهیم کشید چنانکه بنی اسرائیل انتظار حضرت موسی
کشیدند پس عایشه گفت بپیغمبر خدا گفت که آیا نمی شنوید که پیغمبر خدا الخ بسوی شما عهد می کند پس با هم شوریدند و شغب نمودند تا آنکه
آنحضرت فرمود برخیزید پس کاه برخاستند بیان لحظه قبض روح آنحضرت گردید **قوله** پس این وجوه طعن مشترک
است الخ و روح بقرینه نیست بلکه وجوه طعن بعضی مختص بخلیفه ثانی و اتباع اوست **قوله** پس این امر که برای
وجوب فرضیت بود الخ این ادعا مردود است و وجوب امر در مانحن فیه علی الثبت متعین است اما اولا فلان الاصل فی
الامر الوجوب الا مع الصارف کما تقرر فی اصول الفقه و ثانیا بقرینه لن تضلوا بعده ابدا چه در ترک این سند احتمال
ضلال است پس لا محاله امر برای وجوب باشد و ثالثا وقوع تنازع و تشاجر میان صحابه و ملال آنحضرت از منع مانعین
تا آنکه فرمود برخیزید از نزد من اگر در امر مندوب مخالفت می نمودند چرا آنحضرت ناگوار می شدند پس بنا بر این تقدیر
لا محاله نسبت عمر چنین است نسبت شیطان باشد بل بر زیده علیه و لعله ما رود همان الشیطان نفر من ظل
عمر و نسبت کسانیکه متبول قول او کردند گفتند القول قول عمر نسبت کافران است با کسانیکه اطاعت پیغمبر خدا

خدا کردند و از ناصبین تبرا جستند نسبت بمومنان باشد و اینجا واضح شد که لفظ حاشاه و حاشا هم در حق
عمر از ابتاع آن در محل واقع شده چه در امر یکه ابتاع باشد حاشا و کلا چه مصرف دارد و لیس ابتاع بعینه حذار داخل در
کفار نمیتوان نمود بلی سه کاف همه اکبرش خود پندارد **قوله** و پر روشن است که طعن را فقط بشیطان متوجه نمیتوان
کرد الخ امتثالا للامر الشریف طعن را فقط بشیطان متوجه نمیسازیم بلکه مریدان او را که جناب شما هم از آن زمره هستند
بستان طعن مطعون میگردانیم اما آنهایکه بحمد الله العباد و بالله که بشرف ایمان مشرف بودند از زمره کافران
محسوب نمیتوان نمود **قوله** و اگر این امر بنابر وجوب و فرضیت بود الخ دانستی که این شق مرفوع و ممنوع است
و لئن تنزلنا عن ذلک پس میگوییم که مخالفت امر یکه بر سبیل ندب و استحباب واقع شده باشد بر سبیل رد و انکار حرام
و کرام رد و انکار زیاده از اسناد هجر و هذیان تواند بود بلکه امر یکه بطریق اباحت نیز واقع شود و احدی استخفافا للامر
و ردا علی آمره از آن استنکاف و اعراض نماید محکوم بکفر خواهد بود فضلا عن الفرائض و المندوبات **قال** ناصب المعاصر
الدهلوی وجه اول از طعن مبنی بر انست که عمر رد وحی کرد و جمیع اقوال پیغمبر وحی است لقوله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی و درین مقدمه خلل بین است اما اول پس از آن جهت که رد فعل آنحضرت نمود بلکه رفاهیت و آرام
و راحت دادن پیغمبر و رنج نکشیدن آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم در حالت شدت بیماری منظور داشت این معامله را
بالعکس حکم پیغمبر فهمیدن کمال تعصب و عناد است هر کسی بیمار عزیز خود را بجهت کشیدن و رنج بردن منع میکند و اگر
احیانا آن بیمار در حالت شدت درد و مرض بنابر مصلحت حاضرین و فائده آنها میخواهد که خود مشقتی نماید آنرا به تعلل
و مدافعت مانع می آیند و استغنا از مشقت و عدم احتیاج بآن و ضرور نبودن آن بیان میکنند و این معامله سنت بزرگان
و عزیزان زیاده تر مروج و معمول است پس حضرت عمر دید که آنحضرت را آفاقه نیست و میخواهد که درین وقت تنگ که شدت مرض بانتها رسیده
است خود املا کتاب فرمایند یا بدست خود نویسند و این حرکت و فعل درینجا موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود بتجویز این معنی گوارا
نکرد و با آنحضرت خطاب نمود از کمال ادب بلکه بعموم از آیه کریمه تمسک نمود که استغنا ازین حیله اعلان حاصل است تا بگوش آنحضرت رسد
آنحضرت نمانده کشیدن مشقت و کلفت بجهت نوشتن ... الخ

آیهٔ کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل شده بود وابواب نسخ وتبدیل
وزیاده ونقصان را در دین مطلقا مسدود ساخته مهر ختم بر آن نموده گذاشته وبهمین آیه اشاره کرد عمر در عبارت حسبنا
کتاب الله یعنی اگر آنحضرت در این حالت چیزی جدید که سابق در کتاب وشریعت نیامده بنویسانند موجب تکذیب این آیه خواهد بود
و آن محالست پس مقصود آنحضرت از نوشتن نیست مگر تاکید احکامی که سابق قرار یافته وتاکید آنحضرت مارا بس است وحسبنا الله
از تاکید حق تعالی در وحی منزل خود نخواهد بود پس بر این تقدیر وصیت حضرت را این مشقت زائد که چندان در کار نیست برای
تاکید خود گوارا نماید بهتر که در راحت وآرام بگذارند واین لفظ که ان رسول الله قد غلبه الوجع وعندنا کتاب الله
حسبنا صریح برین مقصد گواه است پس معلوم شد که حکم پیغمبر را در این باب حجر النسبت بعمر کردن بکمال غلط فهمی یا نادانی
یا بکمال بغض وعداوت وعناد است واین قسم عرض مصالح ومشاورات همیشه معمول پیغمبر با صحابه ومعمول صحابه با پیغمبر بود
علی الخصوص عمر را در این باب خصوصیتی وجرأتی زائد بهم رسیده بود که در قصه نماز بر مخالف وپرده نشین کردن ازواج
مطهرات وقتل بندیان غزوه بدر ومصلی گرفتن مقام ابراهیم وامثال آن بکرات وحی الهی موافق عرض او آمده صواب دید
او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر بلکه خدای پیغمبر میشد واگر این قسم عرض مصلحت را رد وحی ورد قول پیغمبر گفته آید حضرت
امیر هم شریک عمر در چند جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که اصح کتب اهلسنت است بطرق متعدده مرویست که آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم هنگام شب بخانه امیر وزهرا تشریف برد وایشانرا از خواب آگاه کرد وبرای ادای نماز تهجد تقید
بسیار فرمود وگفت الا تصلیا حضرت امیر گفت والله لا نصلی الا ما کتب الله لنا یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند
الا آنچه مقدر کرده است خدای تعالی برای ما وانما انفسنا بید الله یعنی وجانهای ما در دست خداست اگر توفیق نماز تهجد
میدهد میخوانیم پس آنحضرت از خانه ایشان برگشت وبر رانهای خود را میکوفت ومی فرمود وکان الانسان اکثر شیء
جدلا پس درین قصه مجادله با رسول در مقدمه شرعی وتمسک بشبهه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر
واقع شد لیکن هیچ کس این مجادله را گواه صدق در ایمان وقصد نیک بود آنحضرت ملامت نفرمود دوم ایضا در صحیح بخاری
موجود است که در غزوه حدیبیه چون صلح نامه در میان پیغمبر وکفار نوشته می شد حضرت امیر لفظ رسول الله

در القاب آنحضرت رقم فرموده بود میان کفار از رقم این لقب مانع آمدند و گفتند که اگر ما این اعتبار ام شدیم
با وی چرا جنگ میکردیم آنحضرت حضرت امیر را هر چند فرمود که این لفظ را محو کن حضرت امیر بنابر کمال ایمان محو نفرمود
و مخالفت امر رسول نمود تا آنکه آن حضرت صلعم نامه را از دست حضرت امیر گرفته بدست مبارک محو فرمود پس اهل سنت را
این قسم امور را مخالفت پیغمبر نمیگویند و نمیدانند و حضرت امیر را برین مخالفت طعن نمیکنند عمر را چرا طعن خواهند کرد
و اگر شیعه این قسم امور را هم مخالفت و قول پیغمبر بگویند تیشه بپای خود خواهند زد و دوازه قبیل قال را بر خود تنگ خواهند ساخت
زیرا که در کتب این فرقه نیز این قسم مخالفتها و عرض مصلحت و مشوره در حق حضرت امیر مرویست روی الشریف المرتضی
الملقب بعلم الهدی عند الامامیة فی کتاب الدرر والغرر عن محمد بن الحنفیة عن ابیه امیر المؤمنین علی علیه السلام انه
قال قد کثر الناس علی ماریة القبطیة ام ابراهیم ابن النبی صلی الله علیه وآله فی ابن عم لها قبطی کان یزورها ویختلف الیها
فقال النبی صلی الله علیه وآله خذ هذا السیف وانطلق فان وجدته عندها فاقتله فلما اقبلت نحوه علم انی اریده فاتی
نخلة فرقی الیها ثم رمی بنفسه علی قفاه وشغر برجلیه فاذا انه اجب امسح لیس له ما للرجال لا قلیل ولا کثیر قال فغمدت السیف
ورجعت الی النبی فاخبرته فقال الحمد لله الذی یصرف عنا الرجس اهل البیت انتهی و این ایست دلیل صریح است که ماریه قبطیه
نیز از اهل بیت بوده و در آیه تطهیر داخل و الحمد لله علی شمول الرحمة وعموم النعمة و روی محمد بن بابویه فی الامالی والدیلمی فی
ارشاد القلوب ان رسول الله اعطی فاطمة سبعة دراهم قال اعطیها علیا ومریه ان یشتری لاهل بیته طعاما فقد
غلبهم الجوع فاعطتها علیا وقال ان رسول الله امرک ان تبتاع لنا طعاما فاخذها علی وخرج من بیته لیبتاع
طعاما لاهل بیته وسمع رجلا یقول من یقرض الملی الوفی فاعطاه الدراهم و درین قصه هم مخالفت رسول است
و هم تصرف در مال غیر بغیر اذن او و هم اتلاف حقوق عیال و قطع رحم اقرب که پسر و زوجه باشند و رنج دادن
رسول بمشاهده گرسنگی اولاد و فرزندان خود ولیکن چون اینهمه بنیة فی الله و ایثار الطاعة الله بود مقبول افتاد
و محل مدح و منقبت گردید چه جای آنکه جای عتاب و شکایت باشد و لقرائن معلوم حضرت امیر بود که اصحاب حقوق
یعنی حضرت زهرا و حسنین باین ایثار رضا خواهند داد و جناب پیغمبر هم تجویز خواهد فرمود اما مقدمه دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر وحی

٢٠١

است پس باطل است هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اما عقلی پس نزد هر عاقل ظاهر است که معنی رسول رساننده
پیغام است و چون از صفات محمد اکرم رساننده پیغام خدا معنی این لفظ شد در ضمن رسالت همین قدر داخل است
که کسی او را وحی آمده باشد و بواسطه او پیغامی از جناب خدا بمردم برسد نه آنکه هر قول او پیغام خدا باشد و آیه و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی صریح خاص قرآنست بدلیل جمله شدید القوی نه عام در جمیع اقوال پیغمبر و روشن است که اگر کسی را
بادشاهی یا امیری رسول خود کرده بجانب ملکی بفرستد هرگز مردم آن ملک جمیع اقوال آن رسول را از جناب آن بادشاه و آن امیر بحکم او نمیدانند
و اما نقضی پس برای آنکه اگر اقوال آنحضرت تمام وحی منزل من الله میشد در قرآن مجید جابجا بر بعضی اقوال آنحضرت
عتاب نمیفرمود حالانکه در جاها عتاب شدید نازل شده عفی الله عنک لم اذنت لهم و قوله تعالی و لا تکن للخائنین
خصیما و استغفر الله ان الله کان غفورا رحیما و لا تجادل عن الذین یختانون انفسهم الی آخر الآیة و در فدیه اسیران
بگرفتن فدیه از بندیان بعد این قدر رنجش و چرا واقع میشد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب الیم
و نیز اگر چنین میشد امر بقتل قبطی و خوردن طعام و ... رسول الله امر بتجهیز ... وحی منزل من الله میشد و در این وحی
از جناب امیر لازم می آید و نیز در مشورت امر مشوره صحابه که در آیه و شاورهم فی الامر وارد است چه معنی داشت و اطاعت
در بعض امور صحابه را که از آیه لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم مستفاد میشود بر چه چیز محمول تواند بود و نیز جناب امیر در
غزوه تبوک که چون بودن آن جناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد چه میگفت اتخلفنی فی النساء و الصبیان
در مقابله وحی این اعتراضات نمودن کی جایز است و نیز در اصول امامیه بدیهی است جمیع اقوال آنحضرت را وحی نمیدانند
و جمیع افعال جناب او را واجب الاتباع انگارند پس درین طعن این مقدمه فاسده باطله را که نه مطابق واقع است و نه مذهب خود
و نه مذهب خصم برای تکمیل و ترویج طعن خود آوردن چه قدر از تعصب و عناد دادن است حالا این آهنگ را بلند تر میکنیم و از اقوال
پیغمبر بالاتر میگوییم نزد شیعه و سنی بعرض مصلحت و دفع مشقت امت نمودن بر خلاف حکم الهی بلا واسطه که بالقطع وحی منزل من الله
باشد چند مرتبه اصرار کردن در روی حضرت جناب پیغمبر خاتم المرسلین در شب معراج المشهوره پیغمبر دیگر که از عمده اولوالعزم است
یعنی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام نه بار مراجعت فرمود و عرض کرد که این حکم را امت من تحمل نمیتواند کرد

ذکر ذلک ابن بابویه فی کتاب المعراج اگر معاذ الله این امر وحی باشد از پیغمبران چه قسم صادر شود و ابرام
رد وحی گفتن بغیر از تجدید و زندیقی نمی آید و نیز مراجعت حضرت موسی بار بر دو کار خود و بعد از آنکه بلا واسطه مأمور
حکم شد در قرآن مجید صریح منصوص است قوله تعالی و اذ نادی ربک موسی ان ائت القوم الظالمین قوم
فرعون الا یتقون قال رب انی اخاف ان یکذبون و یضیق صدری و لا ینطلق لسانی فارسل الی هارون و لهم
علی ذنب فاخاف ان یقتلون قال کلا فاذهبا بآیاتنا انا معکم مستمعون و نیز از مقررات شیعه است در علم اصول
که امر رسول بلکه امر خدا بلا واسطه نیز محتمل ندبست و مقتضی وجوب نیست بالیقین پس مراجعت توان کرد تا واضح
شود که مراد ازین امر وجوب است یا ندب ذکره الشریف المرتضی فی الدرر الغرر و چون چنین باشد عمر را درین
مراجعت با وجود تمسک بآیه قرآنی در باب استعفا از تحمل مشقت که صریح دلالت بر مند و مبنای این امر میکند چه تقصیر
و کدام گناه **اقول** این کلام مسلم است بچند وجه اما اولاً پس ازینجهت که فاضل ناصب بمقام قلاده تقلید فرقه
سوفسطائیه در گردن جهل و هوش انداخته چنانچه آنها میگویند که نار بارد است و آب حار و ثلثه زوج است و اربعه فرد همچنین این
فضیلت پناه در مبند انکار بدیهیات جلیه گردیده معتقد آنکه عمر نسبت نهند نام تنگی کافور برای ایلام و تصدیع آنحضرت
و راحت باشد و معلوم است که اگر مقصود خلیفه ثانی راحت آن حضرت می بود ایلام و ایذای آنحضرت که مستلزم کفر است
بکلمات خشونت آمیز نمی نمود و بهتان و غلبه و هذیان گوئی آن آنحضرت را و بالا نمی نمود و شور و شغب بر آنحضرت و ازین جهت
نمیکرد و گروهی تقویت قول عمر در اختیار قول پیغمبر نمودند و در طلب خطا و تنازع که مقصد اصلی آن ابن خطاب بوده
و دیگران محض بجر جوار کسوت شدند مثل قاتل حمزه عم رسول الله قال غیب وجهک عنی گرفتار نمیشدند زیرا که
مشاهد و معاین است که بیماران بسبب راحت و آرام رسانی و تقلیل مشقت بسیار خوشدل و مسرور میشوند آنکه در عوض
راحت ناراحت میسازند که از پیش خود مرض و مطرود کنند ان هذا الشیء عجاب و اگر مقصود لطف و تحفیف آرام رسانی
و تقلیل مشقت آنحضرت میبود چه مناسبت که در آنوقت ساعات بکلمه قد غلبه الوجع بیحرمتی کار میکردند غرض مبیدانست که در خیال
تصدیق نکبات و استکتاب موجب بد الم آنجناب خواهد بود ما حاضریم هر چه مقصود است بزبانی ارشاد شود که بالراس و العین مهم آنرا

بانجام میرسانیم چگونه الحجر در مرض افاقت عزیزان معمول و متعارف است که در چنین حالات از ذکر مرض و شدت آن
احتراز مینمایند و بتسکین و تسلیه بیمار به بیان تخفیف مرض و امثال آن میپردازند نه آنکه بر سر او بگویند که درد شدت
کرده است و نه این میگویند نیز اگر مطلوب او بیان مرض و ترفیه آنحضرت بود بایستی بگویند ان رسول الله [illegible]
التعب نه آنکه بگوید غلبه الوجع که دلالت بر تجدد دارد و معنیش اینست که از این وقت درد غالب شده و این کلمه میسر نباشد
در حال ثبات عقل میت و اما ثانیا پس این تاویل نیز سخیف است که در توجیه کلام خلیفه ذکر نموده از قبیل توجیه القول بما لا یرضی قائله
است چنانچه پیش ازین ابن ابی الحدید که سابق سمت تحریر یافته عمر خود بنفس نفیس اعتراف نموده تا آنکه غرضش از ممانعت
نوشتن حضرت امیر المومنین ع از خلافت بوده چرا آن وقت نگفت که مطلوب من آرام و آسایش پیغمبر ص بوده پس [illegible]
گشت که مکنون ضمیرش ازین معارضه و مزاحمه نه آن بود که مرید الشر از رخاء خود در کشیده اند و اخفای فضیحت عمر را
در آن فهمیده و ثالثا لا نسلم که تحریر امری که مطلوب آنجناب بوده محتوی رنج و مشقت آنحضرت بود زیرا که هرگاه تحریف خلیفه
مقصود آنجناب تصریح بنام نامی خلیفه بحق و حکم بوجوب اطاعت و رجوع بآنحضرت بر کافه خلق باشد امر صعبی نبوده که در نوشتن
از آن انعقاد خلیفه ثانی را معارضه و مزاحمه نیاز باشد و دو کلمه بمضمون [illegible] اگر مطلوب خلافت دستگاه
آن راحت جناب رسالت پناه میبود بایستی که خود دوات و قلم را حاضر میساختند و مقصد تحریر آن میشدند و کلفت تحریر و مشقت تسطیر
بآن حضرت نمیدادند و در املای آن و کلمه وصیت احتمال مشقت نبوده و حرجی متصور نه زیرا که خود شان روایت کرده اند
که بعد از آن آنحضرت سه وصیت کردند یکی در باب اخراج یهود از جزیره عرب و ثانی در باب اجازه وفود و امر سومی
را راوی فراموش کرده و غالبا همان امر خلافت باشد که در اظهار آن کساد بازار خلافت خلفای جور میشد لهذا
پنهان ساختند و خامسا کلام بلاغت نظام رسول ملک علام مشتمل بر تخویف از ضلال امت بوده پس چنانچه ترفیه
آنحضرت اهم بوده صیانت خلق از ضلال نیز مهم بلکه اهم بود و زحمتی که در اعلای کلمه حق و هدایت خلق متصور باشد
عین راحت و باعث مزید اجر و ثواب است فان افضل الاعمال احمزها پس این مشقت باعث زحمت نبود بلکه باعث راحت آن
جناب بوده و سادسا منع و ملال زیرا که امری موجب آسایش آنحضرت زیاده تر از رفاهیت و هدایت امت نبود که کسانیکه

بذل نفوس نفیسه و اموال و اولاد در امور دینیه فرمایند و تمام عمر در جهاد و محاربه کفار بسر برند و مشقت ها را در
راه خدا بر خود گوارا نمایند این مشقت قلیله چه عوضه داشت که ازان باز داشته شوند چرا در روز احد که آنحضرت و جناب امیر
تنها باقیمانده بودند و صحابه کبار رو بفرار نهادند و دندان مبارک آنحضرت شکسته شد و کوفت های عظیم بانجناب رسید
جانهای خود را از آنحضرت عزیزتر داشته رو بگریز نهادند و خیال شفقت و رحمت بلکه تلف و هلاکت آنحضرت را نکردند
بلکه تنها در میان اعدا گذاشتند آن روز الفت و محبت عمر کجا رفته بود و همچنین در روز خیبر و حنین چرا این صحابه کبار
محبت های خود را اظهار نساختند و با وجود آنکه آنحضرت منفر (؟) مینمود الی این یا معشر المسلمین کسی نمی شنید و جز گریختن
و پشت دادن بنجات و کفار راه و جای نمی دیدند و سادهایتان (؟) هر گاه رغبت عمر بعضی از کسوا امری باشد تا آن را حتما و
در بجا آوردن آن و اطاعت امر او می باشند یا در آنکه بر سر او شور و شغب و هنگامه برپا نمایند و کلمات سوء ادب بر زبان
آرند امر یکه باعث راحت آنحضرت بود آن را ترک کرده آنچه موجب ملال بود بعمل آوردند باز ادعای راحت دهی آنجناب
مینمایند ع چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد شرم باد ازین گروه که از خدا و رسول شرم نمی دارند و از مردم و از خلق پروا ندارند
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **قوله** صد آفرین بر این تحسین الخ **اقول** ای شاه صاحب این تحسین
نه آفرین و محل تحسین نیست تحسین سبحان الله حضرت عمر را دقت نظر حاصل باشد و عالم بکتاب خدا باشند و معتبر انبیا باشد
جاهلان را گم (؟) آنحضرت نمیداند که آیه الیوم اکملت لکم دینکم نازل شده چرا وصیت باید نمود و چرا دوات و قرطاس باید طلب
فرمود و نمیدانست که بعد اکمال دین احتمال اضلال است نیست پس چرا فرمود لن تضلوا بعده ابدا بالجمله این کلام مردود
بچند وجه اول آنکه در حقیقت این دقت نظر عمر بر اعتراض بر پیغمبر است و تجهیل و تخطئه آنحضرت کما لا یخفی دوم آنکه بنا بر
عمر بسبب دقت نظر و جودت ذهن که داشتند معنی آیه کریمه را چنین فهمیدند که امروز ما پیغمبر را از رسالت و نبوت معزول ساختیم
و امروز لوای ایشان را بشارت بمجرد هدایت گردانیده ایم و عمر را بعد الیوم بخلعت نبوت سرفراز کردیم و نمیدانیم که
احدی از جمله مسلمین باین معنی راضی باشد فضلا عمن او فضلا بالجمله اگر آنحضرت را العیاذ بالله از منصب نبوت معزول
میدانند البته حق بجانب عمر و مریدان اوست و اگر بعهد رسالت و نبوت آنحضرت قائل است سر نتافتن از حکمش مطاع چه

سعی او و قال عمر من قبل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و قال ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و قال الله تعالی و ما
کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امراً ان یکون لهم الخیرة من امرهم و فرمود در حال صحت و مرض آن حضرت نموده
و حکم بمغفرت لیست در آخر عمر نفرموده و حق تعالی جابجای از کتاب عزیز نفرموده که اطاعت آن جناب در حال مرض نکنید و حرف او را
مشنوید چرا این آیات از خلیفه سفیان پس پشت انداخت و حسبنا کتاب الله را کار بند نشد مگر این آیات از کتاب خدا نبود
بلی جابجا آیه انک میت و انهم میتون السبقت امر چون فراموش کرده انکار وفات آن حضرت نموده تو و تنبیه
ابوبکر متنبه گشته آیه مزبوره بیادش آمد همچنین این آیات نیز فراموش ساخته باشد یا دیده و دانسته چون منافی مطلبش
انگاشته چشم از آن پوشیده فاتخذوه وراءه ظهریا و لقد جاء شیئاً فریاً خلاصه کلام آنکه مراد از آیه کریمه مزبوره اکمال و اتمام
اصول دین و معظم حلال و حرام است نه آنکه جمیع جزئیات و احکام دینیه باتمام و اکمال رسیده و پیغمبر از اوامر و نواهی
معطل گردیده سوم آنکه هرگاه مرض آن حضرت بدین پایه بشدت ادا و عایشه صدیقه سفیان مدرج مضروع اظهار کرده که آن حضرت
امر فرموده که پدرش ابوبکر بامامت جماعت بپردازد و سفیان آن را آیه افتخار برای خود و بنیاد خلافت از جمله دلایل حقیت
۳۰۶
انگاشته اند چرا آن وقت خلیفه ثانی حسبنا کتاب الله را میزان نساخته و نگفت که امتثال امر پیغمبر لازم نیست لبعد اکمال
دین چنین اوامر از محل اعتبار ساقط است و همچنین هرگاه آن حضرت فرموده بود جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف
عنه کما فی الملل و النحل و غیره چرا در مقام عذر از تخلف حسبنا کتاب الله نگفت و تخطئه آن حضرت در باب لعن تخلف
نمود که چون اکمال دین شده صحابه بیچاره چه گناه کرده بودند که مستحق لعن شوند و اگر اکمال و اتمام منافی استحقاق
لعن در صورت خلاف و تخلف نبوده باشد فهو حسبنا فی استحقاق المانع اللعن و مطلوب ما در همین قدر حاصل است
مزبور ما ده از لعن با هم دیگر منظور نیست و همچنین هرگاه ابوبکر وصیت برای عمر کرده چرا حسبنا کتاب الله نگفت و او را
کالحجر و الهجر لینبت بهجر و هذیان نبود چرا اسناد بهذیان نموده و همچنین در وقتیکه بعد از ارتحال جناب رسالتمآب
عمر بن الخطاب با چند نفر از اصحاب از ابوبکر التماس کرده که اسامه را از امارت لشکر معزول سازد و بدل او شخص
مسن کار آزموده مقرر نماید که بسبب تجربه او زود بیشتر باشد ابوبکر از غایت و غیظ از ریش عمر را بدست خود گرفت

وگفت ثکلتک امک یا بن الخطاب مادرت در عزای تو نشیند ای پسر خطاب رسول خدا این منصب را به
داده و تو اکنون میگوئی که او را عزل کن این روایت در کتاب معتمد اهل سنت مثل روضة الصفا و غیر آن
مذکور است پس چون عمر در آن وقت حسبنا کتاب الله نگفت و ریش خود را از دست او رها نساخت و نگفت که
گفته پیغمبر بعد بر قول الیوم اکملت لکم دینکم بکار نمی آید و در وقت وصیت آنحضرت بارش و فرش کذبی آغاز
نهاده مثل کلاب قتبه بابان لغز باد و عوعو در انداختند تا چه پس و تنبیکه بعضی از اصحاب رای کیاست با ابوبکر گفتند
که معظم لشکر اسلام از جماعت هستند که میفرمائی همراه اسامه بفرستند اکنون مسموع میشود که قبائل عرب
فرق یهود که در حوالی مدینه اند در مقام ارتداد و مخالفت اند مبادا که از رفتن اسامه خللی بملک و ملت
راه یابد اگر روزی چند این مهم در حیز تعویق و تاخیر ماند بصواب نزدیک تر باشد در جواب ایشان فرمود که اگر سباع
ضاریه و درنده مرا پاره پاره سازند او را خواهم فرستاد و اطاعت پیغمبر که اهم امور است سبحان الله ابوبکر امتثال امر آنحضرت را
مقدم بر حفظ جان خود داشته و لو کان ثکلتک للسان و حسبنا کتاب الله را فراموش ساخت بلی تف [illegible] نظر عمر کی
از وقت بکری بوده کاش وقت خود را به پدر خود آموختند و ریش خود را بباد فنا میدادند جا تمام آنکه بحجه
گفته که ابواب نسخ و تبدیل و زیاده و نقصان در دین مطلقا مسدود ساخته بهر حسم تر از آن گذشته پس اگر مراد او
که اصول دینیه اکثر قوانین شرعیه ابواب نسخ مسدود گشته بود پس با وجود آنکه عبارتش قاصر از ادای این معنی واقع
عاید بمجال افضی شود و اگر مراد او آنست که مطلقا تغییر و تبدیل و نسخ در احکام جزئیه فرعیه نمیشد پس [illegible] تکذیب قول الیوم اکملت
انکه در عکوم [illegible] در جواب آن طعن تخلف از جیش اسامه گفته وجه عبارات اول آنکه رئیس وقت هر گاه معین کند شخصی را و به لشکری آن
را انجاز خدمات حضور خود مامور سازد صریح دلالت میکند بر آنکه این شخص از متعینان وقوف کرد و منتقل نمود و حکم او منسوخ شد و در اینجا
همین معنی واقع شد زیرا که جناب پیغمبر اول ابوبکر را همراه اسامه متعین ساخت و چون مریض شد و رسید اسامه
در کوچ توقف نمودند ابوبکر را بجهت امامت نماز نائب خود ساخت و باین مهم عظیم مشغول فرمود الا که جناب پیغمبر قبل از وفات [illegible] ابوبکر خود
شده بود در ضمن [illegible] صراحت نسخ و تغییر و تبدیل احکام در زمن آنحضرت اعتراف نموده

ابوبکر را بامامت قبول داشته از قسم هذیان است عجب است که در آن وقت کسی از صحابه نگفت که پیغمبر چه حال دارد آیا هذیان میگوید که ابوبکر را بمنصب امامت جماعت مأمور میسازد و در وقت طلب قرطاس این کلمه بزبان آورند از اینجا پی توان برد که مقالات امثال این جماعت با حکم خدا و رسول ظاهر گردید تتمه آنکه شاه صاحب فرموده اند که اگر آنحضرت حکم جدیدی در آن کتابت مینوشتند موجب تکذیب الیوم اکملت لکم و تتمیم خواهد بود و پس مقصد آنحضرت تأکید احکام سابقه خواهد بود و تأکید آنحضرت مارا به پیغمبر چه بیان است تا تأکید حق تعالی در وحی منزل نخواهد بود پس مردود است بآنکه کاش شاه صاحب بیان میفرمودند که پیغمبر چه چیز می‌نوشت امر با امامت جماعت را که بآن اعتراف مینمایند از قسم تأکید احکام قدیمه میدانند یا از احکام جدیده و معین نمایند که کدام حکم سابق در این خصوص ارشاد شده بود که این را تأکید آن خواهند گفت بالجمله این هم احکام جدیده بوده است پس سخافت این قول ظاهر گشت و ایضاً اگر مجرد تأکید مقصود آنحضرت باشد و سوا التعیین فیما نحن فیه چه مراد آنحضرت تأکید در امر خلافت حضرت امیر علیه السلام بوده که تأسیس آن در خم غدیر بعمل آمده بود پس این تأکید چرا قابل قبول و لائق اصغا نباشد و شکی نیست در آنکه امری که خدا بآن امر فرموده باشد و بار دیگر تأکید آن پیغمبر خدا بآن تأکید فرماید آنهم بامر الهی و وحی آسمانی خواهد بود پس تأکید پیغمبر بعینه تأکید خداست این چه معنی دارد که تأکید پیغمبر زیاده از تأکید خدا نخواهد بود آیا پیغمبر بدون امر الهی تأکید میفرمود و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و تأکید البته موثر باشد بنسبت حکم غیر موکد کیف و الا جهل پیغمبر خدا العیاذ بالله لازم آید چه آنحضرت ندانسته باشند که تأکید من مؤثر نخواهد بود پس چرا دوات و قرطاس طلبیدند ایضاً معلوم است که خلیفه ثانی منکر متعه بود متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما آخر آن وقت حسبنا کتاب الله الیوم اکملت لکم دینکم را بیاد نیاورد و خود او نسخ و تغییر و تبدیل در احکام الهی و امر حضرت رسالت پناهی نمود و شاه صاحب در مقام اعتذار ازین طعن فرموده اند که مراد او نهی تحریمی نیست که نهی من [illegible] زیرا که خلیفه دو قسم بود و در مورد [illegible] نشده معلوم است بنا بر این هر دو امر متابعت [illegible] حقیقت آن است که ازین هر دو در قرآن نازل است و پیغمبر فرموده قوله تعالی فمن استمتع به منهن [illegible] و قوله تعالی فتمتعوا [illegible] و العمرة [illegible] و عوام الناس نمی‌دانند و احکام [illegible] بخاطر می‌آرند اینجا احکام سلطانی [illegible]

۲۰۹

لهذا گفته اند السلطان یزع اکثر مما یزع القرآن سبحان الله تاکید عمر زیاده بر احکام خدا و رسول باشد و تاکید پیغمبر را هیچ نشمارند نعم ما قیل و عوام الناس تاکید عمر را قبول دارند و عمر خود تاکید پیغمبر را از معرض اعتبار ساقط نموده پس مرتبه او از فسق بالاتر بود و چگونه تاکید پیغمبر را قبول نمی‌نمود و اگر همه جا حکم الهی فی باشد چه جای رسول و خلیفه چه باشد لیکن عصبیت و عناد و حب وراثت و طمع منصب خلافت دیده خلیفه را کور ساخته بود و اتباعش کورانه تقلیدش نمایند و از خدا و رسول هیچ آزرم و حیا ندارند هشتم آنکه زمخشری در کشاف و رازی در تفسیر کبیر و دیگر مفسران از جمله معانی محتمله کلمه الیوم معنی ذکر کرده اند که الیوم کفیتکم خوف الاعداء کما یقال الآن کمل لنا الملک کمل لنا ما نرید بان کفینا ما نخافه و بذلک قال الزجاج پس بنابر احتمال استدلال باین مزبوره بر مطلوب حاصل ناصب تمام نخواهد شد و نیز سعید بن جبیر و قتاده و طبری بران رفته اند که معنی آیه اینست که الیوم اکملت لکم حجکم و افردتم بالبلد الحرام تحجونه دون المشرکین و برین تقدیر نیز مطلوب ناصب بحاصل نخواهد شد فاذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال اما بنابر روایات شیعیان اهل بیت طاهرین که معاندند و اثبات مخالفین نیست آیه کریمه بعد جانشین ساختن حضرت امیر علیه السلام روز عید غدیر نازل شده پس معنی آیه چنین بوده باشد که امروز کامل کردیم دین اسلام را و تمام ساختیم نعمت خود را بسبب ولایت و امامت حضرت امیر المومنین و برین تقدیر نیز دلالت آیه بر انسداد ابواب نسخ و تغییر احکام علی الاطلاق ممنوع است بلی بنا بر ما نحن فیه احتمال تاکید معین خواهد بود و دانستی که تاکید آنحضرت تاکید الهی بود پس واجب الاتباع باشد نهم آنکه انچه افاده فرموده که بهمین آیه اشاره کرده عمر بقول خود حسبنا کتاب الله مدفوع است باینکه اگر مقصود ناصب اینست که مراد از کتاب الله فقط همین آیه است پس معلوم است که لفظ کتاب الله در خصوص یک آیه حمل کردن مخالف معنی او و بنحو من انحاء الدلالات بران دلالت نماید چنین اطلاق از قسم المعنی فی بطن الشاعر است و ظاهر است که این از ریشه خیال حضرت عمر هم نبوده باشد مریدانش این معنی را تراشیده اند کیف و الا لکیف حسبنا اکمال الدین یا حسبنا الیوم اکملت یا نحو آن اینکه حسبنا کتاب الله گوید و مراد از آن آیه مخصوصه گیرد و اگر قرینه بر آن حمل بر وجه نماید پس آفرین و تحسین بر دقت نظر مریدان عمر است که آن بیچاره را که از هر تا بر فرق نمی‌توانست کرد صاحب فهم و ادراک توجیهات کلام او بنحوی نمایند که در خواب هم ندیده بود و اگر مراد از کتاب الله جمیع قرآن است و آیه الیوم را دلیل کافی بودن

کتب کردانید پس اگر صحابه تقلید ... و ادعای احتیاج قاصر ست میگوییم اولا که این کلمه را بر زبان آوردن مناسب شان عمر نبوده
زیرا که حسبنا کتاب الله گفتن نمی باید مگر کسیکه کتاب خدا را بفهمد و عالم بتفسیر آن باشد و بغایت نادان بوده خود جاهل محض
بوده اند چنانچه بسیار کار متوقع از معنی الفاظ ... مذکوره بودند فی رحمة آیه قنطار ... الاولاد ... و سکوت و بحجج ساحت
حضرت ایشان از کمال انصاف و رسیدند از بر زبان ... کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال
و همچنین انکار موت پیغمبر خدا و متنبه شدن ایشان بآیه انک میت و انهم میتون که ابوبکر تلاوت کرده و انکار از
وجوب تیمم در حال جنابت و امر برجم حامله مجنونه و امثال ایشان بترک نماز در وقت فقدان آب ... شاهد ... کم
بر اثبات جهل ایشانست و ثانیا معلوم ست که کتاب خدا مشتمل است بر ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و مجمل و مفصل و
ظاهر و ماول و عام و خاص و مطلق و مقید پس چگونه در جمیع مسائل کافی تواند بود و کیف و آیاتیکه استنباط احکام از آن
نموده میشود تقریبا پانصد آیه است و اختلاف عظیم در فهم معانی آن هست بعضی گفته اند که محکم ترین آیات آیه صوم ست
و قریب بصد تشابه در آن هست بر صاحبان خبرت ... ست که اکثر احکام از قرآن مستنبط نمیتواند شد و آنچه
استنباط از آن نموده میشود در غالب آن اشکال است و هر فرقه از فرق باطله تمسک بکتاب مجید جسته ... در جبر و تشبیه ...
... جبریه و مشبهه و مجسمه همه استدلال بکتاب می نمایند پس اگر کافی میبود چرا احتیاج ... تا باهم اختلاف ...
بهم میرسید و نیز اگر کسی گوید چرا خود رسول ... عمر زبان حق بیان نگفت و لا ... خود را از ...
... سنت ... اگر کتاب خدا کافی نبود چرا اصحاب ... را بمعرفت اهل بیت نموده و ...
تا در ... بر ... کرده چنانچه در حدیث ثقلین که متفق علیه میان عامه و خاصه از احادیث متواتره بالمعنی است
وارد شده پس حکم بافتراق در قول پیغمبر خدا با حکم کتاب با اهل بیت کافی ... تنها انداخت
امیر المومنین علیه السلام فرموده که منم کلام ناطق ... شافعی ... خود گفته که راه ...
رفت و گفتن آنکه چون کتاب خدا و سنت رسول در میان است ... چون کتب طلب
است ما را ... بر آنکه هر کس از فهم ... و استنباط از آن ... جهت

اهل استنباط باید کرد و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم که تا حقیقی صدور
اهل علم هست بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم بطون و فاتر چنانچه امیر المؤمنین عمر مروّة ما کلام الله الناطق
و هذا الکلام الله الصامت انتهی قوله الذین فیهم عوض مصالح و مفاسد را آنها هرگاه مخالف پیغمبر معمول قدیم خلیفه شما بوده
پس چه آیه الیوم اکملت لکم را بهانه آورید مخالفتها که گوشته آید کجا اکمال الدین بعمل آمده بود که این از اول
همین جهت را ایشان میکرد و بدنشو پیغمبر مو گریست و مخالفت امر و مانع آمدن ان از وصیت مریض آمر و دیگر احد بسیار از دیگر
قیاس نمودن کرد و عمر هر چند اختصاص نماید در باب اتباع پیغمبر خدا از نزد سنیان حاصل است اما نزد شیعیان مؤلیان
اهل البیت باطل و از جمله صحت خلافت پس از ستم بنا فاسد چه الفاسد خواهد بود سبحان الله مخالفت عمر را بیان
نماید و بر آن افتخار میکنید و هیچ شرم از خدا و رسول و حیا از خلق نمی‌کنید مذمت عمر را مدح او قرار داده ان هذا
لشیء عجاب و ظرفه آنکه خود در مقام افتخار قصه منع عمر از نماز کردن بر جنازه منافق ذکر کرده آدمی که عمر در آن
باب بحضرت رسالتمآب کرده بنیاد شیعیان آگه و وجه آن با حر اشمل است بر آنکه عمر گریبان یا جامه آنحضرت را در کشید
که نماز بر او مکن و آنحضرت قبول نکرد و نماز را بجا آورد با آنکه این کلام مناسب آن باشد که کسی بگوید چرا اقلاً زنا کرده در
جواب بگویند او در این باب چرا از اندازه و سابق هم در حرمت آینه و شرب خمر گرفتار بود و لیس چنانچه این قول حجت
را انشاید همچنین بسکه بالفعال و احوال عمر در باب مخالفت پیغمبر با مسموع و مرد دوست و نزد شیعیان همواره عمر از راه
نفاق و شقاق مخالفت و معارضه آنحضرت میکرد و از خود در رنجیده و آزرده میساخت چنانچه در صلح حدیبیه شک در
نبوت کرد و بر مصالحان آن حضرت انگشت اعتراض نهاد و ابوهریره بیچاره را که با امر حضرت رسالت ندای من قال
لا اله الا الله دخل الجنه در شوارع مدینه در میداد چنان دست بر سینه زد که بر استین جو نشست چنانچه در صحاح
و غیر صحاح ایشان منقول گشته و اگر همه معارضات و مخالفتهای او را نقل نمائیم کلام بطول انجامد از انچه در صدد آنیم
باز مانیم چه آنکه گفته که صواب بود و معقول پیغمبر بلکه چه پیغمبری شد بر طریقه خود ثابت است و برین تقدیر صواب دید
ایشان صواب فرا ترقی تولیت و بر کفا در روز احد و حنین که از آن جانب تنازع پیغمبر بظهور رسید معقول پیغمبر

بلکه خدای پیغمبر خواهد بود و گویا احوال شاهصاحب را و برادر عمر سنت آبا یعنی بدست آمده که در صدد تعلیم پیغمبر خدا گشته
یعنی آنحضرت چرا بر طریقه قدریه خود منع دوات و قرطاس را نه پسندیده و بمقتضای غضب رسول الله تعالی قوموا عنی
آزرده خاطر گشت بلکه میبایست که او هم بمنع ایشان شد و چون چرا در مقابله عمر تفاهم ننمود و شیعیان بر مطابقت قول ان الحکم الا لله
در سول هرگز تابع نیست و اقوال و روایات سفیان که برای تزویر خود وضع ساخته اند نزد ما از درجه اعتبار ساقط است پس حجت نباید
نشاید فلا تکن من الغافلین **قوله** اول آنکه بخاری که اصح الکتب اهل سنت است **اقول** احتجاج و تشبث بروایات بخاری در مقابله
شیعیان اهل بیت و مؤمنان موالات تمام بر صدق ذهن و ذکای فاضل ناصب دارد چه بروایت بخاری الزام شیعیان صوری ممتنع
و اما قوله کبوله لا سیما این روایت مزخرفه که آثار وضع و افترا از سیمای آن هویداست چه اگر یا صدار آحاد مؤمنین امر بنماز کرده شود
او باین شد و مد انکار از نماز نمی نماید که و الله لا نصلی الا ما کتب الله لنا لا سیما هرگاه امر پیغمبر خدا بوده باشد زیرا که این
کلام مشعر بر استخفاف امر پیغمبر خدا و نعت و سرکشی است چه جای شخصیکه اعبد از زهاد ناس بوده باشد و تمام عمر خود در جهاد
و عبادت و ابتغاء مرضات الهی بسر برده باشد ابن ابی الحدید در مقام تعداد فضائل جناب امیر علیه السلام گفته اما العبادت
پس آنحضرت اعبد ناس بوده نمازش از همه کس بیشتر و روزه اش از همه فزون تر بود و مردم از و نماز شب و مداومت اوراد
و اقامت نوافل آموخته اند و شمع یقین در راه این امر شعل عبادتش افروخته شده چه توان گفت در عبادت کسیکه
یکشمه آن این است که در لیلة الهریر در صفین میان الصفین نطعی ایش گسترده بودند و بران نماز میکرد و تیر از راست و چپ او
میگذشت و پیش او بزمین می آمد و هیچ پروا و اعتنا بآن نمیفرمود تا از عبادت و اوراد فارغ میگشت و پیشانی نورانی او اکثر
سجود مثل پینه شتر بود اگر مناجات و دعوات او را تأمل کنی از ان تعظیم و اجلال الهی که در انها فرموده و تواضع و
خضوع و خشوعیکه در ان نموده ملاحظه نمائی خواهی دانست که چه قدر اخلاص بحضرت جلال احدیت داشته و از کدام دل
بیرون آمده و بکدام زبان جاری گشته و علی بن الحسین که عبادت او بنهایت رسیده بود پرسیدند که عبادت تو با عبادت جد
امیر المؤمنین ع چه نسبت دارد گفت عبادت جد من بعبادت حضرت رسول بود اما نیست پس چنین کسی را با عراض از ادای
نوافل و ترک انقیاد و امتثال امر حضرت رسالت نسبت دادن کمال بی انصافی و نهایت بی شرمی و بیحیائیست العیاذ

باللہ من ذلک ونحن نتبرء ممن دان به ونجح الیه این طائفه ضلالت شعار برای شریک ساختن حضرت امیر المؤمنین و
سید العابدین بخلفاء اشرار خود چنین احادیث بی سر و پا وضع ساخته اند و در کتب شیعه اثری از آن پیدا نیست فلعنة الله
علی الکاذبین طرفه تر آنکه فقره انما انفسنا بید الله ارتکاب شبهه جبریه مجهول ساخته حکم نموده است بآنکه اصلا در شرع
مسموع نیست و نفهمیده طائفه کیسانیه که صاحب نزاع اند بجمله انهاست نیز جبریه اند چنانچه ملا محب الله بهاری در مسلم الثبوت اعتراف کرده
گفته و الحق انه کفر للجبر علاوه برین بهمه زد در مقام اعتذار میگویند که چون قرینه حالیه گواه صدق و راستی و قصد نیک بود
آنحضرت ملامت نفرمود و سبحان الله استناد بمسلک شبهه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست بسوی حضرت امیر می نماید و نسبت مجادله
پیغمبر بآن حضرت سید و بهانه میگویند که قصد نیک داشتند و صادق درین کلام بودند در بحث او حماقت و سفاهت داده است
و این کلام بآریچه صبیان مضحکه بیشتر است **قوله** دوم الخ **اقول** با جرای صحیح بیینه بنا بر انچه شیخ سدید مفید علی الله درجته
در کتاب ارشاد آورده چنین است قال النبی لعلی اکتب بسم الله الرحمن الرحیم فقال له سهیل بن عمرو هذا الکتاب بیننا
و بینک یا محمد فافتحه بما نعرفه و اکتب باسمک اللهم فقال رسول الله لامیر المؤمنین امح ما کتبت و اکتب باسمک اللهم فقال
له امیر المؤمنین لولا طاعتک یا رسول الله ما محوت بسم الله الرحمن الرحیم ثم محاها و کتب فقال له النبی اکتب هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله
فقال سهیل لو اجبتک فی الکتاب الذی بیننا الی هذا لاقررت لک بالنبوة امح هذا الاسم و اکتب هذا ما قاضی علیه محمد بن عبد الله
فقال له امیر المؤمنین انه والله رسول الله علی رغم انفک فقال سهیل اکتب اسمه یمضی الشرط فقال له ویلک یا سهیل کف
عن عنادک فقال له النبی امحها یا علی فقال یا رسول الله ان یدی لا تنطلق بمحو اسمک من النبوة قال له فضع یدی علیها
فمحاها رسول الله بیده و قال ستدعی الی مثلها فتجیب و انت علی مضض ثم تمم علی الکتاب انتهی حاصل معنی حدیث آنست که
که جناب رسالت مآب امر فرموده بحضرت امیر که در مفتتح صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم بنویس و جناب امیر موافق ارشاد در صفحه تحریر
بسم الله مرقوم فرمود سهیل بن عمرو که از طرف کفار حاضر شده بود ازین معنی ابا کرد و در جناب نبوی عرض نمود که این کاغذ
میان ما و شما نوشته میشود پس چیزی که ما از آن آشنائیم می باید که مرقوم شود و این کلمه را که تو مینویسی ما نمی شناسیم بجای آن بنویس
باسمک اللهم جناب رسالت مآب بمقتضای مصلحت وقت مدعای او را مسلم داشته جناب امیر را حکم محو آن کلمه طیبه و اثبات کلمه باسمک اللهم نوشتن

۱۱۳

جناب امیر عرض کرد که اگر پای اطاعت آنحضرت در میان نمی بود هرگز بمحو بسم الله اقدام نمیکردم بعد از آن بسم الله را

محو فرمود و بجای آن کلمه باسمک اللهم ثبت فرمود و بعد از آن جناب پیغمبر ارشاد فرمودند که بنویس این ما قاضی علیه

رسول الله چون علی این فقره را تحریر آورد بر سهیل مذکور این فقره دشوار آمد و مستدعی شد که این فقره حک

کرده شود و بجای لفظ رسول الله نام نامی آنحضرت محمد بن عبدالله مرقوم گردد حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام در

پاسخ آن ناسخ در ضلال ارشاد کرد که قسم بخدا که او رسول خداست برغم انف تو هرگز این امر را بر محو و اثبات ننمود حضرت

امیر فرمود که بایمان از عناد خود و جناب رسالتمآب بر منوق بخوف فتنه بمقتضای مصلحت وقت ارشاد فرمودند که ای

علی محو کن آنچه را میگوید جناب امیر بحسن ادب بر مقام عرض در آمد و گفت که دست من یارای آن ندارد که بمحو حک

این امر حق جاری شود و جناب رسول مختار گفت دست من در این المقام نه پس بدست حق پرست خود آن را محو فرمود

و ارشاد کرد که قریب است که ترا نیز چنین ماجرائی رو دهد و ناچار تو بخواهند مثل این را لیکن بنابر اجابت آنها نمائی

حال اگر غضب و الم در دل تو مکنون باشد هرگاه بر کیفیت این ماجرا اطلاع یابی پس معلوم گردد که امر بمحو نه از روی ایجاب

و حتم بوده و الا جناب امیر المومنین علیه السلام که مطیع و منقاد آنحضرت در جمیع امور بوده بطریقه التعیین مخالفت

آنحضرت نموده انکار از ان نمیفرمود و در مقام تامین شایسته که آنحضرت اعتذار از محو کردن وصف رسالت نموده نمائی

از مراعات ادب و رسوخ ایمان و قوت ایقان بوده و منظور از ان اعلان خالص عجب منافقین و کفار و اظهار مزید رسوخ اعتقاد

در نبوت سید ابرار بوده و ازینجاست که جناب رسالتمآب از غایت محبت و شفقت ازین انکار محو خوشنود و مسرور گشته

در مقام غمخواری و اظهار اضطرار بمصالحه و ضرورت محو فرمود که یا علی ترا نیز چنین ماجرای در پیش خواهد گشت و اشاره فرمود بانچه

در ماجرای صفین با معاویه در پیش آمد بالجمله اگر پادشاه عظیم الشان در وقت مقابله افواج مخالفان ضرورت مصالحه با جمعی

امر فرماید که پادشاه را محو نمائی و آن کس در مقام ادب از ان اعتذار نماید آن پادشاه از ان اعتذار راضی شود و غمخوار

او باید و احدی از دانشمندان این اعتذار را محمول بر مخالفت فرمان شاه نخواهد کرد سبحان الله ما اعجب … تعصب و عناد و مقام مدح …

از محل مذمت … امتیاز نمی نماید در کمال انقیاد و فرمان برداری درین انکار و اعتذار بوده بالعکس و هذا ظاهر بکمال الظهور

۲۱۴

لکن من لم یجعل الله له نورا فما له من نور والحمد لله که علمای اعلام سنیان بنحویکه بیان کرده ایم اعتراف نموده اند و کفی الله المؤمنین

القتال و قسطلانی در مواهب لدنیه گفته قال العلماء و هذا الذی فعله علی من باب الادب المستحب لانه لم یفهم من النبی تحتیم محو علی

نفسه و لهذا لم ینکره علیه ولو حتم محوه لم یجز لعلی ترکه انتهی سبحان الله قسطلانی که در تعصب از سنگ خاره سخت تر است اعتراف

نموده و درین کلام بانیکه علمای اهل السنت اعتراف کرده اند که این انکار و اعتذار حضرت امیر از جهت رعایت ادب [illegible] مستحبات

بوده و امر جناب رسالت مآب بر سبیل ایجاب و حتم نبوده پس بمقام مقام مدح آنحضرت باشد نه مذمت که این صنیع ما [illegible] بان

منقوه شده علاوه آنکه در جامع الاصول [illegible] و غیر آن چنین روایت کرده فقال النبی اکتب بسم الله الرحمن الرحیم

فقال سهیل اما الرحمن الرحیم فو الله ما ادری ما هو و لکن اکتب باسمک اللهم کما کنت تکتب فقال المسلمون و الله لا نکتبها الا بسم

الله الرحمن الرحیم فقال النبی اکتب باسمک اللهم پس بنابرین روایت جمیع صحابه درین مخالفت شریک بوده اند و بعد اللتیا

والتی بچشم انصاف ملاحظه باید فرمود که این بیزاری از قرطاس که اعراض عمر و استنکاف او از قول سید البشر در باب

احضار قرطاس فما بین انکار جناب سید الاوصیاء از محو لقب رسول مختار نموده فرق بحیثیت منهدم الاساس [illegible]

بالبعد ما بین السماء و الارض اول حکم موکد جناب رسالتمآب را در باب احضار دوات و قرطاس ملاحظه باید کرد که چسان [illegible]

و تحذیر از ضلال است و در اهمال آن ارشاد فرموده و هدایت امت را منوط باحضار [illegible] ساخته از راه [illegible] حاصل آمده است

مرحومه را از نعمت [illegible] وقت قرب وفات صعوبت بتحریر ابر خود [illegible] اراده [illegible] نمود بعد از آن [illegible] اعراض

عمر ازین خطاب باید نگریست که چه قدر ارسال ادب بکار برده و چه شور و شغب معارضه و مجادله برپا ساخته [illegible] نسبت هجر و هذیان

نیاید و کلمهٔ [illegible] کفایت قرآن را در معارضهٔ سید الانس و الجان بزبان آورده و صداها بلند میشود بانیکه [illegible] قول عمر دوات

و قرطاس را نباید آورد و بعد از آن نتیجه اش ملاحظه باید کرد که [illegible] رسول الله قال قوموا عنی آنحضرت غضبناک شده فرمود [illegible]

از نزد من [illegible] جناب رسالت [illegible] را از باره محو القاب خود که بسبب معارضه خواهش آن کرده کفار [illegible] بجا نشد [illegible]

[illegible] انظر [illegible] جناب امیر [illegible] تقریر [illegible] مر ایاران [illegible] رسالت [illegible]

[illegible] ایمان [illegible] از هر کلمه [illegible] و آورد [illegible] بین الارض [illegible]

بی دیانتی این بی سنیان باید دید که هر دو امر را در یک سلک میکشند و هر دو را در یک پله میسنجد و این خود ظاهر است که صفت
رسالت را محو کردن امر خوب نبوده اما آنحضرت بنا بر اضطرار صدید یافته بود و کیف الا آنحضرت بعد انکار جناب امیر مسامان تجدید
خاطر میشد و چنانچه در ماجرای قرطاس فرموده بود و تشویش آنحضرت نیز العیاذ بالله سبب میشد و از اینجا آثار رضامندی
و طیب خاطر آنحضرت واضح و لائح بود و از غایت رحم و شفقت فرمود که ای علی تراهم این امر در پیش خواهد آمد و آن اشاره بود
بسوی جنگ صفین که با معاویه علیه ما علیه بوقوع آمد چون بنای مصالحه قرار یافت در صلح نامه لفظ امیر المومنین نوشته شد اولیای معاویه راضی
نشده گفتند اگر ما امیر المومنین میدانستیم چرا جنگ میکردیم صفات امیر المومنین را محو کنید پس آنحضرت فرمود صدق رسول الله
آنچه سفیر موقوع آمد پس این هر دو امر را باهم ملاحظه باید فرمود فبین بینهما من السماء الی ... باید نمود مصرع ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا و از عجائب امور است که فاضل معاصر این اعتذار جناب ولایت مآب در باب عدم محو وصف رسالت که از غایت رسوخ
ایمان در مقابله اصرار کفار بر انکار رسالت و امتحان آنجناب کمال مراعات ادب آنجناب گشته در معرض اعتراض و اشارات نفاق امر بود
بسوی آنجناب ذکر کرده و چشم پوشی از نفاق عمر و شک او در نبوت آنجناب که در همین ماجرا بوقوع آمده بود
نموده نقاب تجاهل از رخ برداشته است سبحان الله شک نمودن عمر در رسالت آنجناب و عدم تحاشی او از قبول آنحضرت و عدم قضیه
آنجناب باعث اعتراض بر عمر نباشد و عدم محو جناب امیر صفت رسالت آنحضرت را محض امر آنحضرت باشد ان هذا لشیء عجاب در سیر
و روضة الاحباب و روضة الصفا مذکور است و اللفظ للاخیر و خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهات انداخت که مناسب
صدق القاء الشیطان نبود چنانچه از فاروق منقول است که گفت در آن روز امری عظیم در خاطر من خطور کرده نزد رسول الله
رفتم و گفتم که تو پیغمبر بر حقی گفت بلی گفتم نه ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی گفتم چرا این خست و حقارت و منقصت
قبول میکنیم و صلحی بر این نهج نموده مراجعت مینمائیم فرمود که من رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید گفتم یا
رسول الله نه مرا وعده فرموده که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجا آریم فرمود آری و لیکن هیچ گفتم که امسال
واقع شود گفت نه آنگاه فرمود ای عمر غم مخور که تو بار دیگر بکعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گفت همچنان حزین
و اندوهناک از مجلس رسول الله بیرون آمدم و نزد ابوبکر رفته حکایت گذشته را با او در میان نهادم و از او همان جواب شنیدم که

که از رسول الله شنیده بودم و بقولی صدیق در جواب فاروق اعظم گفت که او فرستاده خداست هر چه کند تو
کند و مصلحت در آن بود دست از رکاب و بازدار او برگرده گفته او اعتراض مکن گویند که ابو عبیده جراح با عمر گفت که
یا عمر محمد رسول خداست هر چه کند بصدق و صواب مقرون باشد ای عمر از مکاید شیطان پناه بخدای بگیر و نفس خود را متهم ساز
فاروق گفت که روزگار بر من گذشت که از اعتراض با سید ابرار صلوات الله علیه و دوام الفلک الدوار استغفار میکردم و بر
اعمال حسنه مثل صوم و صلوة و تصدق و اعتاق اقدام می نمودم تا باشد که آنها سبب کفاره جرات من گردد و روایتست که چون عمر با
جمعی از اصحاب در روز صلح حدیبیه با حضرت نبوی گفتند که یا رسول الله تو گفتی که بمسجد حرام خواهیم در آمد و مفتاح کعبه بدست
خواهیم گرفت و سر خود در بطن مکه خواهیم تراشید و توقف در عرفات خواهیم نمود حضرت فرمود که هیچ گفتم که این همه در این سفر
میسر خواهد شد عمر گفت نه یا رسول الله آنگاه پیغمبر رو به عمر آورده گفت شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش
گرفته بودید و من شما را میخواندم و هیچیک از شما مجال التفات نداشت و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان
از اعلی و اسفل متوجه بودند آنچه وعده خدای تعالی بود بانجاز پیوست و همچنین در مواطن کثیره ذکر کرده الطاف الهی
که شامل حال مسلمانان گشته بود بیاد ایشان داد همه گفتند که آنچه خدا و رسول او گوید راست است و اندیشه تو بجائی میرسد
که فکر ما بآن نمیرسد و معرفت تو بخدای تعالی و امر او بیشتر است از ما و چون حضرت در سال عمرة القضا بمکه در آمد سر مبارک را تراشید
روی توجه بجانب اصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه بدست گرفت عمر را طلبیده فرمود هذا الذی
قلت لکم ایضا همین با جزء او جامع الاصول آورده است و شیخ شمس الدین بن قیم در کتاب زاد المعاد فی هدی خیر العباد نوشته
قال عمر بن الخطاب والله ما شککت منذ اسلمت الا یومئذ فاتیت النبی فقلت یا رسول الله الست نبی الله حقا و ساق
الحدیث و نیز ثعلبی در ذیل تفسیر سوره فتح علی ما نقل عنه از عمر روایت کرده ما شککت منذ اسلمت الا یومئذ و
در شرح صحیح بخاری گفته اگر سوال نماید که وقوع این قسم شکوک و شبهات از عمر دلالت دارد بر عدم ایمان او در جواب او خواهیم
گفت محتمل که عمر در آن وقت از مولفة القلوب باشد و بعد از آن بحسن اسلام و رسوخ ایمان متصف شده باشد و اگر کسی
گوید که مولفة القلوب محصور و معلوم اند و عمر را از ایشان نشمرده اند گوئیم که جمعی از علما که متصدی حصر مولفة قلوب شده اند

۲۱۷

مراد ایشان حصر کسانیست که از مؤلفة القلوب بروز فتح مسلمان شده اند حصر جمیع مؤلفه مخفی نماند که چون
بیعت رضوان که عمر افتخار بشأن بر آنست متقدم برین ماجراست پس عمر در وقت بیعت از جملهٔ مؤلفة القلوب
خواهد بود و از فضیلت بیعت محروم چه کافر را بهره از ثواب طاعات نیست کما لا یخفی و در مفتاح الفتوح مذکور
است که هرگاه صلح نامه نوشته میشد عمر از جا برجست و بجد تمام پیش پیغمبر خدا آنچنان سخنان که سابقا مذکور گشته گفت
ولقی عمر من القضیة امرا عظیما وجعل رسول الله یقول انا رسول الله لن اخالف امره لن یضیعنی فقال ابو عبیدة
الا تسمع یا ابن الخطاب رسول الله یقول ما یقول تعوذ بالله من الشیطان الرجیم واتهم رأیک
ونقل عن عمر انه کان یقول بعد ذلک والله لقد ارتبت ارتیابا لم ارتبه منذ اسلمت الا یومئذ ولو وجدت ملا
رجل و فی روایة سبعین جاریت فیها لشیا وافسدت الصلح ولقد اعتقت بعد ذلک رقابا وصمت دهرا لما کان
داخلنی یومئذ من الشک عجب است که فاروق فرق در حق و باطل و صدق و کذب نکرده از تصدیق پیغمبر
دست برداشته و بقول آنحضرت اعتماد نکرده نزد ابوبکر رفت و دست بدامن او زد و او همچنان سخنان در تصدیق
بر کینه او زد اگر مابین جا ورا صدیق نامند شاید که بجا باشد لیکن لقب فاروق بباد فنا میرود و آن مستلزم عدم
صدیقیت صدیق است با آنکه فرق بر ایشان لازم نباید قوله وحی الشریف المرتضی الخ اقول ازینجا بی حیائی و خیانت
علمای مذهب اهل سنت که وراثة عن الغاوین الخائنین بایشان رسیده کالشمس فی رابعة النهار بوضوح می انجامد زیرا که در تجدید
کلام در رد غرر نقل کرده او تحریف و تغییر داده فقره که منافی مطلب خود پنداشته حذف و اسقاط نموده اگر بر سخن مسموع ال تحریر
اهل حجر سازند مستبعد نباشد طرفه آنکه شاه صاحب معظم مطالب را از صواعق محرقهٔ خواجه نصر الله کابلی با سیاق بارق العراق
سرقه فرموده اند چون اتفاق مراجعت بآن شد خواجه کابلی بنیان تزویر را در رد غرر هم بعینه خیانت بکار برده و شاه صاحب تقلید او
نموده اند و تمام کلام سید مرتضی علم الهدی طاب ثراه در کتاب شافی برین نهج است روی محمد بن الحنفیة عن ابیه امیر المؤمنین علیه السلام
قال کان قد کثر علی ماریة القبطیة ام ابراهیم فی ابن عم لها قبطی کان یزورها و یختلف الیها فقال لی النبی خذ هذا السیف
وانطلق فان وجدته عندها فاقتله قلت یا رسول الله اکون فی امرک اذا ارسلتنی کالسکة المحماة امضی لما امرتنی ام الشاهد یری

ملا هی یا شجاعة. فقال النبی ص بل الشاهد یری ما لا یری الغائب فاقبلت متوشحا بالسیف فوجدته عنها فاخترطت السیف
فلما اقبلت نحوه علم انی اریده فاتی نخلة فرقی الیها ثم رمی بنفسه علی قفاه وشغر برجلیه فاذا انه اجب امسح ماله مما للرجال
قلیل ولا کثیر قال فغمدت السیف ورجعت الی النبی فاخبرته فقال الحمد لله الذی یصرف عنا الرجس اهل البیت این در بحذ فقره
قلت یا رسول الله الی قوله فاقبلت ساقط نموده چه این فقره صریح ست در انکه حضرت امیر از جناب رسالتمآب سؤال نمود
که آیا این امر حتمی ست که بهر صورت بجا آوردن آن لازم باشد یا اینکه بمقتضای الشاهد یری ما لا یری الغائب موقوف بر مشاهده حال است
آنحضرت فرمود که البته موقوف بر مشاهده حال است و امر حتمی نیست بهر صورت هرگز مخالفت امر آنحضرت معنی ندارد از اسقاط این فقره اخذ کرده باشد
که باین خیانت جرم خطا را بحضرت امیر ثابت نماید نعوذ بالله من کثرة العصبیة وقلة الحیا ما لحجله نسخ کتاب بود کثیر الوجود و مشاهد ثقات و از آنها
ایشان آمده ملاحظه نمایند تا صدق و کذب ظاهر و باهر گردد خوش بود که محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او
غش باشد. بسم الله این گو و این میدان سبحان الله کسیکه بر امام سفیان باشد و اهل سنت لوای انقیاد بر افرازند از خدا و خلق
آزرم نمایند و ندانند که روزی این خیانتها از ذات با بصیرت و اصحاب جنت بروز و ظهور خواهد نمود و موجب افتضاح در دنیا و مورد
عذاب عقبی خواهد گردید و لعذاب الآخرة اشد و ابقی بلی مقتضای اذا لقیت جلباب الحیاء فاصنع ما شئت
هر چه از سرقه و خیانت و جرح و تعدیل و باطل فروشی از این متعصب کنند که تاجر فروش بعمل آید مستبعد و مستغرب نباشد فاعتبروا
یا اولی الابصار طرفه تر آنکه هنوز این بیچاره از کتب احادیث خود نیز خبر ندارد تا آنجا که جاهل است چه رسد بأخبار
شیعه و در کتاب اسد الغابة فی معرفة الصحابة در ترجمه ماریه قبطیه نوشته اما مابور فهو الخصی الذی اهداه المقوقس مع ماریة
وهو الذی اتهم بماریة فأمر النبی علیا ان یقتله فقال علی یا رسول الله اکون کالسکة المحماة او الشاهد یری ما لا یری الغائب فقال بل
الشاهد یری ما لا یراه الغائب فذهب علی الیه لیقتله فرآه مجبوبا لیس له ذکر فعاد الی رسول الله فقال انه مجبوب ابن عبد البر
و استیعاب نیز از اعمش مثل این را روایت کرده است پس این فقره که در آن خیانت بکار برده اند متفق علیه میان فریقین است
و محصلش آنکه حضرت امیر المومنین ع بحضرت جناب رسالتمآب عرض نمود که یا رسول الله اتفعل این امر مثل این نفقة یا
در سرعت و مسابقت بآن یا آنکه حاضر میبیند چیزی را که غائب نمی بیند یعنی آیا این امر حتمی ست که بهر طریقیکه باشد آنرا بانجام آرم

یا اینکه عوض من ست که بر طبق آنچه برای العین مشاهده نمایم بعمل آرم آنحضرت فرمود بلکه حاضر می بیند آنچه غائب نمی بیند
یعنی تثبت در تامل نما و مبادرت باین منما پس آنحضرت که از قتل جریح بعد حصول علم بمجبوب بودن دست برداشت
موافق امر حضرت رسالت باشد نه مخالف آن کیف بعد مراجعت آنحضرت بکلمهٔ الحمد لله بزبان و در بیان حمد الهی را بنفت
و بعد از مزاحمت و ممانعت عمر کلمهٔ تو مواخی گفت هیهات هیهات این النور من الظلام و این السهی من البدر التمام
اما آنچه افاده نموده که این روایت مدلول است بر اینکه ماریهٔ قبطیه نیز از اهل بیت و در آیهٔ تطهیر داخل است پس ابطال حکم
حلیهٔ صدق عاطل و ناشی از عدم فهم معنی حدیث چه ظاهر است که مراد آنحضرت حمد و شکر الهی باشد از آنکه در لباس این
اتهام راز افراد ان عصمت و جلال آنحضرت بر طرف ساخت یعنی اهل بیت را مطهر و منزه از این عار و شنار داشته که ماریهٔ قبطیه
ام ولد آنجناب ملوث بزنا و مخزی العار و بامثال آن متهم باشد یا اینکه از دلش قتل غیر مستحق بالبیت المحفوظ داشته اینکه مراد از اهل البیت
ماریهٔ قبطیه است و بر تقدیر تسلیم بسبب اطلاق اهل بیت بر ماریه بمعنی لغوی یا بر سبیل مجاز نظر بعلاقه شدت اختصاص چنانکه
در حدیث سلمان منا اهل البیت وارد شده لازم نمی آید که ماریه داخل در آیهٔ تطهیر باشد چه باجماع اهل اسلام حضرت
سلمان و من بعده و خدمه داخل در اهل بیت و مصداق آیهٔ تطهیر نمی توانند شد و اشتراک لفظ رجس در آیهٔ تطهیر و حدیث لکن
مستلزم اتحاد مراد نیست والا ابدال لفظ از باب کلمه صرف چرا دلیل بر عکس مطلوب شما نباشد و کیف ما کان
تا حال شما صاحب مقام حمد و شکر را از مقام حزن و صبر امتیاز نفرموده اند زیرا که اتمام مقام حزن و ملال
شما حضرات است چه وقتیکه مادر مهربان ام الصبیان عائشه متهم با بهتان اهل افک شدند و برائت ایشان از آنحضرت
معلوم گشت کلمهٔ الحمد لله الذی صرف الرجس عنا اهل البیت نفرموده و در بارهٔ ام المومنین حضرت ماریه رضی الله عنها این کلمه را از
غایت سرور بر زبان معجز بیان آورده پس حضرت ایشان بهتر و افضل از صدیقه سفیان باشند و اتمام شکر برای
شما حضرات نیست بلی برای شیعیان اهل بیت مقام سرور است که عائشه از این اختصاص فضیلت محروم ماند الحمد لله علی شمول
الرحمة و عموم النعمة لماریة القبطیة و عدم شمول الرحمة لعائشة پس بر عکس مطلوب شما حضرات نتیجه حاصل شد و لنعم ما قیل
سه و بنات بحار ستنفید لغنه قرنا خاب و ماله اذنان و اگر رضا نشد شما حضرات بر مبین عموم لفظ و اطلاق

اهل بیت است پس بمقتضای الهرة من اهل البیت بسبب دخول هره در اهل بیت مرید رضای ایشان معلوم تا شد
لیکن ما زیهمان آتش در کاسه است چه عدم شمول رحمت بابوهریره و شمول آن بهره مضر شاه صاحب است آنچه محتاج اند
قوله رضی بابویه فی الامالی والدیلمی فی ارشاد القلوب الخ اقول چون این روایت بر کمال فضیلت و جود و سخای جناب امیر
المؤمنین ع ایثار در راه خدا و ظهور معجزات از آنحضرت دلالت تام دارد فاضل معاصر بسبب غایت عصبیت و عناد آن نقل
آنحدیث را بتمامه گوارا نکرده بذکر بعضی از فقرات آن اکتفا نموده درین باب نیز تاسی و اقتفای خواجه نصر الله کابلی را
که عادت بسرقه کلام او نموده است فرموده لهذا اولاً نقل آن روایت بتمامها بجهت میدارم بعد از آن آنچه تعلق بجواب آن دارد
عداوت اهلبیت دارد معرض تبیین می آید در کتاب ارشاد القلوب و دیگر کتب معتبره مأثور گشته که ملخص آن اینست
که وقتی جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمکه معظمه رفته بودند اعرابی را دیدند که دامن جامه کعبه را گرفته و دعا میکند و چهار
هزار درهم از درگاه الهی مسئلت می نماید آنحضرت پیش رفته فرمودند ای اعرابی چه میگوئی او گفت که تو کیستی و نام تو چیست
فرمودند منم علی بن ابیطالب گفت انت والله حاجتی بخدا که حاجت من از تو روا خواهد شد فرمودند بخواه حاجت خود را گفت
هزار درهم میخواهم که صداق زن کنم و هزار درهم که دین خود را بآن ادا نمایم و هزار درهم که خانه بخرم و هزار درهم که بآن تعیش
و زندگانی کنم فرمودند انصفت یا اعرابی اذا خرجت من مکة فاسئل عن داری بمدینة الرسول یعنی انصاف کردی ای اعرابی
و زیاده طلب نکردی چون از مکه بیرون آئی در مدینه رسول خدا خانه مرا بپرس پس آن اعرابی هفته در مکه توقف کرد و بعد
از آن در طلب آنحضرت بمدینه آمد و ندا کرد کیست که مرا بخانه امیر المؤمنین علیه السلام رهنمائی کند در آنوقت حضرت امام حسین ع نیز
باو برخورد و فرمود که من ترا بخانه آنحضرت می برم اعرابی از اصل و نژاد آنحضرت استفسار نمود چون دانست که آن
گوهر شاهوار از بحرین نبوت و ولایت است ادعا نمود که نزد امیر المؤمنین علی رفته معروض دارد که اعرابی که تعهد حاجت
گذاری او فرموده بودند اینک در آستانه است پس حضرت امام حسین علیه السلام بخانه رفته آمدن او را بعرض اقدس
رسانید آنحضرت بیرون آمده سلمان فارسی را فرمودند ای سلمان حدیقه که رسول خدا برای من کاشته بتجار و خریداران
عرض نما حضرت سلمان حدیقه مذکور را بتاجران عرض کرده بدوازده هزار درهم فروخت آنحضرت از آن جمله چهار هزار

۲۲۱

درهم بآن اعرابی عطا فرمود پس مؤمنین مدینه که محتاج بودند از همین اطلاع یافته بخدمت آنحضرت شتافتند
و باقی درهم را هم پیش آنجناب ریخته بود مشت مشت از آن میگرفت و به یگان یگان عطا میفرمود تا برای آنحضرت
هیچ باقی نماند پس چون بمنزل سعادت تشریف آورد حضرت سیدهٔ نساء عالمین گفت یا ابن عم فروختی باغی را که پدرم برای تو غرس
کرده بود فرمود آری فروختم بچیزی که بهتر است در دنیا و آخرت از آن بهتر است حضرت خیر النساء در حق آنجناب دعا فرمود بعد از آن
گفت که من گرسنه ام و پسرانم حسن و حسین گرسنه اند و شکی نیست که شما نیز مثل ما گرسنه آید پس آنحضرت از خانه بیرون آمد چیزی
قرض گرفته صرف ما یحتاج ایشان سازد و در آن حالت جناب رسالتمآب قدم مبارک رنجه داشته فرمودند ای فاطمه پسر عم
کجاست عرض کرد بیرون رفت فرمود این درهم را بگیر و چون پسر عمم باز آید بگو که با این درهم برای شما طعامی ابتیاع نماید
چون آنجناب بیرون رفت امیر المؤمنین ع باز آمد و فرمود بوی خوشی میشنوم همانا پسر عمم یعنی رسول خدا آمده بود حضرت
خیر النساء فرمود آری و آن درهم را بداد و آن هفت درهم سود و بچه بود و آنچه آنحضرت فرموده بود باز گفت حضرت امیر ع
فرمود ای حسن برخیز و با من بیا پس ببازار آمدند مردی دیدند ایستاده میگوید که من یقرض الملی الوفی قرض میدهد بخدای
وفا کننده بوعده که جزا نیکو کند مکافاتش از اول نعمت بیشتر یعنی هر کس بمن عطا دهد میدانم که بخدای تعالی آن قرض داده باشد عوض
آنرا بازیافت خواهد نمود پس آنجناب بحضرت امام حسن علیه السلام خطاب فرمود که یا بنی اعطه الدراهم یعنی ای فرزند درهم را
باین مرد بده پس گفت ای پدر بزرگوار پس آنحضرت آن درهم را باو عطا فرمودند و بخانه مراجعت نمودند در راه شتری از جنس
جلیله دید در وقت اعرابی خورد که با وی ناقه بود با آنحضرت گفت که این ناقه را از من بخر فرمود پس ثمنها یعنی قیمت
آنرا همراه ندارم اعرابی گفت من او را مهلت میدهم تا وقتی که بهم رسانی گفت بچند اعرابی گفت بصد درهم فرمود بگیر این ناقه را
ای حسن پس حضرت امام حسن ع ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر باو برخورد و گفت یا علی ناقه میفروشی فرمود
اگر بفروشم با این چه خواهی کرد گفت بر آن سوار شده جهاد خواهم کرد در اول غزوه که پسر عمم تو یعنی رسول خدا کند در
اگر قبول کنی این ناقه را بخشم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند بگیر ای حسن ناقه را
بوی تسلیم کن چه مو بسیم ازان عرابیست که ناقه را بما فروخته بود صد درهم [illegible] از آن امام حسن صد و هفتاد درهم گرفته ناقه را تسلیم او نمود

پس جناب مستطاب ولایت مآب فرمودند که من رفتم بطلب آن اعرابی که آن ناقه را از او خریده بودم تا قیمت آنرا بوی تسلیم نمایم او را
ندیدم و در مکانیکه قبل از این دیده بودم کنار راه هم نیافتم پس آنحضرت نظر بمن کرده تبسم نمود و گفت یا ابا الحسن اعرابی را میطلبی که ناقه را از او
فروخته تا قیمت آنرا بوی رسانی گفتم آری بجان فدای تو گردم پدر و مادرم فرمودند یا ابا الحسن آنکه ناقه را بتو فروخت حضرت جبرئیل ع بود
و آنکسیکه آنرا از تو خرید حضرت میکائیل ع بود و آن ناقه از ناقه‌های بهشت و آن درهم نامزد از جانب رب العالمین بود که علی و فی بستانشان
بعبارت که آن سائل گفته بود که من بفرض دادم انتهی و این حدیث را روات و علمای در ارشاد القلوب و آل ... و فضائل که در حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب ع او جد ایثار در راه خدا منحصر و محصور نیست که عقل و نقل بر حسن آن متفق است نزول سوره هل اتی گواه این مدعا و آیات
و روایات در مدح ایثار زیاده از حد وارد است که احدی از اهل اسلام انکار آن نمی نموده و پیغمبر خدا در هر حال مرضیات الهی را تابع فرمان
حق تعالی بوده پس چگونه میتوانند شد که آنحضرت از این امر ناراض بوده باشند و معلوم است که امر بابتیاع طعام بحسب مجاری عادات او هم بنظر آن
حالتیه مقالیه از نیتهم او امر ازواج بوده و بمقتضای اهل البیت ادری بما فی البیت ... آنحضرت را حضرت علی بن ابیطالب ع عارف بوده پس هرگز حمل بر
مخالفت نموده العیاذ بالله بحیثیتی که شما نسبت فهمیده اند اگر چه بحسب ... داشته باشد این منقصت جائز نیست که با حضرت رب العزة تعالی
و تقدس بنظر حضرت خاتم المرسلین میشود که او تعالی در عوض این مخالفت پیغمبر را بهشت برای او بجبرئیل ع ناقه فروش بسته قرار داده
و میکائیل را خریدار قدس و تکمیل صدقه نمود و دراهم عطا فرموده بخریداری فرستاد و حضرت خاتم المرسلین در مقابله این مخالفت
خود بش الطهارت تبسم فرموده و حقیقت آن چه بد فرمود و مرید لطف و عنایت حضرت منعم علی الاطلاق لسبت با آن حضرت
در کار حدیث آگاه نمود و صد در این در مقابله مخالفت امر لا فعل که اغراء تخطیه اقوال خود و خدا البته
خواهد بود العیاذ بالله من ذلک از اینجا ظاهر شد که چنین ایثار ... در مال غیر بغیر اذن او و نامیدن ...
بجره و خود ... از اهل الانصاف صفه ... زیرا که قول آنحضرت اعطیها علیا و مرید آن ...
فاعطیها علیا صحیح است و آنکه اعطاء دراهم بحضرت امیر بنا بر امر پیغمبر بوقوع آمده بود و لفظ اعطا حقیقی در
هبه و بخشیدن است که بسبیل تخییر بدون شرط و تعلیق واقع شده و حکم باشترای طعام امر آخرست که در جمله مستانفه
و قطع نظر از این جائز چنین مقامات ... از امر تعلیق کدامی که معلوم ... از اخذ تام ... بوده بسبیل ...

۲۲۳

بلکه بحسب شائع محاورات و اغلب اطلاقات چیزی را بنام پسر میدهند و مقصود اعطای آن بپدر می‌باشد کما یقال
طعام به پسر میدهند و مقصود از آن مطلق انتفاع می‌باشد کما لا یخفی لکن من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و الیه یشیر کریمه
اگر مراد از مال غیر مال پیغمبر است پس نظر بآیه مباهله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نفس حضرت خاتم المرسلین بوده نه غیر آنحضرت
پس تعبیر از پیغمبر بلفظ غیر کردن یعنی چه آری اگر مال عمر و بکر می‌بود این حرف گنجایش میداشت پس شاید صاحب که بتقلید
مؤلف خلیفه ثانی هستند درین اطلاق مخالفت خدا فرمودند و گوی سبقت ربودند از خلافت از خلیفه خود که مخالفت
پیغمبر نموده بود ربوده بودند لیکن بنا بر قاعده معتزله جواز تفضیل المفضول علی الفاضل و تقدیم المفضول علی الافضل اگر سنیان
با انحطاط مرتبه ثانی و علو درجت شاه صاحب قائل شوند مستبعد نخواهد بود علاوه آنکه ادعای اینکه آن تصرف بغیر اذن بود
معنی ندارد چه بفاصله یسیر بمقتضای اینکه دروغگو را حافظه نباشد خودش تصریح می‌نماید باینکه رضای پیغمبر هم از آن معلوم
آنحضرت بوده پس این دعوی بلا دلیل قابل اصغا نیست و اگر مراد از غیر حضرت فاطمه است پس کاش بیان میساخت
که از کدام جهت آن را مال حضرت فاطمه بوده اگر از لفظ اعطی فاطمه بهبه و هم استنباط نموده پس چرا از قول فقطعها
علیها املاکشان جنبت استغنا نشود و معهذا عدم اذن از کجا ثابت گردید اما اتلاف حقوق عیال ممنوع چه اقرب
که شاه صاحب بنا و آن بجناب علی بن ابیطالب فرموده اند پس ناشی از جهل است و منبئ از کمال سفاهت و اساءت ادب
با سید عرب چه عیال آنحضرت تابع فرمان و در رضای آنحضرت بودند فی سبیل الله بیت آنها چرا از شبر لقمه استغنا و رضای الله
می‌نمودند چنانچه شان نزول هل اتی ما افتاده حضرت امام حسن علیه السلام در سن چار در جواب قول حضرت امیر بفاطمه
شاهد این مدعی بین این معنی است و بالفرض اگر چنین ایثار در حق دیگر مؤمنین جائز نباشد لازم آید که آنحضرت را هم
جائز نباشد چه افعال انبیاء و اوصیاء را قیاس بر افعال بنده و بکر نمودن قیاس مع الفارق است شتان ما بین الارض
و السماء و در حقیقت مقصودش ازین تعریض طعن بر انبیای کرام و رسل عظام است که بسبب خوف تشنیع و ملام
تصریح آن نکرده پس اگر حضرت ابراهیم را در اراده ذبح اسمعیل مورد طعن و ملام میگرداند باینکه آن حضرت ظلم صریح و قطع
رحم و قربت بارتکاب قتل و ذبح فرزند بیگناه نموده اند و قاضی مستعجب بوده و یکمرتبه کردن خنجر را از بار اسلام

تاخت و نقاب نام مسلمانی از رخ می افکند و از اینجا کذب صاحب رساله ایدی معین خود را از رهگذر کمال لعیب مبینا
منشا گشت و شتم آنحضرت و اخبار از شرف و فضیلت عظمی که درین اخبار برای آنحضرت امیرالمؤمنین حاصل گشته اول
دلیل بین عقیدتست و لکن من لم یجعل الله له نورا فما له من نور بالجمله آنچه از محنت والم و رضای خداوند عالم بر
مقربان بارگاه احدیت و مقبولان درگاه صمدیت میگذرد موش قدیر چشم و خوشنودی شانست نه باعث اندوه و ملال بل نعمت و منقبت
ایشان در سلطان الهی طلوع طبع رسالتمآبی بوده باشد نه از قبیل ایذا و ایلام که از جمله سیئات لیکن کور باطنی با دو نژاد را
علاج نتوان کرد و اذا لم یکن للمرء عین صحیحة * فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر اما آنچه افاده تازه فرموده که چون
انهم نسبه فی بغداد ایثار الطاعة الله بود و معقول الفقاد و محل مدح و منقبت گردید چه جای آنکه جای عتاب و بکا باشد در آنجمله
خبط و هذیان که از مسیس مجانین و از اختلال حواس سر میزند محلی صحیح ندارد چه جای رجال بل المخدرات الحجال برین
یقین دارند که مخالفت رسول و قطع رحم و اتلاف اموال عیال هیچ جه محل مدح و منقبت نتواند شد و فی نسبه الله بودن آن همه
معنی ندارد تا به فضلا و اصحاب انصاف چه رسد بل نهی الا نص صریح و نهایت فضیح اثبات شد و گهبارها از جناب امیرالمؤمنین
و اولاد و نفی آن می بهم که نسبه فی الله ایثار الطاعة الله بوده محض ناشی از عداوت و لعنتیت باطنیه است طرفه آنکه بلا فاصله
خود میگوید که بقرائن معلوم حضرت امیر بود که اصحاب حقوق یعنی حضرت زهرا و حسنین باین ایثار رضا خواهند داد و جناب
پیغمبر هم تجویز خواهند فرمود انتهی اما هرگاه درین کلام اعتراف بحق و رجوع بصدق نموده پس این با وجهی و لا آنچه انشا و کبار ذکر کرده
بطرف آنحضرت نموده با وصف ادعای همه دانی و بمقام داد سخاوت و ناوانی و خلط و خبط و تناقض و تهافت داده خیانچه صاحبان
بصیرت مخفی و مستور نیست و چون از طی این مراحل فارغ شدیم پس میگوییم که این بار افضائل حضرت امیر افشای ناجز اسناد
هجر و هذیان و بمقابله طلب و مجالس که مدلول الخروج و حفظ است از ضلال بوده نمودن کمال عار را
مناسب موازنه فرمودن مینماید و عقل و فهم خود را بر الفاظ فهمان باطن بین معانی غرض گرد ولیت صله رسول در تصغیر
آن بوده که از شدت غیظ و غضب با مرقوم معاصی مخالفین بساط فرموده و صله قصه ایثار سرور متبسم حضرت خاتم المرسلین را
حسنات ایثار در حساب ابن عم خیر حضر و واهب العطایا بانات از بهشت و اهم از خزائن انعام فرستاده برای مانع و صله

این اجتهاد بجز اطلاق لعن مطرود که معاد کریمهٔ ان الذین یؤذون الله الآیه است ثمری دیگر مترتب نشده الخ

کان موسّساً لکن کان فاسقاً لا یستوون **قوله** مقدمهٔ دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر وحی است پس باطلست الخ

اقول از انجا که فاضل ناصب خود در تمامی مطاعن بطریق ابلیس ملبّس است در خصوص بیان و تحریر این مقدمه از

اجمال و اهمال را بکار برده تا باشد که غبار شکوک و شبهات او که درین مقدمه ارتفاع یافته در مرآت قلوب کم مایگان نشیند

و باین حیله زیف خود را رائج گرداند لهذا درین تفصیل این مقام بسط کلام و توضیح مرام اظهاراً للحق و ازالةً للباطل

لازم گردید و تقدیم نبذی از آنچه متعلق باین مقدمه است انسب من بعد عنان همت را بسوی کشف عورات این تحریر

منعطف میسازیم پس باید دانست که مذهب حقه شیعیان اهل بیت اطهار آنست که اوامر احکام دینیه نبویه غیر از

امور عادیه خلقیه صادر نمی‌شد مگر از وحی الهی بوده نه بمقتضای رای و اجتهاد و میان اشاعره در نفی اجتهاد پیغمبر اتباع امامیه

اثناعشریه نموده اند و غیر ایشان از حنفیه و شافعیه بجواز اجتهاد بر انحضرت بلکه بوقوع آن قائل اند کما یظهر کلام

من المسلم شرح وقال فی ان ذهب الیه الامامیة اعلی الله کلمتهم هو الحق الحقیق بالاتباع و ادلهٔ ایشان زیاده

ازانست که تفصیل درین رساله گنجایش توان پذیرفتن لهذا ادّماً للاختصار بذکر چندی ازان اقتصار نموده میشود

پس میگوئیم **ازانجمله** قول حق سبحانه و تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی زیرا که صاحب دید مفسّرین

در تفسیر آیهٔ شریفه بوده دو وجه ذکر کرده اند یکی انکه جمیع اقوال انحضرت صادر از وحی الهی باشد دوم آنکه خاص بوده

باشد بقرآن مجید مخفی نیست که احتمال اول امر راجح است اما اولاً پس بجهت که ظاهر آیه عموم است چه معنی

آیه کریمه این است که انحضرت تکلم نمیفرماید از خواهش نفس خود و نیست کلام انجناب مگر وحی که از نزد حق تعالی

نازل شده پس تخصیص نطق بقرآن خلاف ظاهر است و خلاف الاصل العبرة لعموم اللفظ و اطلاقه هو الاصل

فلا یصار الی التقیید و التخصیص الا بقرینة و لیس فلیس پس لامحاله جمیع احکام انحضرت از نزد وحی باشد قال البیضاوی

فی تفسیره ان هو اما القرآن او الذی ینطق به الا وحی یوحی الا وحی یوحیه الله الیه احتج به من لم یر الاجتهاد

و اجیب عنه بانه اذا اوحی الیه بان یجتهد کان اجتهاده و ما یستند الیه وحیا و فیه نظر لان ذلک حینئذ یکون

۲۲۷

بالوحی لا الوحی الذی لیس کذلک اراده قرآن بخصوصه خلاف اطلاق آیه کریمه است احتمال ثانی متعین خواهد بود
و آن احتمال باعتراف فاضل مخاطب منافی نفی اجتهاد و سبب حصر احکام آنحضرت در وحی الٰهی خواهد بود و هذا هو المطلوب و بنابر اکثر
در تفسیر آیه مذکوره مفسران علمای محققین هر دو احتمال را ذکر کرده اند و فخر رازی احتمال اول را مشهور عند بعض المفسرین شمرده
و بنا بر احتمال اراده قرآن بخصوصه هم ترجیح داده اما در مواضع شتی علمای اعلام شان قدیماً و حدیثاً بعموم این آیت
مستمسک و متشبث شده اند آیا نمی‌بینی که قسطلانی در مواهب لدنیه در بیان وجوب انقیاد احکام و امتثال اوامر آنحضرت
و اعتقاد علام بر اقتضای عصمت کلام میگوید لانه کما وصفه ربه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فحکمه حکم الله و قضاؤه قضاؤه
موضع الحاجة من کلامه لعله سیأتی منه فیما بعد در کتاب عمدة شرح صحیح بخاری و در فتح الباری عسقلانی بعد ذکر حدیث قرطاس چنین مذکور
است قال عیاض معنی اهجر افحش یقال هجر الرجل اذا هذی و اهجر اذا افحش قلت نسبة مثل هذا الی النبی لا یجوز لان وقوع مثل هذا
الفعل عنه مستحیل لانه معصوم فی کل حالة فی صحته و مرضه لقوله تعالی و ما ینطق عن الهوی و لقوله صلی الله علیه و آله انی لا اقول فی الغضب
و الرضا الا حقا و قد تکلموا فی هذا الموضع کثیراً و اکثره لا یجدی نفعاً انتهی و صاحب مسلم و شارح آن از جانب آنانکه نفاة اجتهاد
پیغمبر اند گفته قالوا و لان قال الله و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فلا ینطق بحکم الا عن وحی و اول آنکه ملازم که
بنا بر افاده عبد الحسن خان ... بابل مشهد مقدس نوشته اند منتج است اند که مقتضای ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
جمیع اقوال و افعال آنحضرت بموجب وحی است و آنحضرت کمال قرب و تعظیم الشان بعضی خلفا سیده شده و در توصیف بسیاری احادیث
کثیره وارد گشته پس منکر کمال الشان و منکر کمال الٰهی ضلال است بتحقیق منکر قرآن گشته که معجز انس و جان بوده باشد
و غیر ذلک من المطالب التی اطلع علیها المتتبع الخبیر بالجمله بمقتضای اینکه دروغگو را حافظه نباشد گو از راه حق بود و ذیل آیه مسطوره انکار عموم
آن کرده اند بار خود جابجا نص عموم مشیر و متشبث به استدلال نمایند و الحمد لله علی ما اجری الحق علی السنتهم و هم از آنجمله است قول حق تعالی انا انزلنا
الیک الکتاب لتحکم بین الناس بما اریک الله ... فی تفسیر البیضاوی و این آیه دلالت صریحه دارد که اوامر و احکام
نبویه همه از وحی الٰهی است نه از راه قیاس چنانچه در صحیح بخاری که اصح الکتب بعد کتاب الباری است تصریح بنفی آن واقع شده و
و امام فخر رازی در تفسیر کبیر گفته اعلم انه ثبت ان معنی قوله بما اریک الله بما اعلمک الله و سمی ذلک العلم بالرؤیة

لان العلم الیقینی البرئ من جهات الریب یکون جابرا بالحجر الرویة فی القوة و الظهور و کان عمر یقول لا یقولن احدکم قضیت
بما اراه الله فان الله تعالی لم یجعل ذلک الا لنبیه اما الواحد منا فرایه یکون ظنا لا علما ثم قال اذا عرفت هذا فنقول
قال المحققون هذه الآیة تدل علی انه ما کان یحکم الا بالوحی و النص و اذا عرفت ذلک فنقول یتفرع علیه مسئلتان احدیهما انه لما
ثبت انه ما کان یحکم الا بالنص ثبت انه ما کان الاجتهاد و ما کان جائزا له و الثانیة انه دلت الآیة علی انه ما کان یجوز له ان یحکم الا
بالنص فوجب ان یکون حال الامة کذلک لقوله تعالی فاتبعوه و اذا کان کذلک وجب ان یکون العمل بالقیاس حراما
انتهی موضع الحاجة من کلامه این کلام چنانچه می بینی صریح است در آنکه آنحضرت انچه حکم میفرمود بوحی الهی بود نه برای
و تخمین و حضرت فاروق نیز فرق در میان رای خود که محض ظن بلکه وهم بود و در میان علم لدنی آنحضرت بیان فرموده
لیکن بمفاد انکه دروغگو را حافظه نباشد چون این کلام فاروق از صدق دل نبوده در وقت منع قرطاس آنرا فراموش
ساختند عجب است از سنیان که با وجود انکه عمر در مقام کلام پیغمبر را وحی شمرده و از رای خود به ظن تعبیر کرده ملتفت
نشده برخود می بندند و قول پیغمبر را در مواضع متعدده و مواطن مختلفه بر غلط و خطا محمول میکنند و رای عمر را موافق
صواب می انگارند و برین قدر اقتصار نموده و در غصب منصب امامت اکتفا ننموده در صدد غصب منصب رسالت و اثبات آن
برای عمر بر آمده و میگویند بلی انه ینزل الوحی الکتاب پس اگر آیه بما اریک الله را در شان عمر میگفتند بجا و انسب
می بود و نمیدانیم که در مقام تکذیب عمر درین کلام که فخر رازی از وی نقل کرده خواهند کرد یا تکذیب انکه وحی
مطابق رای عمر نازل میشد پس خواهند آورد طرفه انکه آن بیچاره خود میگوید که قول پیغمبر علم و وحی است و اقوال ما ظن
و تخمین و سنیان بمقتضای انکه پیران نپرند و مریدان می پرانند قول پیغمبر را خطا می انگارند و رای عمر بن الخطاب
را بر صواب موافق وحی و کتاب ان هذا لشیء عجاب و نیز از انجمله است قول حق تعالی ان اتبع الا ما یوحی الی که دلالت بر اتباع
وحی منزل و حصر در آن میکند و آن مستلزم نفی اتباع غیر وحی است فیکون جمیع احکامه صادرة عن الوحی و هو المطلوب
و فخر رازی در تفسیر کبیر گفته و یتفرع علی هذه الآیة فرعان الاول ان قوله تعالی ان اتبع الا ما یوحی الی معناه لا اتبع
الا ما یوحی الی فهذا یدل علی انه ما حکم الا بالوحی و هذا یدل علی انه لم یحکم قط بالاجتهاد و الفرع الثانی تمسک نفاة

۲۲۹

الیقین بهذه الآیة فقالوا دل هذا النص علی ان الحکم الا بالنص فوجب علی جمیع الامة ان لا یحکموا الا بمقتضی النص
لقوله تعالی فاتبعوه انتهی و سهم از آنجمله است قوله تعالی و لا تقف ما لیس لک به علم یعنی پیروی و اتباع مکن چیزی را که
تو را علم و یقین بآن حاصل نیست و معلوم است که غیر وحی از اجتهاد و قیاس مفید ظن است نه علم و اراده معنی
اعم از علم منافی است با ادراک اللّه و دیگر آیات سابقه است فلا یصار الیه بالجمله بدون ضرورت و قیام دلیل و اراده تعمیم
خارج از قانون استدلال و محاجه است لتبادر الیقین من العلم فتامل و سهم از آنجمله است قول حق سبحانه و تعالی فلا
و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم چه این کریمه دلالت میکند بر آنکه بعث آنحضرت در حکم کافرست ایمان
بهره ندارد و الخاطی فی الاجتهاد لیس بکافر لان المخطی له اجر و المستحق للاجر لا یکفر کیف و الا لازم آید کفر خلیفه بسبب
مخالفت او امر آنحضرت در اکثر مواضع که بنیان تجاعش در آن افتخار می نماید فی مستطاف و در جواب الدغیه در تفسیر
فلا و ربک کلام طولانی از شیخ تاج الدین نقل کرده که در اثنای آن شیخ مذکور گفته ثم انه سبحانه لم یکتف بنفی الایمان
عمن لم یحکم او حکم و وجد الحرج فی نفسه حتی اقسم علی ذلک بالربوبیة الخاصة لرسوله صلی اللّه علیه و آله و سلم رأفة و عنایة
تخصیصاً و رعایة لانه لم یقل فلا و الرب انما قال فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ففی ذلک تاکید
بالقسم و تاکید فی القسم علماً منه سبحانه بما النفوس منطویة علیه من حب الغلبة و وجود النصرة سواء کان الحق علیها
او لها و فی ذلک اظهار لعنایة رسوله صلی اللّه علیه و آله اذ جعل حکمه حکمه و قضاؤه قضاؤه فاوجب علی العباد الاستسلام
لحکمه و الانقیاد لامره و لم یقبل منهم الایمان بالهیته حتی یذعنوا الاحکام رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم لانه کما وصفه
به ربه ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فحکمه حکم اللّه و قضاؤه قضاء اللّه کما قال تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون
اللّه و اکد ذلک بقوله تعالی ید اللّه فوق ایدیهم الی ان قال موضع الحاجة و سهم از آنجمله است احادیث صحاح چنانکه دلالت میکند
علیه از آنکه جناب رسالت مآب انتظار نزول وحی می نمود و بر رأی و قیاس و استحسان مبادرت و جسارت در بیان آن نمی فرمود
چنانچه بخاری در باب علیحده در صحیح ساخته میگوید باب ما کان النبی یسأل مما لم ینزل علیه الوحی فیقول لا ادری
او لم یجب حتی نزل علیه الوحی لم یقل برأی و لا بقیاس لقوله تعالی بما اریک اللّه قال ابن مسعود سئل النبی عن الروح

فسکت حتی نزلت حدثنا علی بن عبد الله ثنا سفیان قال سمعت ابن المنکدر یقول سمعت جابر بن عبد الله
یقول مرضت فجاءنی رسول الله یعودنی وابو بکر وهما ماشیان فاتانی وقد اغمی علی فتوضأ رسول الله ثم صب وضوءه علی
فافقت فقلت یا رسول الله وربما قال سفیان فقلت ای رسول الله کیف اقضی فی مالی کیف اصنع فی مالی قال
فما اجابنی بشیء حتی نزلت آیة المیراث سبحان الله در صحیح بخاری که از اصح الکتب بعد کتاب الباری میدانند تصریح
واقع شده باینکه آنحضرت تابع وحی بود و برای او قیاس سخنی نفرموده و عجب است که سنیان احادیث پیغمبر و کتاب خدا را
پس پشت انداخته تا برای او قیاس ساخته اند و حسبنا کتاب الله را محض افسانه و بهانه انگاشته و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون چون اشباع کلام در تتمیم و تشییع حجج واو لاین مرام مفضی بملال و تطویل مقال است لاجرم عنان
بیان از تسوید اقوال ناصب مسطر منعطف میسازیم فنقول قوله ما عقلی الخ از اینجا که شاه صاحب والد ایشان بخال القب
محدث بالتشدید التصاقا باسم محدث بالتخفیف دارند ایشانرا داخل در معقولات نامناسب است تا عقلی که محجوب ذهن ایشان نشود
بالجمله دلالة لایق سلب ایجاب کلی و مطابق بطلان مطلقات اقوال و افعال آنحضرت بوحی از امور دینی که زعم ناصب است را
عقلی انگاشته بعد تسلیم مقدمات دلالت دارد برآنکه وحی نبودن اقوال داخل در مفهوم رسول نیست این امر از کلام
التفریع لا یطابق الدلیل الّا بدلیل این نفت عقلیه شاه صاحب بآن ماند که کسی گوید پیغمبر را عصمت از کفر و فسق لازم نیست
چه معنی رسول رساننده پیغام است چون صاحب تحفه اگر دیدیم رساننده پیغام خدا معنی این لفظ شد و معلوم است که عدم
کفر و فسق داخل در مفهوم رسالت نیست و شاید باین تخیل خاسد بن فورک از علمای سنیان قائل تجویز کفر نیز گشته و اکثر
ایشان صدور فسق و فجور را از انبیا و رسل جایز و روا انگاشته اند و سیمفضح غیر تا احتمال اختصاص قول حق تعالی و ما ینطق عن
الهوی بقرآن مجید چنانچه شاه بعض اسلاف ذکر کرده خلاف اصل و خلاف ظاهر است فان العبرة بعموم اللفظ و دانسته که علمای سنیان
هموره بعموم آن تمسک و تشبث جسته اند و استدلال ابو نوله تعالی علمه شدید القوی برطلب تجوی و ندارد چه ضمیر راجع بالسوی
وحی است و تعلیم آن از جانب شدید القوی است و این ملیس کاش تفریب وجه استدلال باین آیه ذکر میکرد تا معلوم میکرد که حدیث قدسی نیز
داخل علمه شدید القوی است لیکن تخصیص تقرآن از کدام دلیل استنباط کرده اگر چنین میبود چرا ائمه تفسیر در تفسیر و ما ینطق عن الهوی

احتمالی تعمیم ذکر میکردند از بحاشی فهمی عالم بما و تجرئتها بعصا در فهم معانی آیات قرآنی فراهم و لایح گشت و اما
آنچه گفته که اینها حمل استغفار اقول لقوله تعالی **اقول** استغفار و اخبار ذنوب آنها که در صدد تخطئه پیغمبر خدا و اثبات صدور
عصیان و ذنوب از آن حضرت بوده متمسک بآیات متشابه بوده اند چنانچه مشبهه و مجسمه بآیه ید الله فوق ایدیهم و جاء
ربک والملک صفا صفا و علی العرش استوی و امثال آن فخر رازی در ذیل تفسیر کریمه عفا الله عنک گفته
علی انه لم یجتهد و هو خلاف الظاهر فلعله فی الحروب اجتهد و حرم ما قال الله لم تحرم و اذن لمن قال الله عفا الله عنک
لم اذنت لهم و اما اقول فخر رازی ندانسته که اگر باجتهاد آنحضرت هم قائل شود محذور مندفع نمیشود زیرا که بیان آن
در کاست چه استحقاق عتاب بر اجتهاد معنی ندارد فان المخطی لا یستحق العقاب بل الامر بالعکس چه اگر این عتاب دلیل عدم
جواز اجتهاد و اجتهاد بعید بوده باشد و العجب کل العجب که خودش در تفسیر کریمه فلا و ربک جواب شبهه خود را نوشته
یحکموک فیما شجر بینهم و ایها المؤمنین گشته حیث قال المسئلة الرابعة دلت الآیة علی ان الانبیاء معصومون من الخطاء فی
الفتوی و الاحکام و بالغ فی ذلک لا ایجاب و بین انه لا بد من حصول ذلک الانقیاد فی الظاهر و فی القلب و ذلک ینفی صدور
الخطاء عنهم فهذا یدل علی ان قوله عفا الله عنک لم اذنت لهم و ان قوله فی اساری بدر ان قوله لم تحرم ما احل الله
لک و ان قوله عبس و تولی کل ذلک محمول علی التاویل علی الوجوه التی لخصناها فی هذا الکتاب انتهی و در کلام اعتراف
کرده بانکه آیات کریمه مزبوره تاویلات و محامل و معانی صحیحه دارد که نفی خطا و صدور ذنب از آن حضرت میکند و هو المطلوب
و هرگاه کلام باینمقام رسید لابد گردید که بعضی از محامل و معانی صحیحه آیات مذکوره ببعید قلم آید تا کذب و غدر
نواصب لعم جنوح بجانب **فنقول** بالله الاعتصام و العصمة من زلل الاقدام و الاقلام اما آیه کریمه عفا الله عنک
لم اذنت لهم حتی یتبین لک الذین صدقوا و تعلم الکاذبین پس نازل شده در هنگامیکه جناب رسالتمآب عازم غزوه
تبوک بود و بعضی منافقین صحابه از باب همراه رفتن با آنحضرت عذرها و بهانه ها جستند و از آن حضرت رخصت خواست
در مدینه طیبه ماندند و آنجناب ایشانرا اذن و رخصت داد پس آیه مزبوره نازل گردید و مخبر
و اکثری از علمای مفسرین اهل سنت استدلال نموده اند باین که بدانکه خطاء آنحضرت بوده باذن واقع شده باین سبب

۲۳۱

حق سبحانه و تعالی عفا بر آن عتاب فرموده و نقل کرده اند که ورود و مقام آنحضرت بدین حکم الهی امر فرموده بودکی و باره
اذن منافقین موهوم و در باب خذ فدیه از اساری بدر نیز همین معنی ثابت فرموده او را توهم صدور خطا و ورود عتاب ازین جهه
ناشی از دو وجه گذشته یکی آنکه قول او تعالی عفا الله عنک کنایه از عتابست لان العفو مرادف لها و معناه الحط و فیه ما فعلت کذا فی
الکشاف دوم آنکه لم اذنت لهم کنایت از اذن آنحضرت و آن عین عتاب است جواب از شبهه اول آنست که لا نسلم که عفا الله
عنک دلالت بر عتاب داشته باشد بلکه محتمل است که از قبیل ملاطفت فی المخاطبة باشد سید مرتضی علم الهدی فرموده اما قوله عفا الله
عنک فلیس یقتضی وقوع معصیة و لا غفران عقاب و لا یمتنع ان یکون القصد به التعظیم و الملاطفة فی المخاطبة لان احدنا
قد یقول لغیره اذا خاطبه ارایت رحمک الله و غفر الله لک و هو لا یقصد الا الاستصفاح له عن عقاب ذنوبه بل ربما لم یخطر
بباله ان له ذنبا و انما الغرض الاجمال فی المخاطبة و استعمال ما قد صارت العادة علما علی تعظیم المخاطب و توقیره حاصل آنکه
کلمه عفا الله عنک مقتضی و مستلزم صدور ذنب و عصیان نیست و جایز است که بقصد تعظیم و ملاطفت در مخاطبت وارد
شده باشد زیرا که در محاورات عرب شایع است که متکلم بمخاطب میگوید رحمک الله غفر الله لک مرادش اثبات صدور
معصیت برای مخاطب و طلب عفو و مغفرت از آن نمی باشد بلکه بسا است که مفهوم صدور گناه از مخاطب بذهن متکلم خطور نکرده
و این احتمال نیز در خاطرش نگذشته بلکه مراد او نمی باشد غیر از ملاطفه و مخاطبه باستعمال الفاظی که بحسب عرف و عادت اعلام تعظیم مخاطب
و توقیر او باشد پس در محل کلام نیز از همین قسم بوده باشد و جواب بدین نهج معروف که سید مرتضی علم الهدی بیان فرموده اند از مفسرین
امامیه است بلکه بعضی از غیر ایشان نیز از انصاف نموده جادهٔ اعتدال را پیموده تا آنجا که این جواب را صواب نموده حیث قال فی التفسیر الکبیر لا نسلم
ان قوله عفا الله عنک یوجب الذنب لم لا یجوز ان یقال ان ذلک یدل علی مبالغة الله فی تعظیمه و توقیره کما یقول الرجل
لغیره اذا کان معظما عنده عفا الله عنک ما صنعت فی امری و رضی الله عنک ما جوابک عن کلامی و عافاک الله لا عرفت حقی فلا
یکون غرضه من هذا الکلام الا مزید التبجیل و التعظیم و قال علی بن الجهم فیما یخاطب المتوکل و قد امر بنفیه عفا الله
عنک الا حرمة تجود بفضلک ان البعید اذا تبعد اعداء طورته و معلی عفا و سید ... اقتنی اقالک من لم
یلبک و یعرف عنک شیء انتهی پس این لفظ دلیل بر عتاب نباشد و جواب از شبهه ثانیه آنست که هرگاه ادلهٔ قاطعه بر آن

حافظه عقلیه و نقلیه بثبوت رسیده که ساحت نبوت از لوث ذنوب و معاصی صغیره و کبیره مبراست و هم از اجتهاد که

و بعضیها آن حکم بغیر ما انزل الله محمول بر هوی النفس در احکام شرعیه منزه اند پس لامحاله امری که از آن حضرت در باب اذن منافقین صادر

شده برضا و حکم الهی بوده باشد و آنحضرت در باب اذن ماذون بوده و ممکن که این اذن بجهت مصالح از قبیل ذات ... بوده بعضی از ایشان هم

قابل شفقت و مستعد رشد باشند یا بواسطه اخری پس این استفهام که در آیه لم اذنت لهم وارد شده لابد که باید از باب کما سیاتی

که ترک اولی مفاد و مستفاد نزد بعضی علمای متاخرین از این آیه استفاده سبق اذن بغیر ممکن باشد چنانچه فخر رازی از قتاده نقل کرده

قطع نظر از آنکه شان صحابه که با فعل و حی کلام بسوء ادب ایشان و هدف سهام ملامت باشند در باب قول او تبرا از تحفه خود تصریح

آمده با آنکه سوره توبه بالاجماع آخر ما نزل من القرآن است و نسبت نمود اند با آن در باب تا آخر آیه رضوان از جنگ حدیبیه

ترتیب عثمانی هم اقوال مفسران عامه از معرض اعتبار و درجه حجیت بر شیعیان ساقط است مع هذا در مقام تعیین آیه

مطلوب ثابت بلکه همین قدر متیقن و متعین است که آنحضرت ماذون من قبل الله در باب اذن بوده باین آیه کان لیس کلام

در خصوص آیه سابقه مثل کلام مستند ایشان از محل اعتبار ساقط خواهد بود و هرگاه این معنی بر تو منکشف گردید پس

که تاویل آیه مذکوره بچند وجه ممکن است اول آنکه مقصود از این استفهام تادیب و سرزنش منافقان و اصحاب بوده

که عذرها و بهانه ها بر آنحضرت گفتند توجیه عتاب بظاهر بجناب رسالتماب بود و این معنی در محاورات شایع است و مثل مشهور که

بجهت عرب گفته اند ایاک اعنی و اسمعی یا جاره گواه این مدعا و شاهد صدق این مقال است و از همین است قول الله تعالی

یا عیسی بن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله قال سبحانک و بدیهی است توبیخ الکفره و تبکیتهم انتهی کلامه

و همچنین استعمال مخصوص بلغت عرب نیست زیرا که در هر لسانی و هر زبانی مثل این استعمال و نظائر این مقال موجود است چنانچه میگویند

که در از تو میگویم بیار تو بشنو و این تاویل مقتبس از کلام صدق نظام جناب امام ثامن است ابن بابویه در کتاب عیون

اخبار الرضا در حدیثی طولانی نقل فرموده که متضمن تفاسیر اکثری از آیات متشابهه است که جناب امام همام ابی الحسن علی

بن موسی الرضا علیه و علی آبائه الاف التحیه و الثنا بیان فرموده و بعضی از فقرات شریفه که بما نحن فیه تعلق

دارد اینست فقال المامون لله درک یا ابا الحسن فاخبرنی عن قول الله عز و جل عفا الله عنک لم اذنت لهم فقال الرضا

٢٣٣

هذا انما نزل ایاک اعنی و اسمعی یا جاره خاطب الله عز و جل بذلک نبیه و اراد به امته و کذلک قوله عز و جل لئن اشرکت لیحبطن
عملک و لتکونن من الخاسرین و قوله عز و جل و لولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا قال قد صدقت یا ابن رسول الله
انتهی شطر کلامه علیه افضل الصلوة و السلام و تفصیل این اجمال و تحقیق این مقال اینست که اشتمال آنکه گاهست که بنابر توبیخ و
سرزنش امت کلامیکه بظاهر مشتمل بر عتابست و وحی خطاب و بظاهر منسوب بجناب رسالتمآبست از جناب رب الارباب
نازل گردیده و مقصود از آن تنقیص جناب رسالتمآب نیست که مبرا از عیوب و منزه از ذنوبست بلکه غرض اصلی از آن
تقبیح و تشنیع حال جمعی از آل منافقین بوده بالجمله آنحضرت اگرچه مأذون در باب اذن بنابر بعض مصالح بوده اند
لیکن چون اظهار نفاق باطنی و عتاب بر اینها در باب استیذان منظور بوده کلامیکه بصورت عتاب
بر آنحضرت منسوب بود نازل فرموده و مراد از آن عتابست بر استیذان آنها که از رگ و ریشه نفاق سر زده
و چون اذن مقارن استیذان بود و آن استیذان تقبیح و تشنیع و باز نیامدن استیذان او در صورت مذمت اذن ان
جلوه گر فرمود تا بر همگنان ظاهر و هویدا گردد که استیذان ایشان که ناشی از محض خدع و فریب گشته بود و بدان سبب
مذموم و مستقبح بود و گویا قبح آن گویا در اذن سرایت کرده بود و لوم آن منجر بعتاب بر اذن شده العیاذ بالله منه تا دلیل دوم
آنکه چون دانستی که بادله باهره عصمت انبیا از ذنوب و خطایا ثابتست و قول ایشان از قبیل نفس الشیطان نمیباشد بلکه مخصص
بوحی و الهام است از محل نطق و اجتهاد منزه اند پس لابد است که این اذن آنحضرت مقرون باجازت او تعالی بوده باشد لیکن
این اجازت اذن علی سبیل التخییر بوده یا لا التبیین و اذن و عدم اذن در راجحیت و مرجوحیت مختلف میتواند شد باختلاف
الاشخاص و الخصوصیات و بالنسبة الی التبیین و عدم التبیین پس وجه این استفهام انکاری ترک اولی و اختیار شق مرجوح
خواهد بود که گاه است که انبیا و مرسلین و اصفیا و مقربین احیانا چنین حالتی دست میدهد و موجب صدور خطاب مشتمل بعتاب
از جناب رب الارباب میگردد و کم من لطائف و نکت و تقریر آخر میگوییم ممکن است که جناب رسالتمآب باین اذن از جناب
خداوند عز و جل مأذون شده بر این نحو که حق تعالی اذن را معلق بر مشیت نبوی فرموده باشد کما یلمح الیه قوله تعالی فاذن لمن
شئت منهم و مشیت آنحضرت در بعضی جاها اذن باشد و در بعضی جاها غیر او و نسبت باشخاص معهودین بحسب مشیت

بنو هی هم و بن قمیین و تنقیح تمام تعلق گرفته البته عتابی از او نوبت باشد فهو السبب للانکار وهو لا یستلزم الاجتهاد ولا تکشف
عن الخطاء و فیه چه انکار محقق بمقام غضب و خطا نیست بلکه در چنین مقام نیز در کلام اعلام انکار و استفهام آن واقع میشود
و تا حال شایع است که هر گاه کسی فضیلتی را فرو گذارد میگویند لم ترکت الفضیلة لم اهانت لنا فلم اخرت الصلوة عن اول وقت
الاول پس این استفهام انکاری نه دلالت بر خطای آنحضرت کند و نه دلالت بر عصیان و فخر رازی نیز اعتراف نموده است
بانکه آیه محمول بر ترک اولی است چنانچه در جواب شبهه ثانیه در تفسیر خود میگوید آنچه محصلش آنست که از قول او تعالی
لم اذنت لهم استفهام انکاری که مشتمل بر عتاب باشد مراد نیست زیرا که از دو حال بیرون نیست یا صدور ذنب از آنحضرت
در این واقعه شده بود یا نه پس اگر صدور ذنب از آنحضرت نشده ظاهر است که خطاب با عتاب چگونه متوجه بآنحضرت خواهد شد و اگر ذنب
از آنحضرت صادر گشته چون حق تعالی میفرماید عفا الله عنک آن معصیت مقرون بعفو او تعالی گردیده باشد پس از آن بعد از عفو
عتاب از چه راه خواهد شد بعد از آن گفته است که این جواب شافی نیست که ماده شبهه را منقطع نمیسازد زیرا که در هر دو ثبوت رسید
این انکار مشتمل بر عتاب نیست پس قول حق تعالی لم اذنت لهم محمول بر ترک اولی خواهد بود خصوصا موقعه که اذن حرب و ضرب
بود و مصالح دنیا از آن مقصود بوده انتهی ما اردنا نقله من کلامه تاویل سوم آنکه جناب رسالتمآب اگرچه در باب اذن بآنها
بوده لیکن چون اذن آنحضرت اذن آن قبول عذر است و منافقین را حق سبحانه و تعالی در لباس انکار از اذن انکار قبول
عذر و تصدیق آنها در اعذار غیر مقبول این مستلزم تصدیق و حسن ظن بمن ظاهره الاسلام منافی شان نبوت نیست از آنجا که
مناط این وجه بوده باشد چه مظنون بتصدیق است عرفا معتمد در اقوال و افعال انبیا شده ولا هو من جملة الاحکام
الی ما عقبا فو ره تعالی یحبک جنانهم ان یقولوا السمع تقوم لهم الآیة و این تاویل نظیر تاویلیست که بعض علمای عامه در تفسیر
ان المنافقین لکاذبون بیان ساخته ادعی انهم کاذبون فی مواطاة السنتهم بقلوبهم المومنون بما قولهم نشهد انک لرسول الله و تقرر آخر
میگویم که نفس اذن مأذون فیه بوده مجملیت که اذن آنحضرت باشی از مقتضیات عذر آنها نبود آن خوب شده باشد از جهت آنکه
اذن کذلک من حیث المصلحة مرخص فیه بوده پس معنی لم اذنت حکمک علی الاذن بوده باشد یعنی چرا عذر ایشان را قبول
کردی و باعث بر آن چه شد و تامل در گاه معانی صحیحه این کریمه موافق مذهب حق امامیه اصح و حقیقت حال آن لو کلام

متعلق حاشیہ صفحہ ۲۳۶

مدینۃ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ

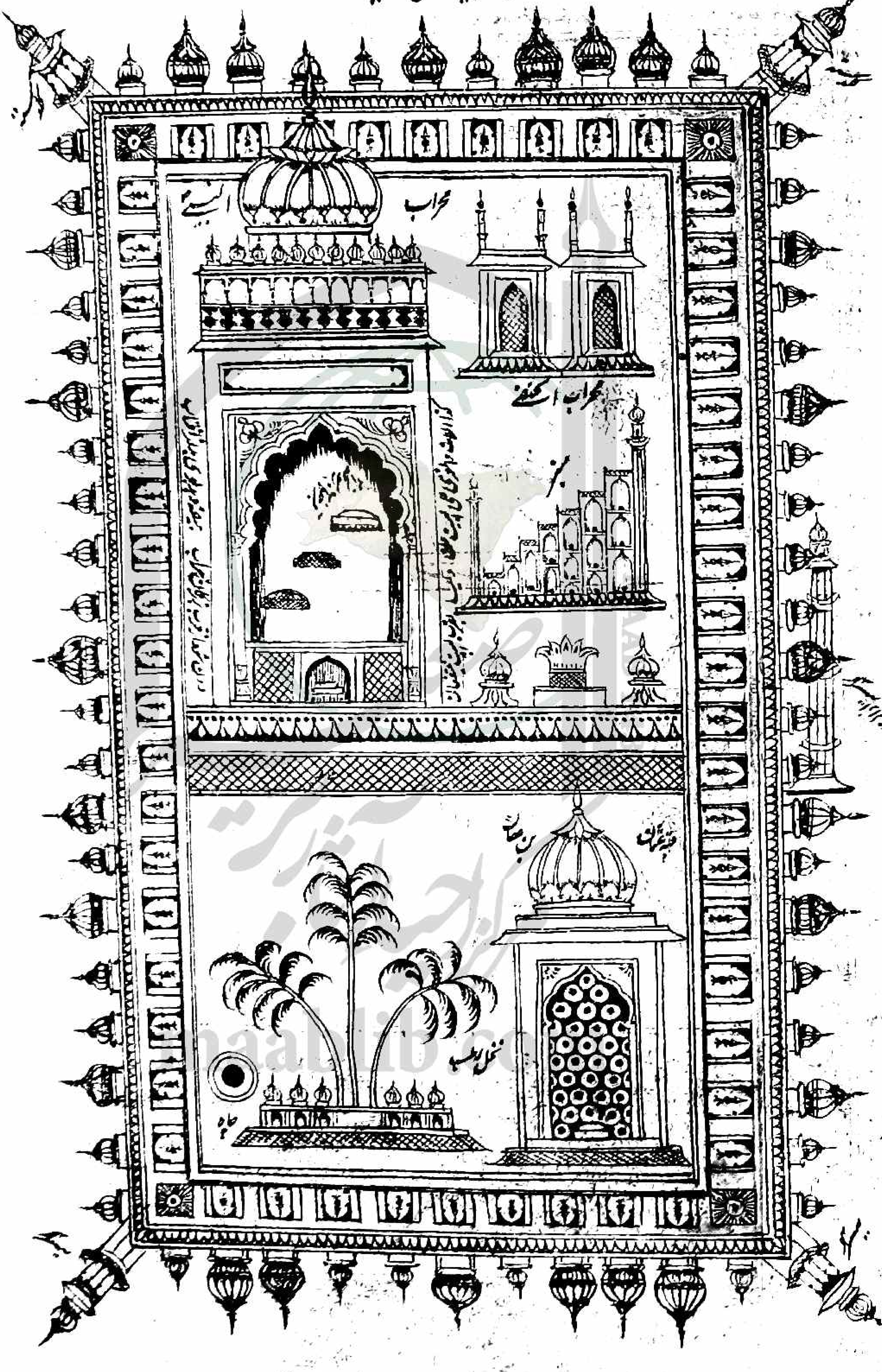

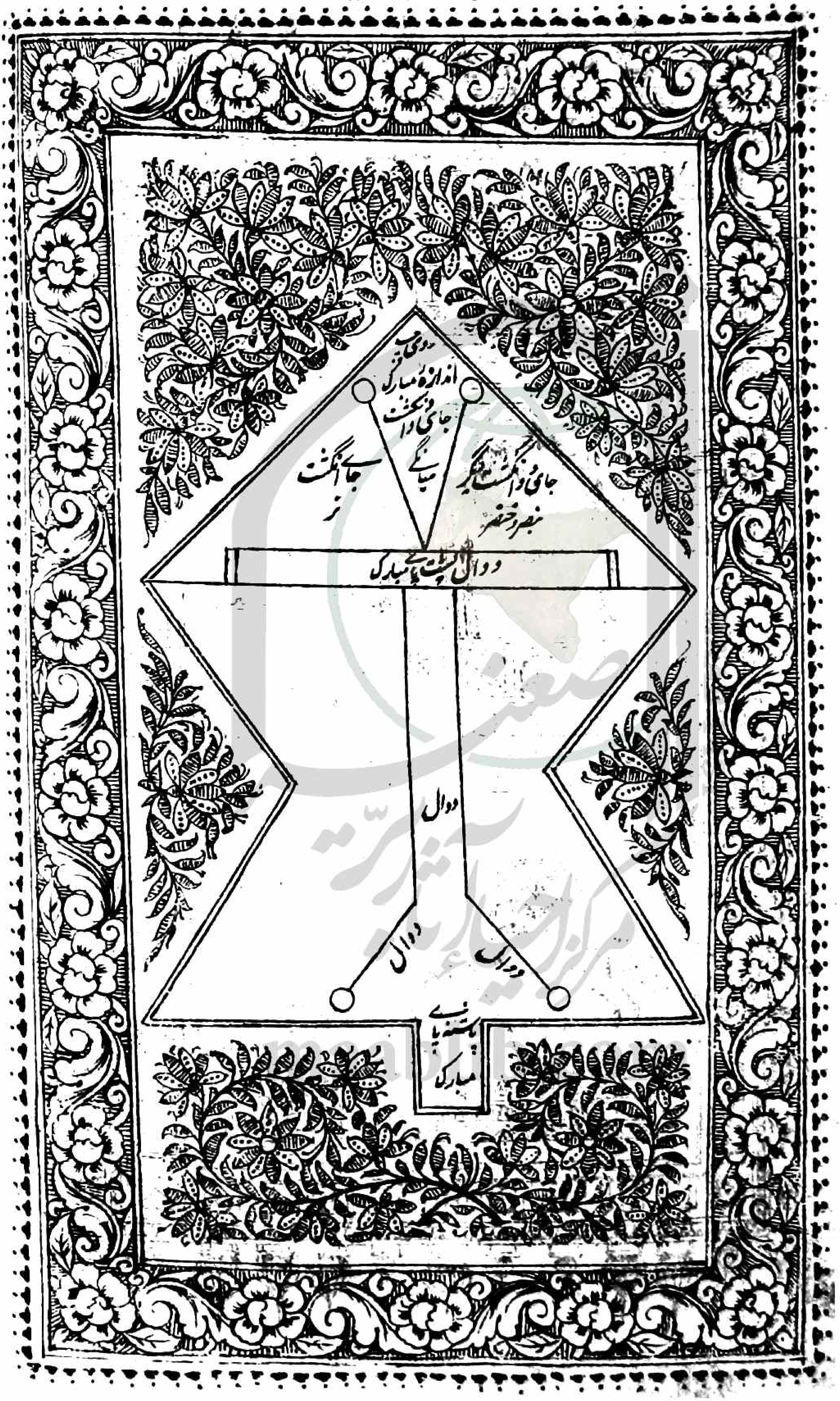
اندازهٔ مبارک
جای انگشت
دوال پشت پای مبارک
دوال
دوال
دوال
پاشنهٔ پای مبارک

گردید پس آنکه عامه را در تفسیر این آیه طرفه خلط و خبطی رو داده که مثل نا وجه حشو اوست و باید بند فکر شان بجائی
نمی رسد بعضی از علمای عامه این را بر ظاهرش حمل کرده اند و از شناعت اسناد معصیت بخطر مقربان حضرت صمدیت
نه اندیشیده منهم قتادة و عمرو بن میمون حیث قالا علی ما حکاه عنهما عطاء و هم انه اثنان فعلهما النبی لم یؤمر بهما
اذنه للمنافقین و اخذه الفداء من اساری بدر فعاتبه الله کما تسمعون و این کلام اگر چه نص صریح بر لوث دامان
مطهر حضرت خیر البشر بعصیان نیست اما کالصریح است چه اگر مراد ازین کلام حکم بالاجتهاد است فیما لا نص
فیه من الشارع فلا اختصاص له بالامرین مع عدم صلوحه لتوجه الذم علیه و اگر مراد آنست که این دو حکم
ناشی از تشهی نفس بوده و من دون تعویل علی امر شرعی پس لا محاله عصیان خواهد بود و قولهما فعاتبه الله دلیلی
واضح بر زعم آنها عصیان پیغمبر خدا در این ماده است از لفظ ذنب و عصیان استعمال ننموده اند و در وقت اکثر
و طعن و ملام اهل حق ایشان را جای گریز باقی ماند و لیکن جمعی ازین صریح تر گفته و نفی بالکلیه تفصیص بر تخطیه و عصیان
نموده و گفته است کان هذا الاذن قبیحا و وقع صغیرا لانه لا یقال فی المباح لم فعلته و این کلام موجب ملام و خبار اصول
سخیفه اکثری از علمای عامه که قائل بعصمت انبیا نیستند و صدور ذنب صغیره عمدا و کبیره خطا از انبیا مجوز میدارند هیچ
نیست لیکن سخافت آن از ارباب عقول پوشیده و مخفی نیست و بعضی از علمای عامه که بشناعت و قباحت این اسناد فهمیده
و بمیزان عقل سنجیده اند از عقیده اسلاف خود اغماض عین نموده گفته اند که شان انبیا ارفع است از اینکه مرتکب
معصیت شوند و مورد عتاب الهی گردند پس بنابرین کلام الهی حمل کرده اند این را بر خطای اجتهادی و کالا از نظر ارباب دقت سخافت
این تاویل و رکاکت این تفسیر بر خبیر بصیر پوشیده نیست چه اولا هرگاه امور شرعیه که از جناب نبوی متلقا گردند کار اجتهاد
المجتهدین بین خطا و صواب مردد باشد پس فرق میان احکام الهی و غیر نبی باقی نماند و مخالفت آن جناب جایز باشد
لمن ظهر له خطاه سبحان الله چگونه تحمل چنین احادیث و قرار داده اند ان هذا الشی عجاب و ثانیا خطای فی الاجتهاد در حق
دیگران موجب یک اجر است در حق پیغمبر خدا که افضل مجتهدین و راس و رئیس آنهاست بحسب زعم سنیان چرا مورث
عتاب و مواخذه باشد چه اگر تقصیر در بذل جهد نموده معصیت کرده باشد پس همان سخن در کار است اگر استفراغ وسع نموده

۲۲۷

و فرض خود را ادا نموده سزاوار عتاب نباشد بلکه مستحق اجر و ثواب خواهد بود و ظاهر آنست که صاحب مسلم و غیره گفته اند وحی نزد حنفیه دو قسم است یکی وحی ظاهر و دیگری وحی باطن که آن عبارت از اجتهاد آنحضرت است پس اگر اجتهاد آنحضرت را ازین جهت وحی می نامند که مثل وحی محل شبهه خطا نیست چرا که برای آنحضرت خطای اجتهاد جا نا ثابت میکنند و اگر آن را وحی بحسب اصطلاح نامیده اند خطا و صواب هر دو را محتمل است پس تسمیه اجتهاد آنحضرت به وحی بدون اجتهادات الفقهاء را چه دلیل هرگاه به ثبوت رسید ظاهر آیه بنا بر قول با اجتهاد آنحضرت نیز راست می شود کما هو جواب ابهم فهو جواب انبیا که مثبت میشوند ترک اولی چنانچه در کلام رازی سابقا گذشت و برین تقدیر مفاد آیه هرگز منافی مطلوب ما نیست فانه اعم من مطلوبهم چه ترک اولی منحصر در خطای اجتهادی نیست بلکه ترک اولی با وحی مجتمع میتواند شد زیرا که وحی هرگاه در یکی از موارد برجحان احد الامرین و مرجوحیت آخر دلالت نماید آن ماده خالی از نص وحی نخواهد بود و هرگاه امر مرجوح را اختیار نماید ترک اولی کرده باشد مع تحقق آنکه پس ترک اولی بنفی وحی نمی تواند شد و بعضی از ایشان قائل اند بتجویز تفویض یعنی آنکه حق تعالی یکی از علما یا مجتهدین گوید که حکم کن بآنچه خواهی و هرچه حکم کنی صواب خواهد بود و او مختار اکثری از شافعیه و مالکیه متردد گردیده است و در آن امام شافعی و امام الحرمین را اختیار کرده و بعضی گفته اند که این تجویز بالخصوص در حق نبی است و هرچند صاحب مسلم بعد نقل این مذاهب گفته است که نزد اصحاب ائمه ثلثه باقیه تفویض واقع نشده لیکن این مشعر است بوقوع تفویض عند الشافعیه و نیز از جمله سنیان کسانی اند که استدلال مینمایند بر وقوع آن بقول او تعالی کل الطعام کان حلا لبنی اسرائیل الا ما حرم اسرائیل علی نفسه و بقوله لا یختلی خلاها و لا یعضد شجرها فقال العباس الا الاذخر فانا نجعله فی قبورنا فقال الا الاذخر و گفته اند که این حکم نه باجتهاد بود و نه بوحی پس مفهوم شد که بنا بر تفویض بود و پس بنا بر این قول سخیف ایشان تاویل آیه میسر خواهد بود چه ظاهر این آیه موافق این مذهب است نمی شود زیرا که هرگاه بجمیع وجوه تفویض احکام بآنجناب بوده باشد هرچه آنجناب بعمل آرد عین صواب است پس این خطاب باعتاب چه باشد پس تاویل آیه بنا بر مذهب ایشان نیز لازم خواهد بود اما آیه لا تکن للخائنین خصیما و استغفر الله ان الله کان غفورا رحیما و لا تجادل عن الذین یختانون انفسهم ان الله لا یحب من کان خوانا اثیما پس استدلال بآن

بجاست چه نهی عن الشی مستلزم سبق وقوع آن شی نیست بلکه مناسبست که بدون سبق ارتکاب منهی عنه
صادر گشته و حکم این نظایر و خبر بلکه اکثر مفسرین در شان نزول این آیه ذکر کرده اند دلالت نمیکند مگر آنکه جناب
رسالتمآب بسبب عدم ثبوت خیانت خائن قصد تائید او فرموده بودند و القصد غیر الفعل پس وقوع مخاصمه
که منافی وحی الهی باشد از کجا ثابت میشود و آنچه تمسک باین آیه درین مقام ناشی از غفلت یا جهالت مستدل است
تفاسیر اهل نحله خود گویا درین مقام رجما بالغیب بحکم تخیلات فاسده بخاطرش گذشته بقید قلم آورده اسلاف جهت
تکبت تفسیر نموده ما وار میسازیم درین مقام کلام میشود امام ایشان فخر الدین رازی که در تفسیر کبیر خود ذکر کرده
وصراحة تائید معقود ما میکند و شاهد صدق مطلوب ما میباشد بدین آنکه امام فخر رازی در شان نزول این آیه چنین نوشته
که طعمه بن ابیرق درعی سرقه نمود و چون که مالک درع مطالبه آن از طعمه نمود طعمه کرد یکی از یهودان این تهمت
گرفت هرگاه مخاصمه میان قوم طعمه و قوم یهودی بطول انجامید قوم طعمه بخدمت جناب رسالتمآب حاضر گشتند و از آن
حضرت خواهش کردند که اعانت ایشان نماید و معقود ایشان لاحق گرداند این خیانت آن یهودی پس آنحضرت قصد کرد که
بموافقت ایشان کند و درین حال این آیه نازل شد هرگاه لا محاله کیفیت این قصه اطلاع یافتی پس بدانکه فخر رازی
در ذیل آیه مذکوره نوشته مسئله ثالثه طاعنین در عصمت انبیا گفته اند که این آیه دلالت میکند بر صدور گناه از جناب
رسالتمآب زیرا که اگر رسول آن خواهد مخاصمه از طرف خائن نکرد و مدافعه از طرف وی نمود نهی از جناب خدای عز و جل نازل نمیشد جواب
آنست که نهی عن الشی مقتضی آن نیست که منهی فاعل و مرتکب منهی عنه گردیده باشد بلکه از روایات ثابت شده که قوم
طعمه هرگاه از جناب رسول خدا التماس مدافعه تهمت از طعمه و اثبات آن بر یهودی نمودند توقف کرد و انتظار وحی نمود پس نازل
شد این آیه انتهی بلفظه کلامه سبحان الله این امام سنیان تصریح کرده است بانکه آنحضرت در آن وقت که قوم طعمه التماس مخاصمه
و مدافعه نمودند توقف فرمود و انتظار وحی کشید و شما صاحبان از رفاقت جهل یا تجاهل و عدوان میفرمایید که آنحضرت بدون انتظار وحی اقدام
بمخاصمه از طرف خائن نموده مواخذه بر این فعل آمد و این از اعجب العجاب است بعد ازان فخر رازی در تفسیر آیه واستغفر الله که تعالی آیه
لا تکن للخائنین خصیما گفته که ممکن است که طاعنین این امر باستغفار را محمول بر سبق ذنب میسازند و جواب آن از

چند وجه است اول آنکه چون میلان طبیعت آنحضرت بطرف نصرت طعمه بود و بعثت آنکه او بظاهر مسلمان
بود و پس امر باستغفار برای همین میل طبع صادر گشت فان حسنات الابرار سیئات المقربین الی آن قال و ثانی آنکه
محتمل است که مراد آن باشد استغفر الله لاولئک الذین یذبون عن طعمة و یریدون ان یظهروا براءته عن السرقة یعنی استغفار
کن برای نفس خود بلکه برای آنها که جانبداری طعمه میکردند و اراده آن داشتند که برائت او از سرقه ظاهر کنند مولوی
و ثانیاً اگر اخذ فدیه از بندیان بر این قدر تشدد چرا واقع میشد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم
عذاب عظیم الحمد سبحان الله این ناصب عداوت از کجا باثبات رسانید که جناب رسالتمآب مخاطب باین خطاب و عتاب
بوده تا انتقاص کلیه متطرق شود ما کی مسلم میداریم که جناب پیغمبر خدا امر باخذ فدیه نموده و اینکه در خطاب
لمسکم داخل بوده بنا بر آنکه چنین باشد و هرگز عقل مسلمانی قبول نمیکند که جناب پیغمبر که افضل از جمیع انبیای سابقین
بوده برای اجر نفع و باراده اخذ متاع دنیوی حکم باخذ فدیه نموده خود را داخل در خطاب تریدون عرض الدنیا و الله یرید
الآخرة کرده باشد بلکه این خطاب و طمع عرض دنیا و آن مخصوص بعضی از انصار و ابوبکر بوده چنانچه مولانا طبرسی علیه الرحمة
در کتاب مجمع البیان از کتب عامه روایت نموده ان النبی کره اخذ الفداء حتی رای سعد بن معاذ کراهة ذلک فی
وجهه فقال یا رسول الله هذا اول حرب لقینا فیه المشرکین و الاثخان فی القتل احب الی من استبقاء الرجال
فقال عمر بن الخطاب یا رسول الله کذبوک و اخرجوک فقدمهم فاضرب اعناقهم و مکن علیا من عقیل فیضرب عنقه
و مکنی من فلان اضرب عنقه فان هؤلاء ائمة الکفر و قال ابوبکر اهلک و قومک استأن بهم و استبقهم و خذ منهم
فدیة تکون لنا قوة علی الکفار قال ابن زید فقال رسول الله لو نزل عذاب من السماء ما نجی منکم غیر عمر و
سعد بن معاذ و هم مولانا طبرسی از عبیده سلمانی روایت کرده که جناب پیغمبر خدا در روز بدر بصحابه فرمود که اگر
خواسته باشید اساری را بقتل رسانید و خواسته باشید از ایشان اخذ فدیه نمائید پس صحابه اختیار اخذ فدا نمودند و ایضا
مؤید این نسبت آنچه علی بن ابراهیم روایت کرده که هرگاه پیغمبر خدا در روز بدر نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط را
بقتل رسانید انصار ترسیدند که مبادا آنحضرت جمیع اساری را بقتل رساند عرض نمودند یا رسول

۲۳۹

الله ما شئت و الفداء القتل برسانیدیم الحال از ینها که اسیر تواند فدیه بگیر و رها کن پس نظر با مثال این احادیث چنان ظاهر

لائح میشود که سفیان محض بنا بر عیب جوئی ابی بکر پیغمبر را متهم ساخته بر این خطای اجتهادی و با ابی بکر شریک میسازد و عمر

را از اخذ فدا کراهت و نفرت غایة ما فی الباب استشاره از صحابه بنا بر اختیار و امتحان ایشان فرموده باشد تا حال خلاصه

ایشان و عدم آن و همچنین حال طمع بر زخارف دنیویه و عدم طمع ظاهر شود پس تخییر بنا بر اختیار باشد نه بر سبیل تجویز

و محتمل است که آن حضرت را باب تخییر بین القتل و الفدا ماذون من قبل الله بوده باشند لیکن چون عالم السر و الخفیات

از نیات فاسده ابوبکر و اتباع او مطلع بود که محض بطمع زخارف و حطام فانی مائل شده لهذا عتاب بر سوء اختیار ایشان که

مبتنی بر چنین نیت فاسده بود متحقق گردید و توجیهات دیگر نیز محتمل است که ذکر آن موجب تطویل کلام است

و اما آنچه از صحیح مسلم موافق مطلب خود روایت کرده که پیغمبر خدا رای ابی بکر را در اخذ فدا پسندید و حکم با خذ فدا نمود من بعد

چون کریمه ما کان للنبی الآیة نازل گردید ابوبکر و پیغمبر خدا مشغول گریه و بکا شدند در آن هنگام عمر حاضر شد و از سبب

گریه ایشان تفحص نمود جناب رسالتمآب در جواب فرمود که میگریم بسبب آنچه عرض کرده شد بر اصحاب تو از اخذ فدیه تحقیق عرض

کرده شد بر من عذاب ایشان الحدیث پس آثار وضع و اختلاق از سیمای آن ظاهر و هویدا است چه اولا جعل عاقلی متعقل نمیکند

که جناب رسالتمآب بطمع زخارف دنیوی و حب مال و متاع قلیل از جاده حق عدول نموده قدم اقدام بر اخذ فدا نهاده باشد

و ثانیا هرگاه رأس و رئیس قوم پیغمبر خدا بوده و همه تابع او و این اخذ فدا نشده مگر بسوء اختیار پس شک نیست که اگر اخذ

این فدا موجب استحقاق عذاب بود پیغمبر خدا بنا بر زعم ایشان از همه بیشتر مستحق عذاب میشد پس خود را از معرض عرض عذاب

آورده ابکی للذی عرض علی اصحابک و لقد عرض علی عذابهم نمیفرمود بلکه می بایست که اگر عرض علی عذابی می گفت

و فقط خود را که فرد کامل مخاطبین با بن خطاب بود با این صفت لمن تستوجبوا لا اقل میگفت عرض علینا عذابنا او عرض

علی و علی اصحابک هر گاه این گفت معلوم شد که اول حدیث تا آخر آن ربطی بهم ندارد و مقتضای آنکه مذکور را خطاب باشد در

و وسط این عدم تناسب بلکه منافات بنا بر واضع لفظ بعید از انجام بید حق بر زبان جاری گردید و الحمد لله علی ذلک و نحو الذی از

بعد آیه دیگر در اثنای احتجاج نموده که شاه صاحب ذکر آنرا فرو گذاشته اند پس ما تبرعاً از طرف شاه صاحب آنرا در مقام تأیید

کلام مشتمل بر الزام ایشان آنرا وارد می نمائیم و بعد آن ضعف وجوه استدلال بآن را صحیح و لایح میگردانیم بس اعتقاد
وسعینی که شاه جی اهل نحله ایشان برای تشنیع بر شیعه بیان کرده اند باطل و اجلیه صحت عاطل گردد از آن جمله آیت
کریمه یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله غفور رحیم محرر از استدلال بدین آیه نموده بر وقوع بعضی
امور از آن حضرت لا عن وحی بل باجتهاد و در آنجا این انکار از ین کار دلالت بران دارد که آنحضرت من قبل نفسه مرتکب
این تحریم گردیده احتجاج باین آیه مردود است بآنکه این تحریم از قبیل احکام نبود و الا لازم می آید که نزد سنیان آنحضرت
خارج از ربقه اسلام باشد چه اعتقاد تحریم ما احل الله منافی ایمانست معاذ الله من ذلک ظاهرا چون سنیان و بعد
که حضرت عمر ایشان تحریم ما احل الله در متعتین فرموده بکلمه انا احرمهما و انهی عنهما متشبث گردیده پیغمبر را نیز شریک حال عمر ساز
حال آنکه این تحریم در کریمه مزبوره عبارت از امتناع آنحضرت بود از بعضی مباحات چنانچه شان نزول این آیه بران دلالت دارد
و در بعضی از روایات سنیان که محرر از بخاری و غیره نقل کرده اند وارد شده است که پیغمبر خدا در خانه زینب عسل تناول
فرموده پس عایشه و حفصه باهم موافقت کرده مکر و خدع کردند و بآن جناب عرض داشتند که ما از تو رایحه مغافیر
میشنویم آنحضرت مکروه میداشت آن رایحه را لهذا عسل را بر خود حرام گردانید و بر خود شهد او در بعضی روایات وارد گردیده که جناب رسول خدا
در نوبت حفصه خلوت بماریه نمود و حفصه بر این حال مطلع شد جناب رسالتمآب او را امر بکتمان این حال نمود و ارشاد فرمود
که حرام گردانیدم ماریه را بر نفس خود حفصه خیانت در امانت آنحضرت کرد و اخبار عایشه از آنحضرت بعمل آورد چنانچه تفصیل
آن در محل خود مبین گردیده و در بعضی روایات آمده که آنحضرت قسم یاد کرده بود بهر حال از آنچه در شان نزول این آیه وارد گردیده
اصلا تحریم و تحلیل احکامی مستفاد نمی شود و در الکلام انما هو فی ذلک بلی این تحریم از امور عادیه مباحه بوده و .. نیست
آنکه محرر این نیز ذیل آیه مسطوره مأخوذ از .. تفصیل کرده بر آنکه این تحریم در مقام تحریمیکه یکی از احکام خمسه است مراد
فقال المراد من هذا التحریم هو الامتناع عن الانتفاع بالازواج لا اعتقاده بکونه حراما بعد ما احله الله فالنبی امتنع
عن الانتفاع بها مع اعتقاده بکونه حلالا و من اعتقد ان هذا التحریم هو تحریم ما احل الله فقد کفر فکیف یضاف الی
رسول الله مثل هذا و اما انکار و عتاب جناب رب الارباب که از این آیه متوهم میشود پس مبتنی بر عدم تأمل در سیاق آیه است چه اولا

٢۴٣

تعبیر از ذات پیغمبر بکلمهٔ یا ایها النبی که مشعر توصیف و تشریف ست منافی آنست که این خطاب محمول بر
عتاب کرده ولهذا عتاب حقیقی در مقام جهی از وجه تحریم تشخیصی بعض مباحات را بالمعنی الذی سلف فیحتمل
جمله ذنوب و داخل منت باشد و عتاب شد بلکه سوق آیه دلالت بر آن دارد که این انکار در مقام توجع و جدال لفقد
جناب پیغمبر الحکیم علی الاطلاق صادر گشته نه از راه صدد در تقبیح فعلی یا المعنی که اگر یکی از احباب تو بعضی از امور را
بپاس خاطر بعض دیگر طلاق دهد هر چند فعل قبیحی بعمل نیاورده لیکن ترا میرسد که از راه ترحم و تعطف او بگوئی چرا
این کار کردی و متحمل مشاق شدی همچنین در مقام تسلیه محزون میگویند لم تحزن لم تغتم و نحو آن بر تقدیر نزول اگر این
خطاب بر وجه انکار باشد محمول بر ترک اولی خواهد بود و جایز است که آنحضرت در خصوص مرتکب امر مرجوح شده باشند و لیکن
نسخ ذلک و از انجمله است کریمهٔ عبس و تولی ان جاءه الاعمی الآیه مشهور میان مفسرین عامه در شان نزول این آیت
آنست که روزی رسول خدا در پند و نصیحت صنادید قریش مثل عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو جهل ابن هشام و عباس بن عبد المطلب
و غیرهم مشغول بود و آنها را دعوت بطرف اسلام میکرد و پیش نهاد خاطر اقدس آن بود که صنادید قریش هدایت یابند
و آینده تابعیت آنها دیگران نیز اسلام آرند در این حال ابن ام مکتوم حاضر شد و مستدعا کرد که آنحضرت بعضی از علوم حقه
با و تعلیم نماید پس نکرده و وحشت جناب رسالتمآب قطع کلام را از صنادید و اتوام پس آنحضرت روی ترش کرد و از ابن ام مکتوم روی
مبارک را از وی گردانید پس این آیه نازل شد و بعضی از جملهٔ علمای ما بعنوان تسلیم انکار این روایت نموده اند و گفته اند که
این حکایت اصلا با اخلاق کریمه و شیم حمیدهٔ نبی صلوات الله علیه و آله که مخاطب بخطاب انک لعلی خلق عظیم بوده سازگار نیست
و لامحاله این کلام مختلق است و در آیهٔ مذکوره هیچ گونه دلالت بر مخاطب بودن جناب رسالتمآب باین آیه نیست پس جایز است که مخاطب
باین خطاب دیگری بوده باشد و بعضی از روایات بطرق خاصهٔ ما نیز گردیده که این آیه در شان عثمان بن عفان نازل گشته
و ضمائر خطاب بمعنی التفات و مراد از ضمائر غیبت و خطاب هر دو غیر جناب رسالتمآب است و بالضمائر خطاب متوجه بسوی جناب
رسالتمآب است و اقبل بمعنی ما حاجة باین قسم کریمهٔ لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و مراد از ان فی نسبت کما فی التفسیر الکبیر
و غیره و لهذا که بعد رجحت از لوازم مالیت بلکه در معنی تاویل اصل است بعد مرجوحیت احتمالا اینکه در مقام تاویل

ذکر کرده میشود محل استغراب و استبعاد نبوده باشد و کم له نظائر فی تفاسیر النصاب و هرگاه این مقدمات ممهد گشت میگوئیم
اولا لانسلم که آیه مزبوره در شان پیغمبر خدا نازل شده باشد و ثانیا بر تقدیر تسلیم صحت روایت مذکوره میگوئیم از انجا که
بادله واضحه و حجج لائحه بمرتبه علم قطعی رسیده که انبیا از معصیت و خطا منزه و مبرا اند پس این خطاب گو بظاهر متوجه بانحضرت است
لیکن مراد از آن غیر او است قطعا مانند دیگر صریح تر در عتاب و مشتمل بر اسناد عصیان و نحو آن یا ضلال بطرف بعضی از انبیا است
هرگاه آن محمول بر غیر او باشد پس این آیه محمول بر غیر او نباشد فیلیها التاویل بمثل سبیل سایر انبیا که مضامین آیات
و اما ثانیا پس انکه این که او لا اگر بوحی بوده پس محل انکار نمی تواند شد و اگر بدون وحی بوده پس کلیه اینکه افعال و
اقوال انحضرت از وحی الهی ناشی میشده منتقض خواهد شد پس باطل است از جهت اینکه مراد از اقوال و افعال آنست
که متعلق به بیان احکام و اوامر شرعیه باشد نه افعال عادیه لانسلم که ما نحن فیه از قبیل امر احکام شرعیه باشد و بر تقدیر
تسلیم میگوئیم که امور مباحه مرجوحه نیز مطابق وحی میتوان گفت اگرچه نظر بخصوصیت منصوص نباشد و ایضا میتوان گفت
که انحضرت در اینها بخصوصیت اولا من قبیل بشوند و مامور بوده نظر باین باشد اذن که از عمل بتوقع امده لا سیما در حین اشتغال انجناب
بارشاد و هدایت صنادید قریش پس این اعراض و عبوسیت مطابق امر الهی بوده باشد بعد از ان حسب اقتضای حکم او این امر منسوخ
باشد و منع از ان بعبارتی ادا نموده که ظاهرش موهم انست که این عبوسیت بدون اذن امر او تعالی از جناب انحضرت بعمل آمده باشد
و این ایهام منظور متعلق بعضی از مصالح باشد مانند استعدیت و مصلحت در این ایهام انست که تا مکلفان از امثال این امور تا بعد دوری جویند
که هرگاه پیغمبر خدا با این قرب و منزلت عظیم که نزد حضرت رب العالمین داشته در این امر معاتب گردید پس دیگران را چه غرضه که مرتکب
این سخط گردند لامحاله از چنین عمل که بر آن مواخذه خواهند شد پس این ایهام از قبیل لطف خواهد بود از انجا که الکلام
عبارت صریح میبود که اذن و ماموریت انحضرت نازل میشد فیتم مدلول لا اشتمل علی الکذب هرگاه تصریح بنهی نازل نشده باشد ایهام مصلحت تسلیم
باشد پس قباحت ازو قوله و نیز اگر چنین بود امر از قبیل قطعی خریدن طعام محبوس در اول المساجد بعمده حج نزول ابن ابی
و در این نحو از جناب امیر لازم می آید اقول جواب تفصیلی از این ایراد بعد انقطاع معرض بیان آمد و در انجا بوضوح پیوسته که امر
امر مطلوب و نه امر محتوم و نیز بنسبتی که این هر دو امر عاید و بر خطای ترغیب و ترهیب است نه اینکه الحکم قتل قطعی بکار رود که این کار را تواند دران حسن

و نیز و السنی که با لحن مبنی از مسئله مذکوره مغایرت کلیه دارد و قیاس احدهما علی الآخر قیاس مع الفارق است که خفیات قابل
تلبیس و تمویه آن هستند نیز از چنین قیاسی انکار و از خوردن طعام باز ماندن از محو لعب مبارک حضرت رسالت‌مآب از نماید و اعدای
و ابتناء امر بر استحباب رب العزة و مقربان درگاه او تعالی از جناب علی بن ابی طالب علیه السلام صادر گردیده و اصلا منع
بریح و ملال خدا و رسول او نگردیده و همین قرینه بس است برای محمول شدن این اوامر بر ندب بعد از آنکه علیه
مخالفت خلیفه ثانی از حکم حتم حضرت پیغمبر خدا که مؤکد بتحذیر از ضلال امت بود و مستتبع خطاب با عتاب تو و اعنی کرده
قرار داده زمین را با آسمان قیاس کرده است و اما حکایات امر بتجهیز و انکار امام الانس و الجان از آن بطوریکه ذکر کرده از
حکایتی است مختلق که بسیاری از صفات علیای جناب امیر سجایای آن مقرب درگاه حضرت علیم و خبیر آگاه است و شمه از مدایح علیه
آنحضرت را و بافیه است رسیده اند که استناد این حال بآنحضرت علیه السلام از صحت بعیدست و با حاد ناس که رایحه نور ایمان از
دارند فی زید تکلیف شد فقوله و نیز در فیصوست امر بمشوره صحابه که در آیه و شاورهم فی الامر وارد است چنین
خواهد داشت **اقول** کافیست در رد این کلام که نشانه طعن و ملام است کلام شیخنا السعید المفید طاب ثراه که در وقت مناظره
بعضی از نواصب ایام افاده فرموده و هذه حکایة که روزی جناب شیخ بخانه شریف بغدادی ابو عبدالله محمد بن محمد بن
طاهر رحمهم الله رفت و یکی از متفقهه که او در آنجا رسالتی میگفتند حاضر شد و از شیخ پرسید که مذهب شما آنست که حضرت رسول
معصوم از خطا و بری از زلل و مأمون از سهو و غلط و کامل بنفس و مستغنی از رعیت خود بود و حال آنکه خدای
تعالی او را باستعانت در مشورت از رعیت خود امر فرموده و گفته و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله شیخ
در جواب گفت که مشورت حضرت رسالت با اصحاب خود نه از جهت احتیاج او برای ایشان و افتقار او بآن بود چنانچه
تو توهم کرده بلکه از برای امر دیگرست که بیان آن خود اهم نمود ظاهرست که هرگاه آنحضرت معصوم از کبائر باشد
باتفاق و مأمون از صغائر باشد نزد مخالفان تو و باتفاق نیز اکمل خلق باشد و رای او بهتر و عقل او وافر
و تدبیر او محکم‌تر باشد و مؤید بوحی و الهام میان او و خدای تعالی متصل باشد و ملائکه متواتر بر او نازل میشده باشند
و او را از خدای تعالی امور مصالح جمهور اعلام میکرده باشند چگونه گنجایش دارد که او را حاجت افتد باقتباس رای از رعیت خود

که بچندین مرتبه در صفات مذکوره از او کمتر اند و مقرر است که حکیم کامل از دیگری بطریق استفاده استعانت و مشورت ننماید
که بیقین داند یا ظن کند که آن دیگری در رای و تدبیر و کمال عقل از وی قاصر است و اما هرگاه داند که با وجود
امور مذکوره کارفرموده است استعانت از او و انتظار رویه خواهد و شرط آن دانستن مضمون آیه کریمه نیز تنبیه بر آنچه گفتیم حاصل
است زیرا که خدای تعالی گفته و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله و وقوع فعل در العزم آنحضرت منوط
ساخته نه بر او و مشورت ایشان و اگر امر خدای تعالی بمشورت ایشان جهت استفاده از رای ایشان میبود فاذا شاورت
علیک فاعمل و افق اجمع رایهم امر فرمودی مانند آن از عبارتی که دلالت کند بر معلق ساختن فعل بمشورت ایشان
مقرون به آنکه آنرا معلق سازد بعزم آنحضرت که مختص باوست و اما وجه امر کردن خدای تعالی پیغمبر را بمشورت
ایشان چنانچه وعده بیان آن شده بود آنست که مراد حق سبحانه و تعالی آنست که آن مشورت سبب الفت ایشان گردد
و از آنجا طریق تدبیر امور را یاد گیرند و بآداب خدا و رسول ادب شوند نه آنکه آنحضرت را بمشورت ایشان حاجت بود و بعضی
میخوانند که وجه آن اینست که چون خدای تعالی حضرت رسالت را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه در تمام
منشاء کارها مدد کفار اند و دوستی او در اظهار میسازند و خصلت آن از ایشان میدارند و در میان ایشان آمده با
بجا می‌آرند و ایشان را باعیانهم و اسمائهم بآنحضرت نشناسانیده بود چنانکه و من اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم
نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم از آن خبر میدهد و قول عزوجل و اذا ما انزلت سورة نظر بعضهم
الی بعض هل یریکم من احد ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون و بعد از آن فرموده یحلفون لکم لترضوا عنهم
فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون و اذا
رایتهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله
انی یؤفکون و گفته قال فلا و لا یعقلون لا ... فان اخل فرکوه و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی
یراءون الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا و بعد از آنکه علی الاجمال از حال آن منافقان خبر داد آن رسول را تعلیل
خبر داده او گفته و لو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول و آنحضرت را بآن آیات راه نمود

بایشان نمود و سیاحان ایشان و مصادرت اقوال و افعال ایشان از طریق معرفت حال ایشان ساخته و بعد از تقابل
و تحمل آنحضرت ایشان را امر بمشورت ایشان نمود تا آنکه سخنان بیهوده عرض آورده تمیز از ایشان بجا ظاهر شود و باطن ایشان اطلاع
یابد زیرا که کنون ضمیر هر یک از ناصح خیراندیش و منافق جفاکیش از تقریر و بیان و فلتات لسان او ظاهر میشود و چون
خدای تعالی مشورت آن حضرت را طریق تفحص احوال ایشان نمود و مشورت ایشان و را اسرار ایذا بایشان از نیت ایشان آگاه بود
لاجرم در این مقام کشف اسرار و هتک استار ایشان نمود و جهت تنبیه آنحضرت سرزنش ایشان کرده فرمود ما کان لنبی
ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما
اخذتم عذاب عظیم انتهی ما ارزنا من حکایة المفید علیه الرحمة الحمید و علو مرتبه و رفعت شان آنحضرت متفق علیه فریقین است
بنابر ایشان تاویل این آیه کرده اند و اکثر وجوه مشترک بیننا و بینهم کما یظهر من الرجوع الی التفسیر الرازی و غیره پس لامحاله
کلمه مذکوره صلاحیت احتجاج در مقام نداشته باشد تفصیلش آنکه فخر رازی در تفسیر خود چند وجه در بیان مصلحت مشاورت آنجناب
گرامی با صحاب ذکر کرده از آنجمله است آنکه مشاورت رسول خدا با آنها موجب علو شان آنها و باعث ارتفاع مدارج شان بود
و باین سبب شدت محبت و خلوص طویت اصحاب نسبت بآنجناب رسالتماب متوقع بود لهذا مامور بمشاورت گردید اگر خداوند
نهی از مشاورت آنها میفرمود بسبب تحقیر ایشان غلظت و فظاظت آنها میگردید و از آنجمله است وجهی که از حسن ابن عیینه
نقل کرده آن اینست که جز این نیست که آنحضرت مامور شده بمشاورت تا دیگران با و اقتدا نمایند و این طریقه مقبوله
در امت آنحضرت سنتی جاریه باشد و از آنجمله است آنکه آنجناب مامور بمشاورت برای آن نمود که رای علی از صحابه
استفاده نماید بلکه برای آنکه ظاهر گردد بر آنحضرت مقدار علم و فهم صحابه و مقدار محبت و خلوص طویت و اخلاص محبت شان با
و فاضل از مفضول تمیز یابد تا جناب رسول خدا بقدر حقیقت قدر و منزلت هر یک از ایشان را برمرتبه او جا دهد و از آنجمله است آنکه امر بمشاوره
آن بود تا قدر منزلت صحابه نزد خدا و رسول او بر دیگران ظاهر شود و این وجوه اربعه که مذکور شد فخر رازی در
تفسیر کبیر خود ذکر کرده اصلا منافات بامقصود شیعیان ندارد و هرگاه آیه مذکوره بر این محامل صحیحه محمول شود هرگز
دلالت بر اعتماد و حسن ظن شان بر همه نمی نماید پس بیجا معلوم شد که قول شاهجی اگر به همه اقوال و افعال آنحضرت معروف

بوحی باشد پس آیه شاهد بر هم چه بمعنی خواهد داشت بمعنی محض است و دلالت بر جهل و یا تجاهل او واز کلام علما که
اعلام اهل بحث او وارد قوله و اطاعت در بعض امور که از آیه لو یطیعکم فی کثیر من الامر مستفاد میشود بر چه چیز
محمول توانند بود الخ اینجا شعر بمعنی علم بالامعلوم است این خود ظاهر است که لو یطیعکم جمله شرطیه است و مفهوم
آن نیست مگر انتفاء التالی عند انتفاء المقدم انتفاء مقدم در این مقام بر وجه تحقق میتواند شد یکی آنکه اطاعت بالکلیه منتفی باشد
دوم آنکه فی کثیر من الامر نباشد بلکه فی قلیل منه پس حصر در شق ثانی بکدام دلیل و برهان ثابت شده و توهم نشود که بر تقدیر یکه
مقصود نفی اطاعت را سابق بوده باشد انضمام لفظ فی کثیر من الامر لغو و عبث خواهد بود چه این مطلب بتقدیر حذف لفظ کثیر و قصار
بر جمله لو یطیعکم نیز ادا میتواند شد و الله تعالی متعال عن العبث زیرا که مرجح ادخال کلمه کثیر من الامر در این مقام امور عدیده
میتواند شد و فائده این لفظ منحصر در افاده مطلب مخالفین نیست تفصیلش آنکه چون مخاطبه در این مقام با گروهی واقع شده که مقصود
شان آن بود که همواره عمل جناب رسالتمآب بصواب دید ایشان بوده باشد چنان اراده داشتند که در هر واقعه که از ایشان
بر آمر قرار گیرد معمول علیه آنحضرت باشد کما یشهد بذلک کلام الزمخشری فی تفسیره لهذا در مقام ازاله این خیال فاسد ایشان
جناب باری عز اسمه کلامی را که نفی صریح مرام ایشان میکرد بیان فرمود و منهدم افساد دیگر تحقیق مراد آنها لازم فرموده بر
آنکه بتقدیر سوق کلام بر این سیاق اوضح و ادل است بمعنی صورت تعلیق آن با اطاعت مطلقه چندان صحیح نخواهد شد
که محل کلام و بحث نباشد پس بنا بر علی هذا و ذلک که لفظ فی کثیر من الامر داخل کلمه کرده باشد چه از خالی
از فائده خواهد بود و سلمنا ذلک لکن لا دلالة للآیة الا علی انه لو اطاعهم فی البعض من الامر لما تحقق العنت لکن
صدق شرطیه مستلزم صدق مقدم نیست سلمنا ذلک لکن میتوان گفت که اطاعت در این مقام بمعنی حقیقی آن که
گذشته ظاهر است که اطاعت بمعنی امتثال امر میگویند که ساغر فرمان عالی باشد و در اینجا مفقود است بلکه مراد نخواهد بود
مگر موافقت فعل آنحضرت با رأی بعضی از صحابه پس قبول کردیم که در بعض مقامات اطاعت آنحضرت مر اصحاب
را بوقوع پیوسته لکن مستلزم آن نیست که وحی در آن ماده بر جناب نبوی نازل نشده باشد چه موافقت فعل آن حضرت
با صواب دید بعضی از اصحاب مقتضی آن نیست که وحی در آن باب اصلا نازل نگردیده باشد و نه اظهار طریقه مستقیمه

۲۴۷

که عامه او دعای آن دارند که اکثر وحی بر لسان ابن الخطاب نازل میشده هرگاه ثابت شد که مراد از اطاعت در مقام
موافقت او ان منتفی شد بدلیل قوله تعالی لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم و ابن الخطاب هم درین خطاب البته داخلست
پس ازینجا ظاهر شد که این زعم سنیان نیز غلط برآمد چه اگر چنین میبود لعنت خلیفه لازم می آمد و بعد اللتیا و اللتی نیز بودن
مذلک و این امر زیاده تر مضر ایشان خواهد بود و نیز میگوییم که کافه امت بمفاد قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
مامور باطاعت پیغمبر خدا باشند فهو المطاع لهم فی سایر الامور پس اگر اطاعت پیغمبر اصحاب را ازین آیه ثابت شود لازم آید
که مطیع مطاع شود و مطاع مطیع و یلزم الدور و التالی باطل فالمقدم مثله قوله و نیز جناب امیر در غزوه تبوک الخ
حاشا ثم حاشا که این کلام از جناب امیر از راه اعتراض بر کلام حضرت سید الانام که مقرون بوحی و الهام بوده
صادر شده باشد بلکه غرض آنحضرت ازین استفهام تبکیت و افحام منافقان لئام بوده و آن جناب این سؤال
حکایة عن لسانهم بر زبان آورده تا مطلع کلام و رفع اوهام ایشان بسبب جواب شافی جناب رسالتمآب حاصل کرده
انتقال دهد حقیقت حال انجناب که در کتب معتمده اهل سنت متضمن کیفیت این ماجرا مروی گشته چنانچه شارح صحیح بخاری
در کتاب فتح الباری از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کرده که حضرت رسول خدا با علی گفت میباید
یا من در مدینه باشم یا تو پس چون حضرت امیر این اشنید در مدینه ماند پس شنید جمعی از منافقان را که میگویند علی را
از برای این در مدینه گذاشت که از او آزرده بود حضرت امیر پی آنحضرت رفت و گفت من دیدم چنین میگویند حضرت فرمود لیا
راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست و صاحب تاریخ روضة الصفا
گفته نقل است که چون رسول صلعم از مدینه بیرون رفت علی بن ابیطالب را در آنجا گذاشت تا از حال اهل و عیال مسلمین
باخبر باشد منافقان مدینه گفتند که محمد از آن جهت علی را با خود نبرد که ثقلی از صحبت او در خاطرش پیدا شد
علی چون حدیث اهل شقاق و نفاق بشنید از عقب آن حضرت روان شد و در موضع جرف شرف ملاقات حاصل کرده
صورت واقعه را معروض داشت و التماس نمود که او را از مرافقت نماید حضرت در جواب فرمود اما ترضی
ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و صاحب روضة الاحباب نیز قریب بهمین مضمون روایت

روایت کرده و قال الشیخ شمس الدین بن القیم فی کتابه زاد المعاد قال ابن اسحاق ولما اراد رسول
الله الخروج خلف علی بن ابی طالب علیه السلام علی اهله فارجف به المنافقون وقالوا ما خلفه الا استثقالا وتخففا منه فاخذ
علی سلاحه ثم خرج حتی اتی رسول الله صلعم وهو نازل بالجرف فقال یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی لانک استثقلتنی
وتخففت منی فقال کذبوا ولکنی خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلک افلا ترضی ان تکون منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی فرجع علی علیه السلام الی المدینة و ازین اخبار و آثار چنانچه می بینی کالشمس فی رابعة النهار واضح
ولائح گردید که آنحضرت کلمه اتخلفنی فی النساء والصبیان بر زبان کرامت ترجمان خود نیاورده مگر حکایة عن لسان
المنافقین حین انهم گمان کردند که این تخلیف مشتمل بر حط رتبه جناب امیر است جناب امیر باین عنوان ما فی الضمیر جناب
رسالتمآب را استکشاف نمود تا رفع اشتباه و اتمام حجت و وضوح مراتب رفعت آنحضرت حاصل گردد و نظیره قوله
تعالی ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله که بنابر ظهور حجت و تبکیت و افحام کفار این خطاب
از جناب رب الارباب بحضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام صدور یافته نه از راه انکار بر آن سرور ابرار
پس اینچنین عرض را محمول بر اعتراض کردن مبتنی بر غفلت از روایات طریقه خود است و ناشی از کمال نادانی و اکراه
را اعوجاج و عناد که خاصه متکلمین عین هدایت ارشاد است این کلام باعث نظام جناب امیر را اعتراض نامند
و انکار از قول رسول مختار قرار دهند پس چندان اعتراضیکه نایش بر انخلعت فاخره خطاب مستطاب انت منی بمنزلة
هارون من موسی مخلع و مشرف این منصب عظمی مشرف گردانید لیکن آن را نظیر اعتراض عمر که قلاده [illegible]
را در گردن عمر و اتباع او انداخت نتوان شمرد بلکه در حقیقت این اعتراض در رد اقوال حضرت رسول مختار صلعم
صحابه کبار شمار بوده چنانچه از خلیفه ثانی در مقدمه قرطاس حدیبیه بظهور پیوسته و همچنین در باب نماز جنازه
ابی بن کعب و زدن ابو هریره بیچاره و از خلیفه اول در باب سوره برائت و سد ابواب و تفصیله فی محله و قول
و نیز در اصول امامیه الحمد لله ثابت نیست پس از محل قبول ساقط باشد و چون مستدل در مقام مذکور [illegible]
ما نیز در مطالبه دلیل اقتصار نمودیم و قد عرفت ان النبی لا یخلو فی الاحکام الدینیة الا عن وحی الهی والهیة حجة

را با دلهٔ قاهره و براهین باهره و اعتراف علمای مخالفین باثبات رسانیدیم پس آنرا مقدمهٔ فاسده باطله نامیدن مخالف مذهب فریقین شمردن چه قدر از عصبیت و عناد دور است قوله حالا این آهنگ را بلندتر نمائیم الخ بیت تو کار زمین را نکو ساختی * که بر آسمان نیز پرداختی * روایت معراج را که در کتب فریقین ماثور گشته نقل کردن و از دلالت آن بر لزوم بداء فی التکلیف چشم پوشیدن و قیاس آن با نحن فیه نمودن با وجود نسبت با عقل و فراست مجتمع نمیتواند شد غرض حال این است و استدعای تخفیف در حکمی نمودن با عدم انقیاد و امتثال امر ربطی ندارد و الادعا و تضرع و ابتهال در بارگاه احدیت معدود و در مخالفت حکم الهی نبوده باشد و لا یقول به عاقل کیف حال آنکه بعد عرض مذکور تبدیل حکم اول از درگاه صمدیت جلوه ظهور گرفت و ادعیه و تضرعات مقبول گشت بخلاف مخالفت و انکار عمر که باعث بر عدم نسخ طلب قرطاس نگردید و الا لو نسخ نادی و غوغای شدید عثمانی بر رسالتمآب بمخالفین متوجه میگردید و ازین قیاس منهدم الاساس چنان استفاده میشود که اگر حضرت عمر در شب معراج همراه آنحضرت میبودند البته کلمه ما شانه اهجر در حق حقتعالی نیز بعد تکلیف خمسین صلوة میفرمودند زیرا که کلام مذکور چنانچه منافی شان الوهیت است منافی شان نبوت نیز هست و این تجویز ثانی مستلزم تجویز اول است لاشتراک العلة و این جواب بعد التسلیم صحت روایت است و الا اکثری از علما تضعیف آن نموده اند لمخالفة مضمونه بالاصول المقررة و موافقته بمذهب المخالفین قوله و نیز مراجعت حضرت موسی الخ التفسیر در اصل معالم ملاحظه باید فرمود حضرت موسی بجناب رب الارباب عرض نموده بودند که حضرت هارون را همراه آنحضرت بفرستند تا اینکه استعفا از رفتن خود نزد فرعون نموده باشند پس این را شاهد بر جواز مخالفت حکم نمودن آوردن دلیل سفاهت اوست فخر رازی در تفسیر کبیر در ذیل تفسیر کریمهٔ فارسل الی هارون که در سورهٔ شعرا واقع است گفته و اعلم انه لیس التماس موسی ان یضم الیه هارون یدل علی انه استعفی من الذهاب الی فرعون بل مقصوده فیما سال ان یقع ذلک الذهاب علی اقوی الوجوه الی الاصول الی المراد انتهی قوله و نیز از مقررات شیعه است الخ دانستی که اصل در امر وجوب است هرگاه خالی از قرائن صارفه عن الوجوب بوده باشد فکیف اذا انضم الیه

maablib.com

۲۵۱

القرائن الدالة علیه ایضا و در ما نحن فیه شواهد وجوب بسیار ست کما مر الیه الاشارة فی صدر الکلام وجواب از تمسک باین قرائن نیز سابقا بالمعرض بیان آمد قال الفاضل المعاصر الدهلوی وجه ثانی از طعن یعنی آنکه عمر اختلاط کلام را به پیغمبر نسبت کرد پس نیز بیجاست زیرا که اول از کجا ثابت شود که گوینده این لفظ اهجر استفهموه عمر بود در اکثر روایات قالوا واقع ست محتمل ست که مجوزین آوردن کاغذ و دوات تقویت قول خود کرده باشند این کلمه را باستفهام انکاری بود یعنی هجر و هذیان بر زبان پیغمبر خود مقرر ست که جاری نمیشود پس آنچه فرموده است بآن اهتمام نمائید و آنچه نوشتن آن ارشاد میشود بپرسید که چه منظور دارند ومحتمل ست که مانعین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند که آخر پیغمبر هذیان نمیگوید وظاهر این کلمه نفهمیدیم پس باز بپرسید که آیا نوشتن کتاب حقیقة مراد ست یا چیز دیگر و وجه نفهمیدن این کلمه صریح وظاهر بود زیرا که عادت شریف آن حضرت آن بود که احکام را بزبان مبلغ میفرمود و درین جا فرمود که ائتونی اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا پس توهم پیدا شد که خلاف عادت البتة نفرموده باشند ما نفهمیدیم تحقیق باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند که آن جناب امی بودند و مشق این صنعت نداشت بلکه این صنعت اصلا از ایشان بصدور نمی آمد دفعا للتهمة موافق نص قرآن وما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک درین عبارت نسبت آن بخود فرمود اکتب لکم کتابا اینچه معنی دارد این استفهام تا که آخر کلام پیغمبر هذیان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمی نویسانید بلکه یکبار عمر بن الخطاب نسخه از توریة آورده بود آن جناب او را منع فرمود پس درین وقت که خلاف این عادت مقرره سوای قرآن بدست خود نوشتن فرمودند تعجب حاضرین را دست داده و هیچ نفهمیدند ازین راه بطریق استفهام انکاری یا استفهام تعجبی بر زبان بعض از ایشان جاری گشت اگر غرض ایشان اثبات هذیان پیغمبر میشد این لفظ نمی گفتند که باز بپرسید بلکه میگفتند که بگذارید کلام او را اعتباری نیست و تفصیل کلام درین مقام اینست که هجر در لغت عرب بمعنی اختلاط کلام ست بوجهی که فهمیده نشود و این اختلاط دو قسم می باشد قسم حصول لکنت بنابر تحیری یا انزعاجی میشود ان الثانی که آن بسبب بحة الصوت و غلبه خشکی

بر زبان بجهت ضعف آلات نطق و تکلم مخارج حروف کما ینبغی متبین نشود و الفاظ بوجه نیک مسموع نگردد و در لحوق این
حالت با نبیا نقصانی نیست زیرا که از اعراض و توابع مرض است و پیغمبر ما را نیز باجماع اهل سیر بحّة الصوت در مرض
موت عارض شده بود چنانچه در کتب صحیحه احادیث نیز موجود است قسم دوم از اختلاط آنست که بسبب غشی و صعود
بخارات بمرتبه که در تبهای محرقه اکثر میباشد کلام غیر منتظم یا خلاف معقول بر زبان جاری گردد و این امر هر چند
ناشی از امور بدنیست لیکن اثر آن بروح و مدرکه میرسد علما را در تجویز این امر بر انبیا اختلافست بعضی این را
قیاس بر جنون کنند و ممتنع دانند و بعضی قیاس بر نوم کنند و جایز شمارند و در لحوق سبب این عارضه با نبیا همه جهت
زیرا که لحوق غشی بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام در قرآن مجید منصوص است قوله تعالی و خرّ موسی صعقا
و لحوق بیهوشی در وقت نفخ صور بجمیع پیغمبران سوای حضرت موسی نیز ثابت است و صحیح قوله تعالی و نفخ فی الصور
فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و در حدیث صحیح وارد است فاکون اول من یفیق فاذا موسی
آخذ بقائمة من قوائم العرش فلا ادری اصعق فافاق قبلی ام جوزی بصعقة الطور آری اینقدر هست که حق تعالی انبیا را
بجهت کرامت و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیهوشی نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی باشد معصوم میدارد قولا و فعلا
و هر چه بر خلاف مرضی حق است از ایشان صادر نمیشود در هر حالت و پر ظاهر است که این حالت را قیاس بر جنون نتوان کرد
که در جنون اول اختلال در قوای مدرکه و روح بهم میرسد و در آخر و در قسم میباشد بخلاف این حالت که در روح اصلا
اختلال نمیباشد بلکه آلات بدنی بسبب کثافت و بخار مخالف متوجه روح بمنع آن در حکم روح نمی ماند و لهذا این حالت
استمرار و رسوخ ندارد و پس این حالت مثل نوم است که ابتدا نیز لاحق میگردد و از حالت یقظه تفاوت بسیار ندارد
نهایت کار آنکه در خواب نیز دل این بزرگان آگاه و خبردار میباشد و معهذا احکام نوم در امور یکه متعلق
بجوارح چشم و گوش میباشد تأثیر میکند و فوت نماز و بیخبری از خروج وقت آن طاری میگردد چنانچه در
کافی کلینی در خبر لیلة التعریس مذکورست و همچنین سهو و نسیان در نماز ایشان را لاحق میشود چنانچه امامیه
در کتب صحیحه خود از انبیا و ائمه وقوع سهو را روایت کرده اند و چون درین قصه بوجوه بسیار از پیغمبر خلاف آن ثابت

۲۵۴

٢٥٣

بظهور رسید چنانچه سابق مفصل نوشته شد اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا از جنس اختلاط
کلام است که در بین امراض و ضعف بعید نیست و محل طعن و تشنیع نمی تواند شد علی الخصوص که شدت درد سر و التهاب
حمی در آنوقت بآنجناب در گرفته بود جایز نیست دیگر صحیح این معنی را این استفهام معلوم میشود که گفتند باشان اهجر استفهموه
و مقصد از راه مراعات ادب این گوینده هم جزم نکرد و بسبیل تردد گفت که آیا اختلاط کلام است یا نه فهمیم بار دیگر استفهام
کنیند تا واضح فرماید و متیقظ و هوشیاری ارشاد کند تا دوات و کاغذ بیاریم و الا در گذریم که چندان حاجت نیست اگر تنتز
مینمائیم بر تقدیریست که قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد و اگر قسم اولش مراد باشد یعنی این مضمون را
خلاف عادت پیغمبر می بینیم مبادا بسبب ضعف ناطقه الفاظ آنجناب را بخوبی در یافته باشیم الفاظ دیگرست تا خیر دیگر
می شنویم بار دیگر استفهام کنیند تا واضح فرماید و بیقین معلوم کنیم که همین الفاظ است انگاه دوات و کاغذ
بیاریم پس اصلا اشکال نمی آید **اقول** درین مقام طرفه خبطی بکار برده و دو لفظ هذیان و بیهوده سرائی و خلط
کلام را داده اولا بیان حقیقت خود لفظ هذیان که مرادف هجرست چنانچه کلام علمای سنیان ناطق است
بر زبان نیاورده و اکتفا بر لفظ اختلاط کلام نموده و نفهمید که مآل و مرجع اختلاط کلام نیز همان هذیان است
چنانچه خود و تابعین و متبعین کلام که وجه ثانی را نقل کرده تصریح کرده بانکه هذیان و اختلاط کلام را بآن حضرت
نسبت داده این عطف تفسیری صریح است در ترادف و اتحاد معنی کما هو المتبادر من ذلک الکلام عند
اولی الافهام پس درین مقام سوای اخفای حق امر دیگر از عدم ذکر لفظ هذیان مراد تا می تواند بود و ثانیا اینست که
اهجر بدون استفهام یا بهمزه ذکر کرده حالانکه در صحیح مسلم که از اصح کتب در نزد اهل سنت شمرده فقالوا لفظ
ان رسول الله یهجر بدون استفهام مذکورست و فی بعض النسخ علی ما نقل عنه قال عمر یهجر رسول الله مذکورست و در کتاب
المختصر لاسمعیل بن علی بن محمد بن شاهنشاه مذکورست که فقال بعضهم ان رسول الله یهجر و در مسند احمد بن حنبل و غیر آن از اسانید
هجر و هذیان را نسبت ایشان بجانب صراحة مذکورست چنانچه در صدر کلام با تمام توضیح و تفصیل تحریر رقم آمده
فارجع الیه و کن من المتذکرین **قوله** زیرا که اول از کجا ثابت شود که گوینده این لفظ اهجر استفهموه عمر بوده و در

روایات قالوا واقع است اقول این کلام مورد ملام ناشی است از عجیب و عدم اطلاع بر کلام علمای اعلام اهل نحله
خود وش چه سابق دانستی که ابن اثیر و شارح مشکوة تصریح نموده اند باینکه قائل این قول مثل قول عمر بوده است
قال اکثروا اللغط ای اختلف کلامه بسبب المرض علی الاستفهام ای هل تغیر کلامه واختلط لاجل ما به من المرض ولا یجعل
اخبارا فیکون من الفحش او الهذیان والقائل عمر ولا یظن به ذلک انتهی ومثله فی نهایة ابن الاثیر صاحب جامع
الاصول سبحان الله علمای محدثین ایشان تصریح مینمایند که قائل این قول عمر بوده و شاه صاحب از نهایت جهل و قلت حیا
انکار آن میفرمایند و بر عاقل خبیر مخفی و پوشیده نیست که شارح مشکوة و ابن اثیر از طرف خود در این کلام واقع شده
وجه ترجیح روایت استفهامیه بر غیر استفهامیه چنین قرار داده اند که اگر استفهام باشد معنی آن تغیر کلام و اختلاف آن بسبب
مرض خواهد بود و اگر اخبار باشد بمعنی فحش و هذیان خواهد بود و چون قائلش عمر بوده با وجود چنین گمان نتوان کرد که
اسناد هذیان بسید انس و جان نموده باشد و این کلام هم بالکلیه بی معنی نیست چه ظاهر است که معنی لفظ و حال اسناد و اخبار
متفاوت نمیشود و در هر دو تقدیر بمعنی فحش و هذیان از لفظ هجر مراد خواهد بود و غایة ما فی الباب تقدیر استفهام
تجویز اسناد هذیان بآن حضرت خواهد بود و بر تقدیر اخبار اسناد و اثبات آن هم بود و منافی شان نبوت و مشتمل بر سوء
ادب و بیحیائی نسبت بآن جناب است کفر قائل است و چون قائلش عمر بود و چنانچه خود و شاه صاحب آن اعتراف نموده
مقام استفهام انکاری نباشد چه او از جمله بالغین فی ما کان نبوده و استفهام انکاری را قبل بالغین صدور داد اما اینکه
گفته ولا یظن ذلک پس اگرچه بحسب اعتقاد سنیان صورت صحتی دارد اما بر شیعیان بهیچگونه حجت نمیتواند شد بلکه
اگر در ماجرای صدیقیه مولفة القلوب بودن حضرت عمر و انکار موت جناب رسالتمآب که از جلالت پناه الظهور
رسیده و تجدید ایشان در باب تواد و محبت بآنحضرت که عادات ایشان بوده تامل نموده شود یقین باطن مسائل
بتعیین سنیان ان شاء الله حاصل خواهد شد که اسناد هذیان از قربت ایشان عمر از استفهام لیس در حقیقت دال اخبار
کرده و صحیح مسلم مسطور گشته و آن اصح الکتب نزد ایشان است ترجیح روایت استفهامیه نشده باشند تا ملاحظه کاهریر
مرید از صحاح ایشان موجود است تکذیب احدی الروایتین ممکن نیست و نظر بعادت عمری هم نظر باینکه روایت اسناد عمر

هجر النبی لیبالی البشر از اخبارات متفق علیها و اتفاقی بر اختلاف رجحان مبین دارد پس وجوه اعتبار استفهامیه رجحان باشد
استفهامیه با وجود احتمال استفهامیه پس اگر چه زید فرقه حقه از موضوعات اهل سنت است که برای اخفای عار رستگار عمر
همزه استفهام را زیاده ساخته اند لیکن چون اهل سنت جمع بین الروایتین باین نحو اولی است که وجوه اعتبار استفهام را
نسبت بعمر نمایند و چون البته بنای عمر شکی در دل اتباع او هم بهم رسید بر سبیل شک تردد سوال کردند که آیا
آنحضرت هذیان گفته و هذا منتهی التحقیق لقائلیه و العفو قوله محتمل است که مجوزین آوردن قرطاس الخ مردود است
اولا بانکه بنابر تصریح علمای اهل سنت قائل آن عمر بوده و او از مانعین بوده نه مجوزین و ثانیا این تاویل علیل
نظر بروایت صحیح مسلم و مسند احمد بن حنبل و اعتراف ملا یوسف واعظی باسناد عمر هجر النبی بآن جناب پس از معرض
اعتبار ساقط باشد و ثالثا کلمه قد غلب الوجع و حسبنا کتاب الله که بالاتفاق بر زبان عمر جاری شده در معنی
هذیان است بآن حضرت پس توجیه غیر وجیه که ذکر کرده مفید نبوده باشد و با این کلمات نمی سازد و لن یصلح العطار
ما افسد الدهر و رابعا قول استفهموه و لیس محل تحیت از انکه استفهام انکار نبوده چه مفاد آن نفی هجر است و ظاهر است
که مجوزین نافی اسناد هجر بودند پس استفهام از آن حضرت چرا میکردند چه استفهام و استخبار از مراد آن حضرت
دلالت بر شک دارد یعنی باز پرسید تا معلوم شود که بر سبیل جد گفته یا هذیان محض بوده است پس حمل آن
بر انکاری صوری نتوان نموده باشد و آنچه از غایت سفاهت گفته که آنچه فرموده است بآن اهتمام نمایند آنچه لو تنبیه
آن ارشاد میشود و پرسید چه منظور دارند تشبیه بکلام مجانین است چه آنحضرت طلب دوات و کاغذ میفرمود
که درین مقام آن احتمال ساختند یا می گفتند احضروه و اعطوه در ین مقام استفهموه مصرح تر دارد لغو معنا و کلام بی نفع
منافی نفرموده بود تا استفهام از معنی آن می نمودند پس استفهام درین مقام ربطی نداشت از زمین تا آسمان فرق
بسیار است قوله و محتمل است که مانعین گفته باشند این کلام هجر نبود یا لغت و تشبیه بکلام مجانین و سکران نبود اگر
چون حرف میگوید کلام مثل کلام مانعین بوده و معلوم است که مانعین منع از احضار دوات و قرطاس کرده منع نموده
انها عمر بن الخطاب بود و دیگران تابع قول القول ما قاله عمر و مقاله المجوزین القول ما قاله رسول الله میگفتند و با هم

255

تدافع و تمانع و تنازع داشتند پس استفهام انکاری از ایشان صورتی نخواهد داشت و آنچه گفته که ظاهر این کلمه یعنی لم یم
بمعج و محمل است زیرا که اولاً معنی این کلمه از متشابهات نبوده تا آنرا الی نفهمیدند و ثانیاً اگر آن کلمه را نفهمیده بودند می بایست
که در مقام استعلام باشند نه آنکه علم مخالفت آنحضرت برافراشته زبان بکلمه ان النبی قد غلبه الوجع حسبنا کتاب الله گشایند
و کتاب خدا را بهانه دست آویز خود کرده رد قول آنحضرت نمایند و تمسک کنند بآیه الیوم اکملت لکم دینکم چنانچه مریدان
عمر از پیش خود توجیه نا موجه تراشیده اند با آنکه با وجود اعتراف بآنکه ایشان تابعین بوده اند ادعای عدم فهم مراد آنحضرت
بغایت عجیب و طریف چه منع شیء بعد فهم شیء می باشد نه در حال عدم فهم کلام بلی اذا لقیت جلباب الحیاء فاصنع ما شئت
هر گاه از حیا دست برداشتی هر چه خواهی بگو اما آنچه در بیان وجه عدم فهم کلمه مذکوره گفته که عادت شریف آنحضرت آن بود
که احکام الهی را انجد التنجیت میفرمود الخ پس کاش میفهمید که عادت شریف عمر همواره انکار احکام و اوامر آنحضرت بود
چنانچه در ماجرای حدیبیه و ضرب ابوهریره و قتل اساری بدر و غیر آن از مواضع شتی بظهور رسیده و خود در کلام سابق
در مقام افتخار ذکر کرده پس اگر در همه این مواضع آنحضرت فرموده بود که ان الله امرنی بکذا و باز حضرت عمر مخالفت
آن فرمودی لا محاله بکفر ایشان قائل باید شد و ایضاً در صورت نزول وحی و کتاب موافق رای ابن الخطاب مجبور
نداشته باشد مگر آنکه بگویند که پیغمبر خدا بدروغ میفرمود که ان الله امرنی بکذا نعوذ بالله من ذلک و اگر در مواضع مزبوره کلمه
مذکوره نفرموده پس عادت شریف آنحضرت را از کجا باثبات رسانید بلی عادت شاه صاحب همین است که دعاوی بلا دلیل می نمایند
و هر چه در دل می آید کورانه بزبان میرانند و نیز میگوئیم که در باب تامیر اسامه که در عین مرض از امر آنحضرت بود یا امر
آنحضرت مقید بکلمه ان الله امرنی بوده یا نه بر تقدیر اول چرا خلیفه ثانی مخالفت امر الهی کرده از ابوبکر التماس نموده بودند
که معزولی اسامه بگیرد اگر حسب بن تجربه از زیاده باشد امیر لشکر کرده اند و بر تقدیر ثانی چون خلاف عادت آنحضرت
بود چرا صحابه کبار بکلمه اهجر استفهموه زبان نگشادند چرا ابوبکر در جواب عمر بریش او گرفته گفت ثکلتک امک یابن
الخطاب رسول الله اسامه را امیر لشکر ساخته تو میخواهی که عوض او دیگری را نصب سازم آیا ابوبکر از عادت شریف
آنحضرت واقف و مطلع بوده یا عمر و کیف کان این صحابه کبار از عادت سید ابرار خبردار نباشند و این تا عجب

معاندرا اطلاع بر آن حاصل است که الحسنی محتاج ما انکه آنجناب بشق صفت کتابت ... لیس آنچه اهانه و حیله

عدم فهم کلام ساختن بر ناسی اجهل اهل محال با قوال علمای خود دیده هست و عمده غرض ناصبی این است که چون

عمر نسبت هذیان بسوی آنحضرت داده بود گردید و تجه بر هذیان کرده بود این هم بر شید و میخواهد که بدلیل اثبات هذیان آنحضرت

نماید چه هرگاه مزعوم ناصبی آنست که کتابت از آنحضرت مطلقا بوقوع نیامده پس لامحاله اکتب لکم کتابا هذیانی بود اینجا بنحو

و الاصحابه معنی آنرا نفهمیدند پس بظاهر بنا بر پرده داری اظهار اسلام انکار هذیان منافقانه می نماید و در پرده اثبات

آن میخواهد بالجمله نفی کتابت مطلقا از آنحضرت ثابت نمیشود غایة ما فی الباب آنحضرت امی بوده باین معنی که تعلم صنعت

کتابت و فنون علوم نفرموده و لم یکن یحسن الکتابة نه آنکه مطلقا نمی نوشت کیف لا و بخاری روایت کرده در باب

صلح حدیبیه فاخذ رسول الله الکتاب و لیس یحسن یکتب فکتب هذا ما قاضی علیه محمد بن عبد الله و کذا اخرجه النسائی و احمد و

لفظه فاخذ الکتاب و لیس یحسن ان یکتب فکتب مکان رسول الله هذا ما قاضی علیه محمد بن عبد الله و این روایت

صریح است در کتابت آنحضرت ایضا کرمانی در شرح صحیح بخاری در ذیل شرح حدیث قرطاس نوشته فان قلت ۲۵۷

معنی اکتب رسول الله کان امیا قلت الامی من لا یحسن الکتابة لا من لا یقدر علی الکتابة و قد ثبت فی هذا الصحیح ان

رسول الله کتب بیده او هو من باب المجاز ای امر بالکتابة نحو کسا الخلیفة الکعبة ای امر بالکسوة و اکتب مجزوم جواب

للامر و یجوز الرفع بالاستیناف انتهی سبحان الله کرمانی را معنی کلام آنحضرت مفهوم شود و حضار صحابه کبار معنی آنرا

نفهمیدند و در پی استفهام و استعلام باشند بالجمله بر هر دو تقدیر که کرمانی ذکر کرده معنی کلام آنحضرت وضوح تمام دارد

در صورت احضار دوات و قرطاس مطابق امر آنحضرت واجب باشد و مقام استفهام نبوده باشد چه این مجاز هم

از مجازات شایعه رایجه است که خفائی ندارد پس استفهام یعنی چه صاحب مواهب لدنیه نوشته که ابو الولید باجی تمسک نموده

بروایت حدیبیه که الفاظ سطور گذشته و ادعا این معنی کرده که آنحضرت بدست حق پرست خود لفظ محمد بن عبد الله

نوشت بعد ان لم یکن یحسن الکتابة پس علمای اندلس بر او تشنیع نمودند و متهم بزندقه ساختند و گفتند که این ادعای او

مخالف قرآنست پس بر آن زمان علما جمع شدند پس غالب آمد بر ایشان ابو الولید باجی و قال هذا لا ینافی القرآن بل یؤخذ

من مفهوم القرآن لانه قيد النفي بما قبل ورود القرآن فقال تعالى وما كنت تتلو من قبله من كتاب ولا تخطه بيمينك
وان تحققت اميته وتقررت بذلك معجزته وامن الارتياب في ذلك لا مانع من ان يعرف الكتابة بعد ذلك من
غير تعليم فيكون معجزة اخرى وذكر ابن دحية ان جماعة من العلماء وافقوا الباجي على ذلك منهم شيخه ابو ذر الهروي وابو الفتح
النيسابوري وآخرون من علماء افريقية واحتج بعضهم لذلك بما اخرجه ابن ابي شيبة من طريق مجالد عن عون بن
عبد الله ما مات رسول الله حتى كتب وقرأ قال مجالد فذكرته للشعبي فقال صدق وقد سمعت من يذكر ذلك
وقال القاضي عياض وردت آثار تدل على معرفة حروف الخط وحسن تصويرها كقوله لكاتبه ضع القلم على اذنك
فانه اذكر لك وقوله لمعوية الق الدوات وحرف القلم واقم الباء وفرق السين ولا تعور الميم الى غير ذلك
قال وهذا وان لم يثبت انه كتب فلا يبعد ان يرزق علم وضع الكتابة فانه اوتي علم كل شيء انتهى موضع الحاجة
من كلامه وازين كلام بثبوت رسيد كه اكثر علماى كبار سنيان قائل بوقوع كتابت از آنحضرت گشته اند ونيز واضح
ولائح گرديد كه آية وما كنت تتلو من قبله الخ كه ناصبي احزاب ومثبت آن شده اند دلالت بر مدعاى ايشان
ندارد بلكه در لفظ من قبله اشعار بوقوع كتابت آنحضرت بعد نزول قرآن هست وهذا هو المطلوب تمثيل انا تعجب
كمثل الذين حملوا التورية ثم لم يحملوها قوله ونيز عبارت آن جناب بروايات ظاهر اصلحنامه حديبيه ازين باب
داخل قرآن شريف بيشمار ليكن برين تقدير مشكل اينست كه قائل بنقصان قرآن شود وفاتحه طعنه زنى
بر شيعيان در باب نقصان آن نوشته وبالجمله در مقامات تماشا عداوت آل عترت طاهره معتاد گشته بانكه هر دعوى
كه نمايد بلا دليل و برهان گور ساز ظرفه تر آنكه مطلع صحيح مطلقا در اين سخن ضرورت ذكر آن نبوده خود نيز بمقام
بيان شيعيان مى آرد وشنايع اعمال عمر را منجر بسوى اين مكافات بسبب هجر وهذيان كه مصداق وما ينطق عن الهوى
است كه از پيراو سر زده مرديد در اثبات آن گشته مصدر المعنى است كه ذكر خواندن عمر توريت را در مقام بيان
كرده حالانكه آن جزا دلالت صريحه بر كفر ونفاق عمر دارد ونص صريح هست چنانكه او رغبت بيهود ونصارا
اما ثاني پس كه صاحب مشكوة آورده ان عمر بن الخطاب اتى رسول الله بنسخة من التورية فقال يا رسول الله

نسخة من التوریة فسکت فجعل یقرء و وجه رسول الله یتغیر فقال ابو بکر ثکلتک الثواکل اما تری ما بوجه رسول الله
فنظر عمر الی وجه رسول الله فقال اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله رضینا بالله ربا و بمحمد نبیا فقال
رسول الله والذی نفس محمد بیده لو بدا لکم موسی فاتبعتموه انتهی ازین حدیث صریحست در انکه عمر بسبب نفاق و رغبت
بسوی مذهب یهود مطالعه تورات می نمود چنانچه آن جناب زجر او فرمود که اگر حضرت موسی برای شما ظاهر شوند
تبعیت ایشان خواهید کرد پس این حدیث زیاده طعن عمر می گشته و نعم ما قیل ز دنیا بحالت سفیه نغمه
خرافات بالا از زبان سر زده و دوستی عمر بیان معایب و مثالب و از کمال سفاهت نماید بلیت و دشمن دانا که
الی جان بود به بهتر از آن دوست که نادان بود و کاش بیان میکرد که این حدیث را در مقام کدام لطف
و یا دعوا وجه علاقه دارد اولا ادعا این معنی کرده بود که سوای قرآن چیزی دیگر نمی نویسانیدند و در مقام استشهاد
این قصه را ذکر کرده که مطلقا ذکر نوشتن و نویسانیدن در ان نیست همانا که بسبب عصبیت و عناد و سکر محبت
خلیفه خود اختلال دماغ بهم رسانیده بیهوده سرائی و هذیانها را شعار خود ساخته هیچ یاد نمی آید و هر چه میگوید نمی فهمد
که چه میگوید عجب که حدیث دیگر که مشتمل بر ذکر کتابت تورات بوده فاضل معاصر ذهول از ذکر آن نموده فی
المشکوة عن جابر عن النبی حین اتاه عمر فقال انا نسمع احادیث من یهود تعجبنا افتری ان نکتب بعضها فقال امتهوکون
انتم کما تهوکت الیهود والنصاری لقد جئتکم بها بیضاء نقیة و لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی انتهی و این
روایت نیز صریحست در سلب ایمان از خلیفه ثانی و دلالت بر تهوک و تهود او دارد و لیکن
این حدیث نیز لیاقت احتجاج ندارد چه دعوی شاه صاحب آنست که غیر از قرآن
هیچ چیز را نمی نویسانیدند و این خبر دلالت نمی کند مگر بر نهی از کتابت
تورات که ناشی از سیلان بسوی مذهب یهود بود و این هذا من ذاک فلیضحک
قلیلا و لیبک کثیرا فانه ما کان ما فیه بصیرا قوله اگر غرض ایشان اثبات زبان
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله میشد الخ دانستی که بنا بر روایت صحیح مسلم و مسند احمد بن حنبل و غیر آن

از کتب معتبره و هم باعتراف قاضی عیاض و غیره از علمای معتبرین این فرقه هذیان و هجر و هذیان علی سبیل البت
و الایقان بدون استفهام مروی گردیده لکن بر تقدیر تحاشی علما ازین مقاله حرمت خلیفه و احترام حال حضرت ال
روایت استفهامیه اختیار کرده اند تا باشد که پرده بر روی سیاه و شنائع مکابره دارد دیگر علمای فرقه حقه برای ایشان
و جای پناهی بوده باشد علاوه آنکه استفهام انکاری از عین حیثیتی نماند پس لامحاله هنا بر شک و تردد خواهد بود و آن
مستلزم تجویز هذیان است و هو کاف فی الطعن و آنچه گفته اند که میگفتند که بگذارید کلام هذیان را اعتباری نیست
از غایت سفاهت است و الا معنی حسبنا کتاب الله غلبه الوجع و قول بالعین القول ما قاله عمر همین است که کلام پیغمبر
اعتباری ندارد و نه از هجر و هذیان گفته چنانچه بر منصف لبیب مخفی نیست و معروف است الکنایة ابلغ من التصریح قوله و حاصل
کلام و در مقام التشاجر حالا نشاء ای بی پرده بلا تحاشی تشنیعا بعض الازواج و ست از غیبت تام فتیل الیه آخر خود
در صدد اثبات هذیان پیغمبر خدا شده هما که عرق حمیت و تعصب در کل حمایت خلیفه بحرکت آمده کاش از اول امر الزام
این امر می نمودند و این رو سر را که در باب استفهام انکاری و غیر انکاری برای انکار سیئات عمر هذیان را با آنحضرت بر خود
گوارا کرده نمی دانند و امر گوارا نمی ساختند بالجمله لابد که عثمان بلکه ابو بکر هم هذیان نه یا با تامل صحیح منعطف سازیم
پس میگوییم که انتقاض کلام را در یوم منعقد ساختن از قسم خلط و خبط است و مردود است بچند وجه اما اولا پس از آن
جهت که مبنای اول عمر خود را معترف بدلیل مناسبات و از اقوال لغویین و اهل لغت با اثبات میرسانند که کلامی را
که هجر گفته شود مانند آن مفهوم نبوده باشد هجر نمی مانند لکن بنا بر عادت مستمره خود این دعوی را نیز مثل سائر دعاوی
خود بلا حجت و برهان نقل کرده و بنا بر آنچه صنادید لغویین نوشته اند معنی هجر هذیان است و بس قال الجوهری
فی الصحاح و الهجر ایضا الهذیان و قد هجر المریض یهجر هجرا فهو هاجر و الکلام مهجور قال ابو عبید یروی
عن ابراهیم ما یثبت هذا القول فی قوله تعالی ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا قال قالوا فیه غیر الحق الم تر الی
المریض اذا هجر قال غیر الحق و عن مجاهد نحوه و الهجر بالضم الاسم من الاهجار و هو الافحاش فی المنطق و الخنا
قال الشاعر کما جدة الاعراق قال ابن خیره علیها کلاما جار فیه و اهجرا و کذا اکثر الکلام فیما لا ینبغی قال

الفیروزآبادی فی القاموس الهجر بالضم القبیح من الکلام و قال فی نومه و مرضه و یهجر و الهجره هذی و قال فی
الصحاح ... هذی یهذی ... التکلم بغیر معقول لمرض او غیره و الاسم کهذا و قال ابن درید فی جمهرة اللغة هجر المریض
یهجر هجرا اذا هذی و الهجر بالضم المنطق القبیح من الکلام و فی الحدیث لا تقولوا هجرا و اما ثانیا پس بنا بر تقدیر تنزل و تسلیم
میگوییم که اگر ... صاحب هجر و بیان اختلاط کلام هجر است پس صحیح آن متعلق ... است و اگر مراد ... است که در تکلم فهم
این ... قسم اول ... میتواند شد ... حاشا که حقیقت حال ... سؤال ... باشد چه اگر بجهت صوت و مرض
مرض که او ... آن جناب ... مانع ادراک الفاظ ... کسی کلام آنحضرت را ادراک کند حال
آنکه بالاجماع ... کلام آنحضرت که ... ایتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده باشد همه کس شنیدند
و فهمیدند اگر بجهت صوت مانع بود این ... نقل ... که آنحضرت چنین فرموده و هم بالاجماع کلام آنحضرت
... یعنی ... الکرمانی فی شرح صحیح البخاری و کلام آنحضرت
لا ینبغی عند النبی التنازع همه فهمیدند و هیچ کلامی از آنجناب صادر نشده بود که فهمیده نشود و محل اشتباه باشد
پس این احتمال که ... نشده ... باشد ... از وصایای آنحضرت بعد این کلام
نقل کرده اند همه فهمیده بودند پس بجهت صوت ... علاوه آنکه عدم فهم الفاظ باعث تنازع ...
... و حکم کردن ... از ... انجناب ... الفاظ ... [illegible]
و ... است که ... اما ثالثا پس بنا بر تقدیر استفهام ... که در صحیح بخاری و غیره نوشته اند
... اگر ... استفهام انکاری ... بالاجماع ...
... که آنحضرت بجهت ...
... استفهام ... [illegible]
... اقوال علما ... [illegible]
... [illegible]

بوده‌اند مثل نافه عشر دوست و باور انکار آن نمیرود و توجیهات غیر وجیه برای آن شایان میساختند عینی
شارح صحیح بخاری گفته قوله اهجر استفهموه بهمزة الاستفهام الانکاری عند جمیع رواة البخاری وفی روایة
هجر بدون الهمزة وفی روایة الکشمیهنی هجر هجر رسول الله بتکرار لفظ هجر قال قاضی عیاض معنی هجر فحش یقال
هجر الرجل اذا هذی واهجر اذا افحش قلت نسبة مثل هذا الی النبی لا یجوز لان وقوع مثل هذا الفعل منه مستحیل
لانه معصوم فی کل حالة فی صحته ومرضه لقوله تعالی وما ینطق عن الهوی ولقوله انی لا اقول فی الغضب والرضا
الا حقا وقد تکلموا فی هذا الموضع کثیرا واکثره لا یجدی فالذی ینبغی ان یقال ان الذین قالوا ما شانه اهجر
او هجر بالهمزة وبدونه هم الذین کانوا قریب العهد بالاسلام ولم یکونوا عالمین بان هذا القول لا ینبغی ان یقال
فی حقه لانهم ظنوا انه مثل غیره من حیث الطبیعة البشریة انتهی و این عبارت هرچند فایده دلالت دارد اول
انکه باعتراف علمای ایشان روایت هجر بدون همزه استفهام ثابت است و در بعضی بتکرار هجر یا تاکید هذیان وارد شده
دوم انکه معنی هجر فحش و هذیان است سوم انکه نسبت این بسوی پیغمبر جایز نیست بنا بر قول حق تعالی وما ینطق عن
الهوی چهارم انکه اکثر اجوبه علمای اهل سنت از محل اعتبار ساقط است و لا یجدی نفعا پنجم انکه چاره بغیر ازین نیست
که چنین کلام را نسبت کرده شود بکسانیکه قریب العهد باسلام بوده‌اند و ظن میداشتند که حضرت را عصمت در رسالت نه
بوده زیرا که هجر مثل بشر است این جمله هاست که حمزه از زبان ایشان صادر باید ساخت لیکن بعضی ولی در تصحیح
العطار یا افسد الدهر این حیله هم ابرو کور کند ... آورده و دانستی که ابن الاثیر جمله ... اعتراف نموده‌اند
بانکه قایل قول مذکور عمر بوده اللهم الا ان یقال چون حضرت ایشان ملحظ جمیع مؤلفة القلوب و منافقین شمار
تصریح عینی بوده‌اند الهی جمله قریب العهد بالاسلام محسوب بوده باشند هشتم آنکه جمله استفهامیه ...
غیر استفهامیه گردانیده تصریح کرده بانکه اهجر ... الهمزه ... قریب العهد بالاسلام بوده‌اند
صادر شده احتمال حمل استفهام بر انکار چنانچه ... بسیاری از اسلاف ... التحفه نقل کرده ...
قابل اعتبار نیست قوله ثم انه اختلط علی الناس ...

۲۶۳

است کسانیکه تجویز نموده اند قیاس بر نوم کرده جایز شمرده اند و شناعت در صدد ترجیح همین قول بر ابن عمر گشته اند
پس میگوییم که شناعت درین مقام خود اسناد هذیان بجناب رسول صلی الله علیه و آله بان صریح باشد و عجب که سفیان با این اسناد
هذیان بان صریح و دعوی مسلمانی را معنی نخواهند شد الا که استفهام را ملحق ترشید و انکار اسناد و عمومیت آن بآنحضرت
نکنید و عمومات و اطلاقات آیات مثل قوله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و قوله ان اتبع الا ما یوحی الی
مانند آن تکذیب مضمون آیات را بمعنی نماید و اعتماد بر امر و نهی و اخبار و رجال امر حق باقی نمی ماند چنانچه قاضی عیاض در شفای
خود گفته و اما قوله فقد قامت الدلائل الواضحة بصحة المعجزة علی صدقه واجمعت الامة فیما کان طریقه البلاغ انه معصوم
فیه من الاخبار عن شیء منها بخلاف ما هو به لا قصدا و لا عمدا و لا سهوا و غلطا بعد ازان در فصل تالی این فصل
گفته و اما ما لیس سبیله سبیل البلاغ من الاخبار التی لا مستند لها الی الاحکام و لا اخبار المعاد و لا تضاف الی وحی
بل فی امور الدنیا و احوال نفسه فالذی یجب اعتقاده تنزیه النبی عن ان یقع خبره فی شیء من ذلک بخلاف مخبره لا عمدا
و لا سهوا و لا غلطا و انه معصوم من ذلک فی حال رضاه و فی حال سخطه و جده و مزحه و صحته و مرضه و دلیل ذلک
اتفاق السلف و اجماعهم علیه الی آخر ما افاده و اجاد پس دعوی اختصاص تجویز هذیان که مستلزم تجویز غلط در اخبار
احکام در وقت مرض است منافی دعوی اجماع مذکور باشد و باعث رفع تمام عبادات مستمره را انکار نشده بلا نقل
اقوال و دعوی اختلاف نموده حال آنکه اجله محققین ایشان تنصیص و تصریح بنفی هذیان نموده اند و اجماعا اگر
بعضی از متعصبین جانب داران عمر مثل صاحب تمام قائل بتجویز شده باشند از محل اعتبار ساقط بوده باشند و نیز قاضی عیاض
گفته فان قلت قد تقررت عصمة النبی صلی الله علیه و آله فی اقواله فی جمیع احواله و انه لا یصح منه فیها خلف و لا اضطراب
فی عمد و لا سهو و لا صحة و لا مرض و لا جد و لا مزح و لا رضا و لا غضب لکن ما معنی الحدیث فی وصیته التی
حدثنا فلان عن فلان و ذکر اسناده الی ان قال عن ابن عباس قال لما احتضر رسول الله صلی الله علیه و آله و فی البیت
رجال فقال النبی هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده فقال بعضهم ان النبی قد غلب علیه الوجع الحدیث و فی روایة
ایتونی اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فتنازعوا فقالوا ما له اهجر استفهموه فقال دعونی فالذی انا فیه خیر

[illegible]

وفي بعض طرقه ان النبي يهجر وفي رواية هجر وفي رواية اهجر وفي رواية اهجر او غيره فقال عمر ان النبي قد اشتد به الوجع
عندنا كتاب الله حسبنا وكثر اللغط فقال قوموا عني وفي رواية فاختلف اهل البيت واختصموا فمنهم من يقول قربوا
اليه يكتب لكم رسول الله كتابا ومنهم من يقول ما قال عمر رضي الله عنه قال العلماء في هذا الحديث النبي غير معصوم
من الامراض وما يكون من عوارضها من شدة وجع وغشي ونحوه مما يطرأ على جسمه معصوم من ان يكون منه من القول
اثناء ذلك ما يطعن في معجزته ويؤدي الى فساد في شريعته من هذيان او اختلال كلام وعلى هذا لا يصح ظاهر رواية من روى في
الحديث هجر اذ معناه هذى يقال هجر هجرا اذا هذى واهجر هجرا اذا افحش واهجر تعدية هجر وانما الاصح والاولى اهجر على طريق
الانكار على من قال لا تكتب ثم قال وان يحمل ان قول القائل هجر او اهجر كان دهشة من قائل ذلك وحيرة لعظم
ما شاهد من حال الرسول وشدة وجعه وهول المقام الذي اختلف فيه عليه والامر الذي هم بالكتاب فيه حتى لم يضبط هذا
القائل لفظه واجرى الهجر مجرى شدة الوجع لا انه اعتقد انه يجوز عليه الهجر انتهى و نووي در شرح صحيح مسلم با نقل عن القاضي
عياض گفته قوله هجر رسول الله هكذا في صحيح مسلم وفي غيره اهجر على الاستفهام وهو اصح من رواية من روى هجر و يهجر لان
هذا كله لا يصح منه لان معنى هجر هذى وانما جاء هذا من قائله استفهاما للانكار على من قال لا تكتبوا اي لا تتركوا امر
رسول الله وتجعلوه كامر من هجر في كلامه لانه لا يهجر وان صحت الروايات الاخر كانت خطأ من قائلها قالها بغير تحقيق
بل لما اصابه من الحيرة والدهشة لعظيم ما شاهده من النبي من هذه الحال الدالة على وفاته وعظيم المصاب به وخوف الفتن
والضلال بعده واجرى الهجر مجرى شدة الوجع انتهى پس درين كلام تصريح كرده بامتناع هذيان بر آنحضرت
و بانكه قائل هجر از جهت حيرت و اضطراب بي تحقيق و تثبت اين كلمه هيچ را بر زبان آورده بود و مطلب
همين عبارت را طيبي در شرح مشكوة نيز ذكر كرده و لفظ كانت خطأ من قائلها [illegible] ازان آورده است والعجب [illegible] كه
طيبي انكار [illegible] استفهام و غير استفهام [illegible] صحابه [illegible] الاسلام [illegible] نموده
بس قائل شدن بتجويز هذيان در حقيقت خروج از اسلام است و [illegible] استنكاف [illegible] آن حضرت وظاهرا
اين [illegible] باظهار اسلام است كه چنين جرم [illegible] بر زبان آرد طرفه آنكه [illegible] ميگويد كه [illegible]

٢۶٣

[illegible]

٢٦۵

که حق تعالی انبیا را بجهت کرامت و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیهوشی نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی میباشد
معصوم میدارد قولاً و فعلاً و هر چه در حالت صحت از ایشان صادر میشود در هر حالت پس در صورت تعنت عمر و عدم امتثال
آنحضرت سراسر باطل و خلاف حق بوده باشد و معلوم است که بنابر تصریح ارباب لغت امر که مریض در حال مرض خلاف حق گوید
کو به هجر و هذیان نامیده میشود و مطلق کلام مریض را نمیگویند پس تأویل لا بتفصیل فائده عاید بحال عمر نمیتواند ساخت
و در همین مقام طرفه خبطی بهم رسانیده و از تناقض و تهافت در کلام خود داده که اثبات هذیان نموده و از اختلال
قرار میدهد و گاهی گریزان مثل روباه بازی نموده این طرف و آن طرف در سوراخ استفهام منجحر دو باز انکار صدور غیر حق
بر زبان پیغمبر در حال مرض و بیهوشی می نماید و بیچاره نمیداند اگر امر خلاف حق در هر حال بر زبان شان جاری نمیشود
پس اختلاف در ثبوت هذیان چه معنی دارد و ظاهر تا حال از معنی هجر و هذیان هم اطلاعی ندارد یا دیده و دانسته چشم از آن
می پوشد و مثل دیوانگان آنچه در دل اوست بر زبان می آرد و ماجرای عجیب و نیز شگرف اینست که با وجود آنکه شاه صاحب ا
پاس و رعایت خلیفه از ایمان و اسلام دست برداشته خلاف جمهور علماء مذهب خود در پی اثبات هذیان پیغمبر شده اند باز کلام
خلیفه ممکن نیست و رهائی ایشان از کفر و نفاق متصور نیست زیرا که بالاجماع و الاتفاق در آن وقت العیاذ بالله تکلم پیغمبر
که ناشی از هذیان و شدت مرض و غلبه وجع باشد یا موهم آن بر زبان مبارک جاری نشده و احدی از مخالف و مؤالف و مسلم
و منافق آن را نقل نکرده و آنچه فرموده بود دلالت بر کمال ثبات حواس و صحت عقل و تیقظ و هوشیاری دارد و وصایای
مستحسنه را بیان فرموده پس اسناد هذیان بآنجناب بکمال بیدینی و بیحیائی بوده باشد و همچنین تحیر ان در آن وقت حضرت آیات
مطلوب نامی اینست که حال آنحضرت در باب تجویز هذیان بسبب شدت وجع و التهاب حمی مثل حال سایر مردم بوده باشد معلوم نیست
که اگر پادشاهی عظیم الشان باشد و در آخر عمر در حال مرض خود خواهد که وصیتی نماید و رعایا را از تباهی و خسران نجات
دهد و بکمال تیقظ و هوشیاری طلب دوات و قرطاس نماید و هیچ کلمه که دلالت بر عدم ثبات حواس او داشته باشد بر زبان نراند
و در چنین حال احدی از رعایا بگوید که این پادشاه هذیان میگوید و وجع بر او غلبه نموده ما را احکم سابق بس است
حاجت وصیت او نیست پس انصاف باید کرد که در صورت اهانت و استخفاف آن پادشاه و عدم امتثال امر او اسباب ادب

نسبت باو محقق خواهد شد بایه و بالاجماع بین الفریقین استخفاف و سوء ادب نسبت بآنحضرت کفر
است پس بعد تجویز وقوع هذیان از پیغمبر نجات عمر از لزوم کفر متصور نیست زیرا که وقوع هذیان از انبیاء
باللّه احدی از مسلمین بلکه کفار نیز ادعا نکرده و مجرد تجویز باصطلاح غیر مفید برای عمر اوست کما لا یخفی
این مقامات باین تبیین و تحریر از سوانح وقت است فلا تکن من الغافلین **قوله** چنانچه در کافی کلینی در خبر
لیلة التعریس کو رسالت نخفی نماند که اصل این خبر عامی است و در کتب معتبره عامه موجود و چنانچه در شرح السنة از
سعید بن المسیب آورده ان رسول اللّه حین قفل عن غزوة خیبر سری حتی اذا کان من آخر اللیل عرس و قال لبلال
اکلأ لنا الصبح ونام رسول اللّه و اصحابه وکلأ بلال ما قدر له ثم استند الی راحلته وهو مقابل الفجر فغلبته عیناه فلم
یستیقظ رسول اللّه ولا احد من الرکب حتی ضربتهم الشمس ففزع رسول اللّه فقال یا بلال ما ارقدک فقال یا رسول اللّه
اخذ بنفسی الذی اخذ بنفسک فقال رسول اللّه لاصحابه اقتادوا فبعثوا رواحلهم فاقتادوا شیئا ثم امر رسول اللّه
بلالا فاقام الصلوة فصلی بهم الصبح ثم قال حین قضی الصلوة من نسی صلوة فلیصلها اذا ذکرها فان اللّه یقول
اقم الصلوة لذکری مطابق این روایت بعضی از روایات کافی نیز وارد گشته چنانچه برخی از علمای ما این روایت را بسبب
موافقت مذهب عامه محمول بر تقیه ساخته و جمعی از ما منافی عصمت انگاشته انکار صحت آن کرده و معلوم است
که اخبار آحاد هرگاه منافی اصول مبرهنه باشد لابد که مأول بوده باشد یا مطروح و بعضی از علمای ما گفته اند
که چون در حال نوم سقوط تکالیف شرعیه میشود مراد از عصمت انبیا و اوصیا عصمت ایشان است در حال تکلیف
از جمیع صغائر و کبائر عمدا و سهوا پس این روایت منافی عصمت نباشد و از همین جا است که در حال صبا و رضاع انبیا
و اوصیا مأمور باقامت صلوة و ادای صیام و مانند آن از عبادات نبوده اند و حکم ایشان در تکالیف شرعیه در این باب
حکم سائر خلق است و کیف ما کان بعد تسلیم این روایت میگوئیم که قیاس حال یقظه بر نوم قیاس مع الفارق
است و بعید از هوشیاری و بیداری پس ذکر خبر لیلة التعریس در باب اثبات تجویز هذیان بر پیغمبران مفید نخواهد بود
سبحان اللّه کجا فوت وقت صلوة در حال نوم و خواب و کجا هذیان و بیهوده سرائی در حال بیداری که بالاجماع از آن

حضرت منتفی است و باعث تنفیر خلق حق آنست که درین مقام این کو میسبقت از اول من قاس ربوده قوله
و همچنین سهو و نسیان الخ بدانکه امامیه اثنا عشریه بهم اسره متضمن و منفرد اند در اعتقاد عصمت انبیاء و اوصیا از کبائر
و صغائر عمداً و سهواً و امر که منافی رضای الهی باشد عمداً و سهواً از ایشان مستحیل الوقوع میدانند اما سهو در نماز
بطریق الاسهاء من الله پس معظم اصحاب ما انکار آن نموده اند و شیخ ابن بابویه الصدوق و شیخ او قائل بآن شده اند
و جمعی از اهل سنت نیز بآن رفته اند چنانچه قاضی عیاض در شفا تصریح بآن کرده چون در علم اصول فقه مبین گشته که
خلاف معلوم النسب قادح در انعقاد اجماع نیست لهذا بعضی از علما ادعای اجماع بر نفی سهو نموده اند و از روایاتیکه دلالت
بر سهو او دارد جوابهای شافیه نوشته اند و محامل و تاویلات بعضی روایات سهو را بیان و ذکر کرده حال روایات مثل حال آیاتیست که محکم و متشابه
و ماول و مجمل و ظاهر و مفصل در آن میباشد چنانچه آیات تجسیم و تشبیه نزد کافه اهل اسلام از جهت عدم مطابقت
آن با ادله قاطعه که اجماع و ادله عقلیه و نقلیه قطعیه باشد ماول است همچنین است حال روایات بالاتفاق و فی ذلک ما نحن فیه بر
مشهور روایات سهو بنابر حمل علی التقیه مطروح است یا ماول و بر تقدیر تسلیم چون کلام در تجویز هذیان است و هیچ آیه
و روایتی العیاذ بالله بر تجویز آن وارد نشده پس قیاس آن بر سهو تنها از اول من قاس از درجه اعتبار ساقط بود
باشد معهذا سهو در تبلیغ احکام و هدایت و ارشاد عباد و بیان آنچه امت را از ضلال و اضلال باز دارد جایز نباشد
بالاتفاق و الاجماع اگر کلامی هست در وقوع سهو فی الافعال است لا فی الاحکام و ما نحن فیه از جمله بیان احکام
الهیه است که هدایت و ارشاد امت بآن منوط بوده کما یدل علیه قوله لن تضلوا بعدی پس قیاس آن بر سهو فی الفعل
از ... ناشی از ضعف جسم و ذهن و خمود فطنت است علاوه آنکه سهوی که مجوز عند البعض است آنست که ناشی من الاسهاء عز
اسمه باشد لا من الشیطان و ناشی شدن هذیان از قبل حضرت سبحان مما لا یقول به احد من اولی العقل و الدیانة
پس این قیاس مع الفارق باشنع و اقبح انحای قیاس شیطانی باشد نعوذ بالله من شیاطین الانس و الجنة قوله چون در نقصه لوح بسیار اهم
جوابه عند کر قوله اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد الخ اگر مراد از بعض حاضرین حضرت عمر است چنانچه ابن اثیر و طیبی گفته پس از
معتقد ایشان نهایت مستبعد است که تجویز هذیان بر پیغمبر نمایند و ابوبکر را در وقت وصیت خلافت اغماء شدن نسبت هذیان نمایند و هم النسی که بنا

روایت صحیح مسلم و مسند احمد منکر اثبات هذیان نموده اند نه توهم آن و اگر مراد دیگر یست پس چرا این همه نیز
اتباع عمر بوده اند این تجویز هذیان نیز رجوع بآن معلم الملکوت می نماید فانما وزره علیه الی یوم القیمة و این
تجویز هذیان مخصوص بعض صاحبین نیست بلکه بعض صاحبین مثل شاه صاحب بر آن با عمر ازو اب و شریک اند قوله
علی الخصوص که شدت درد و حمی الالتهاب حمی الخ شاه صاحب این فقره را که برای اثبات هذیان نقل می نماید بعینه
همان کلام عمر است که تمد غلبه الوجع و من حیث لا یشعر اعتراف کرده اند با نچه معتقد شیعیان است اذکر غلبه وجع
قرینه شاد عمر هذیان را آن جناب است بشتر در حال سکرات ویل آنرا چنین نقل فرموده بودند که مراد ازان حرم رحان نعم
بود حالا حتی هذیان جاری شد و آنرا قرینه هذیان زبان خود قرار داده اند قوله از روایت دیگر صحیح الخ یعنی این ثابت
معلوم می شود الخ الحمد لله که در مقام وست از استفهام انکاری بر داشته استفهام تقریری قرار داده اند پس اول چرا این
روایت را فراموش کرده و در صدد انکار بر آمده هر گاه این روایت صحیح در ثبوت است پس خلاف صراحت چرا دست
بدامن انکار زده بودند و این تناقض عجیب و تهافت غریب است که عند شاه صاحب در ان سوای آنکه دروغگو را حافظه
نباشد امری دیگر نمی تواند شد قوله معهذا از مراعات ادب الخ لعنت خدا بر این مراعات ادب کسیکه آن ادب بیداد
برای خدا اگر پادشاه عظیم الشان ارادهٔ وصیت نماید و احدی از حضار محفل بسبیل شود و گوید آیا این پادشاه هذیان
میگوید یا بیهوده سرائی میکند یا او را خرافت بهم رسیده بر سبیل جزم اثبات این امر نماید آیا موافق ادب شناسی
خواهد بود یا مخالف آن آیا هیچ عاقل خواهد گفت که این کس رعایت ادب پادشاه کرده جزم نموده بسبیل شک
و تردید گفته است که آیا این پادشاه هذیان میگوید یا بغیر نوبت و حرف گشته قوله و اگر قسم اول پس مراد باشد
الخ در حقیقت ذکر این احتمال تنقیص و ازراء رجال صحابه کبار است چه آنها بلا اشتباه الفاظ آن حضرت را شنیده
بیان کرده و محدثین شاه در ثبات وی درج کرده که بعضی ازین الفاظ را لغو نموده و یاران در صدد مخالفت بر آمده
اگر الفاظ را بسبب بحة الصوت مانند آن نمی شنیدند پس این حدیث را بر منع نقل کرده باشند و من کذب علی
رسول الله متعمدا فلیتبوء مقعده من النار هم و نیستی که این اختلاط کلام اجر و هذیان نمی نامند پس در

در حقیقت شاه صاحب در بیان معنی اختلاط با حضرت عمر طرفه اغلاطی زیاده بر جسارت پیغمبر مانند بلبل بر ... با هم بازی می نمایند

قال الفاضل الناصب المعاصر که هو وجه سوم از طعن سراسر غلط فهمی ناصب از چشم پوشی است زیرا که رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع است و از کسی از صحابه واقع نشده نه از عمر و نه از غیر او و رفع صوت با هم در حضور آنحضرت بسبب مناظرات و مشاجرات همیشه جاری بود اصلا آنرا منع نفرموده اند بلکه اشاره قرآن بتجویز آن مینماید بدو وجه اول این لفظ که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و این نفرموده اند که لا ترفعوا اصواتکم بینکم عند النبی دوم کجهر بعضکم لبعض پس صریح معلوم شد که جهر بعضی بر بعضی جائز است و معهذا از کجا ثابت میشود که اول عمر رفع صوت کرد و باعث تنازع گردید این امر اولا ثابت باید کرد و بعد از آن باب طعن باید کشاد و در آن حجره جمعی کثیر بودند و مقالات جمع کثیر را رفع صوت لابد است و ارشاد پیغمبر که لا ینبغی عندی تنازع نیز بهمین معنی گواه است زیرا که لا ینبغی ترک اولی را گویند نه حرام و کبیره را اگر کسی گوید که زنا کردن مناسب نیست اهل شرع ضحکه میکنند و لفظ قوموا عنی از باب تنگ مزاجی مریض است که گفت و شنید بسیار تنگدل میشود و آنچه در حالت مرض از راه تنگ مزاجی بوقوع می آید هرگز کسی محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب بهمه حاضرین است خواه مجوزین خواه مانعین و در روایات صحیحه وارد است که آنحضرت را درین مرض لدود خورانیده بودند بعد افاقت فرمودند که لا یبقی احد فی البیت الا لد الا العباس فانه لم یشهدکم و این تنگ مزاجی که بسبب مرض لاحق میگردد اصلا نقصان نیست تا از که انبیا را از آن معصوم اعتقاد باید کرد مثل ضعف بدن است که در امراض لاحق میشود انتهی اقول انفعول شل بول ناشی از جهل ناصب بتفاسیر کتاب الله و روایات و احادیث و ... هست عجب که ناصبی با ادعای مهارت در فنون تفسیر و حدیث ... دعوی ... الآیات ... اجنبیت از آن ... انکلام مورد ملام است بچند وجه اما اولا پس از آن جهت که قول عمر انه لیهجر حالیا فی المسند و صحیح المسلم و همچنین قول او حسبنا کتاب الله که در مقابله کلام معجز نظام ائتونی بدواة و قرطاس الی آخره از او صادر شده بود مستلزم رفع صوت بر صوت پیغمبر است چه از عادت مستمره معلوم است که آواز مریض نهایت ضعیف می باشد خصوصا عند قرب الوفات و عند بحة الصوت و ضعف النطق چنانچه ناصبی خود باین امر اعتراف کرده و نیز معلوم است که حضرت عمر

۲۶۹

که مصداق حبط سنند بوده‌اند و این هیئت باعث بر نزول آیه عظیم البته با آواز بلندتر از آواز پیغمبر
آنحضرت اینکار را کرده باشند و الا حضار نمی‌شنیدند و چنانچه در حق پیغمبر بسبب ضعف آواز و بحة الصوتی گفته‌اند
با شانه الجهر استعمهو در حق عمر نیز میگفتند با شانه الجهر استعمهو زیرا که آواز ایشان از آواز پیغمبر بسیار تر بوده
باشد و عجب که شیعه خود گفته ان ابابکر و عمر یسرانه حتی لیستفهمها پس عجب که در حال صحبت آنحضرت کلام
ایشان از شدت اسرار و آهستگی محتاج استفهام باشد و در وقت عرض آنجناب احتیاج استفهام و استعلام
باشند و چنان با آواز بلند گفتند که همه اهل حجره مبارکه شنیدند و کسی را حاجت استفهام نشد بخلاف کلام سید انام
پس لامحاله آواز او شدید و جهیر باشد پس مصداق لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی بوده باشند و اما آنها
پس از جهت که شان نزول کریمه ذکر کرده دلالت دارد بر آنکه خطاب لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی اشتمال
نهی بر رفع صوت مطلقا نمی‌نماید خطاب سالت ثابت است اگرچه مکالمه در میان حضار باهم واقع شود اما بخاری
که در صحیح بخاری از ابن ابی ملیکه آورده قال کاد الخیران یهلکان ابوبکر و عمر رفعا اصواتهما عند النبی حین قدم
علیه رکب بنی تمیم فاشار احدهما بالاقرع بن حابس اخی بنی مجاشع و اشار الآخر برجل آخر قال نافع لا احفظ
اسمه فقال ابوبکر لعمر ما اردت الا خلافی قال عمر ما اردت خلافک فارتفعت اصواتهما فی ذلک فانزل الله یا
ایها الذین امنوا لاترفعوا اصواتکم الآیة انتهی حاصلش این روایت است که قریب بود که ابوبکر و عمر هلاک شوند
بسبب آنکه در مجلس رسول خدا آواز را بلند کردند در هنگامیکه سواران بنی تمیم نزد آنحضرت حاضر شده بودند
پس یکی از ایشان اشاره کرد که اقرع بن حابس امیر ایشان باشد و دیگری به دیگری نافع گوید که نام آن کس بخاطرم نمانده
پس ابوبکر بعمر گفت که تو مخالفت مرا خواستی پس او گفت هرگز بقصد مخالفت تو نگفته‌ام پس چون نزاعشان بهم کشید
شد آواز را بلند کردند پس آیه لاترفعوا اصواتکم نازل گشت و مثل این حدیث در صحیح ترمذی و در روایت جامع الاصول
آورده که ابوبکر گفت قعقاع بن معبد را امیر قوم سازید و عمر گفت که اقرع بن حابس را پس در این باهم خصومت
نموده آواز را بلند ساختند و آیه متقدمه نازل شد و از مجاهد بن جبر مثل آن و قتاده بن ساطع و غیرهم گفت

۲۷

۲۷۱

وبعد الحمد علی ذلک لیس و ... واضح گشت که مطلق رفع صوت که مخالف تعظیم و تفخیم شان نبوی باشد ممنوع و
منهی عنه است و هو المطلوب قال فی الکشاف ولیس الغرض برفع الصوت ولا الجهر ما یقصد به الاستخفاف والاستهانة لان
ذلک کفر والمخاطبون مؤمنون انما الغرض صوت هو فی نفسه والمسموع من جرسه غیر مناسب لما یهاب به العظماء ویوقر
الکبراء فیتکلف الغض منه ورده الی حد یمیل به الی ما یستبین فیه المامور به من التعزیر والتوقیر و اما ثالثا
پس میگوییم که مراد از کریمه نهی از مطلق رفع صوت است لان الآیات بعضها یفسر بعضا و قد قال الله تبارک
و تعالی بعد هذه الکریمة ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی قال
فی تفسیر المدارک والمعنی یخفضون اصواتهم فی مجلسه تعظیما له و قال البیضاوی مراعاة للادب او مخافة عن مخالفة
النهی و این کلام صریحست در شمول نهی رفع و جهر صوت را در مجلس شریف آنحضرت بعد از ان بیضاوی
گفته قیل کان ابو بکر و عمر بعد ذلک یسرانه حتی یستفهمها کاش ازین کلام ... مقدمه ... و آن قرطاس ممنوع و محجوب
الکبریا ... این فضیلت اسرار و غض صوت شیخین را با وفا داوه اظهار می نمایند که همیشه رفع صوت و لغط و
شور و شغب کار ایشان بوده همه صحابه را درین منقصت شریک می سازند و برای سخن سازی خود آنها را از
مخالفت امر الهی می اندازند فاعتبروا یا ایها المتسمون باهل السنة والجماعة کیف یقود اسلافکم و شیخکم الشیخین و سائر الصحابة
الی النار لمخالفة کتاب الله و سنة النبی المختار و اما از عیاض ... پس است در تکذیب صاحب تحفه قاضی عیاض در شفا
باسناد خود آورده انه ناظر ابو جعفر الدوانیقی امیر المؤمنین مالکا فی مسجد رسول الله فقال له مالک یا امیر المؤمنین لا ترفع
صوتک فی هذا المسجد فان الله عز و جل ادب قوما فقال لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیة و مدح قوما فقال
ان الذین یغضون اصواتهم الآیة وان حرمته میتا کحرمته حیا فاستکان لها ابو جعفر فقال یا ابا عبد الله استقبل القبلة
وادعو ام استقبل رسول الله فقال لم تصرف وجهک عنه و هو وسیلتک و وسیلة ابیک آدم الی الله یوم القیمة بل استقبله
واستشفع به فیشفعک الله قال الله تعالی و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک الآیة و نیز آورده قال مالک سمع عمر
بن الخطاب صوتا فی المسجد فدعا بصاحبه فقال ممن انت قال انا رجل من ثقیف قال لو کنت من هاتین القریتین لادبناک ان

مسجد نا هو الا یرفع فیه الصوت سبحان الله خود فضیحت و دیگر از الفضیحت در مقدمه قرطاس آن شور و شغب و دیگر اجرا
الحجر در رفع صوت در مسجد این تهدید چه بود ان هذا لشیء عجاب طرفه آنکه ناصبی خود اعتراف باین طعن سود ادبار
زبان و قلم خود نموده و اقرار کرده که همیشه اصحاب کبار رفع صوت در مجلس ملائک مائش میکردند لیس مخالفت حاد رسول
برای آنها ثابت نمود فالحمد لله علی ذلک بعد ازان آنچه مذکور گفته و العلماء کلهم متفقون علی ان حکم سائر المساجد الحکم
سبحان الله تعظیم مسجد مانع بلند کردن آواز زوران باشد و تعظیم مجلس پیغمبر مانع آن نباشد و در صحیح مسلم از نعمان
بن بشیر اورده قال کنت عند منبر رسول الله فقال رجل ما ابالی ان لا اعمل عملاً بعد الاسلام الا ان اسقی
الحاج و قال آخر ما ابالی ان لا اعمل عملا بعد الاسلام الا ان اعمر المسجد الحرام و قال آخر الایمان فی سبیل الله افضل
مما قلتم فزجرهم عمر و قال لا ترفعوا اصواتکم عند منبر رسول الله سبحان الله این آداب شناسی عمر را باید دید که برای تسخیر
قلوب عوام و جهال تعظیم مسجد منبر باین حد میفرموده و در مجلس رسول خدا غوغا برپا میساخت و اسناد هجر و هذیان
و غلبه درد و وجع بآنحضرت می نموده و در مقابله مقاله آنحضرت حسبنا کتاب الله میگفت و التباس آنحضرت در رد
گرفتن از جنازه میکشیده و در صلح حدیبیه بکلمه الست نبی الله متفوه میشد آیا این کلمات بکلام شرفا و نجبا باید یا بکلام
ارذل و اوباش و اجلاف فعلیکم یا معشر اهل الخلاف بالانصاف قوله اول آنکه این لفظ الخ باید که شاه صاحب بجهل خود قائل
شوند یا بجهل شیخین و دیگر پیشوایان خود و بجواز تقدم المفضول علی الفاضل و المفعول علی الفاعل فلیحذر ایها الشارح
سابقا و الشیخ که شان نزول کریمه اقوال علمای ایشان مختلف است دلالت دارد بر آنکه آیت مذکوره شامل نهی عن رفع
الصوت عند النبی حیا و میتا هست فالمراد لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی عند النبی و الیه علت نهی
از رفع صوت فوق صوت النبی امر اهانت و ادب است و عند اشتراک العلة یجب وجود المعلول پس بعد تسلیم عدم شمول آیه مطلقات
خواهد شد قوله دوم الخ و حقیقت شاه صاحب را ملاحظه باید فرمود از لفظ کجهر بعضکم لبعض استدلال مینمایند بر جواز
جهر و رفع صوت نزد آنحضرت و بیچاره نمیدانند که مراد حق تعالی آنست که مثل جهر بعضکم لبعض عندکم لا عند النبی است و در آیه
لا ترفعوا اصواتکم حدود مقرر فرموده بودند که عند النبی [illegible] نموده اند پس در آیه لیغفر عند النبی [illegible] را از کجا داخل ساختند بالجمله مراد [illegible]

که چنانچه در محافل و مجالس خود با هم شور و شغب می نمایند و مجلس آنحضرت را مثل [illegible] نمایند پس آنگاه امر نبی را تسمیه هذیان و ملعبه صبیان

و مضحکه نسوان توان شمرد قوله معهذا از کجا ثابت شود الخ این امر از همون جا ثابت میشود که تا تعیین میکنند القول

ما قاله عمر و خود هم سفیر بود و غلبه الوجع و آن سوال ایشان هجر و حسبنا کتاب الله [illegible] آهسته تر می بود و الا جمع کثیر

که در آن حجره طیبه بودند می شنیدند و عرف و عادت شاهد [illegible] است که هرگاه تا تعیین شنیدند با هم تنازع نمایند [illegible]

آنها زیاده بر شریک حال آنها می شود و لا اقل [illegible] شدن عمر [illegible] کلام [illegible] مقام تعجب است که دیگر [illegible]

آوازه در مسجد [illegible] منبر [illegible] می آمد و در [illegible] قرطاس خود [illegible] این [illegible] تفسیر مدارک و کشاف نوشته اند

که هرگاه این آیه مذکوره نازل شد [illegible] النبی [illegible] معلوم نیست که این عادت خود را [illegible]

فراموش ساخته بودند قوله ارشاد پیغمبر که لا ینبغی عند نبی تنازع الخ این کلام دیگر شگفت است [illegible] تدقیق و تحقیق

ملاحظه باید فرمود تفسیر لا ینبغی [illegible] او [illegible] فرموده اند و آن را دلیل جواز تنازع و رفع صوت عند النبی [illegible]

نمیدانیم که این [illegible] باید در قول حق سبحانه و تعالی و ما ینبغی للرحمن ان یتخذ ولدا آیا خواهند فرمود که [illegible]

[illegible] اتخاذ ولد [illegible] ترک اولی است [illegible] اعتقاد [illegible] اعتقاد [illegible]

و همچنین در قول او سبحانه و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له [illegible] تفسیر بیضاوی و مدارک [illegible] و لا یلیق بحاله

همچنین قول حق جل و علا لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ای لا یصح و لا یستقیم کما فی المدارک [illegible]

به الشیاطین و ما ینبغی لهم و ما یستطیعون [illegible] قالوا سبحانک ما کان ینبغی لنا ان نتخذ من دونک [illegible]

و غیر [illegible] مناسبت با معنی مراد حق سبحانه [illegible] فاعتبروا یا اولی الابصار [illegible] حرام [illegible] صحیح [illegible] میتواند شد

[illegible] خاص [illegible] در هر مقامی معنی مناسب آن مقام از لفظ لا ینبغی ادا می شود [illegible]

است کما لا یخفی و ایضا معلوم است که مطلق نزاع در میان مسلمین با هم [illegible] لا اقل که مکروه خواهد بود و هرگاه [illegible]

تنازع مرجوح باشد پس در مجلس پیغمبر زیاده تر مذموم و مستقبح خواهد بود و این کلام [illegible] اشاره است به

قول حق تعالی لا ترفعوا اصواتکم الخ پس افاده حرمت تنازع خواهد نمود قطعا و آنچه گفته که اگر کسی گوید [illegible]

مناسب نیست نحو اهل شرع مضحکه میکرد و لیس چرا نمیگویند که همچنین گفتن اینکه اتحاد و ولد برای حق تعالی گفتن شعر رابی شعیر بچه آن مناسب نیست نیز مضحکه اهل شرع و کافه عقلاست **قوله** لفظ قوموا عنی از باب تنک مزاجی الخ این کلمه هم کم از لفظ یهجر نیست عجب قباحت و بیحیائی ست که عدول از فرمان آنحضرت در آخر عمر و قرب وفات نمودن و بر خلاف نهی الهی رفع صوت و جهر کردن آنحضرت را غضبناک و آزرده ساختن چنانچه در روایات کتب معتمده ایشان موجود و مغضب رسول گشته قال قوموا عنی و باز این کلمه را از تنک مزاجی مریض قرار دادن در حقیقت دست از اسلام و ایمان برداشتن ست حال آنکه آنحضرت خود فرموده بود لا ینبغی عند النبی التنازع و فی روایة اخری لا ینبغی التنازع عند نبی و اشاره بآن نظر نهی از سوء ادب و ایذا رسانی در رفع صوت فرموده با این همه تنک مزاجی قرار دادن کمال سفاهت و بیدیانتیست العیاذ بالله من ذلک و برین تقدیر امر بیشتر ابوبکر را که سلمان بکذب و افترا یافته اند چرا از تنک مزاجی مریض نشمارند و آنچه گفته که این خطاب بهمه حاضرین بوده اولا از کجا ثابت کرد که مخاطبین هر دو فریق یا تعیین مجوزین بوده اند بلکه ظاهر آنست که توجه این خطاب بسوی کسانی بود که منازع آنحضرت سخن میگفتند و از امتثال امر آنحضرت استنکاف و اعراض داشتند نه کسانیکه میگفتند القول ما قاله رسول الله و دوات و کاغذ احضار فرمایند امتثال امر آنحضرت بوده اند ثانیاً اگر برای قطع فساد و نزاع امر بقیام بهر دو فریق صادر شده باشد چه عیب و کدام منقصت بر مجوزین نوشته باشد لابد که از متنازعین یکی بر حق و دیگری بر باطل بوده باشند لیکن گاه نوبت تنازعه میرسد محق و مبطل هر دو را امر بقیام و برخواستن از میان مجلس منازعه مینمایند و از آن حق تلفی محق نمیشود بلکه این هم [illegible] بسبیل الاستظهار و تبعیة للمبطلین میباشد فی الحقیقة منشاء صدور خطاب همان مبطلین اند و بس الخ انچه از روایت خوراندن لدود نقل کرده روایت عامیه سنیه ست و بر تقدیر صحت قیاس مع الفارق فیه بران عجب قیاس شیطانی ست کجا خوراندن لدود و کجا انحراف و استنکاف از احضار دوات و قرطاس برای نوشتن نامه و بیان حکم الهی که موجب نجات امت از ضلال باشد و تعلیل آنحضرت بقول خود فانه لم یشهدکم در قصه لدود صحیح ست در اینکه وجه این خطاب بهر خوراندن لدود ست که از جمله امور تکلیفی [illegible]

عادیه مریض است بخلاف تعلیل الحق فیه کما لا یخفی عند من التنازع باشد پس آن امر دینی عادی لم بوده این امر دینی
آخر و شأن ما بین السماء و الارض علاوه آنکه شأن ایشان شأن جواب نیست که گفته شود که خود الحیدن آن لم بوده و تعالیا با آن
منضر داشته باشد و شرعاً ممنوع بوده باشد یا آنکه مستلزم اسائه ادب بوده باشد فان الله و ما الصیب بالمسقط من لم بود اد فی
احد شیء الفم لهذا آن جناب از این حرکت که بدون اجازه آن جناب بوقوع آمده این خطاب با عتاب فرموده باشد و موید
این است آنچه در بعضی از روایات اهل سنت وارد شده که آنحضرت فرمود که شما چه گمان ارید و مرض مرا کدام مرض تشخیص نموده اید
گفتند ذات الجنب آنحضرت فرمود حق تعالی انبیا را باین مرض مبتلا نمی نماید پس معلوم شد که امراض انبیا غیر امراض سایر خلق
است و معالجات ایشان غیر معالجات آنها پس از کجا ثابت شد که خورانیدن لدود برای انبیا بدون اجازه و امر ایشان
جایز یا مستحسن بوده پس از باب تنگ مزاجی آن اشتمزاز نمود او سفاهت و اذیت بالجمله این حرکت بی کسب از ازواج صادر شده بود
چون شرعاً مذموم بود مستحق و معاتب شدند با تخصیص عقوبت لدود بلدود که این عقوبت از تنگ مزاجی حمل نموده پس اولا
بی اصل است و غیر ثابت و ثانیاً چون تعزیر موکول برای حاکم شرع است از کجا که این تعیین محض تنگ مزاجی بوده باشد و ثالثاً بعد
تسلیم محمل عادات مریض خواهد شد کلام امر عادیه نیست ثم قال الفاضل المعاصر که وجه چهارم از طعن بر یکی منتقضی
بر خیال ما طلبیست زیرا که حق تعالی امت وقتی میشد که چیزی جدید را که از جانب خدا آمده باشد در حق امت نافع باشد یکی
مضمون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی قطعاً معلوم است که امر جدید نبود بلکه امر دینی هم نبود محض مشوره نیک و مصالح
ملکی ارشاد میشد که زبان همین وصیت بود کدام عاقل تجویز میکند که جناب پیغمبر بیست و سه سال که زبان نبوت کان افضل البشر بوده باشد وصف
رحمتی و در امر که بعموم خلق الله بالخصوص حق امت خود بود با وجود تبلیغ قرآن و ارشاد و احادیث بیشمار در بیست و سه سال یک
چیزی که هرگز نگفته بود و آن چیز تریاق مجرب دری از رفع اختلاف میخواست بگوید یا بنویسد و بمنع کردن عمر ممتنع شد قطع نظر
در حیات بود و صلاح عمر و لحاح حاضرین بلجر و نوم آنکه مفاد آن نبود و از تبرئی رهید و بنایند زبان بنا دو وصف اهل و در جمیع اهل بیت
در شریعت با نهانظر باید که این کتاب را نوشته بگذارید بی ما تکنه تا این حد عظیم دلیل عقلی بر بطلان این خیال باطل
آنست که اگر پیغمبر نوشتن این کتاب بالجزم والقطع از جانب باری تعالی مامور می بود و باوصف با این فرصت که تا بعد و نخر یده و تمام جمعه

و یکشنبه بحیرت گذشت متعرض کتابت آن نشد لازم می آید تساهل در تبلیغ که منافی عصمت آنجناب حاشاه من ذلک
قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس اگر هم
رسیدن اذیت عمر درینوقت که موت غالب بر حیات شده بود چه قدر بود بعد ازانکه عصمت و محافظت وارد بود مطمئن بود ولست معاذ
الله من ذلک اگر باجتهاد خود میخواستند آنچه نوشتنی بنویسند پس بگفته عمر ازان اجتهاد رجوع فرمودند علی الشق الاول
طعن بالکلیه زائل گشت بلکه در رنگ سایر موافقات عمری منقلب شد بمنقبت بغیر عزل او دلیل و علی الشق الثانی در ترک
الحجه نافع امت فهمیده بود مصداق رحمت الهی نشد حاشا جنابه من ذلک قوله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم دلیل دیگر آنکه آنحضرت در نوشتن کتاب با امر جدید بود از امر شرع
سابق با تمام و مخالف آن یا تاکید آن علی الشق الاول الزم تکذیب آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
لازم می آید و علی الشق الثانی حق تلفی امت نمی شود زیرا که تاکید پیغمبر بالاتر از تاکید خدا نبود و اگر از تاکید و حساب برامت
از تاکید پیغمبر در حق شان چه خواهد گشود و دلیل نقلی بر بطلان این خیال آنکه در روایت سعید بن جبیر از ابن عباس در همین
خبر قرطاس وارد است و در صحیحین موجود که اشتد برسول الله وجعه فقال ائتونی بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا
فتنازعوا ولا ینبغی عند نبی تنازع فقالوا ما شانه اهجر استفهموه فذهبوا یردون علیه فقال دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه و اوصاهم بثلث
قال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب واجیزوا الوفد بنحو ما کنت اجیزهم وسکت عن الثالثة او قال فنسیتها و فی
روایة فی البیت رجال منهم عمر بن الخطاب فقال قد غلب علیه الوجع وعندکم القرآن حسبکم کتاب الله ازین روایت صریح مستفاد
میشود که قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع کردند و آنچه گفتنی بود گفتند و باز از جناب پیغمبر پرسیدند و آن جناب بعد از مراجعت
سکوت فرمود از طلب ادوات کتابت و اگر امر نوشتن موافق وحی بود سکوت آنحضرت و امضای آن منافی
عصمت می بود و آن حضرت بعد ازین قصه تا قرار شنبه تا پنج روز زنده ماندند و در روز دوشنبه رفیق اعلی گشت
فرصت تبلیغ وحی در پنج روز بسیار فرصت نیز معلوم شد که از امور دین چیزی نوشتن منظور نداشت بلکه در سیاست مدینه و مصالح
ملکی و مفیدات دیگر چنانکه سابق با آن چیز ها وصیت فرمود و چیز سوم که در روایت فراموش شد تجهیز جیش اسامه

٢٧٦

هست که در روایت دیگر ثابت است و اول دلیل بر مدعا آنست که چون بار دیگر اصحاب از آمدن و آوردن شانه پرسیدند
در جواب فرمود که فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه یعنی شما میخواهید که وصیت نامه بنویسم و من مشغول الحال هستم بمشاهده
جمال حق تعالی و قرب مناجات او تعالی جل شانه و دیگر منظور نیست مرا اشتغال بامور دنیویه یا تبلیغ وحی میشد یعنی تحریر وصیت لیکن گشت
زیرا که بالاجماع در حق انبیا بهتر از تبلیغ وحی و ترویج احکام دین عبادتی نیست و نیز ازین روایت ظاهر شد که خود
آنحضرت بار دیگر جواب تعلقی و وارستگی ازین عالم با صحاب ارشاد فرمود و حاضران از ایاسی حضرت و منکر حال شدند بعوض اختلاف
برای تسلیه آنها این عبارت گفت که این جواب شریف پیغمبر بشما نه از راه عتاب و غضب بر شما بلکه بسبب شدت درد
که موجب تنگ مزاجی گشته و از وارستگی پیغمبر بود نه نشنوید که کتاب لن تضلوا بعده کافی و شافی برای تربیت شما و بابی بین ایمان شما
از اینجا معلوم شد که این کلام عمر بن الخطاب بعد ازین گفت و شنید در مقام تسلیه اصحاب واقع شده نه در مقام ممانعت
از کتابت مقطع الکلام درین مقام آنست که حضرت امیر نیز درین قضیه حاضر بود و باجماع اهل سیر از طرفین و اصلا انکار
او بر عمر یا دیگر حاضران مجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند در حیات شان نه بعد از وفات شان که زمان حضرت امیر بود و نه شیعه و سنی
منقول نشده پس اگر عمر درین کار خطا و ارتکاب حضرت امیر نیز مجوز کار او است بخیر از ابن عباس که در آن زمان صغیر السن بود هرگز تعقیب
افسوس و تحسر از کسی منقول نشده اگر فوت امر مهمی دینی تاسف و حسرت میداد کبار اصحابه لا اقل حضرت امیر خود آنرا مذکور میفرمود
و حسرت میخورد و شکایت این ممانعت بر زبان میاورد و اگر درین جا کسی را بطریق شبهه بخاطر رسد که اگر مهمی از مهمات دین منظور
نظر پیغمبر درین نوشتن نبود پس چرا فرمود که لن تضلوا بعده زیرا که این لفظ صریح دلالت میکند که بسبب نوشتن این کتاب
شمارا گمراهی نخواهد شد و معنی گمراهی همین است که در دین خللی افتد جواب این شبهه آنست که لفظ ضلال در لغت عرب [illegible]
معنی گمراهی در دین آید بمعنی [illegible] نیز بسیار مستعمل میشود چنانچه در کلام الهی قول برادران حضرت
یوسف است در حق حضرت یعقوب علی نبینا و علیهم السلام که در سوره یوسف مذکور است قالوا لیوسف و اخوه احب الی ابینا
منا ونحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین و نیز درین سوره در جای دیگر است که انک لفی ضلالک القدیم و پیداست که
برادران حضرت یوسف کافر نبودند که پدر بزرگوار خود را که پیغمبر عالی مرتبه بود گمراه در دین اعتقاد کنند معاذ الله من [illegible]

مراد ایشان بی تدبیری و پریشانی بود که پیران کار آمدنی را که بخدمات قیام ورزند چندان دست نیاید و
پیران خرد سال کم محنت و قاصر بخدمت را نوبت بعشق رسانیده پس درینجا هم مراد از تصلوا اختلاف در
تدبیر طبیعت نه گمراهی دین و لیس قطعی برین اراده آنست که در حدیث امتثال بنزول وحی قرآن و تبلیغ
احادیث اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نشده بود درین دو سه سطر کتابت چه قسم کفایت امکان
میتوانست شد و نیز درینجا بخاطر بعضی میرسد که شاید منظور آنجناب نوشتن امر خلافت باشد و بسبب ممانعت
عمر این امر مهم در حیز توقف افتاد گوئیم اگر منظور نوشتن خلافت باشد از دو حال بیرون نیست یا خلافت ابوبکر خواهد بود
یا خلافت حضرت امیر بتقدیر اول آنحضرت بار دیگر درهمین مرض این مدعا بخاطر مبارک آورده خود بخود موقوف ساخت
بی آنکه عمر یا دیگری ممانعت نماید بلکه حواله برضا و اجماع مومنین فرموده است که این مقدمه واقع شده
حسب نوشتن وصیت در صحیح مسلم موجود است که آنجناب عائشه صدیقه را درهمین مرض فرمود ادعی لی اباک و اخاک حتی اکتب
کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن و یقول قائل انا اولی و یابی الله والمومنون الا ابابکر یعنی بطلب دو من پدر ترا و برادر ترا
تا بنویسم وصیت نامه زیرا که می ترسم که آرزو کند آرزو کننده یا گوید گوینده که منم و دیگری نیست و قبول نخواهد کرد خدا
و مردم با ایمان مگر ابوبکر را درین جا عمر کجا حاضر بود که از نویسانیدن وصیت نامه مانع آمده باشد و بتقدیر ثانی حاجت
نوشتن نبود زیرا که قبل ازین واقعه بحضور هزاران کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت امیرالمومنین فرموده بود و حضرت امیر را مولای
هر مومن و مومنه ساخته و آن قصه مشهور آفاق و زبان زد خلق گشته بود اگر با وصف آن تعقید و تاکید شهرت و تواتر موقع
آن عمل نکنند ازین نوشتن خانگی که چند کس بیش درانجا حاضر نبودند چه میگشود و آنجا بهیچ معلوم و مقرر است نعمت کتاب
حق امت تلف نشد و معاذ الله در پرده خفا نماند این خیال اهل السنه مثل خیال غیبت امام مهدی ...
وسواسی است که مرض وسوسه را علاجی نیست **اقول** از انجا که طینت ناصبی بنفاق عمری تخمیر گشته در هر کلام سکته بر زبان می آرد
یا میتوانید اعتراض بر پیغمبر خدا اکنون خاطرش میباشد مصداقش آنکه این افادات تازه که بیان فرموده متضمن
تکذیب آنحضرت و اثبات هذیان و جهل آنجناب است و العیاذ بالله من ذلک زیرا که محصل تطویل بلاطائل همین

آمیست که اگر بیان امر صحیح یا امور دینیه مراد آنحضرت باشد مخالفت آیه الیوم اکملت لکم لازم می آید و اگر تاکید باشد پس تاکید
آنحضرت غیر مفید است پس هیچ و کم از قسم مشوه نیک مصالح تکلیف و ارشاد و انقیاد و چنین امر واجب و مورد احتمال
خطا و سهو نباید آنحضرت تسطرق پس اهتمام در چنین امور از وقت تنگ آنحضرت اصلا متصور نشود و ازین کلام مختل النظام
لازم می آید که کلام معجز نظام ایتونی بدواة و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا لغو و بیفایده محض بوده باشد
پس لا بد که کلام آنحضرت را یا از قسم همان شمار که جنابعمر لیلی او شمرده یا بجهل آن جناب بآیات قرآنی قائل شود و تکذیب
آن جناب در قول نماید چه کلمه اکتب لکم صریح است در اینکه آن کتاب مشتمل بر نفع و فائده امت بود زیرا که لام افاده معنی
نفع و فائده می نماید و اصرح از آن فقره آنحضرت است لن تضلوا بعده ابدا که نص صریح است در اینکه آن کتاب باعث
نجات از هلاک و ضلال امت بعد آن حضرت تا روز قیامت پس اگر ناصبی بر کلام خود صادق است لا محاله باید که پیغمبر را
در گفتگو کاذب … و … اند و اگر پیغمبر را بالتصدیق بنماید و معصیت میداند لابد عمر را باعث حق تلفی امت
و متلف فوائد عظیمه مسلمین بشمار چنانچه همین است عقیده فرقه حقه که تابعان و شیعیان حضرت سید المرسلین و اهلبیت
طاهرین آنحضرت اند و هر گاه بر جواب آنجا جمالی اطلاع یافتی پس عنان کمیت خامه را منعطف میسازیم بسوی کشف عوار دیگر
هذیانات او بر سبیل تفصیل منقول **قوله** زیرا که حق تلفی امت انتهی مردود است بانکه حصر کردن لزوم اتلاف حق بعدم
بیان امر جدید تحکم بحت و دعوی بلادلیل است بلکه جائز است که از قسم تخصیص و تاکید احکام سابقه بوده باشد و ظاهر
چون آن تخصیص و تاکید باعث نجات از ضلال بعض سوانح معاد باشد لا محاله مانع آن متلف حق امت خواهد بود
و اکثر امور و قایع تاکید زیاده تر تاسیس موثر و اوقع فی القلوب میباشد لاسیما حین الوصیة … کافه خلق
سوای امام التعیین و وصیت از واجبات و منجحات میشمارند و اگر قطع نظر نمائیم پس میگوئیم که مراد از آیه الیوم اکملت لکم اکمال جمیع
اصول و فروع دینیه باشد لازم آید که جمیع احکام نبویه و احادیث و سنن آنحضرت که بعد از نزول کریمه مذکوره بیان
فرموده لغو محض و بیفائده بحت باشد و حقیقت این آیت را معزول کردن پیغمبر از پیغمبری نازل شده باشد و لازم
آید که … المسلمین … باشد … پس لا محاله مراد حق تعالی اکمال معظم جلائل اصول دینیه و اکثر احکام الهیه باشد نه اکمال

با جمیعها حیات آنحضرت مراد از اتمام نعمت الهیه نیز همین است و الا معلوم نیست که سوای نعم حق تعالی که ما فیه ما فات آنها مجدد و
دنیویه کثرت او دنیویه توان تعدوا نعمة الله لا تحصوها پس او اکثر نعم و معظم آن باشد لا کلها و جمیعها قوله بلکه اقرب و اهم بود
الخ سبحان الله با عقل صحیح عاقل قبول میتواند کرد که از وقت که وقت قرب وفات و زمان شدت مرض و سقام و صحت
بود آن جناب که تمام عمر و مدت هدایت و ارشاد خلق و بیان احکام دینیه و تبلیغ اوامر و نواهی الهیه مشغول بود از بیان امور دینیه
اعراض نموده بر چیز اهم که امور دین و صیت نماید و مشغول بکتابت آن نشود بلکه آن وقت رجوع بمهمات دنیویه نماید و در
صدد انتظام ملک و دولت در رنگ دیگر ملوک و سلاطین باید بلکه ایشان نیز غالبا در آخر عمر و قرب وفات خود رجوع
بمحض اعمال و عبادات نمایند و با وصف غفلت از آخرت مدة الحیات در آن زمان متنبه میشوند و آیا هیچ عاقل باور میتواند
کرد که آنجناب را شیوه نیک محمد امور ملک منظور باشد و باز فرماید که کتابی برای شما بنویسم که گمراه نشوید بعد از من کاهی یعنی
تا روز قیامت سبحان الله نشود که ملکی را از ضلال و گمراهی چه ارتباط و سبب نوشتن آن نشود نجات از ضلال بعد وفات
آنحضرت تا یوم القیمة چگونه حاصل خواهد شد هر که انصاف نماید میفهمد و میداند که این امر نبود مگر امری عظیم از مهمات دینیه
که رشاد و ضلال امت بتبعیت و تخلف از آن منوط و مربوط بوده و حاشا که آنحضرت در شدت حمی و صداع متوجه بحفظ
دنیوی و مصالح ملکی مالی باشد و اگر این مصالح ملکی را بعلت آنکه بوسیله رواج احکام دین و استحکام مبانی شریعت
سید المرسلین حفظ و تاسیس دین مبین بوده داخل در امور دینیه و احکام و مصالح شرعیه گردانند پس تفویت آن
مبین اتلاف حقوق امت در امور دینیه خواهد بود و کیف ما کان اگر مشتمل بر تنبیه در امور ملکیه هم مراد باشد آن ملک
ملک پیغمبر بوده نه ملک عمر و عمر را در این چه مانع آمد و منع نمود و شک بود و نوشت بلی چون ملک را او غصب نمود بنت وجود تصرف
در آن میخواست اگر مانع آمد بعید نباشد قوله کدام عاقل الخ چون مراد ناصب ابطال احتمال امر صدیت و اثبات
آن تمام بعهد ما لازم نیست لیکن تبکیتا للمعاندین میگوئیم اولا که اگر این تقریر تمام باشد لازم آید که در شیوه
نیک نمان مصالح ملکیه آنحضرت اهمال و تساهل نموده باشد و کدام عاقل تجویز می نماید که آنجناب پیغمبر در مدت بیست
سه سال با وجود فرط رقت و رحمت بر خلق الله عمر او براست خود خصوصا و بیان احکام بعد الخلاف کیفیت

۲۸۰

نوم و معاشرت با زوجه و اهل و عیال از زبان شوم نیک لشتاهل فرموده آن تریاق مجرب را برای این وقت تنگ
نگاه داشته باشد بعد از این وقت تأکید شدید برای نوشتن مشوره نیک فرماید و مثل عمر حیثیت اسامه کفایت قول لسانی
نفرماید و با اینهمه از ممانعت عمر باز نماند الی آخر ما قال لفظاً بلفظ پس معلوم شد که نه امر وحی مراد میتواند شد و نه مشوره نیک
بلکه امر آخر بر صواب کلام آنحضرت مبنا بان بود مطلوب شاه عبد الحق ثانیاً منظور صاحب با اوعای لنسخ ابطال سنت
وصیت باشد و وصیت چه هر کس از آفت و رحمت بر عیال و اطفال خود بحد کمال دارد لیکن در مدة الحیات امری را که بیان نکرده باشد
در وقت وصیت بیان نماید این خلاف عقل است و آنچه که مخالف عقل باشد از سنن نبویه و احکام الهیه نتواند شد
ثالثاً هر حکمی موقوف بر وقت معین می باشد که امر الهی بیان آن را از وقت صادر شود و حاجت داعی بسوی آن گردد
مصرع هر سخن جا و هر نکته مقامی دارد پس نمیتوان گفت که در اول بعثت مثلاً یا در حال صحت چرا نفرمود که چهار امر
اسامه احکام الهیه را از و یک دفعه چرا بیان نفرموده بتدریج و ترتیب بیان میفرمود تا انکه بیست و سه سال در این تبلیغ
بسر شد باید انجناب تابع فرمان الهی بود هر گاه حکم الهی در بیسی رسید از قولاً و فعلاً بجا آورد و معلوم است که امور مهمه که
بعد وفات شخصی بر پا باقی ماند کان در پیش شود هنگام بیان آن قریب زمان وفات است نه قبل از ان در حال صحت
بلکه این قرینه واضحه جلیه است برانکه امری که کتابت آن پیش نهاد خاطر ملکوت ناظر آنحضرت بود از جمله امور که تعلق
بوفات آنحضرت داشته بوده است و وقت بیان آن تریاق مجرب بیان آخر وقت و بسبب خوف عمر آنرا اخفا نفرمود
بلکه بنا بر فوات مصلحت که بسبب تطرق احتمال هذیان که عمر آنرا در دلها خصار مثل شیطان انداخته بیان آن ترک
فرمود و آن تریاق فاروق چون فرح فاروق سنیان هم قابل بود مثل یار غار بر چو و بجهد بیان سابقاً
کرده بود قوله دلیل عقلی الخ بمقتضای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی البته آن جناب با مر حق از جناب الهی بایست
آن کتابت مامور بودند لیکن آن امر مشروط بمقتضای مصلحت کتابت بود و چون بسبب آنکه فاروق سفسطه مثل
سوفسطائیه برآورد و شبهها و وساوس مانند شیطان در دلها انداخت تا آنکه نوبت بکلمات هجر
و هجر رسید آن مصلحت ضایع شد و اگر آن کتاب بازنوشته میشد اخل هجر و هذیان میگشت و از وقت الخ

۲۸۱

فات المشروط و مؤید اینست روایتی که در کتب احادیث ماثور است که بعد از این واقعه بعض حضار التماس کتابت و احضار قرطاس نمودند آن جناب فرمود بعد سمعت هرگاه از برکت قول عمر نوبت باین جا رسید که شما صحابه در حق صدق و اثبات هذیان بر پیغمبر شوند و قیاس نوم و سهو فی الصلوة نمایند پس صحابه که از ایشان افضل بودند حیران و ناسره المحمول به هذیان شکر و نمودن و محتمل که امر الهی بکتابت آن واقع شده و بعد از آن نسخ شده باشد قال الطیبی فی شرح المشکوة و کان النبی ظهر له المصلحة او اوحی الیه بذلک ثم ظهر ان المصلحة ترکه او اوحی الیه بذلک و نسخ انتهی سبحان الله احتمال وحی و نسخ را تا دم وفات تجویز مینمایند و بآیه الیوم اکملت لکم دینکم متشبث میشوند و مثله قال النووی و ایضا از کجا که بعد از آن فرصت کتابت و حصول وقت آن باقیمانده باشد اول اثبات این امر باید نمود بعد از طلب جواب باید کرد و ایضا مهلت تا پنج چند روز بنابر روایت ابن عباس یوم الخمیس یا یوم الخمیس است و اما بنابر روایت ابن ابی الحدید پس این ماجرا در سه روز وفات آنحضرت واقع شده بود و جزم باحد الروایتین که اول تحقیق سلم اخبار آحاد باشد بغیر حاصل و مانع را مجروح و ممنوع و ابداع احتمال صحیح کافی چنانچه بر ماهران فن مناظره مخفی نمیتواند شد و اما رشیدین از عمر و مطمئن بوعده الهی بودن پس شاید اعتقاد شاه صاحب همین بوده باشد و الا احدی از شیعیان که حظی از علم و فضل داشته باشد ترک کتابت را مستند بخوف از عمر نساخته بلی چون مصلحت فوت شد و آنحضرت را نسبت بهذیان دادند بنای کتابت برهم خورد **قوله** اگر باجتهاد خواهم نظر باینکه در مذهب شیعیان اجتهاد بر پیغمبر جایز نیست چنانچه سابق بتحریر آمده جهت جواب این شق علی سبیل التفصیل نیست لکن اظهار المزید الفضل علی الاعادی میگویم که بر شق اول رجوع آنحضرت یا بنابر تقلید عمر بوده یا بنابر تغیر اجتهاد بسبب اطلاع بر دلیل جدید و استنباط تازه بتقلید او آنحضرت مقلد عمر بوده باشند مجتهد و بر تقدیر ثانی عمر از جود تعوذ به کلام صدق نظام لولا علی لهلک عمر و کل الناس افقه منه حتی المخدرات فی الحجال افضل و اعقل از آنحضرت بوده باشد لاصابته رایه فی اکثر الاحکام بخلاف رای سید الانام و اما بر شق ثانی پس لازم نمی آید که آنحضرت مصداق رحمت الهی نباشند زیرا که الحجة مقتضای رحمت و رأفت بود آنحضرت بعمل آوردند و دوات و کاغذ را طلب فرمود اگر آنها بسوء اختیار ابا و انکار از رحمت الهی نمایند و مصلحت

و حکمت آن حکم را ضایع سازند و تفویت وقت بیان حکم نمایند قصور آن رحمة للعالمین حیث بلیت
گرند بشنید برو زر غیره چشم چه گناه طرفه تر آنکه اگر آنحضرت بمجرد امتناع بسبب سوء ادب و مخالفت عمر
و اتباع او مصداق رحمة للعالمین نباشد پس عمر و دیگر اصحاب هم از رحمت و رافت بر مؤمنین بطریق اولی بی نصیب
دور باشند قوله تعالی والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم پس لابد که این آیه در شان اینها نباشد چنانچه از عموم
خصیصات زیرا که ایشان مصداق اشداء علی المؤمنین مولون الادبار للکفار بودند فاعتبروا یا اولی الابصار قوله
دلیل دیگر آنکه امر تجهیز است و لقا عجیب تر آنکه در سایر احکام آنجناب مثل تجهیز جیش و امر با اقامت جماعت علی العموم
همین دلیل جاری میتواند شد کما لا یخفی و ایضا میگوییم که تاکید پیغمبر را مغایر تاکید الهی دانستن ناشی از جهل بمرتبه
پیغمبر است و مستلزم تکذیب قوله تعالی ان هو الا وحی یوحی در حقیقت تاکید پیغمبر نیز تاکید الهی است و معلوم است که هر قدر
که تاکید حکم بیشتر شود تاثیر آن زیاده ظاهر میگردد و همچنین است تاکید لسانی با تاکید کتابی اکمل است خصوصا هرگاه در وقت
در سبیل وصیت واقع شود که اهتمام را انفاذ آن زیاده میشود و ایضا از جمله فواید تاکید آنست که احتمال نسخ
و تطرق شبهات در حکم سابق از تاکید لاحق زائل و برطرف شود و اگر مظنون ناصب صحیح باشد لازم آید که قول آنحضرت
لغو محض باشد و خالی از فایده معاذ الله من ذلک چند او وقت نظر ناصب کج و سهو کلا ثابت هذیان پیغمبر بسیار لغو منظور
نظر میباشد معلوم نیست که اینها چه صواب بر قول عمر متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمهما چه سفیه باید یا منظور عمر حکم
جدید بود زاید بر تبلیغ رسول یا نسخ آن یا تاکید معنی الاول و الثانی تکذیب آیه لکن خاتم النبیین و آیه الیوم اکملت لکم دینکم و حدیث
الا انه لا نبی بعدی لازم می آید و بر شق ثالث تاکید عمر بالاتر از تاکید پیغمبر شود اگر از تاکید آنجناب حسبنا نزد ایشان بالاتر است تاکید عمر
چه میگشتند قوله و دلیلی نقلی ام از صراحت این روایت که نقل کرده مطلقا باشاره هم ثابت نمی شود که قبل از تکلم عمر دیگران نزاع کرده
چه جای تصریح چه لفظ فقالوا صیغه جمع و ثقت خرج عمر ان عمر ... القول ما قاله عمر که در روایت معتبر وارد است
صریح بر تقدم او در امتناع عدم امتثال دلالت او و امثال آن دارد ... فرا و کلام در آن نیست اگر فرضا اشخاص دیگر بر تقدم ایشان باشند
مباشر قائل شوند لیکن فضیلت آنها پیغمبر که ماده عمر بوده خود آن نازش نمایند بد و ... تمام شد طرفه تدلیس

و تبیین سابق ایشان بکار برده و عجب غدر و خیانتی است یا بالغادرین النخّاسین بعمل آورده اند که عمر از فرط حسد حضرت ایشان
منع نمودند شد و لا اینکه مثل حضرت آن است که عبارت رفتی روایة و البیت رجال منهم عمر بن الخطاب فقال قد غلب
الوجع آخره با عبارت اولی منضم ساخته یکجا ذکر کرده تا بر عوام کالانعام ملتبس سازد که این کلام عمر بعد از اجرای روایت
اولی واقع شده و بر همین تفریع فرموده اند که قبل از عمر دیگران تنازع کرده بودند و نعمیه یا هجر یا فهمیده و دیده و دانسته
از حق پوشیده و حاصل آنکه آن روایت دیگر است و این روایت دیگر اما حال سکوت آنحضرت پس سابق از این جوابش بکرات
نوشته شد قوله و نیز معلوم شد الخ از کجا باثبات رسانیده که آنچه زبانی در آن وقت ارشاد شده بود همان امر در کتابت
نیز منظور بوده بلکه سیاق کلام مقتضی آن است که چون آنحضرت بسبب تنازع حاضرین از کتابت مأیوس شدند و مصلحت ندیدند
در همان وقت در استعلام و در صدد استفهام شدند از بیان امر جلیل الخطب که مختص بکتابت بوده اعراض فرموده بسیار امور
دیگر که بیان آن لسانی در آن کافی بود مبادرت فرمودند و نیز از کجا که وصیت سوم که راوی از بیان آن کرده غیر از همان امر دینی
از همین قسم بوده بلکه امور دیگر راوی بالیست بلکه آن وصیت مثل اینها نبوده بلکه در باب خلافت حضرت امیرالمؤمنین بوده و قرینه
و شبیه بر آن است که طیبی در شرح مشکوة گفته که قوله فسکت عن الثالثة الساکت هو ابن عباس و القائل سعید بن جبیر ظاهر
است که سکوت ابن عباس از بیان امر سوم یا فراموشی سعید بن جبیر اگر بی قرینه مطلوب است چه ابن عباس از خلص احباب و نجباء
و اجلهٔ تلامذه حضرت بوده تا مانع … و محتمل که خود در استیصال بقصد صیت و وصایا دانسته سکوت نموده باشد و هم محتمل است که سعید بن جبیر
چون خلوص باهل بیت داشته تقیه اظهار فراموشی کرده باشد و آنچه گفته که آن وصیت در تجهیز جیش اسامه بود از قسم رجم بالغیب
و رمی السهام فی الظلام است چه این امر قبل از این واقعه بکرات و مرات ارشاد شده بود و خود شان بجناب اسامه تاکید نموده و بر سر
این امر می بود چرا این را فراموش میشد که بکرات شنیده باشند و آنچه گفته که در روایت دیگر ثابت شده نیز مبنی بر تغلیط
چه روایت جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه قبل از آن لصدد الجماعة شد پس مقرر آن نمی تواند شد و عبارت شاه صاحب
هم آن است که در تفسیر همین روایت است و هو غیر مسلم … البیان … ال می توان گفت که امر سوم وصیت در باره خلافت
حضرت امیر است که در روایات متواتره دیگر ثابت شد یعنی در روایت غدیر خم آن و مدعا اینکه مراد از وصیت سوم نخستین

نموده قول شارح مشکوة است قال القاضی عیاض یحتمل ان یکون الامر الثالث هو قول النبی لا تتخذوا قبری وثنا [illegible]
قاضی عیاض با وجود مهارت در علم حدیث علم بان امر علی البت حاصل نشده و شاه صاحب را چه معلوم شد طرفه آنست که
کلام شارح العلام نهایت وحشت دارد زیرا که امر به تجهیز جیش اسامه از جمله امور دینیه بود و اطاعت و انقیاد امثال آن لازم
حال آنکه اصرار بر تجهیز جیش اسامه ریش عمر را بدست حق ترک کردن و عتاب براو نمودن مستلزم [illegible] است قوله
واول [illegible] بین علما آنست الخ مخفی نماند که چون کلمه اهجر استفهموا آنحضرت را ایذا رسانیدند و بران آغاز کرده در صدد
استفهام بنابر امتحان نمایان شد تا آنحضرت متالم شده فرمود دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه قال الطیبی فی شرح
المشکوة قوله دعونی فی معناه دعونی من النزاع واللغط الذی شرعتم فیه فالذی انا فیه من مراقبة الله تعالی والتاهب للقاء الله
والفکر فی ذلک ونحوه افضل مما انتم فیه انتهی و در فتح الباری مذکور است قال ابن الجوزی وغیره یحتمل ان یکون المعنی دعونی فالذی انا
من کرامة الله التی اعدها لی بعد فراق الدنیا خیر مما انا فیه فی الحیوة او ان الذی انا فیه من المراقبة والتاهب للقاء الله والتفکر
فی ذلک ونحوه افضل من الذی تسئلونی فیه من المباحثة عن المصلحة فی الکتابة وعدمها ویحتمل ان یکون المعنی
فان امتناعی من ان اکتب لکم خیر مما تدعونی الیه من الکتابة قلت ویحتمل عکسه ای الذی اشرت علیکم من الکتابة خیر مما تدعونی
الیه من عدمها والظاهر انتهی و نیز در بیان [illegible] علیه [illegible] لعیدون [illegible] فیها [illegible] قوله
سفیان محض گردید که برای امتحان نمایان بود ادب کرده از آن حضرت سوال میکردند و از مصلحت کتابت استفسار
می نمودند و آنحضرت میفرمود که از این نزاع دست بردارید و مرا بگذارید در حالیکه هستم بهتر است از آنچه شما
بآن میخوانید و میگویند که مصلحت کتابت و عدم آن را بیان سازم [illegible] آنکه مراد آنحضرت اینست که آنچه شما [illegible]
وصیت نامه بهتر است از آنچه شما میخواهید و در صدد آن هستید از امتناع کتابت و این احتمال ارجح و ظاهر تر است از
آن پس آنچه شاه صاحب نوشته اند که گویا بمیان [illegible] گردیده و لیکن بر جهل و خبث ایشان از کتابهای خود گشت قوله و نیز از بین [illegible]
ظاهر شد الخ در مقام نیز [illegible] سابق انکار [illegible] میخواهد که حقیقت امر را بر عوام کالانعام مشتبه سازد بالجمله عبارات
[illegible] انجا نقل کرده و روایت دعونی را مقدم نوشته و روایت غلبه الوجع را موخر ساخته استدلال بتقدم کرد

برتاخر کلام عمر می نماید و حال آنکه روایت مشکوة قال النبی هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده فقال عمر قد غلب
علیه الوجع وعندکم القرآن حسبکم کتاب الله فاختلف اهل البیت واختصموا منهم من یقول قربوا یکتب لکم رسول الله
ومنهم من یقول ما قال عمر فلما اکثروا اللغو والاختلاف قال رسول الله قوموا عنی الحدیث صریحست در آنکه منشاء آن
و وبال آن همان ثانی بود و پس در مقابله کلام پیغمبر گفته بودند در مقام تسلیه حضار طرفه تر آنکه بزعم باطل خود آن
نهایت بلادت و حمق و دونی است که وارد کلام عمر را در مقام تسلیه خاطر محزونین ایشان قرار دهید بلند اندکه
چون او مانع از آن بود چگونه در صدد تسلیه محزونین خواهد شد و تسلیه بالغین نمی نماید و آنچه در بیان تمنی علیه الوجع
و حسبنا کتاب الله گفته که این جواب سخن پیغمبر از راه عتابست بلکه از غلبه درد است که موجب تغیر مزاج گشته و از
درشتگی پیغمبر مأیوس نشوید که کتاب الله کافیست از جمله هذیانات ناصبیست چه این جواب پیغمبر را چون موافق
مرضی عمر قرار داده باید آن را شیرین شماردش اگر نظر بمذاق محزونین ترش گفته پس چون آنها تابع فرمان
نبوی بودند چرا آنحضرت از ایشان ترش روئی نفرمود علاوه آنکه مقتضای درشتگوئی حافظ نباشد خود نبوی
فرموده اند که منظور راحت دادن پیغمبر بود و بسبب بیماری عزیز خود را از زحمت تصدیع نماید بحال آنهمه را فراموش کرده و می گویند
که این کلام در مقام تسلیه حضار گفته بودند در مقام ممانعت از کتابت ان هذا الشیء عجاب. **قوله** قطع الکلام انسب الخ منقطع و مطلع
شدن کیسالت غیر از ذکر دعاء و جلابیه اصلا در منقطع و مطلع امر دیگر نیست اولا دعوی اجماع اهل سیر فریقین بر حضور
حضرت امیر در آن وقت ادعاء محض است که شاهدی بران نیست ثانیا ادعاء عدم نقل احدی از فریقین انکار حضرت امیر بر منع طلب
از همین قبیل است شهید شهادت بر نفی است شهادت بر نفی غیر مقبول علاوه آنکه انکار ابن عباس در حکم انکار آنحضرت
چه تلمذ و خصوصیت ایشان با آنجناب معلوم هر بد و نیک است و اظهار حق صریح کردن بی کسالت است پس سخن ابن عباس را
که این ناصب ذکر کرده از محل اعتبار ساقط باشد شهید التقریر و بعینه برخلاف مدعا او دلالت دارد چه انکار احدی از اعاظم
صحابه و هم انکار حضرت امیر المؤمنین بر انکار ابن عباس منقول نشده پس اگر ابن عباس بیکار اعنی انکار خطا در آنحضرت است
که مجوز انکار او بودند نیز شریک حال او باشند دیگر کلام اینست چرا ابن عباس را ممانعت نکردند و شهید اعمر که در صدد تسلیه

٢٨٧

حضار بود چه التسلیه ابن عباس گریه کرد و او را از گریه باز داشت و گفت که نمی بینی راحت می نیست التسلیه حضار کاملة علیه السلام

و حسبنا کتاب الله گفته بودم و ظاهر نگردید این چیز فوت نخورده که بعد یکی معقول است که سال سن صغیر عباس ابن

با وصف علم و فضل کبر سن دیگران ترجیح داشته باشد فان العلم فی الصغر کالنقش علی الحجر و العلم فی الکبر کالنقش علی المدر

فتح الباری نوشته که اما ابن عباس فلا یقال فی حقه انه لم یکتف بالقرآن مع انه حبر القرآن و اعلم الناس بتفسیره و تأویله و لکنه اسف علی ما

فاته من البیان بالتنصیص علیه لکونه اولی من الاستنباط انتهی قوله اگر درینجا کسی لطیفه شبهه الخ این شبهه نیست بلکه

لن تضلوا بعده و لالت اصحه دارد بر آنکه مراد از کتابت بودن دیگر کتابت مهمی از مهمات دین که در فوت نیز تاکید ما فی موارد

در نظر داشتند انچه در باب جواب گفته بعید از صواب و نامی از ضلال و اضلال است چه ضلال گمراهی قال

الکرمانی فی شرح صحیح البخاری قوله لن تضلوا فی بعضها لا تضلوا بکسر الضاد قال الجوهری الضلالة ضد الرشاد و ضللت بفتح اللام اضل

الضاد و لغة نجد و هی الفصیحة و اهل العالیة یقولون ضللت بالکسر اضل بالفتح یعنی ضام انتهی و قال فی النهایة الرشد ضد الغی و فی الصحاح

الرشاد خلاف الغی پس معلوم شد که اضلال بحسب لغت شامل هلاکت دنیویه و دینیه هر دو میباشد و بحسب شرع عبارت از ان طلاقا

همان ضلال بحسب دین است و صرف لفظ از معنی ظاهر متبادر بدون ضرورت جایز نیست و تقدیر خواه معنی لغوی مراد باشد و خواه شرعی

مطلوب ما حاصل است علاوه انکه بخصوص قرائن حالیه و مقالیه که دلالت بر اراده ضلال دینی در حدیث قرطاس مینماید مانع حمل آن

بر معنی غیر ظاهر است چنانچه سابقا مجملا در حیز بیان آمد مثل تاکید و اهتمام در کتابت وصیت و امر باتیان دوات و کتاب

نمودن مع کون الامر للوجوب و با شدت مرض و قرب وفات خود را متوجه بآن ساختن و از غایت اهتمام اسناد کتابت بخود فرمودن

و عدم ضلال ابدا از خود نار و رفتار مترتب بر آن ساختن و آن امر و کتابت قرار دادن و بار ز تعیین عدم تنازع

آنها غضبناک شدن و بخطاب قوموا عنی و لا ینبغی عندی تنازع آنها را از پیش خود راندن و از حجر بر اراده

ضلال دینیست و معلوم است که ضلال دنیوی را اوران کردن شایان نبوده قوله بعده ابدا ارادة نجات از ضلال

دینی چه ضلال دنیوی حضار را بالجد نجات ابدی باشند

و مال حاصل نمی شود و اند سوانح که مراد ضلال دنیوی باشد لازم آید جهل و کذب خلیفه ثانی که ایشان منکر

۲۸۸

بمنا کتاب الله و تمسک بآیه الیوم اکملت لکم دینکم می نمودند اگر ضلال دینی منظور آنحضرت بود پس ال ... [illegible]

ودر این جهه تصرف نموده بلکه الیوم اکملت لکم دینکم نازل شده استدلال عمر تمام میشد پس در نیصورت تسلیه جائز بن که

اتفاقا آن ایما فرموده اند صورتی نخواهد داشت تا التمسک و با آیات سوره یوسف و قیاس ما نحن فیه بر آن که دین ... [illegible] ... جهل است

زیرا که ظاهر لفظ ضلال در آن آیات نیز همانست که سابقا مذکور گشت لیکن چنانکه در اینجا موجود و قرائن مخصصه ضلال

بضلال دینی مفقود پس لامحاله تأویل آن بضلال غیر دینی نموده اند زیرا که حضرت یعقوب جلی نبینا و علیه السلام پیغمبر بود و ضلال دینی

شایان پیغمبران نیست و نه از پسران حضرت یعقوب اسناد آن محتمل بود پس قرینه صارفه موجود تا چه علم با عتقاد قائل

نیز قرینه تأویل کلامش میشود و هرگاه کلامی مخالف اعتقادش بود و مشهور چنانچه در کتب بلاغت تصریح بآن واقع شده بخلاف

ما نحن فیه که ضلال دینی در حق مخاطبین باتفاق فریقین بل کافه عقلا جائز بل واقع بوده پس وجه تأویل نباشد و این

کلام محتاج انجام مرتبه نمانند که مثلا کسی گوید که مراد از قول حق تعالی السارق و السارقه فاقطعوا ایدیهما قطع ید که جارحه مخصوصه

است نیست زیرا که لفظ ید در لغت عرب چنانچه بمعنی جارحه است بمعنی قدرت و غیر آن نیز اکثر مستعمل شده مثلش از کلام الهی

قول او سبحانه ید الله فوق ایدیهم است پس او سلب القدره از سارقین است نه قطع ید پس چنانچه این کلام مضحکه نسوان و صبیان است

همچنین است کلام مولف علامه که مضحک علیه الثکلی قوله و دلیل قطعی بر این اراده نیست الخ این دلیل قطعی بیان قطع

احتمال اراده ضلال دینی مبهم ... [illegible] ... بسیار و بسا مصالح مستلزم امور دینیه و دنیویه

... [illegible] ... کتاب ... [illegible] ... کفایت ... [illegible] ... گمراهی خلق نشده باشد ... [illegible]

... [illegible] ... منظور آنحضرت نوشتن آن ... [illegible] ... زبان آن ... [illegible]

... [illegible] ... معلوم که ... [illegible]

... [illegible] ... ضلال ... [illegible] ... بعد آنحضرت حاصل شد ... [illegible] ... معلوم که امور دینیه ... [illegible]

... [illegible] ... دفع میتواند شد و این دلیل یقینی و برهان قطعی است از اینکه مراد ضلال دینی

... [illegible] ... اختلاف دنیوی معنی نداشته باشد سبحان الله این

مر آنحضرت بیان فرموده کدام امر اهم و عظیم بود که اینقدر اهتمام در آن فرمایند و بسبب آن عمر بیهوده بر آنحضرت افترا نمود علاوه آنکه
از شاه صاحب می پرسیم که خدا و رسول را حاضر و ناظر دانسته عمر و پیروان دیگر خود را شاهد گرفته راست بگویند که جنایات
و منازعاتیکه در باب خلافت و منصب فدک و جنگ جمل و صفین و نهروان فیمابین مسلمین بوقوع پیوسته تا آنکه منجر بشهادت
جگرگوشه رسول خدا گشت و هو سید شباب اهل الجنة و سبط النبی و قرة عینه و ابن بضعته آیا از دوالیشان و اخذ در این
امور دینیه بود یا دنیویه بر تقدیر اول ضلال در آن مستحق باشد و کتاب بعد آنحضرت نبوده که بیت و سال در بیان آن احکام
فرموده کفایت در هدایت و ارشاد امت نموده باشد و حسبنا کتاب الله محض قول لسانی ثانی باشد فاهو جوابکم عن فهو
جوابنا عنه و لکن بر تقدیر ثانی با وجود ظهور بطلان آن میگوئیم که در هیچ صورت ضلال در آن مستحق و حق طلبی هوای عمر
بوقوع آمده باشد تا آنکه باعث بر شهادت جناب سید الشهدا علیه السلام گردیده هم در هیچ صورت بهمان آنحضرت
زیرا که کذب بر پیغمبر لازم می آید چه آن سه چیز را که وصیت زبانی فرمود مانع از ضلال در آن نبوده هم نشد حال آنکه فرموده بود
لن تضلوا بعده ابدا قوله و نیز در اینجا بخاطر بعضی میرسد الخ این احتمال اختصاص بشیعیان ندارد بلکه علمای سنی نیز این احتمال
کرده اند و با هم اختلاف نموده طیبی گفته اختلفوا فی الکتاب الذی اراد کتابته فقیل اراد ان ینص علی الخلافة فی انسان
معین لئلا یقع نزاع و قیل اراد کتابا یبین فیه مهمات الاحکام ملخصة لیرتفع النزاع و یحصل الاتفاق علی المنصوص علیه انتهی
قال القاضی عیاض و ذکر ان الذی طلب کتابته امر الخلافة بعده و تعیین ذلک انتهی و انا اقول لفظ بعده و ابدا نیز صریحست
در اینکه آن امر عظیم امر خلافت بود که عبارت از جانشینی و انفاذ احکام آنحضرت بعد وفات آنجناب بوده و اگر تعیین خلیفه
منصوص می کرد و مسجل می ساخت در آن وقت میشد که مجال تاویل و انکار در آن نمی ماند اینهمه فسادات که در عالم بعد آنحضرت بوقوع
آمده و تا قیامت واقع خواهد شد مرتفع میگردید و وزر و وبال اینهمه عنق بر گردن آن معدن این یوم الخمیس
خواهد بود و ما احسن ما قیل بیت بر گردن ستمگر هم زند کردن وست خون شهدا تمام بر گردن اوست
قوله بر تقدیر اول الخ بر این تقدیر معلوم است که خلیفه ثانی مانع از کتابت نمی شد پس الحمد که شاه صاحب التفات
همین امر میکردند کافی بود و حاجت بتصدیع دیگر نداشت الخ فرموده اند که حواله بر خدا و اجماع نموده فرموده

در وقوع مغرور نیست چه امریکه در تبلیغ آن یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک آیه نازل شده باشد و از امر الهی تفصیل لوی آن
و امامت حضرت امیر المؤمنین موافق روایات متواتره فریقین بوقوع پیوسته باشد مخالفت آن امر یا مرضی او سبحانه نخواهد بود
و امر غیر مرضی خدا را اجماع اکثر معنی ندارد و اجماع مومنین نیز غیر متحقق زیرا که بنابر حدیث صحیح مسلم تا ششماه احدی از
بنی هاشم و جناب ولایتمآب بیعت ابوبکر نکرده بود و بعد وفات جناب سیده چون وجوه مردمان منحرف گشتند آنحضرت ناچار گشته
کسی بمصالحه ابی بکر و این صحبت بر عدم رضا و شارح مقاصد نوشته که آنجناب بعد از بیعت ابوبکر فرمود
بارک الله لکم فیما ساءنی و سرکم پس بیعت بنحو خوشنودی و رضا نشده باشد و سعد بن عباده مدة الحیات بیعت
نکرد و به تیر تدبیر مصداق انه کان من الجن مقتول شد پس انعقاد اجماع مومنین خود معلوم اهذا اکثر اصحاب
میفرمودند که آنحضرت حواله بعمر فرمود اقرب بصواب بود و آیا نمی بینی که صاحب مقاصد و شارح آن گفته و اذا
ثبت حصول الامامة بالاختیار و البیعة فاعلم ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع من جمیع اهل الحل و العقد
اذ لم یقم علیه ای علی هذا الافتقار دلیل من العقل و السمع بل الواحد و الاثنان من اهل الحل و العقد کاف فی ثبوت
الامامة و وجوب اتباع الامام علی اهل الاسلام و ذلک لعلمنا ان الصحابة مع صلابتهم فی الدین شده فعطابهم
علی امور الشرع کما هو حقها اکتفوا فی عقد الامامة بذلک المذکور من الواحد و الاثنین کعقد عمر لابی بکر و عقد عبد الرحمن
بن عوف لعثمان لم یشترطوا فی عقدها اجماع من فی المدینة من اهل الحل و العقد فضلا عن اجماع الامة انتهی موضع الحاجة
من کلامه پس رجوع الی عمر نمودن آنحضرت انسب بود و حدیث صحیح مسلم که غیر مسلم نزد شیعیان است و مقابله ایشان داد
سفاهت میدادند و اما جمع و اقرار اسمای آن و آیت ظاهر است حدیث فقره یا علی سید المومنون
الا ابا بکر صحیح نمیشود مگر تکذیب آیه تبلیغ و احتجاج امیر المومنین و سایر بنی هاشم از جمله مومنین العیاذ بالله من ذلک مگر
آنکه گفته شود که حیی لعائن الله علیه واقع شده و مراد از مومنین عمر است که بنا بر تعظیم و خوف او هیبت و الصنیعه جمع
او را یاد کرده نه جمیع مومنین پس تخلف بنی هاشم و حضرت امیر از وقوع بیعت بعد از ششماه باکراه و انزعاج
نموده باشند و معلوم نیست که مراد از اخاک در قول او اذ ولی اباک او اخاک کیست اگر از مسلم نقل کرده چیست محمد

۲۹۰

محمد بن ابی بکر که قطعاً مراد نخواهد بود چه ایشان از خلص اصحاب بمنزلهٔ فرزند جناب ﷺ بوده اند و نه عبدالرحمن
و الا مقتضا صیغه تثنیه اعنی اکتب لهما لیسر مدبر بود و خلیفه باشند چه اگر لام برای نفع باشد پس تخصیص آن دو یعنی حجج
و بالفرض در نصیحت لک لهما منت بود تا شامل پسر و دختر هر سه باشد و جنگ جمل نمایند شرکت ایشان در میراث
پدر خود دارد پس مراد از اخاک عمر بوده باشد اگرچه در نصیحت بجای اخاک عمک انسب بود نظر باخوت عمر با ابوبکر
که بعقد و سنگ در برادر شغال فیما بینهما تحقق بود و بالجمله این روایت کم از شبهات ابن ابی الحدید نیست و نسبت نهادن
دختر و پسر رجعت پدر غیر معتبر **و ایضاً** این روایت مجهوله مفتعله معارض است بروایتی که در تاریخ بغداد مذکور است
و ابن ابی الحدید از آن نقل نموده و آن معاضد بروایات امامیه است و ترجمهٔ آن تمامها مع طولها سابقا مذکور گشته
روی ابن عباس قال دخلت علی عمر فی اول خلافته و قد القی له صاع من تمر علی خصفة فدعانی الی
الاکل فاکلت تمرة واحدة و اقبل یاکل حتی اتی علیه ثم شرب من جرة کانت عنده و استلقی علی مرفقة
له و طفق یحمد الله یکرر ذلک ثم قال من این جئت یا عبدالله قلت من المسجد قال کیف خلفت ابن عمک
فظننته یعنی عبدالله بن جعفر قلت خلفته یلعب مع اترابه قال لم اعن ذلک انما عنیت عظیمکم اهل البیت
قلت خلفته یمتح بالغرب علی نخیلات من فلان و یقرأ القرآن قال یا عبدالله علیک دماء البدن ان کتمتها هل
بقی فی نفسه من الخلافة شیء قلت نعم قال ایزعم ان رسول الله نص علیه قلت نعم و ازیدک سألت ابی
عما یدعیه فقال صدق فقال عمر لقد کان من رسول الله فی امره ذرو من القول لا یثبت حجة و
لا یقطع عذرا و لقد کان یربع فی امره وقتا ما و لقد اراد فی مرضه ان یصرح باسمه فمنعته من
ذلک اشفاقا و حیطة علی الاسلام لا ورب هذه البنیة و لو ولیها لانتقضت علیه العرب من
اقطارها فعلم رسول الله انی علمت ما فی نفسه فامسک و ابی الله الا امضاء ما حتم ذکره احمد بن
ابی طاهر صاحب کتاب تاریخ بغداد فی کتابه مسندا **قوله** و بر تقدیر ثانی حاجت نوشتن نبود والحال آنکه روزها
عطیه در کتابت ملحوظ بود و حضرت عمر از امید استنادی فهمیدند و لهذا مانع از آن شدند شاه صاحب از آن مطلع نشدند یا دیده

بود وانسته انکاری باید معلوم است که تخصیص عمر تأکید را امر وصیت نامه و درج آن در کتاب ابلغ است از تأکید
بحسب قول زیرا که اهتمام خلق در باب نفاذ وصایا زیاده تر از دیگر اوامر میباشد و تسجیل آن تا وقتیکه آن نوشته بر صفحه روزگار
باقی ماند باقی می ماند و از تطرق اختلاف و اوهام روات و ناقلین مصون و محفوظ میباشد پس ادعای آنکه حاجت
کتابت نبود در حقیقت طعن و اعتراض بر قول پیغمبر است که آنحضرت بعدم احتیاج بکتابت مطلع نبود بلکه نجات
از ضلال را منوط بان فرمود و عمر را از آیه الیوم اکملت لکم معلوم بود که حاجت کتابت نیست و شاید صاحب این سیاه
با نامه نوشتن خانگی را معتبر میدانند کاش عمر در آن نوبت غلبه بوجع و حسبنا کتاب الله ذکر میکرد و همین قدر میگفت که
نوشتن خانگی را اعتباری نمی باشد حاجت نوشتن نیست علاوه آنکه چون اکثر احکام نبویه و اوامر الهیه منسوخ و متغیر
میشد و گاهی بعض حضار را با ابلاغ بعض شبهات توهم نسخ میشد اگرچه فی نفسه منسوخ نشده باشد چنانچه [illegible]
عائشه پدر خود را برسالت امامت جماعت بدون اجازت جناب رسالتمآب فرستاد اکثر ناس در اشتباه افتادند که
امامتش بحکم آنحضرت شده و آنرا قرینه خلافتش گردانیدند و نام بیعت غدیر و تبعیت اسامه قرار دادند و ظاهر که
در صورت کتابت وصیت نامه محل چنین اشتباه و ایراد و جای این خدشات بی سروپا نمی ماند و همچنان تصریح
و تعیین بخلافت دران مبین میگشت که جای عذر و تاویل دران باقی نماند و اگر خطبه میدان غدیر خم باوصف
آن تأکید و اشتهار کفایت میکرد چرا امروز شاه صاحب در صدد انکار خلافت بر می آمدند والقصه چون آنحضرت بامر
الهی امر بود و موافق آن بعمل آورد و از عمل کردن خلق برامر الهیه که تبلیغ آن لازم نمی شود زیرا که اکثر انبیای
سابقین تبلیغ احکام و ادای رسالت فرمودند و احدی اذعان بان و امتثال امر ایشان نکرد و جناب سید المرسلین
نیز اکثر احکام را که بکفار و منافقین ارشاد فرمود در مقام انقیاد و امتثال نیامدند پس آنحضرت موافق
امر الهی عزم کتابت وصیت نامه فرموده بودند اگر مخالفین بران نوشته خانگی اعتماد نکنند قصور از ایشان است و آنحضرت
در کتابت آن کتاب قصوری نیست قوله و این خیال باطل یعنیه مثل خیال غیبت امام مهدی است الخ اقول این کلام بعینه مثل کلام
ملاحده و طاعنان است که بگویند خیال حیات خضر و مسیح و نشستن ایشان بالای آسمان و فرود آمدن در آخر زمان است

خرین که مسلمانان میگویند و سوای این نیست و مرض وسواس را علاجی غیر آنچه میگوئیم که اول این
خیال باطل که اشاره بحیث بطرف احتمال خلافت مطلقه بین الناس که اهل نحله این احتمال را ذکر ساخته اند
چنانچه قاضی عیاض و طیبی باین تصریح کرده و خود دهلوی در آن اعتراف نموده گفته که در باره ابوبکر این داعیه
را آنحضرت بخاطر آورده بود و مراد از خلافت علیه علویه است پس چه تخصیص حسین بآن چه توان گفت که خیال باطل
خلافت و باده ابوبکر و عامل فساد و داعیه آن که بحضرت او از مثل دعوی الوهیت و جدال از خلیفه آخر است
و در حقیقت سوای این نیست و مرض وسواس را علاجی جز تجدید کشف عورات تا مرفع رسانیدن خطاهای او که مثل حرکات عمر
در مقام حقیقت ذکر کرده و رساله نوشته که برای قتل ناصبی سهم الغیب توان گفت و از صفات جناب علیین و الد
با جد و جهد بسیار چون باین مقام استطراد است گنجایش بیان ندارد لهذا بر همین اکتفا نمود
خلافت اهل رساله ملحق نماند که چون عمر و اتباع او مخالفت امر حضرت رسالت نمودند و آنحضرت را از امر کتابت
نجات امت از ضلالت بود مانع آمدند لاجرم کلام معجز نظام سید الانام صلی الله علیه و آله لاحق حال خسران مآل اهل
گردید و موزر و وبال فساد و فتن الی یوم القیمه بر گردن ایشان ماند و محقق است مصداق این حال همین که چون از
نصوص جلیه در باب تعیین و نص محمل دست استنکاف نمودند و بعد خلافت موکول باختیار خلق و آراء واهیه
خود ساختند رفته رفته نوبت خلافت به یزید پلید لعنه الله رسید با آن اعلی شمر قاتل جگر گوشه جناب رسالت مآب
رسید و آن ملعون با وجود آنکه کفر و نفاق او در تمام آفاق مشهور است و عوام جمهور و فاسق و فاجر بود
ملعون مسطور است بنا بر قواعد مقرره اهل سنت و اصول مستاصله ایشان خلیفه بحق و جانشین پیغمبر بوده بلکه اگر
مصنف لبیب تامل نماید بنیان نصوص خلافت هزاران مرتبه و محکمتر از بنای خلافت خلفای ثلثه می باید
و جناب امام حسین علیه السلام که خروج بر آن مرتد نموده و از بیعتش دست کشیدند بنا بر اصول سنیان العیاذ بالله
از جمله خوارج بوده نعمتی زحمات عنقا این امر سنیان لظاهر انکار خلافت یزید پلید و اظهار مآثم افعال
او نمی نمایند و زبان به بیان شهادت و مظلومیت جناب سید الشهدا علیه السلام میکشند تا مورد طعن و لعن علام

۲۹۴

خواص و عوام نشوند و الا هرگاه بنا بر اصول ایشان یزید خلیفه باشد شبهات و کسیکه بر او خروج
نماید یعنی حسین چه کیفیت و بنابرین جمیع خوارج را از جمله شهید المحسوب میتوان نمود و تفصیل این اجمال آنکه ثبوت
خلافت یکی از سه طریق در طریقه اهل السنة متحقق میشود و قال التفتازانی فی شرح المقاصد و تنعقد الامامة
بطرق احدها بیعة اهل الحل و العقد من العلماء و الرؤساء و وجوه الناس الذین یتیسر حضورهم من غیر اشتراط عدد
و لا اتفاق من فی سائر البلاد بل لو تعلق الحل و العقد بواحد مطاع کفت بیعته و الثانی استخلاف الامام و عهده
و جعله الامر شوری بمنزلة الاستخلاف الا ان المستخلف غیر متعین فیتشاورون و یتفقون علی احدهم اذا خلع الامام
نفسه کان کموته فینتقل الامر الی ولی العهد و الثالث القهر و الاستیلاء فاذا مات الامام و تصدی
للامامة من یستجمع شرائطها من غیر بیعة و استخلاف و قهر الناس بشوکته انعقدت الخلافة و کذا ان
کان فاسقا او جاهلا علی الاظهر انتهی و معلوم است که این هر سه طریق در باده اما و خلاف یزید از کل
وجه متحقق بود اما اول پس بسبب بیعت جماهیر اهل شام و اکثر مردم بوم و بلاد او و چنین کثرت در بیعت ابوبکر
مفقود و غیر موجود علی ان اکثر فی استحقاق الخلافة و علی الفرض ابوبکر و یزید برابر و یکسان بوده باشند در
باب انعقاد و اجماع برابرند و اما ثانی پس از این جهت که بنا بر نص پدر دستگیر سنیان و شیخ ابن حجر
و دیگر صنادید علمای عامه معویه خلیفه بحق بوده و او نص بر خلافت یزید نموده و از مردمان بیعت برای او گرفته
جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا آورده که سنة خمسین دعا معویة اهل الشام الی البیعة بولایة العهد من بعده
لابنه یزید فبایعوه و هو اول من عهد بالخلافة لابنه و اول من عهد بها فی صحته و اما امر سوم که قهر
و غلبه باشد پس امریست ظاهر و باهر لا یحتاج الی البیان و ایضا از جمله اموریکه دلالت دارد
بر اینکه یزید پلید نزد سنیان خلیفه بحق بوده آنست که اجله علمای ایشان او را از جمله خلفای اثنا عشر
که جناب سالتمآب خبر آنها داده شمرده اند قاضی در شفای خود گفته المراد بالاثنی عشر فی هذه الاحادیث
و ما شابهها انهم یکونون فی مدة عزة و قوة الاسلام و استقامة اموره و الاجتماع علی من یقوم بالخلافة

و قد وجد هذا فی من احتج علیه الناس الی ان اضطرب امر بنی امیه و وقعت الفتنة بینهم زمن الولید
بن یزید فاتصلت تلک الفتن بینهم الی ان قامت الدولة العباسیة فاستأصلوا امرهم و همچنین در شرح جامع
صغیر و صحیح ابو حیان و غیر آن مذکور است کما سطرناه فی رسالتنا الموسوم بالصمصام القاطع و ایضا
در صحیح بخاری از نافع آورده لما خلع اهل المدینة یزید بن معویة جمع ابن عمر حشمه و ولده فقال انی
سمعت النبی ص یقول ینصب لکل غادر لواء یوم القیمة و انا قد بایعنا هذا الرجل علی بیعة الله و رسوله
و انی لا اعلم غدرا اعظم من ان یبایع رجل علی بیعة الله و رسوله ثم ینصب له القتال و انی
لا اعلم احدا منکم خلعه و لا تابعه فی هذا الامر الا کان الفصل بینی و بینه انتهی سبحان الله حال
این خلیفه زاده را باید دید و تاثیر نطفه عمر را ملاحظه باید فرمود چگونه مردمان را بر اتباع یزید پلید
و عدم خلع او تحریص و ترغیب مینمود و بیعت او را موافق بیعت خدا و رسول میشمرد فلعنة الله
علیه و علی یزید و علی اعوانه و انصاره و ایضا در شرح جامع صغیر سیوطی مذکور است قال النبی ص
اول جیش من امتی یغزون مدینة قیصر فهم مغفور لهم مهلب در شرح این حدیث گفته فی هذا الحدیث منقبة
لیزید بن معویة لانه اول من غزا مدینة قیصر و کان امیر الجیش بالاتفاق الی ان قال قال شیخ
الاسلام استدل بذلک علی ثبوت خلافة یزید بن معویة و انه من اهل الجنة لدخوله فی
عموم قوله مغفور لهم و این ابرایان کسانیکه یزید را مومن و خلیفه و مغفور دانسته اند آخذ الله ایشان را چگونه
حضرت امام حسین ع را شهید میتوان گفت که بر خلیفه وقت خروج نمودند نعوذ بالله من ذلک که یزید را خلیفه بحق
دانند و جگر گوشه رسول را از خوارج شمارند آخر حسبنا کتاب الله کجا رفت و آیه الیوم اکملت لکم از [illegible]
[illegible] ساختند و جهات از انصاف این قوم که یزید لعین را خلیفه و امام خود دانستند [illegible] لطف حضرت
تعقل جگر گوشه سید المرسلین و سید شباب اهل الجنة [illegible] عبد الله بن عمر طرق علی الحجاج بابه لیلا لیبایع
لعبد الملک [illegible] تلک اللیلة [illegible] سبحان الله [illegible]

بن عمر کشته شد و ان معنی نقرت آرام و استراحت نمود و چگونه این مدت دراز بدون امام و خلیفه خواهد بود و این کالشمس

فی رابعة النهار منجلی و روشن گشت که کسانیکه از سفیان انکار خلافت یزید بن ان [illegible] خلفا

اللّوم باشی گشته و مبنی بر غفلت از اصول خود و شعالست و الا هرگز انکار آن باصول معتبره شان

همچنین قول بشهادت جناب امام حسین علیه السلام بنابر قواعد ایشان صورت صحتی ندارد و محض

و توهم نشود که فسق و فجور یزید که از کفر ابین علم اشهر و اظهر است باعث انعزال او از خلافت گشته زیرا که [illegible]

تصریح نموده بانکه الامام لا ینخلع بالفسق و صاحب جامع الرموز ترقی بر این فرموده تصریح نموده بانکه اسلام [illegible]

خلافت نیست لیکن کافر هم خلیفه میتواند شد فضلا عن الفاسق و چندی از متعلقات این

مقام در رساله صمصام مبین نوشته چون مقام مقام استطراد است

همین قدر اکتفا نموده شد و من لا یکفیه الیسیر لا یکفیه

الکثیر و هذا آخر ما اوردنا ایراده فی هذا المقام و علی الله

التوکل و به الاعتصام و صلی الله علی سید الانام

و اهل بیته الکرام ما سار سائر و قام

ختام سوم جمادی الاولی

سنه ثمان و ثلثین بعد الالف

و الحمد لله [illegible]

[illegible]

[illegible]

و التحیه

[illegible]